



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir

تاریخ السلاج

حضرت علی ابن ابیطالب

تالیف
سید شمس الدین محمد بن سلمان الملک

جلد چہارم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ناسخ التوارىخ : زندگانى حضرت امير المؤمنين على بن ابيطالب عليه السلام

نويسنده:

محمد تقى لسان الملك سپهر

ناشر چاپي:

مطبوعات ديني

ناشر دييجيتالي:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۹	ناسخ التواریخ : حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه جلد ۴
۹	مشخصات کتاب
۱۰	تتمه کتاب خوارج
۱۰	ذکر وقایع سال سی و نهم هجری
۱۶	ذکر جماعتی از مردم مدینه: که پوشیده از شیعیان امیر المومنین بنزد معاویه می شتافتند
۲۰	ذکر جماعت خوارج ومقاتلت امیر المومنین علی علیه السلام با ایشان
۴۵	سفر کردن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب بفرمان امیر المومنین علیه السلام بجانب مکه
۵۴	وقایع سال چهلیم هجری وعزیمت امیر المؤمنین علیه السلام بجانب شام ومقاتلت خوارج
۶۰	کوچ دادن امیر المومنین علی علیه السلام: بجانب نهروان در سال چهلیم هجری
۸۳	عزیمت امیر المومنین علیه السلام در مقاتلت خوارج در سال چهلیم هجری
۱۰۳	ذکر خطبه «سلونی قبل أن تفقدونی» و اخبار امیر المومنین علی علیه السلام از وقایع روزگار آینده
۱۱۱	ذکر جماعتی که بعد از شنیدن کلمه سلونی قبل ان تفقدونی با امیر المؤمنین احتجاج کردند و اظهار معجزات آن حضرت
۱۲۹	ذکر معجزات امیر المؤمنین علیه التحیه والسلام و اخبار آنحضرت از مغیبات
۱۴۴	ذکر ظهور مردم غالی در حضرت امیر المومنین علی علیه التحیه والسلام
۱۵۱	نهضت امیر المؤمنین علیه السلام بعد از قتل خوارج بجانب کوفه
۱۵۸	خبردادن عماره بن عقبه بن ابی معیط معاویه را از مقاتلت خوارج با امیر المؤمنین علی علیه السلام
۱۶۱	حکومت زیاد بن ابیه بفرمان امیر المومنین علی علیه السلام در بعضی از بلاد فارس
۱۶۸	لشکر فرستادن معاویه بغارت اراضی سواد وعراق
۱۷۲	ذکر خطبه ششقیه
۱۸۳	ذکر خطبه قاصعه که مشتمل است بر معجزه رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم
۲۱۱	غارت آوردن سفیان بن عوف غامدی بحکم معاویه در انبار وقتل حسان بن حسان البکری
۲۲۳	لشکر ساختن امیر المومنین علی علیه السلام برای سفر شام ومقاتلت با معاویه بن ابی سفیان
۲۳۴	کتاب شهادت

- ۲۳۴ اشاره
- ۲۶۳ ذکر وصیت امیر المومنین علیه السلام در تفویض تولیت اموال خود بامام حسن علیه السلام
- ۲۶۵ ذکر خطبه که امیر المومنین علی علیه السلام خبر از شهادت خود میدهد
- ۲۶۸ ذکر شهادت امیر المومنین علی علیه السلام بدست عبدالرحمن بن ملجم علیه اللعنه در سال چهارم هجری
- ۲۸۰ قصه اسمعیل بن عبدالله که در شب شهادت امیر المؤمنین علیه السلام
- ۲۸۲ ذکر احدوئه چندکه در شب نوزدهم بر امیر المومنین علی علیه التحیه والسلام وارد شد
- ۳۰۷ ذکر ارتحال امیر المومنین ازین سرای فانی و آنچه در کفن و دفن آنحضرت بظهور پیوست
- ۳۱۲ ذکر دفن و شرح قبر ولحد امیر المومنین علیه التحیه والسلام
- ۳۱۳ ذکر قتل عبدالرحمن بن ملجم بدست امام حسن علیه السلام
- ۳۱۷ ذکر بعضی از مراثی که نظما و نثرا بعد از شهادت امیر المومنین علیه السلام گفته اند
- ۳۲۵ ذکر ابتیاع امیر المومنین علیه السلام زمین نجف را برای مدفن خود
- ۳۲۶ ذکر مدت عمر امیر المومنین علیه السلام و نمودن حسنین علیهما السلام امیر المومنین علیه السلام رابعد از وفات آنحضرت باصحاب
- ۳۲۷ ذکر اسماء و القاب امیر المومنین علیه السلام
- ۳۲۹ القابی که بالف مقصوره فرود می آید
- ۳۳۰ القابی که بحرف با مختوم می آید
- ۳۳۱ القابی که با تاء فوقانی مختوم میاید
- ۳۳۱ آنچه از اسماء مبارکش که مصدر بحرف ثای مثلثه است
- ۳۳۱ آنچه مصدر بحرف جیم است
- ۳۳۱ آنچه بحرف حای مهمله مصدر است
- ۳۳۲ آنچه مصدر بحرف خاک معجمه است
- ۳۳۲ آنچه مختوم بدال مهمله است
- ۳۳۲ آنچه مصدر بحرف ذال معجمه است
- ۳۳۲ آنچه مختوم بحرف رای مهمله است
- ۳۳۳ ذکر اسماء و القاب آنحضرت
- ۳۳۳ آنچه مختوم بزای معجمه است
- ۳۳۳ آنچه مختوم بحرف سین مهمله است

- ۳۳۴ آنچه مختوم بحرف شین معجمه است
- ۳۳۴ آنچه مختوم بضاد معجمه است
- ۳۳۴ آنچه مختوم بطاء مهمله است
- ۳۳۴ آنچه مختوم بظاء معجمه است
- ۳۳۴ آنچه مختوم بعین مهمله است
- ۳۳۵ آنچه مختوم بغین معجمه است
- ۳۳۵ آنچه مختوم بحرف فا باشد
- ۳۳۵ آنچه مختوم بحرف قاف میاید
- ۳۳۶ آنچه مختوم بحرف کاف است
- ۳۳۶ آنچه مختوم بحرف لام است
- ۳۳۶ آنچه مختوم بحرف میم است
- ۳۳۷ آنچه مختوم بحرف نون است
- ۳۳۹ آنچه مختوم بحرف واو است
- ۳۳۹ آنچه مختوم بحرف هاء است
- ۳۴۰ آنچه مصدر بلام الف است
- ۳۴۰ آنچه مختوم است بحرف یا
- ۳۴۰ ذکر ازواج امیر المومنین علیه السلام
- ۳۴۳ ذکر ازواج امیر المومنین علیه السلام
- ۳۵۲ ذکر دختران امیر المومنین علیه التحیة والسلام
- ۳۵۵ ذکر کتاب و بواب امیرالمومنین علیه التحیة والسلام
- ۳۵۶ ذکر مؤذنان و خادمان و کنیز کان امیر المومنین علیه الصلوة والسلام
- ۳۵۶ ذکر شمشیر امیر المومنین علیه آلاف التحیة والسلام
- ۳۵۸ ذکر درع امیرالمومنین علیه التحیة والسلام
- ۳۵۸ در ذکر مر کوب امیر المومنین علیه السلام
- ۳۵۹ ذکر رایت و لوای امیرالمومنین علیه التحیة والسلام
- ۳۶۱ ذکر خاتم امیر المومنین علیه التحیة والسلام

- ۳۶۲ ----- ذکر ثواب زیارت امیر المومنین علیه الصلوٰة والسلام
- ۳۶۳ ----- در اجابت دعوات امیر المومنین علیه الصلوٰة و السلام
- ۳۶۸ ----- در ذکر قوت بدنی و نیرومندی و توانایی علی علیه الصلوٰة والسلام
- ۳۷۰ ----- ذکر معجزات نفسانی امیر المومنین صلوات الله وسلامه علیه
- ۳۷۲ ----- معجزات امیر المومنین علیه السلام در انقیاد حیوانات
- ۳۸۰ ----- ذکر معجزات امیر المومنین علیه السلام در سماوات و جمادات
- ۳۹۰ ----- ذکر معجزات امیر المومنین علی علیه الصلوٰة والسلام در مرضی و موتی
- ۳۹۶ ----- ذکر معجزات امیر المومنین علیه السلام در هلاکت جماعتی که بخصومت آنحضرت قیام نمودند
- ۴۰۳ ----- فهرست
- ۴۱۶ ----- درباره مرکز

ناسخ التواریخ : حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه جلد 4

مشخصات کتاب

جزء چهارم از جلد سوم

از کتاب ناسخ التواریخ

حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب صلوات الله علیه

تالیف : مورخ شهیر میرزا محمد متقی لسان الملک سپهر

ناشر : موسسه مطبوعاتی دینی قم

خیابان ارم

خیراندیش دیجیتال : انجمن مددکاری امام زمان (عج) اصفهان

ص: 1

ذکر وقایع سال سی و نهم هجری

بعد از مراجعت بسر بن أرطاة از قتل و غارت حجاز و یمن معویه در خاطر نهاد که دیگر باره لشکری بنهب و غارت اراضی عراق بگمارد یکروز در میان انجمن گفت کیست که باجماعتی از ابطال رجال در شاطیء الفرات تاختن کند و بدین ترکناز مردم عراق را بترساند؟ نعمان بن بشیر گفت ای امیر مرا فرست که ازین سفر قصدی ونیتی دارم معاویه بپسندید و دو هزار سوار ملازم رکاب او ساخت .

و این نعمان بن بشیر گاهی که در میان امیر المؤمنین و معاویه سفرا تردد مینمودند وی نیز باتفاق ابوهریره از جانب معاویه بنزد علی علیه السلام برسالت آمد و کشتندگان عثمان را طلب داشت و معاویه میدانست که علی علیه السلام کشتندگان عثمان را دست باز نمی دارد و می خواست تا ایشانرا گواه بگیرد و در نزد اهل شام گواهی دهند و کین مردم شام فزایش گیرد چون بیامدند و پیام خویش بگذاشتند و جواب بر وفق مراد نشنیدند ابوهریره باز شد و پاسخ امیر المؤمنین علیه السلام را با معاویه باز داد نعمان عرض کرد یا امیر المؤمنین من آمدم که این منازعت بلکه بمناصحت برخیزد و این مخاصمت بمسالمت پیوندد و اگر نه در ملازمت خدمت تو باشم و در حضرت امیر المؤمنین علیه السلام اقامت گزید و او از شیعیان عثمان بود .

بعد از روزی چند از کوفه فرار کرده طریق شام پیش داشت چون بعین التمر رسید مالک بن کعب الأرحبی که از جانب امیر المؤمنین علیه السلام حکومت آن بلده داشت

اورا بگیرفت و بازداشت نعمان گفت مرا چه باید مأخوذ داشت زیرا که من از جانب معویه رسول بودم پیغام خویش را بگذاشتم و اکنون براه خویش میروم؟ مالك گفت من این صورت بامیر المؤمنین علیه السلام مکتوب میکنم تا چه فرماید و او را بزندانخانه فرستاد .

نعمان کس بقرطه بن کعب الانصاری فرستاد که او را شفاعت کند و او درعین التمر دبیر خراج بود قرطه بنزدیک مالك [بن کعب] آمد و گفت پسر عم خویش را (1) که از پارسایانست رها کن مالك گفت چنین مگوی که اگر او پارسا بود از نزد امیرالمؤمنین نمیگریخت و بنزدیک امیر الفاسقین نمیشتافت قرطه إلحاح از حد بدر برد و مالك او را رها ساخت و با او سوگند یاد کرد که اگر زیاده از سه روز در این اراضی دیدار شوی گردنت بزخم نعمان راه بر گرفت و از بیم جان ندانست بکجا میشود روز و شب براه و بیراه همی رفت تا مبادا از آن پس که روزسیم بیای شود در اراضی عین التمر دیدار گردد ناگاه شنید که کسی این شعر میسراید:

شربت مع الجوزاء کاسا رویه*** و آخری مع الشعری إذا ما استقلت

معتقه کانت قریش تصونها*** فلما استحلوا قتل عثمان حلت

و این شعر را مردی از مردم بنی قین قرائت میکرد و او از شیعیان عثمان بود نعمان چون این شعر بشنید دانست بقبائل شام رسیده پس سرعت کرد و بر لب آب بنی فین فرود آمد و از آنجا بنزد معویه رفت و قصه خویش را شرح داد و در نزد او بیبود. تا این هنگام که او را بشاطيء الفرات فرستاد و نعمان در دل داشت که مالك بن کعب رابدانچه با او کرد مکافات کند پس بالشکر خویش از شام طریق عین النمر پیش داشت .

از آنسوی مالك بن کعب همواره هزار سوار با خود میداشت از قضا چنان افتاد که اینوقت نهصد کس از مردم خود را اجازت کرد تا بکوفه روند و روزی چند بیاسایند چون نعمان راه نزدیک کرد مالك نگریست که افزون از صد سوار حاضر کارزار ندارد ناچار صورت حال را بحضرت امیر المؤمنین نگار کرد علی علیه السلام مردم

ص: 3

1- بلکه: پسر عم مرا، چنانکه در نهج جدیدی است ج 1 ص 213 چه قرطه و نعمان هر دو مردی از انصار بودند

را فراهم آورد و بر منبر صعود داد و خدای را ثنا گفت .

ثُمَّ قَالَ : اخْرُجُوا هَٰذِيكُمُ اللَّهُ إِلَىٰ مَالِكِ بْنِ كَعْبٍ أَخِيكُمْ فَإِنَّ النُّعْمَانَ بْنَ بَشِيرٍ قَدْ نَزَلَ بِهِ فِي جَمْعٍ مِنْ أَهْلِ الشَّامِ لَيْسَ بِالْكَثِيرِ فَأَنْهَضُوا إِلَىٰ إِخْوَانِكُمْ لَعَلَّ اللَّهَ يَقْطَعُ بِكُمْ مِنَ الْكَافِرِينَ طَرَفًا .

فرمود بیرون شوید بنزد برادر خود مالک و او را نصرت کنید زیرا که نعمان با گروهی از لشکر شام بروی تاخته پس بتازید باشد که خداوند بدست شما کافران را کيفر کند آنگاه از منبر فرود آمد و بسرای خویش رفت و هیچکس از مردم اعداد جنگی و بسیج راه نفرمود پس امیر المومنین علیه السلام کس بزعمای قبایل و بزرگان لشکر فرستاد که ساخته راه شوید و مردم بتوانی و تثاقل کار همی کردند بیش و کم سیصد سوار درهم آمد امیر المومنین علیه السلام را خاطر بخت و منادی کرد تا مردم گرد آمدند پس بر فراز منبر جای کرد و مردم را بدینکلمات مخاطب داشت:

مُنِيْتُ بِمَنْ لَا - يُطِيعُ إِذَا أَمَرْتُ وَلَا يُجِيبُ إِذَا دَعَوْتُ، لَا أَبَالِكُمْ مَا تَنْتَظِرُونَ بِنَصْرِ رِجْمٍ رَبِّكُمْ أَمَا دِينَ يَجْمَعُكُمْ وَلَا حَمِيَّةَ تُحْمِسُكُمْ؟ أَقَوْمٌ فِيكُمْ مُسْتَنْصَرٍ رِخَاءً وَأُنَادِيكُمْ مُنْغَوِّثًا، فَلَا تَسَّ مَعُونَ لِي قَوْلًا، وَلَا تُطِيعُونَ لِي أَمْرًا، حَتَّىٰ تَكْشِفَ الْأُمُورُ عَنْ عَوَاقِبِ الْمَسَائِهِ، فَمَا يَدْرِكُ بِكُمْ ثَارٌ، وَلَا يُبَلِّغُ بِكُمْ مَرَامٌ دَعْوَتِكُمْ إِلَىٰ نَصْرِ إِخْوَانِكُمْ فَجَزَّ جَزْتُمْ جَزَّ جَرَّةَ الْجَمَلِ الْأَسَدِ وَتَسَاقَلْتُمْ تَثَاقُلَ النَّضْوِ الْأَذْبَرِ ثُمَّ خَرَجَ إِلَيَّ مِنْكُمْ جُنَيْدٌ مُدَائِبٌ ضَعِيفٌ كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ إِلَىٰ الْمَوْتِ وَهُمْ يَنْتَظِرُونَ.

خلاصه معنی چنانست میفرماید مبتلا شدم بکسی که فرمان نمی پذیرد چون

امر کنم و اجابت نمیکنند چون دعوت فرمایم بدروزگار بادیید چه انتظار میبرید در نصرت دین خدا؟ آیا شما را نیست دینی که در دفع دشمن متفق کند و غیرتی نیست که از غلبه دشمن بخشم آورد من در میان شما بر خواسته ام و فریاد می خواهم و شما را بفریاد رسی می خوانم سخن مرا گوش نمیدارید و امر مرا اطاعت نمیکنید تا گاهی که کارهای سخت پیش آید و عواقب امور وخیم گردد همانا باشما خونخواهی نتوان کرد وهم آغوش آرزو نتوان شد همان ای مردم من شما را بنصرت برادران شما میخوانم و شما مینالید چون آن شتر که از دل مینالد و ناله در گلوگاه میگرداند و گرانی میکنید چونان جمل پشت ریش که در زیر حمل گرانی میکند پس از لاًونعم از شما لشکری شمرده بنزدیک من آمد همگان مضطرب و سست و ناتندرست که گفتم آنان را بدهان مرگ میرانند و ایشان در روی مرگ نگرانند پس امیر المؤمنین علیه السلام از منبر فرود آمد و برای خویش رفت .

عدی بن حاتم برخاست و گفت سوگند با خدای این نیست مگر خذلان ما و بدبختی ما همانا ما با امیر المؤمنین بیعت کردیم! این بگفت و بنزد امیر المؤمنین رفت و عرض کرد که از جماعت طیبی هزار مرد فرمان من پذیرند و عصیان من نکنند اگر فرمان کنی هم اکنون بیرون شوم امیر المؤمنین علیه السلام فرمود با مردم یک قبیله اینمقاتلت روا نیست بیرون شو و در نخیله لشکرگاه کن تا دیگر لشکریان بر تو گرد آیند عدی بن حاتم بنخیله رفت و هزارسوار از قبیله طیبی در نزد او انجمن شدند.

اما از آنسوی نعمان بن بشیر چون بعین التمر رسید مالک بن کعب دفع او را ناچار بود با آن صد سوار که در نزد او بود فرمود که باید قتال داد لکن جانب حزم را نباید فرو گذاشت دیوار حصار را از پس پشت بدارید و آغاز مقاتلت کنید چه بسیار افتد که خداوند ده را بر صد و صد برابر هزار و قلیل را بر کثیر غلبه دهد آنگاه گفت از عمال و انصار امیر المؤمنین قرظة بن کعب و مخنف بن سلیم با ما نزدیکند و عبدالله بن حوزة الازدی را فرمود بنزدیک ایشان بشتاب و استمداد کن باشد که با سپاهی ما را نصرت کنند.

و این هنگام جنگ از دو سوی پیوسته شد و لشکر مالک کمانها بزه کرده بر سپاه شام تیر باران مینمودند عبدالله بشتافت و نخستین بنزد قرظه آمد و صورت حال بنمود قرظه گفت من عامل خراجم و بامن عددی نیست که نصرت او تواند کرد از آنجا بنزد مخنف بن سلیم بتاخت و قصه بگفت مخنف پسر خود عبدالرحمن را با پنجاه تن مرد لشکری بنصرت مالک فرستاد پس مالک غلاف شمشیر بشکست و مردم او نیز غلافها بشکستند و یکباره دل بر مرگ نهادند و از بامداد تا نماز دیگر رزم زدند و همی کشتند چندانکه سپاه شام سستی گرفتند اینوقت مالک و مردم او جلادت بزیادت کردند و حمله بتواتر نمودند و سپاه شام رانهمزم ساختند و از کنار بلد دور افکندند .

اینوقت خورشید بمعرب سر در کشید و شب حجاز شد لشکر شام چون این جلادت مشاهده کردند چنان دانستند که ایشان باستظهار لشکر کوفه که از راه در میرسد این دلیری کردند لاجرم دیگر نیروی درنگ نیافتند و بقدم عجل و شتاب بسوی شام شتافتند بامدادان چون مالک بن کعب عرصه را از دشمن تهی یافت باحضرت امیر المؤمنین علیه السلام بدینگونه نامه کرد:

أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّهُ نَزَلَ بِنَا النُّعْمَةَ ابْنُ بَشِيرٍ فِي جَمْعٍ مِنْ أَهْلِ السَّامِ كَالظَّاهِرِ عَلَيْنَا وَكَانَ عَظْمُ أَصْحَابِي مُتَفَرِّقِينَ وَكُنَّا لِلذِّي كَانَ مِنْهُمْ آمِنِينَ فَخَرَجْنَا إِلَيْهِمْ رَجَالًا مُصَدِّقِينَ لِمَتِينٍ فَقَاتَلْنَاهُمْ حَتَّى الْمَسَاءِ وَاسْتَصَدَّ رَحْنَا مِخْنَفَ بْنِ سَلِيمٍ فَبَعَثَ إِلَيْنَا رَجَالًا مِنْ شَيْعَةِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَوَلَدِهِ فَنِعْمَ الْفَتَى وَنِعْمَ الْأَنْصَارُ كَانُوا فَحَمَلْنَا عَلَى عَدُوِّنَا وَشَدَدْنَا عَلَيْهِمْ فَأَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْنَا نَصْرَهُ وَهَزَمَ عَدُوَّهُ وَأَعَزَّ جُنْدَهُ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالسَّلَامُ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ.

درین نامه مقاتلت نعمان و مدد فرستادن مخنف را بشرحی که بفارسی مرقوم افتاد مکتوب کرد و بدمست مسرعی سبک سیر سپرده روانه کوفه داشت هنوز عدی بن حاتم در نخيله جای داشت که رسول مالک برسید و نامه او را برسانید امیر المؤمنین علیه السلام شاد شد و مکتوب او را براهل کوفه فرائت کرد و درینمعنی ایشانراشاعتی

بود، عدی بن حاتم را فرمان کرد تا از تخيله بکوفه مراجعت نمود .

مکشوف باد که ازینخطبه آنچه مرقوم شد موافق روایت سیدرضی که ازین خطبه منتخب داشته این کلمات نیز از آنخطبه است که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود:

أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي دَعَوْتُكُمْ إِلَى الْحَقِّ فَتَوَلَّيْتُمْ عَنِّي وَصَدَّ رُبُّكُمْ بِالذَّرَّةِ فَأَعْيَيْتُمُونِي أَمَا إِنَّهُ سَيَلِيكُم بَعْدِي وُلاَةٌ لَا يَرْضُونَ مِنْكُمْ بِذَلِكَ حَتَّى يُعَذِّبُوكُم بِالسَّيِّئِ وَالْحَدِيدِ فَأَمَّا أَنَا فَلَا أُعَذِّبُكُمْ بِهِمَا إِنَّهُ مَنْ عَذَّبَ النَّاسَ فِي الدُّنْيَا عَذَّبَهُ اللَّهُ فِي الآخِرَةِ وَ آيَةٌ ذَلِكَ أَنْ يَأْتِيَكُم صَاحِبُ اليمينِ حَتَّى يَحْلَلَ بَيْنَ أَظْهُرِكُمْ فَيَأْخُذَ الْعُمَّالَ وَ مِنَ الْعُمَّالِ رَجُلٌ يُقَالُ لَهُ يُوسُفُ بْنُ عَمْرِو يَوْمَ عِنْدَ ذَلِكَ رَجُلٌ مِّنْ أَهْلِ الْبَيْتِ فَأَنْصُرُوهُ فَإِنَّهُ دَاعٍ إِلَى الْحَقِّ.

می فرماید ای مردمان من شما را بسوی حق دعوت میکنم و شما فرمان مرا پشت میکنید و من شما را با تازیانه تادیب میکنم و شما مؤدب نمیشوید زود باشد که بعد از من فرمانگذاری چند بر شما حکومت کنند که شما را بتازیانه و شمشیر تعذیب کنند و من این نکنم چه خداوند آن کس را که در اینجهان مردم را عذاب کند در آن سرایش کیفر فرماید و علامت این خبر آنست که صاحب یمن در میان شما فرود میآید .

و در اینخطبه امیر المؤمنین علیه السلام خبر میدهد از خلافت هشام و حکومت یوسف بن عمرو ثقفی در کوفه و گرفتاری یزید بن خالد بن عبدالله القسری که قبل از یوسف حکومت کوفه داشت بدست یوسف و خروج زید بن علی بن الحسین بن علی علیهم السلام چنانکه انشاء الله هریک در جای خودرقم میشود.

ذکر جماعتی از مردم مدینه: که پوشیده از شیعیان امیر المؤمنین بنزد معویه می شتافتند

جماعتی از منافقین مدینه که حطام دنیوی را بر نعمای اخروی فضیلت مینهادند و فروختن دین را بدنی سودی بکمال می پنداشتند پوشیده از مسلمانان یکیک از مدینه سفر شام میکردند و بامعوبه می پیوستند بعضی از شیعیان امیر المؤمنین علیه السلام اینمعنی را بدانستند و سهل بن حنیف را که از جانب امیر المؤمنین علیه السلام حکومت مدینه داشت آگهی دادند سهل بر ضمیر مردم مطلع نبود که مخالف را از مؤلف بداند و آنرا که نباید بیرون شدن نگذارد و لاجرم صورت حال را بعرض امیر المؤمنین رسانید علی علیه السلام او را بدینگونه مکتوب کرد:

أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ بَلَغَنِي أَنَّ رَجُلًا مِمَّنْ قَبْلَكَ يَتَسَلَّلُونَ إِلَيَّ مُعَاوِيَةَ فَلَا تَأْسَفْ عَلَيَّ مَا يُقَوِّتُكَ مِنْ عَدَدِهِمْ وَيَذْهَبُ عَنْكَ مِنْ مَدَدِهِمْ فَكَفَى لَهُمْ غِيًّا وَ لَكَ مِنْهُمْ شَافِيًا فِرَازُهُمْ مِنَ الْهَدَى وَالْحَقِّ وَإِضَاعُهُمْ إِلَيَّ الْعَمَى وَالْجَهْلِ فَإِنَّمَا هُمْ أَهْلُ دُنْيَا مُقْبِلُونَ عَلَيْهَا وَ مُهْطِعُونَ إِلَيْهَا وَ قَدْ عَرَفُوا الْعَدْلَ وَ رَأَوْهُ وَ سَمِعُوهُ وَ وَعَوْهُ وَ عَلِمُوا أَنَّ النَّاسَ عِنْدَنَا فِي الْحَقِّ أَسْوَةٌ فَهَرَبُوا إِلَيَّ الْأَثَرَةَ فَبُعِدًا لَهُمْ وَ سُحْقًا إِنَّهُمْ وَ اللَّهُ لَمْ يَنْفِرُوا مِنْ جَوْرِ وَ لَمْ يَلْحَقُوا بِعَدْلِ وَ إِنَّا لَنَطْمَعُ فِي هَذَا الْأَمْرِ أَنْ يَذَلَّ اللَّهُ لَنَا صَعْبَهُ وَ يُسَهِّلَ لَنَا حَزَنَهُ إِنْ شَاءَ اللَّهُ وَ السَّلَامُ عَلَيْكَ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ.

میفرماید بمن رسید که بعضی از آنمردم که در نزد تواندیکیک بسوی معویه میگریزند برایشان دریغ مخور و افسوس مدار از اینکه از رفتن ایشان شمار عدد و

مدد تو اندک شود و اقبال در غوایت و ادبار از هدایت و هلاکت در جهل و عمی در کیفر ایشان ترا کافی است همانا ایشان مردم دنیا پرستند بسوی دنیا میروند و از در ذلت و ضراعت در دنیا نگرانند با اینکه در نزد ما قانون عدل دانستند و دیدند و شنیدند و فریاد سپردند و فهم کردند که مردمان در نزد ما بر طریق حق بمساواة میروند و ما ایشانرا در صدور احکام یکسان مینگریم لاجرم از عامل عدل بگریختند باشد که در سلطنت جور زیادت طلبی توانند کرد پس دور بادند و سخت دور بادند ایشان از رحمت خدای سوگند باخدای ایشان از جور نگریختند و بعدل پیوسته نشدند و ما در اینکار از خدای میخواستیم که هر حر و ننی(1) رارهوار و هر درشتی را هموار کند .

و این مکتوب را امیر المؤمنین علیه السلام بمنذر جارود نوشت چه او را در بعضی از نواحی مملکت حکومت داد و او در آنچه در تحت فرمان داشت خیانت کرد :

أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ صَدَاحَ أَبِيكَ غَرَّنِي مِنْكَ، وَظَنَنْتُ أَنَّكَ تَتَّبِعُ هَدْيَهُ، وَتَسَلُّكَ سَبِيلَهُ، فَإِذَا أَنْتَ فِيمَا رُقِيَ إِلَيَّ عَنْكَ لَا تَدَعُ لِهَوَاكَ انْقِيَادًا، وَلَا تُتَّبِعِي لِأَخْرَجْتِكَ عَتَادًا تَعْمُرُ دُنْيَاكَ بِخَرَابِ أَخْرَجْتِكَ، وَتَصِلُ عَشِيرَتَكَ بِقَطِيعِهِ دِينِكَ وَلَيْنُ كَانَ مَا بَلَغَنِي عَنْكَ حَقًّا، لَجَمَلُ أَهْلِكَ وَشِسْعُ نَعْلِكَ خَيْرٌ مِنْكَ، وَمَنْ كَانَ بِصِدْقِ فَتْيِكَ فَلَيْسَ بِأَهْلٍ أَنْ يُسَدَّ بِهِ تَعْرُ، أَوْ يُنْفَذَ بِهِ أَمْرٌ، أَوْ يُعْلَى لَهُ قَدْرٌ، أَوْ يُشْرَكَ فِي أَمَانَةٍ، أَوْ يُؤْمَنَ عَلَيَّ جَبَايَهٍ فَأَقْبِلْ إِلَيَّ حِينَ يَصِلُ إِلَيْكَ كِتَابِي هَذَا، إِنْ شَاءَ اللَّهُ.

می فرماید زهد و صلاح پدر تو مرا مغرور ساخت و گمان کردم که تو آن پسری که بر سیرت پدر میروی و خوی پدر داری اینوقت بمن برسید که متابعت

ص: 9

پدر را بهوای نفس دست باز داشتی و از برای آخرت هیچ زادی و برگ، و سازی نگذاشتی آخرت خویش را ویران ساختی و بعمارت دنیا پرداختی و از دین برائت جستی و با خویشا [وندا] خود پیوستی اگر آنچه بین رسید بصدقست شتر قبیله تو از تو بهتر است بلکه بندپا افزار تو بر تو فضیلت دارد آنکس را که خوی تو باشد در خور آن نیست که حفظ حدود و ثغور تواند کرد یا حامل امری تواند شد یا مکانت اورفیع گردد یا در امانتی شریک شود یا در رفع خیانتی (1) امین آید لا جرم بعد از قرائت این کتاب بجانب ما شتاب گیر .

و این منذر آنکس است که امیر المؤمنین در حق او فرموده . «لَنْظَارُ فِي عَطْفِيهِ مُخْتَالٌ فِي بُرْدِيهِ تَقَالُ فِي شِرَاكِيهِ»

یعنی از غایت تکبر و تنمر فراوان از یمین و شمال بدوش خود نگرانست و از بهردو بردیمانی که در بردارد طریق تبختر و کبر یا میسپارد یا مانند مردم خویشتن باره در بندهای نعل خود بر میدهد که آرایش غبار نبیند .

بالجمله این منذر پسر جاروداست و نام جارود بشر بن حنش بن المعلى بن حارث بن زید بن حارثة بن معاوية بن ثعلبة بن جذيمة بن عوف بن أنمار بن عمرو بن ودیعة بن لکیز بن أفصى بن عبدالقیس بن أفصى بن دعمي بن جديلة بن اسد بن ربيعة بن نزار بن معد بن عدنان(2) و در قبیله عبدالقیس بیت ایشان بشر فی منیع و محلی رفیع معروفست.

و جارود بمعنی مشئوم است و پدر منذر این لقب از بهر آن یافت که وقتی بر شتری که مرض جردداشت سوار شد و در قبیله بنی شیبان بنزدیک اخوان خودرفت و مرض جرد در شترهای ایشان سرایت کرد و همه را بکشت چنانکه شاعر گوید: جرد الجارود بکر بن وائل(3) و کنیت جارود ابوغیاث است و نیز مکئی با بومنذر

ص: 10

1- بلکه : در جبايت خراج امين آيد

2- طبق (معجم قبائل العرب) تصحيح شده است

3- شعر چنین است . قدسناهم بالخیل من کل جانب***کما جردالجارود بکر بن وائل

است در بصره سکون اختیار کرد و در سال بیست و یکم هجری در سواحل فارسی مقتول شد و آنموضع را عقبه طین می‌گفتند بعد از قتل او بعقبه جارود معروف گشت و بروایتی در جیش نعمان بن مقرن بود و در جنگ نهاوند کشته شد قصه اسلام او را باوفد عبد القیس در کتاب رسول خدای او صلی الله علیه و آله وسلم بشرح نگاشتیم .

گویند عمر بن الخطاب در آنهنگام که امر خلافت را بشوری حوالت کردگفت اگر نه این بود که رسول خدا فرمود که بیرون قریش متصدی خلافت هیچکس نتواند شد این امر را با جارود می‌گذاشتم ابوعمیده گوید در جماعت عبدالقیس شش کس بشش صفت بر عرب برتری جوید اول جارود و فرزندان او که بحسب بیت و قبیله اشرف واسود عربست دویم حکیم بن جبلة که اشجع عربست زیراکه پای او در یوم [جمل] (1) قطع شد آن پای بریده برداشت و بر سر قاتل خود بزد تا او را بکشت و این رجز بگفت :

یا نفس لا تراعی* و إن قطعت کراعی* إن معی ذراعی

و هیچکس از عرب این جلادت نکرد سیم عبدالله بن سوار بن همام است که اسخای عربست زیرا که در فتح سند چهار هزار مرد لشکری ملازم رکاب او بود فرمان کرد هیچکس از لشکریان از هنگام حرکت تا روز مراجعت از بهر طبخ آتشی نکند و تمام لشکر را از مطبخ خویش طعام داد یکروزچنان افتاد که مردی از لشکر او مریض شد و از بهر غذا خبیص خواست و خبیص طعامی است که از روغن و خرما در هم آمیخته طبخ کنند و آنرا خبیص گویند چه خبیص بمعنی در هم آمیخته است .

بالجمله عبدالله بفرمود چندان طعام خبیص طبخ دادند و حاضر ساختند که چهار هزار مرد سیر بخوردند و هنوز مبلغی بجای بود چهارم ازهد و اعبد عرب هرم بن حبان بود و او صاحب اویس قرنی است پنجم مصقله بن رتبه و او اخطب عربست چنانکه در میان عرب «أخطب من مصقلة» ، مثل شده است ششم د عیمیس الرمل که

ص: 11

1- در چاپ سنگی بیاض بود تصحیح طبق نهج حدیدی راستیاعاب بعمل آمده است

در ایام جاهلیت هیچکس در عرب راهبرتر ازو نبود گویند بیضه شتر مرغ رادریک آستان درحالی که سرشار از آب بود مدفون میساخت و هر زمان که خواستی بر سر آن باز آمدی و بر آوردی و نیز ستاره شناس و از علم نجوم بهره تمام داشت .

بالجمله منذر بن جارود مردی متکبر و معجب بود و این شعر را شاعر در مدح پسر او حکم گوید :

یا حکم بن المنذر بن الجارود***أنت الجواد ابن الجواد المحمود

سرادق المجد عليك ممدود

گاهی که رسول خدا وداع جهان گفت و مردم عرب طریق ارتداد گرفتند منذر بن جارود در میان عبدالقیس پبای شد فقال ایها الناس إن کان محمد قد مات . فان الله حي لا يموت فاستمسکوا بدینکم ومن ذهب له في هذه الفتنة دینار أودرهم أو بقرة أو شاة فعلی مثله گفت ای مردم اگر محمد سرای فانی را وداع گفت خدایا محمد زنده و جاویدانست دین خود را دست باز ندارید و از هر کس درین فتنه از زر و سیم مبلغی برود یا از گاو و گوسفند عددی کم شود بر ذمت منست که او را دوچندان بدهم و هیچکس از عبدالقیس او را عصیان نکرد.

ذکر جماعت خوارج و مقاتلت امیر المومنین علی علیه السلام با ایشان

چنان صورت می بندد که کلمه چند از رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم که از حال خوارج خبر داده نگاشته آید همانا مسلم اندر صحیح با اسناد خویش آورده که هنگام تقسیم غنایم حرقوص بن زهیر که اورا ذوالخویصره و نیز ذوالثدیته (1) گویند از جماعت بنی تمیم بنزد رسول خدا آمد «فقال یا رسول الله اعدل! قال ویحک و من یعدل إذا لم أعدل؟ قد خبت وخسرت إن لم أکن أعدل» عرض کرد یا رسول الله در قسمت غنایم کار بعدالت میکن فرمود وای بر تو اگر من کار بعدل نکنم که خواهد کرد و اینکه

ص: 12

1- ذوالیدیة ، خ ل •

چنان دانستی که من عدل نکنم زیانکار شدی عمر بن الخطاب عرض کرد یا رسول الله فرمان کن تا سرش از تن دور کنم.

فَقَالَ: دَعُهُ فَإِنَّ لَهُ أَصْحَابًا يَحْقِرُ أَحَدُكُمْ صَدَّ لَاتُهُ مَعَ صَدِّ لَمَوْتِهِمْ وَصِدِّ يَامُهُ مَعَ صِدِّ يَامِهِ مَعَ صِيَامِهِمْ يَقْرَأُونَ الْقُرْآنَ لَا يُجَاوِزُ تَرَاقِيهِمْ يَمْرُقُونَ مِنَ الْإِسْلَامِ كَمَا يَمْرُقُ السَّهْمُ مِنَ الرَّمِيَّةِ يَنْظُرُ أَحَدُكُمْ إِلَى نَصْلِهِ فَلَا يُوْجَدُ فِيهِ شَيْءٌ ثُمَّ يَنْظُرُ إِلَى نَضِيئِهِ وَ مَرَّ قَدْحُهُ فَلَا يُوْجَدُ فِيهِ شَيْءٌ ثُمَّ يَنْظُرُ إِلَى قُدْذِهِ فَلَا يُوْجَدُ فِيهِ شَيْءٌ قَدْ سَبَقَ الْفَرْثُ وَالْدَّمُ آيَتُهُمْ رَجُلٌ أَسْوَدٌ وَإِحْدَى يَدَيْهِ مِثْلُ تَدْيِ الْمَرْأَةِ وَمِثْلُ الْبُضْعَةِ تَدْرُدُّ يَخْرُجُونَ عَلَيَّ خَيْرَ فِرْقَةٍ مِنَ النَّاسِ.

فرمود بگذار او را همانا از بهر او اصحابی بادید آید که هر يك از شما نماز خود را با نماز ایشان و روزه خود را با روزه ایشان بچیزی بشمارد و حقیرداند بدانسان قرائت قرآن کنند که از گلوگاه ایشان بالا نکرد و از اسلام بیرون شوند چنانکه تیر از کمان بیرون شود بدانسانکه از پیکان آن و از چوبه آن و از پر آن نشانی دیدار نشود و از پوست و خون و آنچه اندر شکم است گذر کند همانا مردی برایشان پیوسته شود که سیاه چرده بود و از دستهای او یکی چون پستان زن و پاره از گوشت باشد و همی لرزان بود و این گروه بر بهترین مردمان امت خروج کنند و ما نیز در کتاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نظام در تقسیم غنایم جعرا نه بدین قصه اشارت کردیم .

و خوارزمی در کتاب مناقب باسناد خویش از ابوسعید خدری آورده که یکر روز رسول خدا کفش خویش را بر آورده و باعلی سپرد تا اصلاح کند امیر المؤمنین کناری گرفت و مشغول شد آنگاه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روی با چند تن از اصحاب کرد و فرمود:

إِنَّ مِنْكُمْ مَنْ يُفَاتِلُ عَلِيَّ تَأْوِيلِ الْقُرْآنِ كَمَا قَاتَلْتُ عَلِيَّ تَنْزِيلِهِ.

یعنی یکتن از شما بتاویل قرآن قتال کند چنانکه من به تنزیل قرآن قتال کردم ابو بکر عرض کرد یارسول الله آنکس من باشم؟ فرمود تو نباشی عمر بن الخطاب عرض کرد من باشم؟ فرمود تو نیز نیستی بلکه آنکس خاصف النعل است که کفش مرا در پی (1) میزند ایشان اینمژده را بنزد علی آوردند آنحضرت سر بر نیفراخت چون کسی که اینخبر از پیش دانسته است .

در خبر است که روزی در حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم باقی جماعتی از اصحاب از کثرت عبادت حرقوص شرحی بعرض رسانیدند در اینوقت حرقوص در آمد گفتند اینک حرقوص است.

فَقَالَ النَّبِيُّ: أَمَا إِنِّي أَرَى بَيْنَ عَيْنَيْهِ سَمْعَةً مِنَ الشَّيْطَانِ فَلَمَّا رَأَاهُ قَالَ لَهُ هَلْ حَدَّثَتْ نَفْسَكَ إِذْ طَلَعْتَ عَلَيْنَا أَنَّهُ لَيْسَ فِي الْقَوْمِ أَحَدٌ مِثْلَكَ؟ قَالَ: نَعَمْ.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود در میان هر دو چشم او سوادى مینگرم که نشان شیطانست و چون نزدیک شد با او فرمود گاهی که بر ما در آمدی آیا مرترا نفس تو حدیث کرد که در میان اینقوم هیچکس مانند تو نیست؟ عرض کرد چنین است پس بمیان مسجد اندر رفت و بنماز در ایستاد رسول خدا فرمود آیا مردی هست که برود و او را گردن بزند ابو بکر برخاست و آستین بر زد و بنزدیک او شد نگریست که در رکوع است گفت چگونه مردیرا گردن بزدم که راکع باشد و لااله الاالله گوید و باز شد پیغمبر فرمود بنشین و دیگر باره فرمود کیست که او را گردن بزند عمر بن الخطاب برخاست و برفت دید که در سجود است گفت چگونه مردیرا کشم که ساجد باشد و لااله الاالله گوید و باز شد پیغمبر فرمود بجای باش که تو نیز فاعل اینکار نیستی آنگاه روی بأمیر المؤمنین علی علیه السلام کرد و فرمود برخیز که قاتل او

ص: 14

1- در پی بروزن غربی : وصله و پینه ای که بر کفش و مانند آن زنند

تو باشی چون امیر المومنین علیه السلام برفت حرقوص را نیافت پس مراجعت نمودر سول خدا فرمود:

«لَوْ قَاتَلَ لَكَانَ أَوَّلَ فِتْنَةٍ وَآخِرِهَا» اگر کشته شدی نشان فتنه یکباره از میان برخاستی و بروایتی فرمود «هَذَا أَوَّلُ قَرْنٍ يَطْلُعُ فِي أُمَّتِي لَوْ قَاتَلْتُمُوهُ مَا اخْتَلَفَ بَعْدِي إِثْنَانٍ» میفرماید این اول کس است که بیرون می آید در امت من اگر او را بکشید از پس او دو تن از امت طریق مخالفت نگیرند.

وهمچنان مسروق میگوید که بر عایشه در آمدم گفت خوارج را کدام کس کشت گفتم امیر المومنین خاموش شد گفتم یا ام المومنین تورا با خدای و رسول سوگند میدهم که اگر چیزی از پیغمبر شنیده باشی بگوئی.

فَقَالَتْ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُ هُمْ شَرُّ الْخَلْقِ وَالْخَلِيقَةِ، يَفْتُلُهُمْ خَيْرُ الْخَلْقِ وَالْخَلِيقَةِ وَأَعْظَمُهُمْ عِنْدَ اللَّهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَسَبِيلَهُ .

گفت از رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم شنیدم که فرمود این خوارج بدترین مردمانند و سرشت و نهاد ایشان بدترین طبیعتها و سرشتهاست و بهترین خلائق که از همه مردمان سرشت و نهاد مبارکتر دارد و در قیامت از همه کس بزرگتر و باخدا نزدیکتر است با ایشان قتال کند و ایشان را با تیغ در گذراند.

در صحیحین و کتب اخبار سنی و شیعی مانند این احادیث بسی رقم کرده اند واجب نمیکند که تمامت در این کتاب مبارک کتابت شود اکنون با سرد استان آئیم.

آنروز که در صفین بتدبیر و تزویر عمرو بن العاص و فرمان معویه قرآنها بر فراز سنانها نسب کردند و لشکر عراق امیر المؤمنین علیه السلام را از مصالحه ناگزیر ساختند و ابو موسی و عمرو بن العاص عزیمت دومة الجندل نمودند چنانکه در کتاب صفین بشرح رفت حرقوص بن زهیر وزرعة بن مالک(1) بعرض رسانیدند که یا امیر المؤمنین ابو موسی و عمرو بن العاص چه کس باشند که احکام کتاب خدایرا فصل الخطاب

ص: 15

گردند اینحکومت را دست بازده و فرمان کن تا لشکرها ساخته جنگ شوند تا باتفاق آهنگ مقاتلت کنیم و از خداوند نصرت طلبیم.

امیر المومنین فرمود آنگاه که فرمان کردم بیفرمانی کردید و سخن مرا از پس گوش انداختید امروز که کار بمصالحات افتاد و کتاب عهدنامه نگاشته آمد از وفای بعهد ناگزیریم اکنون باشید تا مدت مصالحه منقضی شود اگر حکمین بر خلاف حکم خداوند حکومتی کنند پذیرفته نخواهد شد و دیگر باره طریق مقاتلت خواهیم سپرد ایشان خاموش شدند لکن در خاطر میداشتند که امیر المومنین علیه السلام در امضای اینمصالحه گناهی بزرگ کرده بلکه دین خدایرا پشت پای زده و مردم را درین اندیشه با خود متفق میساختند و در نهانی مواضعه مینهادند که اگر قوتی بدست کنند با امیر المومنین علیه السلام مقاتلت آغازند.

این بود تا اندر کوفه یکروز که امیر المومنین علیه السلام بر منبر بود و قرائت خطبه میفرمود مردی برخاست «فَقَالَ نَهَيْتَنَا عَنِ الْحُكُومَةِ ثُمَّ أَمَرْتَنَا بِهَا فَلَمَّا نَدَرِ أَيُّ الْأَمْرَيْنِ أَرْشَدُ» گفت حکومت حکمین را رضا ندادی و مارا نهی کردی از پس آن راضی شدی و مارا امر فرمودی نمیدانیم کدامیک ازین دو حکم متناقض را نیکوتر دانیم ورشد خویش را در امضای آن جوئیم «فَصَفَّقَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِحْدَى يَدَيْهِ عَلَى الْأُخْرَى» امیرالمومنین علیه السلام از در حزن واسف دست مبارکرا بر دست دیگر زد -

ثُمَّ قَالَ : هَذَا جَزَاءُ مَنْ تَرَكَ الْعُقْدَةَ أَمَا وَاللَّهِ لَوْ أَنِّي حِينَ أَمَرْتُكُمْ بِمَا أَمَرْتُكُمْ بِهِ حَمَلْتُكُمْ عَلَى الْمَكْرُوهِ الَّذِي يَجْعَلُ اللَّهُ فِيهِ خَيْرًا، فَإِنْ اسْتَقَمْتُمْ هَدَيْتُكُمْ وَإِنْ اعْوَجَجْتُمْ قَوَّمْتُكُمْ، وَإِنْ أَبَيْتُمْ تَدَارَكْتُكُمْ، لَكَانَتِ الْوُثْقَى، وَلَكِنْ بِمَنْ وَإِلَى مَنْ؟ أُرِيدُ أَنْ أُدَاوِيَ بِكُمْ وَأَنْتُمْ دَائِي، كَنَاقِشِ الشُّوْكَهِ بِالشُّوْكَهِ، وَهُوَ يَعْلَمُ أَنَّ ضَلْعَهَا مَعَهَا!

اللَّهُمَّ قَدْ مَلَّتْ أَطْبَاءُ هَذَا الدَّاءِ الدَّوَى، وَكَلَّتِ النَّزْعَةُ بِالشُّطَانِ

الرَّكِي أَيْنَ الْقَوْمِ الَّذِينَ دُعُوا إِلَى الْإِسْلَامِ فَاقْبَلُوهُ وَقرءوا القرآنَ فأحْكَمُوهُ وَهيجُوا إِلَى الجِهَادِ فَوَلِّهُوا وَلَهُ اللِّقَاحُ إِلَى أولَادِهَا وَسَلِّمُوا السَّيُوفَ
أَعْمَادَهَا وَأَخَذُوا بِأَطْرَافِ الأَرْضِ رَحْفًا وَرَحْفًا وَصَدَّمًا صَدَّمًا بَعْضُ هَلَكٍ وَبَعْضُ نَجَى لَا يُبَسِّرُونَ بالأَحْيَاءِ وَ لَا يُعَزِّونَ عَنِ المَوْتِ مُرَّةَ العُيُونِ
مِنَ البُكَاءِ خُمَصُ البُطُونِ مِنَ الصَّيَامِ ذُبُلُ الشَّفَاهِ مِنَ الدَّعَاءِ صُفْرُ الأَلْوَانِ مِنَ السَّهْرِ عَلَيَّ وَجُوهِهِمْ غَبْرَةُ الخَاشِعِينَ.

أُولَئِكَ إِخْوَانِي الدَّاهِبُونَ فَحَقَّقْ لَنَا أَنْ نَظْمًا إِلَيْهِمْ وَنَعَصَّ الأَيْدِي عَلَيَّ فَرَأَيْهِمْ إِنَّ الشَّيْطَانَ يُسْنِي لَكُمْ طُرْقَهُ وَ يُرِيدُ أَنْ يَحُلَّ دِينَكُمْ عُقْدَةً عُقْدَةً وَ
يُعْطِيكُمْ بِالجَمَاعَةِ الفُرْقَةَ وَ بِالفُرْقَةِ الفِتْنَةَ فَاصْدِفُوا عَنِ نَزْغَاتِهِ وَ نَفْثَاتِهِ وَ اقْبَلُوا النَّصِيحَةَ مِمَّنْ أَهْدَاهَا إِلَيْكُمْ وَ اعْقِلُوا عَلَيَّ أَنْفُسَكُمْ.

فرمود اینست پاداش کسی که از بیفرمانی شما عزم خویش را در کار رزم باز پس انداخت سوگند با خدای اگر آنگاه که شما را بمحاربت فرمان دادم و شما مکروه می‌شمردید کاری را که خداوند خیر شما را همیخواست بی فرمانی نکردید و بخدیعت عمر و عاص و معویه دست از جنگ باز نداشتید هدایت می‌کردم شما را و ناراستیها و کاستیهای شما را راست و بیکاست می‌ساختم و از اقدام کاری که چندین استوار بود شما را برکنار نمی‌گذاشتم لکن باعانت کدامیک از شما عنان آرزو توانستم گرفت و بسوی کدام کس استمداد توانستم کرد این بدان ماند که کس از درد دوا خواهد و از رنج شفا جوید و -اکثر- از شما مدد خواستن بدان ماند که کس را خاری اندر پای، بشکند و همی خواهد آنرا بمدد خار دیگر بر کند و این هرگز

نشود بلکه زخم خار دولایه گردد .

آنگاه فرمود ای بار خدای من، پزشکان از مداوای این رنجوران ملول گشتند و کشدگان آب از چاه از سقاییت این مستقیان بیچاره ماندند کجا شدند آنجماعت که دعوت اسلام را اجابت نمودند و کتاب خدای را قرائت کردند و استوار بکار بستند و از برای جهان شترانرا از بچگان باز گرفتند و بر نشستند و شمشیرها بر آوردند وصف راست کردند و با دشمنان دین رزم زدند گروهی کشته شدند و جماعتی سلامت بجستند لکن نه بر شهیدان دریغ خوردند و نه از رستگان شاد خاطر شدند چه سعادت شهادت را از سلامت نفس بهتر دانستند و همواره در حضرت الله بگریستند وصایم بزیستند و از کثرت دعا و طلب لبهای پژمریده داشتند و از زحمت بیداری شب گونه زیر (1) گرفتند.

ایشانند که با چهرگان خاک آلود برادران منند و طریق جنت میسپارند مرا میسزد که دیدار ایشانرا چنان خواهم که تشنه آب زلال را و همواره دور از ایشان دست خودرا بگزیدن دندان رنجه سازم هان ای مردمان بدانید که شیطان همی خواهد که عقیدت شما را در دین بگرداند و آن عقدها که در خاطر استوار بسته اید یکیک را بگشاید لاجرم طریق خودرا بر شما سهل و آسان مینماید تا جمعیت شما را متفرق کند و شما را در فتنه افکند پس خویشتن را و اپائید و فریفته و ساوس او نشوید و از آنکس که شما را بهدایت همی خواند پذیرای نصیحت باشید و سخن او را از بهر خویشتن ذخیره کنید .

در خبر است که گاهی که امیر المؤمنین علیه السلام دست بر دست زد و فرمود: «هَذَا جَزَاءُ مَنْ تَرَكَ الْعُقْدَةَ» مراد آنحضرت این بود که اینست جزای شما که ترك کردید رأی و حزم را و اصرار نمودید بر اجابت اهل شام برای تحکیم ، اشعث بن قیس چنان فهم کرد که می فرماید اینست جزای من که ترك رای و حزم گفتم و رضا

ص: 18

1- گیاهی است که بفارسی بدان اسپرک گویند و صبغان برای رنگ زرد از آن استفاده کنند

بتحکیم دادم، عرض کرد «یا امیر المؤمنین هَذِهِ عَلَيْكَ لَا لَكَ» یعنی این سخن که میگوئی بر ضررتست نه بر سود تو، کنایت از آنکه اقرار بتقصیر خویش کردی و این اشعث در خدمت امیر المؤمنین منافق بود مانند عبدالله بن [ابی بن] سلول که در خدمت پیغمبر بنفاق میزیست و جز منافق نسبت تقصیر بمعصوم ندهد.

امیر المؤمنین علیه السلام از سخن او بر آشفت و چشم مبارک بسوی او بخوابانید ثُمَّ قَالَ: مَا يُدْرِيكَ مَا عَلَيَّ مِمَّا لِي؟ عَلَيْكَ لَعْنَةُ اللَّهِ وَ لَعْنَةُ اللَّاعِنِينَ حَائِكُ ابْنِ حَائِكٍ مُنَافِقُ ابْنِ كَافِرٍ وَاللَّهِ لَقَدْ أَسْرَكَ الْكُفْرُ مَرَّةً وَالْإِسْلَامُ أُخْرَى فَمَا فَدَاكَ مِنْ وَاحِدَةٍ مِنْهُمَا مَا لَكَ وَلَا حَسْبُكَ وَإِنَّ أَمْرًا دَلَّ عَلَيَّ قَوْمِهِ السَّيْفَ وَ سَاقَ إِلَيْهِمُ الْحَنْفَ لِحَرِيٍّ أَنْ يَمُقَّتَهُ الْأَقْرَبُ وَلَا يَأْمَنَهُ الْأَبْعَدُ.

میفرماید ترا که آموخت که سود من کدام و زیان من کدام است؟ لعنت خدای و لعنت لاعنین بر تو باد ای جولاه پسر جولاه و منافق پسر کافر سوگند با خدای کرتی بدست کافران و کرتی بدست مسلمانان اسیر افتادی و ترا مال تو و حسب تو نجات نداد و مانند تو مردی که دلالت کند بر قوم خویش شمشیر را و براند بسوی ایشان مرگ را سزاوار است که خویشاوندان او از دور و نزدیک او را دشمن دارند و از وی ایمن نباشند.

همانا نام اشعث معدی کریست و ملقب باشعث شد چه سر و موی او همواره گرد آلود بود و او پسر قیس الأشج است و قیس را اشج گفتند از بهر آنکه در جنگ زخم یافته بود و در پیشانی او علامت شکافی بود و قیس الأشج پسر معدیکرب بن معویة بن معدیکرب بن معاویة ابن جبلة بن عبدالعزی بن ربیعة بن معویة الاکرمین بن الحارث بن معویة بن الحارث بن معویة بن ثور بن مرثع بن معویة بن کنده بن عفیر بن عدی بن الحارث بن مرة بن آدد، و نام مادر اشعث کبشه بنت یزید بن

شرحییل بن یزید بن امرء القیس بن عمرو المقصور الملک، و پسر اشعث محمد است که از دشمنان سیدالشهدا حسین بن علی علیهما السلام است و پسر محمد عبدالرحمن است که از جمله خوارج است انشاء الله شرح حال هر یک در جای خود مرقوم میشود و این شعر را اعشی همدان در حق عبدالرحمن بن محمد بن اشعث گوید:

یا ابن الأشج قریع کنده*** لا أبالی فیک عتباً

أنت الرئيس ابن الرئيس*** و أنت أعلى الناس کعبا

و خواهر اشعث را که فتیله نام داشت رسول خدا تزویج بست و قبل از آنکه ادراک خدمت پیغمبر کند وداع جهان گفت .

و آنجا که امیرالمومنین علیه السلام فرمود دو کورت اسیر شدی نخستین بدست کفار: ابن کلبی در جمهرة النسب آورده که قبیله مراد قیس الأشج پدر اشعث را بکشتند و اشعث بخونخواهی پدر از قبیله کنده لشکری در هم آورد و سه لوا بست و سپاه را سه بهره ساخت یکی را از قفای خود بداشت بهره دویم را ملازم رکاب کیش بن هانی، ابن شرحبیل بن الحارث بن عدی بن ربیعة بن معویة الاکرمین ساخت و هانی، ملقب بمطلع شد از بهر آنکه در میدان مقاتلت میگفت بر بنی فلان مطلع شدم و سه دیگر را بقشعم بن الأرقم سپرد که مکنی بابو جبر بود .

بالجمله آهنگ قبیله مراد کردند و ایشانرا بدست نیاوردند پس بر جماعت بنی حارث بن کعب تاختن بردند و قتال دادند کبش و قشعم در آن مقاتلت مقتول شدند و اشعث اسیر شد سه هزارشتر تقدیه گرفتند و اشعث را رها کردند گویند هیچ عربی را قبل از اشعث و بعد از و بدین فزونی فدیله نرفته است عمر و بن معدیکرب زبیدی این شعر بدینمعنی گوید :

فکان فداؤه ألفی بعیر*** وألفی من طریفات وتلد

اما اسیری اشعث در اسلام چنان بود که بعد از هجرت رسول خدای با و فود کنده بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و مسلمانی گرفت و بعد از رسول خدا مرتد گشت ابوبکر لشکر بدو فرستاد و او را اسیر گرفته بمدینه آوردند چون قصه اسلام او

را در کتاب رسول خدا و قصه اسیری او را در کتاب ابو بکر بشرح رقم کردیم دیگر بتکرار نپرداختیم .

بالجمله از اینجاست که مسلمانان او را لعن کنند و کافران نیز ملعون دانند و زنان قبیله او چون بسبب کردار اشعث مورد نهب و اسر گشتند او را عرف النار خواندند و این کلمه در نزد ایشان نام مردم غادر و خادع است و مراد امیر المؤمنین علیه السلام از کلمه «دل علیهم السیف» این قصه است .

و اینکه سیدرضی -رضی الله عنه- میفرماید مراد قصه اشعث است باخالد ولید دریمامه ابن میثم و ابن ابی الحدید و جز ایشان گویند در هیچیک از کتب اخبار دیده نشده که اشعث باخالد ولید اندر یمامه رزم زند و من بنده نیز در تألیف کتاب ابو بکر و مطالعه کتب اخبار و تواریخ این قصه را ندیده ام لکن چنان دانم که سید رضی تا در کتابی دیدار نکرده نگار نفرموده والله اعلم بالصواب .

و آنجا که امیرالمؤمنین علیه السلام میفرماید مال تو و حسب توفدای تو نشد، مراد آنحضرت ازین فدا نجات اوست یعنی کفایت امر خویش نتوانست کرد که از نخست اسیر نشود و اگر نه بعد از اسیری رقم کردیم که سه هزار شتر فدیة کرد نجات یافت .

و اینکه فرمود «حایک بن حایک» مراد حیاکت اشعث نیست بلکه مردم بلد او بیشتر جولاهه بودند و او با جولاهگان مخالفت و موافقت داشت چنانکه خالد بن صفوان در ذم اهل یمن گوید « ما أقول في قوم ليس فيهم إلا حایک برد او دایغ جلد اوسایس قرد ملکتهم امرأة وأغرقتهم فارة ودل علیهم هدهد» یعنی چگوریم در حق جماعتی که بافنده جامهای بردند و دباغت کننده چرم اند و رایض بوزینه اند پادشاه ایشان بلقیس شد که زنی بود و مملکت ایشان را موش غرقه ساخت اشاره بسد مأرب است که در عهد عمرو بن عامر مزیقیا موش سوراخ کرد و شهر ایشان بسیل عرم خراب شد چنانکه در جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ بنیان آنرا بدست لقمان الأكبر بشرح نگاشتیم و رسول ایشان در عهد سلیمان علی نبینا و آله

و علیه السلام هدهد بود .

واشعث را از خواهر ابو بکر ام فروه که بزنی داشت دو فرزند آمد، یکی محمد و آندیگر اسمعیل ، اکنون بر سر سخن باز کردیم .

ابن شهر آشوب در کتاب مناقب مینویسد که بعد از قضیته حکمین و مراجعت امیر المؤمنین از صفین مردمان در کار حکمین فراوان سخن همی کردند و بسیار کس طریق ضلالت و غوایت گرفت جماعتی از شیعیان بعرض رسانیدند که یا امیر المؤمنین اگر چند کس از اهل بیت خویش را فرمان کنی تا هریک بر این جماعت خطبه قرائت کنند تواند شد که نصیحت ایشان این جماعت را ازین گمراهی و تباهی باز آرد پس امیر المؤمنین علیه السلام نخستین روی با فرزند، خود حسن علیه السلام کرد و فرمود برخیز و در حکومت ابو موسی و عمرو عاص سخن بگوی پس برخاست .

فقال علیه السلام: أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّكُمْ قَدْ أَكْثَرْتُمْ فِي أَمْرِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ قَيْسٍ وَعَمْرٍو بْنِ الْعَاصِ فَإِنَّهُمَا بَعِثَا لِيَحْكُمَا بِكِتَابِ اللَّهِ فَحَكَمَا بِالْهَوَى عَلَى الْكِتَابِ وَمَنْ كَانَ هَكَذَا لَمْ يُسَمَّ حَكَمًا وَ لَكِنَّهُ مَحْكُومٌ عَلَيْهِ وَقَدْ أَخْطَأَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ قَيْسٍ فِي أَنْ أَوْصَى بِهَا إِلَى عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ فَأَخْطَأَ فِي ذَلِكَ فِي ثَلَاثِ خِصَالٍ فِي أَنْ أَبَاهُ لَمْ يَرْضَهُ لَهَا وَ فِي أَنَّهُ لَمْ يَسَّ تَأْمَنَ وَ فِي أَنَّهُ لَمْ يَجْتَمِعْ عَلَيْهِ الْمُهَاجِرُونَ وَ الْأَنْصَارُ الَّذِينَ نَفَذُوا لِمَنْ بَعْدَهُ وَ إِنَّمَا الْحُكُومَةُ فَرَضٌ مِنَ اللَّهِ وَقَدْ حَكَّمَ رَسُولُ اللَّهِ سَ عِدًا فِي بَنِي قُرَيْظَةَ فَحَكَمَ فِيهِمْ بِحُكْمِ اللَّهِ لَا شَكَّ فِيهِ فَتَقَدَّرَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله حُكْمُهُ وَ لَوْ خَالَفَ ذَلِكَ لَمْ يُجْرِهِ .

فرمود ای مردمان در کار ابو موسی اشعری و عمرو عاص فراوان سخن همی کنید

همانا ایندوکس انگیخته شدند تا بر قانون کتاب خدای حکومت کنند و ایشان کتاب خدایرا از پس پشت انداختند و بهوای نفس حکومت کردند و آنکس که کار از این گونه کند او را حاکم نخوانند بلکه محکوم داند همانا ابو موسی در آنچه در امر خلافت او را وصیت کرد مخالفت آغاز کرد و اینکه عبدالله بن عمر بن الخطاب را لایق خلافت دانست خطائی بزرگ آورد چه اگر اولایق خلافت بود پدرش عمر بن الخطاب او را از دست باز نمیگذاشت بزیادت از آنکه او را بولایت عهد اختیار نکرد رضا نداد که در شمار مردم شوری در آید و دیگر آنکه او محل وثوق وامانت نبود سه دیگر آنکه مهاجرین و انصار او را سزاوار این محل و منزلت ندانستند و در شایستگی اوسخن یکی نکردند چنانکه در حق آنانکه از پس او خلیفتی یافتند سخن یکی کردند هان ای مردم بدانید که در تفریق حق از باطل خداوند حکومت را واجب داشته چنانکه رسول خدای سعد بن معاذ را در امر جهودان بنی قریظه حکم ساخت و رسول خدای حکم او را چون بر قانون کتاب خدای بود نفاذ داد و اگر بر خلاف کتاب [خدای] حکمی رانده بود بکار نمی بست.

چون امام حسن علیه السلام این کلمات پرداخت و بنشست امیر المومنین عبدالله بن عباس را فرمود برخیز و سخنی بگوی پس ابن عباس بر خاست.

وقال: أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ لِلْحَقِّ أَهْلًا أَصَابُوهُ بِالتَّوْفِيقِ وَ النَّاسُ بَيْنَ رَاضٍ بِهِ وَ رَاغِبٍ عَنْهُ وَ إِنَّمَا بُعِثَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ قَيْسٍ لِهَدْيِ إِلَى صَلَاةٍ وَ بُعِثَ عَمْرُو بْنُ الْعَاصِ لِصَلَاةٍ إِلَى الْهُدَى فَلَمَّا التَّمَيَّا رَجَعَ عَبْدُ اللَّهِ عَنْ هُدَاةٍ وَ ثَبَّتَ عَمْرُو عَلَى صَلَاةٍ وَ اللَّهُ لَئِنْ حَكَمَّا بِالْكِتَابِ لَقَدْ حَكَمَّا عَلَيْهِ وَ إِنْ حَكَمَّا بِمَا اجْتَمَعَا عَلَيْهِ مَعَا مَا اجْتَمَعَا عَلَى شَيْءٍ وَ إِنْ كَانَا حَكَمَّا بِمَا صَارَا إِلَيْهِ لَقَدْ صَارَ عَبْدُ اللَّهِ وَ إِمَامُهُ عَلِيٌّ وَ صَارَ عَمْرُو وَ إِمَامُهُ مُعَاوِيَةُ فَمَا

بَعْدَ هَذَا مِنْ غَيْبٍ يُنْتَظَرُ وَ لَكِنَّهُمْ سَمُّوا الْحَرْبَ وَ أَحَبُّوا الْبَقَاءَ وَ رَجَا كُلُّ قَوْمٍ صَاحِبَهُمْ.

گفت ایها الناس از برای راه راست اهلی است که بدستیاری توفیق حق ادراک طریق حق کنند و مردمان بیرون دو فرقه نباشند گروهی طریق حق را رضا دهند و جماعتی روی بگردانند همانا انگيخته شد ابو موسی که عمرو بن العاص را که بر راء ضلالت میرفت بسوی هدایت کشاند و انگيخته شد عمرو بن العاص که ابو موسی را که طریق هدایت داشت بجانب ضلالت دلالت کند گاهی که یکدیگر را دیدار کردند ابو موسی طریق هدایت را دست باز داشت و عمرو بر ضلالت خویش بیائید سوگند با خدای اگر بر قانون کتاب خدای رفتند بر زبان معویه سخن کردند و اگر بر آن سخن که مواضعه نهادند و کار بر عبدالله عمر فرود آوردند مواضعه ایشان بفسلی نیزید و اگر هر یک بر عقیدت خویش بیائیدند ابو موسی امامت علی را از دست نمیگذاشت و عمرو بن العاص امامت معویه را استوار میداشت و از آن پس حوادث امری را هیچکس انتظار نبرد لکن اینجماعت ملول شدند از مبارزت دوست داشتند بقای تن و جانرا و در بر گرفتند. ابتلا و امتحان را و هر قومی آرزو بر امام خویش بست .

از پس اینکلمات ابن عباس نیز بنشست و عبدالله بن جعفر بن ابیطالب برخاست و قال : أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ هَذَا الْأَمْرَ كَانَ النَّظَرُ فِيهِ إِلَى عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ الرَّضَا فِيهِ لِعَيْرِهِ فَحِثُّمْ بِعَبْدِ اللَّهِ بْنِ قَيْسٍ فَقُلْتُمْ لَا نَرْضَى إِلَّا بِهَذَا فَارْضَ بِهِ فَإِنَّهُ رَضَانَا وَ أَيْمُ اللَّهِ مَا اسْتَقْدْنَاهُ عِلْمًا وَ لَا انْتَقَرْنَا مِنْهُ غَائِبًا وَ لَا أَمَلْنَا ضَعْفَهُ وَ لَا رَضُونَا بِهِ صَاحِبَهُ وَ لَا أَفْسَدْنَا بِمَا عَمِلَا الْعِرَاقَ وَ لَا أَصْدَلْنَا لِحَا الشَّامِ وَ لَا أَمَاتَا حَقَّ عَلِيٍّ وَ لَا أَحْيَا بَاطِلَ مُعَوِيَةَ وَ لَا يُذْهَبُ

الْحَقُّ رُفِيَهُ رَاقٍ وَلَا نَفْخَةَ شَيْطَانٍ وَأَنَا الْيَوْمَ لَعَلِّي مَا كُنَّا عَلَيْهِ أُمْسٍ.

فرمود ایها الناس همانا امر خلافت خاص از برای امیر المومنین علی بود چون جماعتی جز او را اختیار کردند و بعد از محاربت کار بمحاکمت تقریر یافت شما ابو موسی اشعری را اختیار کردید و در حضرت امیر المومنین علیه السلام معروض داشتید که جز ابو موسی را رضا ندهیم تو نیز راضی باش که رضای ما در آنست و حال آنکه سوگند با خدای هر گز او را علمی نبود که ما از وی در طلب فاندتی باشیم و او را خطری نبود که انتظار منفعتی بریم و در خصومت قوتی نداشت که ضعف او را خواهیم و رضا نبودیم بحکومت او و صاحب او عمرو بن العاص ، و ایشان اگرچه در حکومت خیانت [اختیار] کردند لکن از خیانت ایشان نه فسادى در ملك عراق بادید آمد نه اصلاحی در امر شام شد نه حق امیر المومنین علی علیه السلام را نابود ساختند نه باطل معویه را زنده کردند افسون جادوان و وساوس شیطان حرف حق را نتواند محوساخت و ما حکومت حکمین را نخواستیم و نفرمودیم و امروز چنانیم که دی بودیم .

عبدالله بن جعفر نیز از پس این کلمات از پای بنشست لکن این مواعظ و نصایح در گوش خوارج چون باد در چنبر و آب در غربال بود چنانکه یکر روز اندر مسجد گاهی که امیر المومنین علیه السلام بر فراز منبر جای داشت یکتن از خوارج برخاست و باعلا صوت گفت «لا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ» یعنی جز خدای را حکمی و حکومتی نیست اگر چند مشرکان مکروه دارند مردم مسجد ملتفت حال او و ندای او شدند دیگر باره بانگ برداشت و گفت «لا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُتَلَفِتُونَ» [امیر المومنین علی علیه السلام سر برداشت و بجانب او نگرست در کرت سیم ندا در داد که «لا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ وَلَوْ كَرِهَ أَبُو حَسَنِ» علی علیه السلام فرمود :

إِنَّ أَبَا حَسَنِ لَا يَكْرَهُ أَنْ لَا يَكُونَ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ - ثُمَّ قَالَ - حُكْمَ اللَّهِ أَنْتَظِرُ فِيكُمْ.

فرمود ابو الحسن مکروه نمیدارد که حکم خاص خدای باشد و هم اکنون

اینوقت خوارج همی خواستند مکشوف دارند که امیرالمومنین با ایشان رزم خواهد زد یا بقتل ایشان فرمان خواهد داد؟ لاجرم جمعه دیگر گاهی که امیرالمومنین علی بر فراز منبر جای داشت یکن از خوارج برخاست و گفت «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» واز پس او دیگری برخاست و این کلمه بگفت بدینگونه صد کس بتفاریق برخاست و بأعلی صوت اینکلمه بگفت امیر المومنین علیه السلام فرمود ای جماعت چند که شما را با پند و موعظت تنبیه دادم از من نمی پذیرید و چند که گفتم این حکمین من نکردم شما کردید استوار نمیدارید مرا با شما بیرون سه کار حکمی نخواهد رفت نخستین شما را از جماعت بازنگیرم و بتفرقه فرمان ندهم و دیگر آنکه اگر باتفاق لشکر من با دشمن مقاتلت آغازید بهره شما را از غنیمت دریغ ندارم سه دیگر آنکه چندانکه با من طریق حرب نسپارید با شما محاربت نکنم لکن اگر آهنگ جنگ کنید شمشیر از شما بر نگیرم و در جواب کلمه ایشان که همی گفتند «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» این کلمات قرائت فرمود :

قال : كَلِمَةُ حَقٍّ يُرَادُ بِهَا بَاطِلٌ نَعَمْ إِنَّهُ لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ وَ لَكِنَّ هَؤُلَاءِ يَقُولُونَ لَا إِمْرَةَ إِلَّا لِلَّهِ وَ إِنَّهُ لَا بُدَّ لِلنَّاسِ مِنْ أَمِيرٍ بَرٍّ أَوْ فَاجِرٍ يَعْمَلُ فِي إِمْرَتِهِ الْمُؤْمِنُ وَ يَسْتَمْتِعُ فِيهَا الْكَافِرُ وَ يَبْلُغُ اللَّهُ فِيهَا الْأَجَلَ وَ يُجْمَعُ بِهِ الْفَيْءُ وَ يُقَاتَلُ بِهِ الْعَدُوُّ وَ تَأْمَنُ بِهِ السُّبُلُ وَ يُؤْخَذُ بِهِ لِلضَّعِيفِ مِنَ الْقَوِيِّ حَتَّى يَسْتَرِيحَ بَرٌّ وَ يُسْتَرَاخَ مِنْ فَاجِرٍ .

وَ فِي رِوَايَةٍ أُخْرَى : لَمَّا سَمِعَ تَحْكِيمَهُمْ قَالَ : حُكْمَ اللَّهِ أَنْتَظِرُ فِيكُمْ وَ قَالَ أَمَّا الْإِمْرَةُ الْبُرَّةُ فَيَعْمَلُ فِيهَا التَّيِّبُ وَ أَمَّا الْإِمْرَةُ الْفَاجِرَةُ

سخن علی الا در پاسخ خوارج تمتع فیها الشقی الی ان تنقطع مته و در گه منی.

میفرماید این کلمه که همی گویند «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» سخن حق است لکن اینجماعت بدین کلمه استقرار امر باطل خواسته اند همانا گمان دارند که بیرون نص کتاب حکمی روان نشود و حال اینکه استنباط واجماع و اجتهاد در کار است و آیات متحمل محکومات و منشا بهات و خاص و عام و ناسخ و منسوخ است پس واجب میکند که نفی امارت و حکومت نشود، و این جماعت گویند امارتی و حکومتی در کار نیست و حال آنکه مردمان از حاکمی نیکو کار و اگر نه امیری نابهنجار ناچارند تا مومن و کافر از بهره خویش برخوردار شوند و در زمان ایشان مردمان روزگار خویش بنهایت برند و فیء مسلمانان از کافران مأخوذ گردد و با دشمنان دین جهاد کرده آید و شوارع و طرق از غارتگران و رهنزان ایمن گردد و حق ضعیف از قوی مأخوذ افتد و نیکوکاران از بدکاران بیاسایند .

و در روایت دیگر بعد از اصغای کلمه تحکیم خوارج فرمود انتظار میبرم حکم خدای را در حق شما و نیز فرمود در امارت نیکوکار مردمان متقی شادخوار گردند و در عهد امیر فاجر مردم شقی برخوردار باشند تا هنگامیکه مدت ایشان سپری شود و مرگ ایشان فرارسد .

بالجمله چون خوارج دانستند که امیر المومنین علیه السلام در حرب ایشان سبقت نجوید و بحبس و بند ایشان فرمان ندهد دل قوی کردند و دعوت خویش آشکار نمودند یکروز امیر المومنین علیه السلام از فراز منبر مردمان را مخاطب داشت و آغاز قرائت فرمود عبدالله بن کو که از صناید خوارج بود از قفای آنحضرت بیانگی افراخته تر از بانگ امیر المومنین علیه السلام ندا در داد و این آیت قرائت کرد :

«وَلَقَدْ أُوحِيَ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَلَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ»⁽¹⁾

ص: 27

از قرائت این آیت روی سخن با امیر المؤمنین علیه السلام داشت کنایت از آنکه گاهی که بحکومت حکمین رضا دادی مشرک شدی و حسنات و اعمال تو بجمله بریخت و زایل شد چون ابن کوا شروع بقرائت این آیت نمود امیر المؤمنین علیه السلام خاموش شد تا آنگاه که سخن پبای برد دیگر باره آغاز قرائت نمود ابن کوا همچنان ابتدا بدین آیت کرد چند کرت کار بدینگونه رفت تا قرائت امیر المؤمنین بدین آیت مبارک که ختام سوره نور است رسید :

«اَصْبِرْ اِنَّ وَعْدَ اللّٰهِ حَقٌّ وَلَا يَسْتَخِفُّكَ الَّذِيْنَ لَا يُوقِنُوْنَ» (1)

یعنی پای اصطبار استوار کن که وعده خداوند راست و درست است و بسخن آنان که ایمان ندارند از جای جنبش و لغزش مکن چون سخن بدینجا رسید ابن کوا خاموش نشست.

مع القصه جماعت خوارج چنان صواب شمردند که از کوفه بیرون شوند و مردم خود را از هر جانب دعوت کرده لشکری فراهم آوردند مردمان در حضرت امیر المؤمنین علیه السلام انجمن شدند.

فَقَالَ لَهُ النَّاسُ: هَلَا مَلَّتْ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى هَؤُلَاءِ فَأَفْنَيْتَهُمْ؟ فَقَالَ: إِنَّهُمْ لَا يُقْنُونَ لِيْ أَصْدَابَ الرَّجَالِ وَأَرْحَامَ النِّسَاءِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ.

عرض کردند اینجماعترا از بیخ و بن بزن و بسیلاب فنا بازده فرمود ایشان را فنا نتوان کرد همانا از صلب پدران در رحم مادران بطناً بعد بطن تا روز قیامت بادید خواهند شد و بدین عقیدت و ضلالت خواهند زیست .

مع القصه خوارج از کوفه بیرون شدند و در حرورا جای کردند امیر المؤمنین علیه السلام چون این بدانست بحرورا رفت و در میان ایشان عبور داده در منزل مضرب

ص: 28

بن قیس فرود شد و دو رکعت نماز بگذاشت آنگاه بمیان خوارج آمد و تکیه بر کمان خویش کرد و فرمود ای مردم « هذا مَقَامٌ مِّنْ فَلَجٍ فِيهِ فَلَجَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ » این مقامیست که هر کس امروز در اینجا نجات یافت در روز قیامت رستگار شد شما را با خدا سوگند میدهم آیا میدانید که من حکومترا از همه کس مکروه تر داشتم؟ گفتند چنین است فرمود آیا میدانید که از روی کراهت قبول کردم؟ گفتند چنین است فرمود پس چرا بر من بیرون شدید؟ گفتند ما گناهی کردیم و کافر شدیم پس پشیمان شدیم و تائب گشتیم تو نیز پشیمان باش و استغفار کن تا بحضرت تو آئیم و بادشمن تورزم دهیم فرمود: «إِنِّي أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ مِنْ كُلِّ ذَنْبٍ»

خوارج چنان دانستند که امیر المومنین علیه السلام از قبول حکومت تایب شد و ایشان اینوقت شش هزار کس بودند همگان با امیر المومنین علیه السلام بکوفه مراجعت کردند و در کوفه سخن در انداختند که امیر المومنین از تقریر تحکیم پشیمان شد و آنرا ضلال دانست

اشعث بن قیس که منافق و مهیج فساد بود بحضرت امیر المومنین البلاء علیه السلام آمد و عرض کرد که: مردم گویند که حکومت را ضلال دانسته اید و از کرده پشیمان شده اید و هر کس جز این داند کافر است ، ناچار امیر المومنین بمسجد آمد و مردم را خطبه کرد.

فقال : مَنْ زَعَمَ أَنِّي رَجَعْتُ عَنِ الْحُكُومَةِ فَقَدْ كَذَبَ وَمَنْ رَأَاهَا ضَلَالًا فَهُوَ أَضَلُّ .

فرمود هر کس گمان کند که من از حکومت پشیمان شدم دروغ گفته است و هر کس که حکومترا ضلال دانسته است گمراه تر باشد چون خوارج اینکلمات بشنیدند دیگر باره از مسجد بیرون شدند و گفتند «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» خبر بامیر المومنین علیه السلام آوردند که اینقوم باتو رزم خواهند کرد فرمود تا با من ابتدا بجنگ نکنند با ایشان قتال نکنم و زود باشد که ابتدا کنند .

بالجمله آنجماعت یکدیگر را آگهی دادند و اعداد کار کردند و دیگر باره از کوفه بیرون شدند و در قریه حرورا که تا کوفه دو میل راهست ساکن شدند و همی گفتند: *إن علیا و معویة قد أشرکافی حکم الله، همانا علی و معویه در دین خداوند مشرک شدند و رسولان بهرسوی فرستادند تا هر کس عقیدت ایشان دارد بر ایشان گرد آید و عبدالله بن سعید را بصره گسیل ساختند تا خوارج بصره را آگاهی دهد و مکتوبی بصحبت او بخوارج بصره نگاشتند که: مسلمانان برخلاف کتاب خدای دو کس را را حکم ساختند و بر حکومت ایشان رضا دادند و همگان کافر شدند اینک یکی از برادران شما یعنی عبدالله بن سعید عسی که بزهد و تقوی معروف است بنزدیک شما می آید تا شما را بر حقایق احوال مشرف و مطلع کند.*

عبدالله این نامه ببصره برد و خوارج بصره در پاسخ نوشتند که رای شما رزین و تدبیر شما مبارک و متین است زود باشد که بسیج راه کرده با شما پیوسته شویم و ازینسوی خوارج کوفه از بیم آنکه ایشانرا همگروه بیرون شدن نگذارند یکیک و دو دو از شهر بیرون میشدند و در حرو را با همگان پیوسته میگشتند و یزید بن حصین گاهی که بیرون میشد این آیت مبارک قرائت می کرد:

« فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ وَلَمَّا تَوَجَّهَ تَلَقَّاءَ مَدِينٍ قَالَ عَسَى رَبِّي أَن يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ » (1).

بالجمله چون عددی کثیر از خوارج فراهم شدند عبدالله وهب که در میان لشکر بکثرت عبادت و زهدات معروف بود پپای خاست و خداوند را ثنا گفت و رسول را درود فرستاد. آنگاه گفت ای مردم آنکس که ایمان او با خدا و رسول استوار است از امر بمعروف و نهی از منکر خویشتن داری نکند [شما] بدعت اینقوم را در تعیین حکمین حکومت ایشانرا در امر امت نظاره کردید اکنون باید از اینقوم کناره جست و این خطب عظیم را متصدی چاره گشت حرقوص بن زهیر کلمات او را بفضیلت رزانت

ص: 30

بستود و خود نیز فصلی ازین جنس پرداخت.

حمزه بن سیتار گفت بر آنچه ایشان سخن کردند مزیدی نیست لکن اینقوم را قایدی و این قبیله را فیلی باید تا در قبض و بسط مهمات و عقد معضلات رای و رویت او را بکار بندند و از صوابدید او بیرون نشوند زیرا که با آرای متشسته و اختلاف کلمه هیچ قومی ارجمند و هیچ لشکر ظفرمند نگردد و همگنان سخن او را پسندده داشتند و بر امارت یزید بن حصین همداستان شدند یزید دعوت ایشان را اجابت نکرد شریح بن ابی اوفای عبسی را گفتند اکنون که یزید از امارت قوم کناره جست زحمت قوم را تو بر خویشان حمل فرمای شریح نیز از ایشان پذیرفت پس نوبت بعبدالله بن وهب رسید «قال یا قوم استبیتوا الرای» یعنی ایقوم تعجیل مکنید و آنچه را پسندده داشتید و رای زدید بگذارید یکشب بر او بگذرد آنگاه اختیار کنید

و این خوارج بعضی قاعدین بودند و بیرون شدن از کوفه و رزم زدن راصواب نمیشمردند و گروهی سایرین بودند که بیرون شدند و قتال دادند چنانکه معدان الأیادی از جمله سایرین این شعر گفت :

سلام علی من بایع الله ساریاً***ولیس علی الحزب المقیم سلام

بالجمله روز دیگر عبد الله بن وهب مسئول ایشانرا با اجابت مقرون داشت و دست بیرون کرد تا آنجماعت با وی بیعت کردند اینوقت عبدالله گفت بدانید ای مردم که خداوند از ما عهد گرفته است که از امر بمعروف و نهی از منکر خویشان داری نکنیم و سخن جواز در راستی نرانیم و در جهاد توانی و تثاقل نجوئیم کما قال الله تعالی :

«وَمَنْ لَّمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ» و نیز میفرماید :

«وَمَنْ لَّمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ (1)» .

و شما دانسته اید که اینجماعت بر خلاف حکم خداوند حکمین گماشتند و حکومت بدیشان گذاشتند سوگند باخدای اگر مراهیچ یاری و داوری نباشد یکنه

ص: 31

بیرون شوم و با اینجماعت مقابله کنم تا شهید شوم.

بالجمله بیش و کم نخستین چهار هزار سوار در حرور را انجمن شدند و همچنان از دور و نزدیک خوارج بدیشان پیوسته میشد تا شمار ایشان بدوازده هزار کس رسید امیر المومنین علیه السلام خبر اجتماع ایشانرا روز تا روز اصغا میفرمود و همچنان خاموش بود یکروز عبدالله بن عباس را طلب ساخت و فرمود ترا بحرورا باید رفت و با این جماعت بحجت سخن کرد و او را بدینکلمات وصیت فرمود:

لَا تُخَاصِمُهُم بِالْقُرْآنِ، فَإِنَّ الْقُرْآنَ حَمَلٌ ذُو وُجُوهِ، تَقُولُ وَيَقُولُونَ وَ لَكِنْ حَاجَهُمْ بِالسُّنَنِ فَإِنَّهُمْ لَمْ يَجِدُوا عَنْهَا مَحِيصًا.

فرمود با اینجماعت با احکام قرآن حجت مکن زیرا که محتمل معانی گوناگونست و در بسیاری مواضع بصورت ظاهر آیات متناقضه و احکام اختلافیه مکشوف افتد و آنچه تو گوئی خصم از در دیگر سخن گوید و ترانصی بدست نباشد لکن با سنت احتجاج کن چه اصحاب معضلات و متشابهات قرآنرا از رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم پرسش کرده اند و پاسخ شنیده اند چون با سنت احتجاج کنی خوارج را جای سخن نماند.

و تواند بود که مقصود امیرالمؤمنین علیه السلام نیز متضمن احادیث منصوصه بوده چنانکه فرموده صلی الله علیه و آله و سلم:

عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ يَدُورُ مَعَهُ حَيْثُمَا دَارَ.

یعنی علی با حق است و حق با علی است و هرگز حق از علی جدا نشود و علی جز بحق کار کند و همچنان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ وَأَنْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَآخُذْ مَنْ خَذَلَهُ.

یعنی ای پروردگار من دوست بدار کسی را که علی را دوست دارد و دشمن

دار کسی را که علی را دشمن دارد و نصرت کن آنرا که نصرتش کند و مخذول دار آنرا که خذلانش خواهد و از این گونه احادیث از حیز شمار و اندیشه افزونست .

بالجمله ابن عباس طریق حرورا گرفت چون راه پپای برد و خوارج او را دیدار کردند بانگ در دادند که ای پسر عباس تو نیز چون علی ابوطالب کافر شدی و از هر جانب با نگی افراخته گشت و از این گونه فصلی پرداخته شد ابن عباس گفت ای مردمان بانك در هم افکنندن و سخن بتغمغم کردن خصم را با غلوطه انداختن و خویشتن را آماج لجاج ساختن است از میان جماعت یکتن را که عالم و امین دانید بسوی من گسیل دارید تا سخنی که هست گفته و شنیده آید از میان گروه عتاب بن الأعرور را بر گزیدند و بنزدیک ابن عباس فرستادند عتاب از قرآن و معانی قرآن علمی بکمال داشت در ایستاد و همه از قرآن و آیات قرآن سخن کرد

ابن عباس گفت ای عتاب ترا مردی آگاه یافتم از من گوش کن تا ترا سخنی خواهم گفت هان ای عتاب بگوی سرای اسلام را که بنیان نهاد و خداوند این خانه کیست؟ عتاب گفت خداوند سرای اسلام خدای تبارك و تعالی است و این سرایرا بدست پیغمبران خویش بنیان فرمود و هر یکرا از پس دیگری در این سرای فرستاد تا مردمان را بپرستش خداوند دعوت کنند و از پرستش اوئان و اصنام باز دارند گروهی از مردمان پذیرای فرمان شدند و جماعتی کافر بمردند و خاتم این پیغمبران محمد بن عبدالله بود که خدایش بدین سرای فرستاد و دین خویشرا بدست او راست کرد .

ابن عباس گفت سخن بصدق کردی اکنون بگوی محمد بن عبدالله چون بدین سرای آمد با بلاغ احکام بر عمارت آن بیفزود و حدود آنرا بنمود و شرایع را مکشوف داشت یا مهمل بگذاشت؟ عتاب گفت هیچ دقیقه از دقایق دین را دست باز نداشت ابن عباس کیت آن ساعت که محمد از این سرای بیرون شد سرای اسلام را عمارت بنهایت بود و حدود آنرا معین فرمود یا ویران و خراب بگذاشت و بگذشت عتاب گفت حاشا و کلا گاهی که محمد از این جهان میشد سرای اسلام را هیچ خلل و ثلمه نبود .

ابن عباس گفت سخن برآستی کردی اکنون بگوی که رسول خدا چون

این جهان را وداع همی گفت آیا هیچکس را فرمان داد که از پس از این سرایرا عمارت کند و از ویرانی و خرابی محفوظ دارد؟ عتاب گفت اتباع واصحاب خویش را فرمود و ایشان از پس او بر حسب فرمان این سرای را آبادان بداشتند و هیچ خلل و فسادى در آن نگذاشتند ابن عباس گفت هان ای عتاب اکنون مرا خبر ده که سرای اسلام چنان آباد است که بود یا تباهی در آن راه کرده عتاب گفت نه چنان است که بود بلکه خللها پذیرفته و ثلمها راه یافته ابن عباس گفت این خرابی از فرزندان پیغمبر در سرای اسلام افتاد یا از امت او؟ عتاب گفت از امت او ابن عباس گفت تو از فرزندان پیغمبری یا از امت او گفت من یکی از امت اویم.

ابن عباس گفت ای عتاب اکنون لختی با خود بیندیش و بگوی چگونه آرزوی بهشت کنی و از دوزخ رهائی جوئی و حال آنکه از آنجماعتی که سرای خدا و رسول او را ویران ساخته باشی عتاب گفت انا لله و انا الیه راجعون یا ابن عباس بر من حجت تمام کردی و مرا در شمار آنان آوردی که سرای خدای و رسول را خراب کرده باشند اکنون بگوی که دواى این درد چیست و مرهم این جراحت کدامست ابن عباس گفت بعمارت آنسرای پرداز و با آنکس که اینسرای را خراب خواسته آغاز مخاصمت و مقاتلت فرمای و با آنکس که در عمارت این سرای رنج می برد پایمردی کن عتاب گفت سخن بصدق کردی و حق شفقت و نصیحت پبای آوردی سوگند با خدای که امروز در همه جهان عمارت سرای اسلام را هیچکس انباز علی بن ابیطالب نیست الا آنکه ابوموسی اشعری را در امری که سزاوار آن نبود حکم ساخت ابن عباس گفت وای بر تو ای عتاب ما نصب حکم را از کتاب خدا بیاموختیم آنجا که می فرماید :

« فَاتَّبِعُوا حَكْمًا مِنْ أَهْلِهِ وَ حَكْمًا مِنْ أَهْلِهَا يُرِيدَا إِصْلَاحًا يُوَفِّقُ اللَّهُ بَيْنَهُمَا (1) » و در جای دیگر می فرماید : « يَحْكُمُ بِهِ ذَوَا عَدْلٍ مِنْكُمْ » (2) 97

اینهنگام خوارج بانك برداشتند که ای پسر عباس تو آنکسی که بحکومت

ص: 34

1- سوره نساء آیه 40.

2- سوره مائده آیه

عمرو [بن] عاص رضا دادی و او را بحساب عدول در شمار گرفتی و حال اینکه او این امت را در فتنه افکند

ابن عباسی گفت ای مردم این چیست که میگوئید؟ عمرو عاص را نه ما حکم ساختیم بلکه معویه حکم ساخت و هم چنان ابوموسی اشعری را امیر المؤمنین رضا نمیداد تا حکم باشد و همی فرمود اگر لابد باید حکمی مبعوث داشت من عبد الله بن عباس را اختیار خواهم کرد شما رضا ندادید و گفتند اگر ابن عباس را حکم کنی چنانست که خود حکم باشی دیگری باید و ما جز ابوموسی را نخواهیم لابد ابوموسی انگیزته شد و کرد آنچه کرد هان ای مردم از خدای بترسید و نکث بیعت نکنید و سر در طاعت امیر المؤمنین فرود آرید و بدانید که امیر المؤمنین آن مرد نیست که حق خویش را دست بازدهد و بترك مقاتلت معویه گوید خوارج بانك در دادند که یا ابن عباس دانسته باش که ما هرگز سر در چنین طاعت علی نگذاریم و ملازمت خدمت او را اختیار نکنیم تو باز شو و علی را بگو تا خود بنزدیک ما آید و سخن ما را گوش دارد و پاسخ بگوید اگر بر ما حجت تمام کند بترك مقاتلت او گوئیم و در خدمت او مراجعت کنیم.

چون سخن بدینجا رسید ابن عباس باز کوفه شد و قصه ایشانرا در حضرت امیر المؤمنین علیه السلام معروض داشت علی علیه السلام با صد سوار بر نشست و تا حرورا براند و از آنسوی عبدالله بن کوا با صد سوار آن حضرت را استقبال کرد امیر المؤمنین علیه السلام بانگ در داد که یا ابن کوا با انجمن نتوان سخن کرد یکتنه از میان جماعت بیرون شو و بامن نزدیک باش تا سخن گویم این کوا گفت در امان باشم فرمود در امان باش پس عبدالله کوا باده تن از اصحاب خویش با امیر المؤمنین علیه السلام راه نزدیک کرد و خواست ابتدا بسخن کند یکتن از اصحاب امیر المؤمنین او را بانگ زد که ای پسر کوا بباش تا آنکس که از تو بزرگتر است آغاز سخن کند ابن کوا خاموش ایستاد .

علی علیه السلام لختی از غزوات صفین شرح داد تا سخن بدانجا رسید که در قرآنها

بر فراز سنانها نصب کردند اینوقت فرمود یا ابن کوا من آن هنگام شما را گفتم که اینجماعت آغاز خدیعت کردند و همی خواهند بدینحیلت از دهان مرگ بسلامت جهند فریفته ایشان نشوید و شیفته این مکر و خدیعت نگردید شما بی فرمانی کردید و سخن مرا از پس پشت افکندید و گفتید اینقوم ما را بکتاب خدای دعوت میکنند البته اجابت خواهیم کرد و اگر تو باما موافقت نکنی ترا بگیریم و بدیشان سپاریم من ناچار سخن شما را بپذیرفتم و چون کار بر حکمین تقریر یافت گفتم بیرون ابن عباس روا نیست که او مردیست دانا دل و طلیق اللسان و آنکس نیست که دین بدنیا فروشد و فریفته مکر و خدیعت عمر و عاص گردد همچنان سخن مرا وقعی ننهادهاید و گفتند جز ابو موسی اشعری را حکم نخواهیم ناچار بدو رضا دادم بشرط که حکمین بیرون کتاب خدای حکمی نرانند و کتاب خدای را از بدایت تا نهایت قرائت کنند اگر حکمی مناسب اینمقام بدست نکنند بسنت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بروند و نگران اجماع امت باشند و اگر بر خلاف این شرایط حکومتی کنند حکم ایشان باطل باشد و از محل نفاذ ساقط گردد هان یا ابن کوا چنین بود یا جز این بود؟.

ابن کوا گفت جز براستی سخن نکردی اکنون بگوی تا چرا آغاز مقانلت نمیکنی و معویه را رفع نمیدهی فرمود نخستین یکسال میعاد نهادیم و نتوانستیم نقض عهد کرد و از آن پس واجب میکند که کار جنگ ساخته گردد و هم اکنون اعداد جنگ خواهیم کرد و من آنکس نیستم که بترك حق خویش گویم عبدالله کوا از کرده پشیمان شد و با آن ده تن تازیانه بزد و با خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام پیوست و دیگر خوارج بجای بماندند و بروایتی ابن کوا نیز باز جای شد و امیر المؤمنین علیه السلام بکوفه مراجعت فرمود و از برای سفر شام باعداد کار پرداخت و خوارج را بحال خود گذاشت چه ابن عباس را فرمود آیا این قوم را از منافقین دانستی؟ عرض کرد که از منافقین ندانستم زیرا که ایشان از قرآن خوانانند و از ناصیه ایشان اثر سجود نمایان است فرمود این جماعت را دست باز دارید چندانکه خونی نریخته اند

ومالی بغارت بر نگرفته اند در قتال ایشان تعجیل نمیشود.

سفر کردن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب بفرمان امیر المؤمنین علیه السلام بجانب مکه

چون امیر المؤمنین علیه السلام خوارج را بجای خود گذاشت و طریق کوفه برداشت اصحاب هر کسی صنعت خود پیش گرفت و ابن عباس چون ایالت بصره داشت بجانب بصره روان شد مدتی دراز بر نگذشت که ایام موسم حج نزدیک شد. امیر المؤمنین علیه السلام ابن عباس را فرمان کرد که طریق مکه سپارد و مردمان را امامت کند و اقامت حج پبای برد ابن عباس بر حسب فرمان بسیج راه کرد و ابوالاسود دلی و زیاد بن ابیه را بنیابت خود در بصره بگذاشت و طریق مکه برداشت.

از پس او در میان ابوالاسود و زیاد بن ابیه زلال مؤالفت بخاشاک مخالفت مکدر گشت و هر يك در حکومت بصره ذلت آندیگر را موجب عزت خویشتن دانستند ابو الاسود در تقدیم خصومت پیشی گرفت و زیاد را بشعری چند هجا گفت زیاد سخت برنجید و او را شتم کرد و دشنام گفت ابو الاسود قطعه دیگر انشاد کرد و بر هجو و فدح زیاد بیفزود و این بیود تا ابن عباس از مناسك حج و آموزگاری زایران فراغت جست و طریق مراجعت گرفت.

چون وارد بصره گشت زیاد بن ابیه صورت حال را بعرض رسانید و اشعار ابو الاسود را معروض داشت ابن عباس در خشم شد و ابو الاسود را حاضر ساخت و بد گفت و بر شمرد آنگاه فرمود سوگند با خدای اگر تو از بهایم بودی شتری بودی و اگر شتربان بودی آندانش و رویت نداشتی که اشترانرا به آبشخور توانستی برد تو کجا و کی شایسته شدی که صناید قوم را هجاگوئی و زبان بطعن و دق گشائی؟ چه بیخرد مردی که تو بوده بر خیز و از نزدیک من دور شو که مرا با دیدار تو بهیچ گونه نیازی نیست.

ابو الاسود برخاست و بیرون شد و روزی چند در خصمی ابن عباس اندیشه همی

کرد و در پایان امر مکتوبی بحضرت علی علیه السلام انفاذ داشت که یا امیر المومنین خداوند جل جلاله ترا بعطایای کثیره و مواهب متکثره مخصوص داشته و ترا برگزیده آفرینش و قدوة اهل دانش و بینش و ساینس برابراوراعی رعایا ساخته و من بنده که از خدام حضرت و ملازمان خدمت و خیر خواهان دولتم صحیفه کار و کردار ترا سطرّاً بسطر بلکه حرفاً بحرف روز تاروز بلکه ساعت تا ساعت نگرانم دقیقه از شریعت مصطفی انحراف نجستی و جز بر طریق عدل و انصاف نرفتی لکن پسر عم تو عبدالله ابن عباس دل در حطام دنیوی بست و بیت المال مسلمین را خاص خویش فرمود و بیرون سنت و شریعت دست فرا برد و بر آرزوی خویش کرد آنچه کرد و من روا نداشتم که این صورت را از امیرالمومنین پوشیده دارم لاجرم نامه گرفتم و از آنجمله شردمه نگاشتم .

امیر المومنین علیه السلام در پاسخ نگاشت که مکتوب تو ملحوظ افتاد و مضمون آن معلوم گشت وصیانت و امانت تو پسندیده خاطر آمد ابن عباس را از آنچه تو گفتی کتاب کردم تاچه جواب آید همچنان در فحوص حال ساعی میباش و آنچه فهم کردی إنها میدار، پاسخ کتاب ابو الاسود را باز فرستاد و ابن عباس را بدینگونه مکتوب کرد:

أَمَّا بَعْدُ، فَإِنِّي كُنْتُ أَشْرَكَتُكَ فِي أَمَانَتِي، وَ جَعَلْتُكَ شَيْعَارِي وَ بَطَانَتِي، وَ لَمْ يَكُنْ رَجُلٌ فِي أَهْلِي رَجُلٌ أَوْثَقَ مِنْكَ فِي نَفْسِي لِمُؤَسَاتِي وَ مُؤَارَزَتِي وَ آدَاءِ الْأَمَانَةِ إِلَيَّ، فَلَمَّا رَأَيْتَ الزَّمَانَ عَلَى ابْنِ عَمِّكَ قَدْ كَلَبَ، وَ الْعَدُوَّ قَدْ حَرَبَ، وَ أَمَانَةَ النَّاسِ قَدْ خَرَبَتْ، وَ هَذِهِ الْأُمَّةَ قَدْ فَلَتَتْ وَ شَغَرَتْ، قَلْبَتَ لِابْنِ عَمِّكَ ظَهَرَ الْمَجَنِّ فَفَارَقْتَهُ مَعَ الْمُفَارِقِينَ، وَ خَذَلْتَهُ مَعَ الْخَاذِلِينَ، وَ خُنْتَهُ مَعَ الْخَائِنِينَ فَلَا ابْنَ عَمِّكَ اسْتَيْتَ، وَ لَا الْأَمَانَةَ أَذَيْتَ.

وَ كَأَنَّكَ لَمْ تَكُنِ اللَّهُ تَرِيدُ بِجَهَادِكَ، وَ كَأَنَّكَ لَمْ تَكُنْ عَلَى بَيْتِهِ مِنْ

رَبِّكَ، وَكَأَنَّكَ إِنَّمَا كُنْتَ تَكِيدُ هَذِهِ الْأُمَّةَ عَنْ دُنْيَاهُمْ، وَتَتَوَى غِرَّتَهُمْ عَنْ فَيْئِهِمْ، فَلَمَّا أَمَكَّنْتَكَ الشَّدَّةَ فِي خِيَابِهِ الْأُمَّةِ أَسْرَعْتَ الْكُرَّةَ، وَ عَاجَلْتَ الْوُثْبَةَ، وَ اخْتَطَفْتَ مَا قَدَرْتَ عَلَيْهِ مِنْ أَمْوَالِهِمُ الْمَصُونَةَ لِأَرَامِلِهِمْ وَ أَيْتَامِهِمْ اخْتِطَافَ الذُّنْبِ الْأَزَلِّ دَامِيَةِ الْمِعْرَى الْكَسِيرَةِ، فَحَمَلْتَهُ إِلَى الْحِجَازِ رَحِيبَ الصَّدْرِ تَحْمَلُهُ غَيْرَ مُتَأَثِّمٍ مِنْ أَخْذِهِ، كَأَنَّكَ لِأَبَا لِعَیْرِكَ حَدَرْتَ إِلَى أَهْلِكَ تَرَاثِكَ مِنْ أَبِيكَ وَ أُمَّكَ.

فَسُبْحَانَ اللَّهِ أَمَا تُؤْمِنُ بِالْمَعَادِ أَوْ مَا تَخَافُ نِقَاشَ الْحِسَابِ؟ أَيُّهَا الْمَعْدُودُ كَانَ عِنْدَنَا مِنْ أُولَى الْأَلْبَابِ، كَيْفَ تُسَيِّعُ طَعَامًا وَ شَرَابًا وَ أَنْتَ تَعْلَمُ أَنَّكَ تَأْكُلُ حَرَامًا، وَ تَشْرَبُ حَرَامًا، وَ تَتَّبَعُ الْإِمَاءَ وَ تَتَكَبَّرُ السِّتَاءَ مِنْ أَمْوَالِ الْيَتَامَى وَ الْمَسَاكِينِ وَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمَجَاهِدِينَ الَّذِينَ أَفَاءَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ هَذِهِ الْأَمْوَالَ، وَ أَحْرَزَ بِهِمْ هَذِهِ الْبِلَادَ فَاتَّقِ اللَّهَ وَازْدُدْ إِلَى هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ أَمْوَالَهُمْ، فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ ثُمَّ أَمَكَّنَنِي اللَّهُ مِنْكَ لِأَعْذِرَنَّ إِلَى اللَّهِ فِيكَ، وَ لِأَضْرِبَنَّكَ بِسَيْفِي الَّذِي مَا ضَرَبْتُ أَحَدًا بِهِ إِلَّا دَخَلَ النَّارَ.

وَاللَّهِ لَوْ أَنَّ الْحَسَنَ وَ الْحُسَيْنَ فَعَلَا مِثْلَ الَّذِي فَعَلْتَ، مَا كَانَتْ لَهُمَا عِنْدِي هَوَادَةٌ، وَ لَا ظَفِيرًا مِنِّي بِإِرَادِهِ، حَتَّى آخِذَ الْحَقِّ مِنْهُمَا، وَ أَزِيحَ الْبَاطِلَ عَنْ مَظْلَمَتِهِمَا، وَ أَقْسِمُ بِاللَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ مَا يَسْرُنِي أَنْ مَا أَخَذْتُ

مِنْ أَمْوَالِهِمْ حَلَالٌ لِّي، أَتْرَكُهُ مِيرَاثًا لِمَنْ بَعْدِي، فَصَحَّ رُؤْيِدَاءُ، فَكَأَنَّكَ قَدْ بَلَغْتَ الْمَدَى، وَدُفِنْتَ تَحْتَ الثَّرَى، وَعُرِضَتْ عَلَيْكَ أَعْمَالُكَ بِالْمَحَلِّ الَّذِي يُنَادِي الظَّالِمُ فِيهِ بِالْحَسْرَةِ، وَيَتَمَنَّى الْمُضْطَبُّ فِيهِ الرَّجْعَةَ، وَلَا تَحِينَ مَنَاصِي.

میفرماید ترا در امانت خویشتن که خلافت و ایالت در اموال مسلمین است شریک ساختم و مانند جامه زیرین بخویشتن بچسبانیدم و خاص خویش دانستم و هیچکس از اهل خود را واثق تر از تو نشناختم چه مرا یاری کردی و نصیحت فرمودی و امانت باز دادی تا گاهی که روزگار را بر پسر عم خود دیگر گونه یافتی و دشمن را در حرب سخت کوش دیدی و مردم را در عهد سست کیش نگریستی و این امت کشته و پراکنده گشتند این وقت با پسر عم خود سپر باز گونه کردی و با دشمنان مؤالفت جستی و با خائنین موافقت آوردی نه پسر عم خویش را اعانت نمودی نه ادای امانت فرمودی.

گویا خدای را در جهاد و کوشش خود نگران نشدی و حجت خدای را در وعده و وعید بر خویشتن بیقین ندانستی و اموال مردم را بمکرومکیدت حق خویش خواستی و ایشان را بفریفتی و بگرفتی چگونه در خیانت با امت دست یافتی و بشتافتی و جستن کردی چون گرگی که خود را در گله افکند اموال اُمت که از برای ایتام و ارامل ذخیره داشتند در ربودی و با جانب مدینه حمل دادی در حالی که ازین کردار چون مردم بیگناه شاد خوار بودی و آن مال بر اهل خود فرود آوردی بدانسان که میراث پدر و مادر تست .

سبحان الله آیا ایمان بمعاد نداری و از روز حساب نمیترسی من ترا در شمار خردمندان مینهدم چگونه طعام و شرابی را میگواری که میدانی حرام است چگونه از مال یتیمان و مسکینان و غنیمت غازیان اسلام که خداوند این بلاد را بشمشیر

ایشان نگاه داشت بهای، کنیزان می‌کنی و زنان نکاح می‌بندی بترس از خدای و مال مسلمانان را باز ده و اگر این سخن نپذیری و بی‌فرمانی کنی تو را مأخوذ دارم و خویشتن را در نزد خدای معذور سازم و تو را با آن شمشیر بزنم که هر کس را زدم باتش دوزخ افکند .

سوگند با خدای اگر حسن و حسین آن کار کنند که تو کردی از در آشتی بدیشان نگران نشوم و دست باز ندارم تا حق را از ایشان بستانم و ذی حق را از ستم ایشان برهانم و قسم یاد میکنم با خدای که آنچه تو از اموال مردم مأخوذ داشته در حالی که مرا حلال باشد و بمیراث بگذارم بعد از خود، مرا شاد نمیسازد و بدان مسرور نمیشوم پس آهسته باش و در اتلاف و اسراف اموال مردم تعجیل مکن زود باشد که مرگ تو را دریابد و در زیر خاک جای کنی و کردار ترا بر تو عرضه دارند در جائیکه ستمکار فریاد بر آورد و از در حسرت بنالد و آرزوی رجعت کند باشد که آن اعمال نکوهیده را تدارک نماید و آن ساعت پناهی و گریز گاهی بدست نشود .

چون این نامه بابن عباس رسید بدینگونه پاسخ کرد : **أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ أَتَانِي كِتَابُكَ يَعْظُمُ عَلَيَّ مَا أَصَابْتُ مِنْ بَيْتِ مَالِ الْبَصْرَةِ وَ لَعَمْرِي إِنَّ حَقِّي فِي بَيْتِ الْمَالِ كَثُرَ مِمَّا أَخَذْتُ وَالسَّلَامُ.** معنی چنان باشد که نامه تو بمن رسید همانا من آنچه از بیت المال بصره مأخوذ داشتم از اندازه من افزون دانستی سوگند بجان من که حق من در بیت المال افزون از آنست که من مأخوذ داشتم امیر المومنین علیه السلام چون این نامه بخواند در جواب نوشت :

أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ مِنَ الْعَجَبِ أَنْ تُزَيِّنَ لَكَ نَفْسَكَ أَنَّ لَكَ فِي بَيْتِ مَالِ الْمُسْلِمِينَ مِنَ الْحَقِّ أَكْثَرَ مِمَّا لِرَجُلٍ وَاحِدٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ فَقَدْ أَفْلَحْتَ إِنْ كَانَ تَمَنِّيكَ الْبَاطِلَ وَادِّعَاءَكَ مَا لَا يَكُونُ مُنْجِيكَ مِنَ الْمَأْثَمِ وَ يُجِلُّ لَكَ الْمُحْرَمَ إِنَّكَ لَأَنْتَ الْمُهْتَدِي السَّعِيدُ إِذَا وَقَدَ بَلَّغَنِي أَنَّكَ اتَّخَذْتَ

مَكَّةَ وَطَنًا وَصَدْرَتَ بِهَا عَطْنَا تَشْتَرِي بِهَا مُوَلَّدَاتِ مَكَّةَ وَالْمَدِينَةَ وَالطَّائِفَ تَخْتَارُهُنَّ عَلَى عَيْنِكَ وَتُعْطِي فِيهِنَّ مَالَ غَيْرِكَ فَارْجِعْ هَذَاكَ اللَّهُ إِلَى رُسُودِكَ وَتُبْ إِلَى اللَّهِ رَبِّكَ وَأُخْرِجْ إِلَى الْمُسْلِمِينَ مِنْ أَمْوَالِهِمْ فَعَمَّا قَلِيلٍ تَدَارِقُ مِنَ الْفِتَنِ وَتَتْرِكُ مَا جَمَعْتَ وَتَغِيبُ فِي صَدْعٍ مِنَ الْأَرْضِ غَيْرِ مُوسَدٍ وَلَا مُمَهَّدٍ قَدْ فَارَقْتَ الْأَحْبَابَ وَسَكَنْتَ التُّرَابَ وَوَجَّهْتَ الْحِسَابَ غَنِيًّا عَمَّا خَلَّفْتَ فَقِيرًا إِلَى مَا قَدَّمْتَ وَالسَّلَامُ

میفرماید شگفت می آید مراکه نفس تو مر ترا فریب میدهد که از بیت المال بهره تو افزون از یک نفر مرد مسلم است چنان دانی که آرزوی باطل و اندیشه های ناصواب، ترا از جرم و جریرت نجات میدهد و محرمات را بر تو حلال میدارد و تو قرین سعادت و هدایت میشوی همانا بمن رسید که تو همی خواهی مکه را وطن گیری و در کنار آگاه خوابگاه شتران بدست کنی و شتران سرخ موی از مکه و مدینه و طایف فراهم سازی و بهای اینجمله از مال مسلمانان عطا کنی این اندیشه نکوهیده رادست باز دار و رشد خویش را دریاب و در حضرت یزدان طریق توبت و انابت گیر و مال مردم را بردم باز گذار زود باشد که دور افتی از آنچه دوست داری و بترك اینجمله گوئی که فراهم آوردی و یکتا در شکاف خاک نهفته گردی و از دوستان مفارقت جوئی و در زیر سنگ ولای ساکن شوی و بدست حساب ماخوذ گردی در حالتی که بدانچه پشت کردی غنی بودی و بدانچه روی میکنی فقیر باشی .

چون این نامه باین عباس رسید هم بر اینگونه پاسخ نگاشت :

أما بعد فانك قد أكثرت على ووالله لئن ألقى الله وقد احتويت على كنوز الأرض كلها ذهبها وعقيانها ولجينها أحب إلي من أن ألقاه بدم امرء مسلم والسلام ميگويد فراوان سخن کردی در من و در آنچه من از بیت المال ماخوذ داشته ام

سوگند باخدای من اگر ملاقات کنم خدایرا در حالتی که گنجهای زمینرا درهم آورده باشم وزر و سیم آنرا بتمامت مضبوط کرده باشم دوست تر دارم از آنکه خدایرا ملاقات کنم و خون مسلمی دردمت من باشد این نامه بنگاشت و دست از عمل بازداشت و ترك ایالت بصره گفته در خانه بنشست و گفت ازین پس مرا با ایالت بصره کاری نیست هر که را امیر المؤمنین می پسندد بدین امر منصوب میدارد .

علی علیه السلام از نخست دانسته بود که ابو الاسود بهواجس نفسانی این کذب بر ابن عباس می بندد لکن چون اوامر و نواهی الهی را بر اهل خویش سخت تر میگرفت بحکم حکمتی که خود میدانست ابن عباس را بدینکلمات تنبیهی داد و دیگر باره او را منشور کرد و بایالت بصره مامور داشت و ابن عباس بر حسب فرمان تا گاهی که امیر المؤمنین علیه السلام وداع جهان گفت فرمانگذار بصره بود .

مکشوف باد که ابن ابی الحدید وراوندی و ابن میثم و بسیار کس از روات اخبار و نقله آثار در تحقیق این مکاتیب از شک و شبهت بیرون نشده اند جماعتی این مکاتیب را مجعول دانند و گروهی گویند امیر المؤمنین علیه السلام این مکاتیب را بعبدالله بن عباس نوشت نه بعبدالله بن عباس و برخی گویند این نامها بعبدالله بن عباس نگاشته شد و او خراج بصره را ماخوذ داشت و بجانب مکه هجرت نمود .

لکن هیچیک ازین آرای مختلفه نزدیک عقل استوار نمی افتد زیرا که این نامها را علمای شیعی و سنی باسناد خود در کتب خویش رقم کرده اند و نامه نخستین را نیز سید رضی در نهج البلاغه مرقوم داشته لاجرم مجهول نتواند بود و همچنان نتوان گفت این نامها را بعبدالله بن عباس نگاشته زیرا که عبیدالله هرگز حکومت بصره نداشت بلکه از جانب امیر المؤمنین علیه السلام ایالت یمن داشت چنانکه بشرح رفت .

و آنانکه گویند ابن عباس خراج بصره را برداشت و بجانب مکه رفت هم درست نباشد زیرا که ابن عباس هرگز بیفرمانی امیر المؤمنین علیه السلام نکرد و همواره حاضر خدمت بود و بعد از امیر المؤمنین زحمتهای دید و از معویه واصحاب او ملامتها کشید از میانه احمد بن اعثم کوفی در تاریخ خود آورده که بعد از آنکه ابن عباس

بحکم امیر المؤمنین سفر مکه نمود و مراجعت فرمود بکذب ابوالاسود این مکاتیب محرز گشت و من بنده را این سخن درست تر آمد و از همه خبرها آنچه استوار دانستم رقم کردم والله اعلم بالصواب(1)

و این نامه را نیز امیر المومنین در نصیحت ابن عباس انفاذ داشت :

أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ الْمَرْءَ قَدْ يَسْرُهُ دَرْكُ مَا لَمْ يَكُنْ لِيَقْوَتَهُ وَ يَسُوؤُهُ فَوْتُ مَا لَمْ يَكُنْ لِيُدْرِكَهُ فَلْيَكُنْ سُرُورَكَ بِمَا نَلْتَ مِنْ آخِرَتِكَ وَ لِيَكُنْ أَسْفُكَ عَلَيَّ مَا فَاتَكَ مِنْهَا وَ مَا نَلْتَ مِنْ دُنْيَاكَ فَلَا تُكْثِرْ بِهِ فَرَحًا وَ مَا فَاتَكَ مِنْهَا فَلَا تَأْسَ عَلَيْهِ جَزَعًا وَ لِيَكُنْ هَمُّكَ بَعْدَ الْمَوْتِ.

ص: 44

1- تناقض این نامه ها و تهافت آن با مسلمیات تاریخ بر نقادان بصیر روشن است و گویا دروغ پردازان عهد اموی خواسته اند مقام ابن عباس را که تا آخر عمر با بنی امیه روی خوش نشان نداد کاهش دهند چه ابن عباس با کمال اخلاص در خدمتگذاری آنحضرت باقی بود و در فرود آمدن کار خلافت بر حسن بن علی علیه السلام هم کوشش کرد و خطبه ها خواند و موقعی بمکه حرم امن خدا کوچ داد که کاربرد معاویه نابکار فرود آمد اگر داستان اختلاس و گریختن او بمکه صحیح باشد معنی نداشت که علی علیه السلام بدو نامه شکایت آمیز بنویسد و او را تهدید کند که اگر بر تو دست یابم چنین و چنان کنم تا عندالله معذور باشم در حالتیکه میتوانست بوالی خود قثم بن عباس در مکه بنویسد تا برادرش را دست بسته با اموال گسیل خدمت دارد و اگر او هم تخلف کند او را از عمل باز گیرد و دیگری رافرمان دهد تا عندالله معذور باشد. اگر ابن عباس بمکه گریخته باشد علی علیه السلام چه کسی را بحکومت بصره گماشته است که در تاریخ از او نام و نشانی نیست و چگونه ابن عباس در پاسخ خود بکنایه و تعریض پاسخ میدهد که مال مسلمانان بردن از ریختن خون ایشان بهتر است با اینکه در تمام جنگهای علی علیه السلام جمل، صفین، نهروان شرکت داشته و هیچکس بعد از علی علیه السلام در قتال و خصومت با مخالفین از او کوشا تر نبوده است. اگر ابن عباس يك چنین مرد بیدین و تا این حد شیفته دنیا باشد چگونه با احترام در خدمت معاویه داخل نشد تا بعد وفور دنیای خود را تأمین کند؟ بدون اینکه آبروی خود را بریزد؟ اما مطابق این داستانیکه مولف از خیالبافیهای ابن اعثم کوفی بر خلاف مشهور برای سر و صورت دادن بنامه ها و ضمنا تبرئه ساختن ابن عباس نقل کرده است تناقض و تهافت آن بر هر خواننده روشن است چه اینکه اولاً قثم بن عباس از طرف حضرت والی مکه بود و هر ساله تقویم حج مینمود و هیچگونه حاجتی بارسال عبد الله بن عباس بدین منظور نبود ثانیاً عبد الله بن عباس هنگامیکه برای جنگ صفین عازم خدمت شد ابوالاسود دلی را بواسطه کمال امانت و دیانت و موجهیت عندالعامه برای اقامت جمعه و جماعت و زیاد بن عبید را بواسطه لیاقت و سیاست مداری برای اخذ وجبایت خراج نایب خود ساخت و در تمام این مدت با هم همکاری نزدیک داشتند و با هم در کارها مشورت میکردند چنانکه در غائله ابن حضرمی مکشوف شد اگر با اینکه از حیث وظیفه باهم تماسی نداشتند بین آیند و خصومتی واقع میشد وهجوی سروده میگشت بدون شك آن هجو یات سمر میگشت در صورتیکه در هیچ کتابی ثبت نشده است علاوه بر اینکه زیاد بن عبید بعد از غائله بصره بواسطه لیاقتی که از خود نشان داده بود بحکومت فارس با برخی از نواحی آن منصوب شده و در بصره نبود تا بین او و ابوالاسود خصومتی واقع شود و چگونه ابن عباس ابوالاسود را شتر چران میخواند و زیاد بن عبید را از صنایع قوم میشمارد با اینکه نسب زیاد بر همه مکشوف است و پدرش عبید برده بود که بوسیله ز باد هنگام حکومتش در زمان معاویه خریده و آزاد شد اگر.....

در جمله میفرماید مردم را دریافت چیزی شاد میدارد که نتواند نیافت بود چه وجوب ادراک آن در قضای خدا تقریر یافته و فوت چیزی اندوهناک میسازد که هم بحکم خدا ادراک آن محال باشد پس باید که شاد باشی بدانچه از فواید آخرت بدست کنی و غمناک باشی بدانچه از فواید آنجهان دست باز دهی لاجرم از حطام دنیوی فرحان مباش و چون دنیا با تو پشت کند غمگین مشو همانا اندوه تو در کاری باید که بعد از مرگی بکار آید .

و این نامه دیگر است که باندرز ابن عباس نگاشت:

أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّكَ لَسْتَ بِسَابِقِ أَجَلِكَ، وَلَا مَرْزُوقٍ مَا لَيْسَ لَكَ؛ وَاعْلَمْ

ص: 45

أَنَّ الدَّهْرَ يَوْمَانِ: يَوْمٌ لَكَ وَيَوْمٌ عَلَيْكَ، وَأَنَّ الدُّنْيَا دَارُ دُولٍ، فَمَا كَانَ مِنْهَا لَكَ أَتَاكَ عَلَى ضَعْفِكَ، وَمَا كَانَ مِنْهَا عَلَيْكَ لَمْ تَدْفَعْهُ بِقُوَّتِكَ.

میفرماید بریوم معلوم واجل محتوم پیشی نتوان گرفت و چیز را که از بهر تو نهاده اند نتوان بدست کرد دانسته باش که روزگار با هیچکس بیک میزان نرود روزی هوای تو جوید و روزی بزبان تو پوید همانا دنیادار دول است و هر چیز در دست بدست رود آن چیز که از بهر تو نهاده اند بر تو در آید و خالص تو گردد چند که ضعیف باشی و آن چیز را که بر زبان تو ساخته اند نیز نتوانی نخواست و اگر نخواهی نتوانی دفع داد چند که قوی باشی در خبر است که ابن عباس چون کتاب نخستین را قرائت کرد فرمود که بعد از کلمات رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم هیچ کتابی چون این کتاب مرا سودمند نیفتاد .

وقایع سال چهارم هجری و عزیمت امیر المؤمنین علیه السلام بجانب شام و مقاتلت خوارج

امیر المؤمنین علیه السلام در سال چهارم هجری عزم خویش درست کرد که تجهیز لشکر فرماید و بجانب شام سفر کند و با معویه مقاتلت آغازد باشد که او را از بیخ و بن بزند و شر او را از مسلمانان بگرداند پس بفرمود تا منادی کردند که امیر المؤمنین ساخته جنگ شد و آهنگ شام کرد و از بامدادان خویشتن بنخيله میروند آنکس که مجاهد است فردا بگاه آهنگ لشکرگاه کند پس علی علیه السلام هانیء بن عوذة النخعی را بنیابت خود ایالت کوفه داد و طریق نخيله پیش داشت مردمان نیز هر کس بسیج راه کرده در نخيله حاضر لشکرگاه شد و حسن و حسین و دیگر فرزندان او علیهم السلام و صنادید بنی هاشم هر کس که بود ملازمت خدمت اختیار کرد.

علی علیه السلام هم در نخيله لشکر را عرض داد بیست هزار کس بر آمد پس سفیری

بسوی بصره گسیل داشت بنزدیک عبدالله بن عباس فرمان کرد که سپاه بصره را ساختگی کرده با خود کوچ دهد و در نخيله پیوسته لشکر گاه گردد و با اینکه شصت هزار مرد سپاهی در بصره جای داشت چون ابن عباس ایشانرا دعوت کرد جماعتی روی بنهفتند و گروهی از در غدر عذر گفتند الا آنکه احنف بن قیس با هزار و پانصد کس بملازمت ابن عباس حاضر خدمت شد و علی علیه السلام ساخته سفر شام بود.

اما از آنسوی جماعت خوارج که در حرورا جای داشتند- چنانکه بشرح رفت و ایشان را نسبت بآن قریه کرده حروریه نیز گویند- چون نگریستند که امیر المومنین علیه السلام با سپاه بنخيله بیرون میشود در شریعت جنگجویی و رزم آزمائی اقامت خود را در حرورا لایق نشمردند و خواستند بنهروان کوچ دهند و بمداین سفر کنند امیرالمومنین علیه السلام مکتوبی در قلم آورد و بدست مردی از شیعیان خود بدیشان فرستاد :

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مِنْ عَبْدِ اللَّهِ عَلِيِّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى عَبْدِ اللَّهِ ابْنِ وَهْبِ الرَّاسِبِيِّ وَ يَزِيدَ بْنِ الْحُصَيْنِ وَ مَنْ يَتَّبِعُهُمَا: سَلَامٌ عَلَيْكُمْ [اما بعد] فَإِنَّ الرَّجُلَيْنِ الَّذِينَ ارْتَضَيْنَا مِنْ خَالَفَا كِتَابِ اللَّهِ وَ اتَّبَعَا هَوَاهُمَا بَعِيرٍ هُدَى مِنَ اللَّهِ فَلَمَّا لَمْ يَعْمَلَا بِالسُّنَّةِ وَ لَمْ يَحْكُمَا بِالْقُرْآنِ تَبَرَّانَا مِنْ حُكْمِهِمَا وَ نَحْنُ عَلَى أَمْرِنَا الْأَوَّلِ فَأَقْبَلُوا رَحِمَكُمُ اللَّهُ الْيَنَا فَإِنَّا سَائِرٌ إِلَى عِدْوَتِنَا وَ عِدْوَتِكُمْ لِنَعُودَ لِمَحَارَبَتِهِمْ حَتَّى يَحْكُمَ اللَّهُ بَيْنَنَا وَ هُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ.

در جمله میفرماید این کتابیست از امیر المومنین بسوی عبد الله بن وهب و یزید بن حصین و آن کسان که پیروان ایشانند همانا عمرو بن عاص و ابوموسی اشعری کتاب خدا را مخالفت کردند و هوای نفس را متابعت نمودند و طریق واضح را پشت

پای زدند چون بما رسید که ایشان براه سنت و شریعت نرفتند و بحکم قرآن حکومت نکردند برائت جستیم از ایشان و آن کار گرفتیم که در نخست داشتیم شما نیز با جانب ما کوچ دهید که ما بسوی دشمن خود و دشمن شما میرویم و بدان جنگ و جلادت که داشتیم معاودت میفرمائیم تا خداوند در میان ما حکم کند و او بهترین حاکمانست

مرد کوفی این نامه بخوارج برد و عبدالله بن وهب را سپرد و او قرائت کرد و بنزد یزید بن حصین افکند او نیز آگهی بدست کرد آنگاه در پاسخ گفتند که علی را بگوی تو بر خداوند غضب نکردی بلکه بر خویشتن خشم گرفتی و آنگاه که بر حکمین رضا دادی کافر شدی اکنون طریق توبت و انابت گیر تا دعوت ترا اجابت کنیم و اگر بر کفر خویش بیائی ما ترا براه راست دعوت خواهیم کرد و خداوند اهل خیانت را اعانت نخواهد فرمود این بگفتند و بجانب نهر روان کوچ دادند.

در خبر است که در حضرت امیر المومنین علیه السلام معروض افتاد که جماعتی از لشکر یان کوفه در خاطر نهاده اند که با خوارج پیوسته شوند علی علیه السلام مردی از اصحاب خود را فرمود تا احوال ایشان را فحوص کند و خبر باز دهد آنمرد برفت و حال ایشان را مکشوف داشت و چون طریق مراجعت گرفته حاضر حضرت امیر المومنین علیه السلام شد علی علیه السلام فرمود «أَمِنُوا فَقَطَّنُوا أَمْ جَبَّنُوا فَطَعَنُوا» فرمود ایمان آوردند و متوقف شدند یا بیفرمانی کردند و کوچ دادند عرض کرد فرمان نپذیرفتند و کوچ دادند .

فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: بُعْدًا لَهُمْ كَمَا بَعَدَتْ تَمُودُ أَمَا لَوْ أَشْرَعَتِ الْأَسْيَئَةُ إِلَيْهِمْ وَصَبَّتِ السُّيُوفُ عَلَى هَامَاتِهِمْ لَقَدْ نَدِمُوا عَلَى مَا كَانَ مِنْهُمْ إِنَّ الشَّيْطَانَ الْيَوْمَ اسْتَقَلَّهُمْ وَهُوَ عَدَا مُتَبَرِّئٍ وَ مُخَلٌّ عَنْهُمْ حَسْبُهُمْ بِخُرُوجِهِمْ

عَنْ الْهُدَىٰ وَازْتِكَاسِهِمْ فِي الضَّلَالِ وَالْعَمَىٰ وَصَدَّهُمْ عَنِ الْحَقِّ وَجَمَاهِهِمْ فِي التَّيْبَةِ .

میفرماید دوری و دمار بهره ایشان باد چنانکه بهره قوم نمود گشت همانا گاهی که نیزها بسوی ایشان دراز شود و شمشیرها بر فرق ایشان متواتر گردد از کرده پشیمان شوند زیرا که شیطان در اغوای ایشان هزیمت ایشانرا خواسته فردا که بر گردن آرزو سوار شود ایشانرا دست باز دارد و برائت جوید همانا کیفر کردار ایشانرا بیرون شدن ایشان کفایت کند چه از هدایت طریق غوایت گرفتند و از طریق حق براه جهل و ضلالت برفتند و در تیه حیرت در افتادند امیر المؤمنین در قصه خیرت نیز نظیر اینکلمات بفرمود چنانکه بشرح رفت.

اینهنگام که امیر المؤمنین علیه السلام در نخیله جای داشت هانیء بن هوذه نامه در قلم آورد که یا امیر المؤمنین قبيله باهله آغاز فتنه کرده اند و ترا بدعای بد یاد میکنند و از خداوند نصرت دشمن ترا میطلبند علی علیه السلام در پاسخ نگاشت که ایشانرا بسوی من گسیل کن و یکتن از ایشانرا در کوفه بجای مگذار لاجرم هانی بر حسب حکم عوانان بگماشت و ایشانرا بنخیله روان داشت امیر علیه السلام فرمود:

يا باهله اُغدوا خُذوا حَقَّكُمْ مَعَ النَّاسِ ، وَاللَّهِ يَشْهَدُ اَنَّكُمْ تُبْغِضُونِي وَاَتَى اُبْغِضُكُمْ .

فرمود: ایجماعت باهله فردابگاه حاضر شوید و با دیگر مردم حق [عطای] خویش رامآخوذ دارید همانا خداوند حاضر است و داناست که شما مرا دشمن میدارید و من شمارا دشمن دارم.

بالجمله از آنسوی خوارج طریق نهروان پیش داشتند در عرض راه خنزیری را دیدار کردند و یکتن از ایشان تیغ بزد و خنزیر را بکشت آنجماعت اینصورت بفال

نیک نشمردند و گفتند این آیت فسادیست که در ارض پدید شود و از پس آن یکتن از مسلمانان و مردی نصرانی دیدار شد مرد مسلم را گفتند که تو کافری باشی و او را بکشند و نصرانیرا گفتند آنجیزیت که بحکم رسول خدا بر ذمت نهاده با خویش بدار و او را رها ساختند و چون ازو عبور دادند با عبدالله بن خباب که عامل علی بود در نهر وان، دوچار شدند و عبد الله بر حماری نشسته و قرآنی از گردن آویخته داشت و با او زنی حامل بود عبدالله را گفتند این قرآن که از گردن آویخته ما را فرمان میکند که ترا گردن بزیم عبدالله گفت زنده کنی آنچه را قرآن زنده کند و بمیرانید آنچه را قرآن بمیراند گفتند مگر تو عبدالله بن خباب صاحب رسول خدای نیستی گفت هستم گفتند از پدر خویش حدیثی بگویی!

فَقَالَ : سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ : سَتَكُونُ بَعْدِي فِتْنَةٌ يَمُوتُ فِيهَا قَلْبُ الرَّجُلِ كَمَا يَمُوتُ بَدَنُهُ ، يُمَسِي مُؤْمِنًا وَيُصْبِحُ كَافِرًا ، فَكُنْ عَبْدَ اللَّهِ الْمَقْتُولَ ، وَلَا تَكُنِ الْقَاتِلَ .

گفت شنیدم از پدرم که میگفت رسول خدای فرمود زود باشد که بعد از من فتنه بادید آید که دل مرد بمیرد چنانکه بدنش بمیرد شبانگاه مؤمن باشد و بامداد کافر گردد پس تو بنده مقتول باش و مباش قاتل گفتند در حق ابو بکر و عمر چه گوئی ایشانرا ثنا گفت گفتند در حق عثمان و کردار او و روش خلافت او چه گوئی نیز او را بستود گفتند در حق علی بعد از آنکه بتحکیم رضا داد چه گوئی عبدالله گفت علی از شما داناتر و بیناتر و دین خود را نگاهبان تر است چون سخن بدینجا آورد او را بکنار نهر آوردند و بخوابانیدند و سر بریدند و خونش را در نهر بریختند لکن خون او با آب آمیخته نشد و مانند حبلی بر زیر آب همی رفت اینوقت آن زن آبستن را که نگران کردار ایشان بود بیاوردند و شکم بدریدند و جنین را از بطنش بر آوردند .

و از پس آن بر نخلستان مردی از نصاری عبور دادند رطبی از نخلی بر زمین افتاده بود یکتن از خوارج برداشت و در دهان گذاشت دیگران بانگ بر وی زدند که مال دیگر را چکنی آنمرد خارجی برعایت ورع و تقوی آن رطب را از دهان بینداخت مرد نصرانی که بر فراز نخل بود بانگ در داد که این نخل را با شما گذاشتم چند که خواهید رطب بچینید و بخورید گفتند ما نخوریم الا آنکه بها دهیم مرد نصرانی گفت مرا از شما عجب میآید عبد الله بن خیاب را میکشید و با اجازت خداوند نخل رطب نمیخورد .

و دیگر چنان افتاد که در عرض راه با ابو حذیفه وواصل بن عطا دوچار شدند و این چنان بود که ابو حذیفه باجماعتی عبور میداد ناگاه گرد لشکر خوارج را دیدار کرد با همراهان خویش گفت شما نتوانید با اینجماعت سخن کرد بیاشید تا من ایشانرا دیدار کنم پس اسب براند و با آنجماعت، نزدیک شد او را گفتند کیستی و کجا میشوی؟ و اینگروه که با تواند چه کسانند؟

فقال: مشرکون مستجیرون لیستمعوا کلام الله لیقیموا حدوده .

گفت اینجماعت مشرکند که با شما پناه آورده اند تا بشنوند کلام خدایا و بر حدود خدای کار کنند خوارج ایشانرا پناه دادند ابو حذیفه گفت اکنون ما را بیاموزید و بشنوانید حکم خدایا ایشان عقاید خود را بشرح کردند و انکار خود را در تحکیم بنمودند ابو حذیفه گفت اینجمله را بپذیرفتیم من و اصحاب من بر طریق شمائیم گفتند اکنون شما برادران مائید با ما ملحق شوید و با ما کوچ دهید ابو حذیفه گفت شما را آندست نیست که اکنون با ما این سخن گوئید.

قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ: «وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ ابْلِغْهُ مَأْمَنَهُ»(1)

یعنی اگر یکی از مشرکین باشما پناهنده شود او را پناه دهید تا کلام خدایا

ص: 51

بشنود پس او را بمامن خود بازرسان تا از پس آن چه اقتضا کند لاجرم واجب میکند که شما ما را بمامن خود برسانید خوارج بعضی در بعضی نگران شدند و در صدق لهجه ایشان بدگمان گشتند لکن نتوانستند سخنی گفت ناچار ایشانرا بمامن خویش رسانیدند و آنجماعت بنیروی علم و حکمت ابو حذیفه بسلامت بجستند بالجمله خوارج بدینگونه قطع مسافت نمودند و بهرجا مسلمی یافتند با تیغ بگذرانیدند و اموال و ائقالش را بنهب و غارت بر گرفتند تا گاهیکه بنهروان در آمدند و لشکرگاه کردند.

کوچ دادن امیر المومنین علی علیه السلام: بجانب نهروان در سال چهارم هجری

در حضرت امیر المؤمنین علی إعلالیه السلام خبر متواتر گشت که خوارج اندر زمین بنیان فساد همی کنند و مسلمانانرا همی کشند و عبدالله بن خباب را با تیغ سر بریدند و زن حامل را شکم دریدند و همی گویند چون امیر المومنین سفر شام کند کوفه را بگیریم و أهلش را بکشیم این اخبار بر امیر المومنین علیه السلام گران آمد و خوارج را بدعای بد یاد کرد و فرمود:

اللَّهُمَّ رَبَّ الْبَيْتِ الْمَعْمُورِ، وَالسَّقْفِ الْمَرْفُوعِ، وَالْبَحْرِ الْمَسْجُورِ وَالْكِتَابِ الْمَسْطُورِ، أَسْئَلُكَ الظَّفَرَ عَلَى هُوْلَاءِ الَّذِينَ تَبَدُّوا كِتَابَكَ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ، وَفَارَقُوا أُمَّةَ أَحْمَدَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عُنْتًا عَلَيْكَ.

ای خداوند من ای پروردگار بیت معمور و ای خداوند آسمان افراشته و دریای انباشته و کتاب کریم از تو میخواهم که مرا بر این جماعت ظفر بخشی که کتاب ترا از پس پشت افکندند و از امت احمد و سنت او مفارقت جستند و میان بمخاصمت تو بر بستند. آنگاه سرداران سپاه و صناید درگاه را حاضر ساخت و اینکلمات را بر ایشان قرائت کرد

إِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَقُولُ: يَخْرُجُ قَوْمٌ مِنْ أُمَّتِي يَقْرَأُونَ الْقُرْآنَ لَيْسَ قِرَاءَتُهُمْ إِلَى قِرَاءَتِهِمْ بِشَيْءٍ يَقْرَأُونَ الْقُرْآنَ يَحْسَبُونَ أَنَّهُ لَهُمْ وَهُوَ عَلَيْهِمْ لَا- يُجَاوِزُ قِرَاءَتُهُمْ تَرَاقِيَهُمْ يَمْرُقُونَ مِنَ الدِّينِ كَمَا يَمْرُقُ السَّهْمُ مِنَ الرَّمِيَةِ لَوْ يَعْلَمُ الْجَيْشُ الَّذِينَ يُصِيبُونَهُمْ مَا قَضَى لَهُمْ عَلَى لِسَانِ نَبِيِّهِمْ لَنَكَلُوا مِنَ الْعَمَلِ وَآيَةُ ذَلِكَ أَنَّ فِيهِمْ رَجُلًا لَهُ عَصَدٌ لَيْسَ لَهُ ذِرَاعٌ عَلَى عَصَدِهِ مِثْلُ حَلْمَةِ الثَّدْيِ عَلَيْهِ شَدَّ عِرَاتٌ بِيضٌ فَتَذْهَبُونَ إِلَى مَعَاوِيَةَ وَآهْلِ الشَّامِ وَتَتْرَكُونَ هَؤُلَاءِ يَخْلِفُونَكُمْ فِي ذَرَارِيِّكُمْ وَأَمْوَالِكُمْ وَاللَّهِ إِنِّي لَأَرْجُو أَنْ يَكُونُوا هَؤُلَاءِ الْقَوْمَ فَإِنَّهُمْ قَدْ سَفَكُوا الدَّمَ الْحَرَامَ وَأَغَاؤُوا عَلَى سَرْحِ النَّاسِ فَسِيرُوا.

میفرماید از رسول خدای صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود جماعتی از امت من خروج میکنند و ایشان قرآن خوانان و نماز گذاران و روزه دارانند چنان که قرائت شما و نماز شما و روزه شما را بچینی نشمارند گمان کنند که قرائت قرآن مر ایشان را سودی رساند و حال آنکه زیان کند چه آن قرائت از گلوگاه ایشان بر نگذرد و قلوب ایشانرا آگاه نکند و اینجماعت از دین بیرون شوند چنانکه تیر از کمان و آن لشکر که با ایشان مصاف دهد اگر بداند آن اجر عظیم و پاداش بزرگ که پیغمبر صلی الله علیه و آله از بهر او فرموده از تمامت فرض و سنن در مقاتلت با ایشان سبقت گیرد.

و علامت این قوم آنست که در میان ایشان مردیست که یکبازوی او را ذراع نباشد و بر بازوی او گوشت پاره ایست مانند پستان زنان و بر سر آن پستان مویهای سفید است هان ای مردم می خواهید بسوی شام رفت و اینجماعت را بجای گذاشت تا اموال شما را بغارت برند و فرزندان شما را همی کشند سوگند باخدای که من

اینجماعترا آنان دانم که رسول خدای فرمود خون بیگناهانرا بریزند و مال ایشان را بر گیرند و بدین کردار زشت شادخوار باشند .

چون امیرالمومنین علیه السلام اینکلمات بپرداخت راه شام بگردانید و آهنگ نهروان ساخت و بفرمود تامنادی ندا در داد که هان ای مردمان
أمیرالمومنین راه شام بگردانید اینک بجانب نهروان میرود ساختگی کنید و طریق نهروان پیش دارید برادر اشعث بن قیس که عقیف نام
داشت و او مردی از ستاره شناسان بود و علم نجوم نیکو میدانست حاضر حضرت شد و عرض کرد:

إن سرت یا امیر المومنین فی هذا الوقت خشیت أن لاتظفر بمرادک من طریق علم النجوم لاتسرفی هذه الساعة وسر علی ثلاث ساعات
مضین من النهار فانک إن سرت فی هذه الساعة أصابک وأصحابک أذی وضر شدید و إن سرت فی الساعة التي أمرتک بها ظفرت وظهرت
وأصبت ما طلبت.

گفت یا امیر المومنین از طریق علم نجوم دانسته ام که اگر این هنگام کوچ دهی بردشمن دست نیابی و بر گردن آرزو سوار نشوی لاجرم
اینهنگام بجای باش و چون سه ساعت از روز سپری شد کوچ میده زیرا که اگر در این ساعت که من گفتم کوچ دهی بر خصم ظفر جوئی و
بر آنچه طلب میکنی فیروز گردی علی علیه السلام فرمود :

أَتَدْرِي مَا فِي بَطْنِ فَرْسِي هَذِهِ ، أَذَكَرُّهُ أَمْ أُنْتِي .

آیا میدانی مادیان من به نر آبستن است یا بماده ؟ گفت چون در علم نجوم خوض کنم بگویم.

فَقَالَ: مَنْ صَدَّقَكَ بِهِ ذَا فَقَدْ كَذَّبَ بِالْقُرْآنِ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: « إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَيُنزِلُ الْغَيْثَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْأَرْحَامِ وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ
مَّاذَا تَكْسِبُ غَدًا وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ إِنَّ

امیر المومنین علیه السلام فرمود آنکس که سخن ترا تصدیق کند قرآناً تکذیب کرده باشد چه خدای فرماید که جز خدای کس نداند که قیامت کی آید و سحاب چه وقت بارد و در ارحام بچگان نر باشند یا ماده آیند و هیچکس نداند فردا چه در پیش دارد و هیچکس نداند در کدام زمین جان بسپارد آنگاه فرمود :

إِنَّ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مَا كَانَ يَدْعِي عِلْمَ مَا أَدْعَيْتَ عِلْمَهُ.

همانا رسول خدای برخویشتن نسبت علمی را که تو بر خویشتن همی بندی از پس آن این کلمات را قرائت کرد :

أَتَزَعُمُ أَنَّكَ تَهْدِي إِلَى السَّاعَةِ الَّتِي مَنْ سَارَ فِيهَا صَدِرَ عَنْهُ الشُّؤْمُ وَتُخَوِّفُ مِنَ السَّاعَةِ الَّتِي مَنْ سَارَ فِيهَا حَاقَ بِهِ الضُّرُّ فَمَنْ صَدَّقَكَ بِهَذَا فَقَدْ كَذَّبَ الْقُرْآنَ، وَاسْتَغْنَى عَنِ الْمَسْعَةِ بِإِلَهِ فِي نَيْلِ الْمَحْبُوبِ وَدَفَعَ الْمَكْرُوهَ وَبِنَبِيِّكَ لِلْعَامِلِ بِأَمْرِكَ أَنْ يُؤَلِّقَ الْحَمْدَ لِدُونِ رَبِّهِ لِأَنَّكَ بَزَعَمِكَ أَنْتَ هَدَيْتَهُ إِلَى السَّاعَةِ الَّتِي نَالَ فِيهَا النَّفْعَ، وَآمَنَ الضُّرَّ.

ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَى النَّاسِ فَقَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ، إِيَّاكُمْ وَتَعَلَّمُوا النُّجُومَ، إِلَّا مَا يُهْتَدَى بِهِ فِي بَرٍّ أَوْ بَحْرٍ، فَإِنَّهَا تَدْعُو إِلَى الْكُهَّانَةِ، وَالْمُنَجِّمِ كَالْكَاهِنِ، وَالْكَاهِنِ كَالسَّاحِرِ، وَالسَّاحِرِ كَالْكَافِرِ وَالْكَافِرِ فِي النَّارِ، سِيرُوا عَلَى اسْمِ اللَّهِ.

میفرماید گمان میکنی که بساعتی دلالت توانی کرد که چون کس در آن ساعت کوچ دهد بد از وی بگردد و بیم میدهی از ساعتی که اگر در آن ساعت کس سفر کند همه زیان و ضرر بیند آن کس که ترا تصدیق کند تکذیب قرآن کرده باشد و در نیل مقصود و دفع مکروه خویش را از خداوند بی نیاز داند و سزاوار است

ص: 55

کسیکه سخن ترا استوار داند و بفرمان تو کار کند حمد خدایرا بگذارد و ترا سپاس گوید زیر که چنان پندار می‌کنی که تو او را دلالت می‌کنی بساعتی که در آن ساعت همه سود بیند و از زیان در امان باشد .

آن گاه علی علیه السلام روی با مردم آورد و گفت ایها الناس پرهیزید از آموختن علم نجوم مگر آنقدر که در بحر و بر از دیدار ستارگان جانب مقصود را یاره نکنید ویمین از شمال باز دانید همانا علم نجوم داعی کهنات است و منجم مانند کاهن است و کاهن چون ساحر است و ساحر انباز کافر است و کافر در جهنم جای دارد هان ای لشکر سخن عقیف بن قیس را بچیزی نشمارید و بنام خداوند تبارک و تعالی کوچ دهید پس لشکریان جنبش کردند و طریق نهروان پیش داشتند و علی علیه السلام با عقیف بن قیس فرمود:

مَا وَاللَّهِ لَنْ بَلَّغَنِي أَنْتَ تَعْمَلُ بِالنُّجُومِ لِأَخْلَدَنَّكَ السَّجْنَ أَبَدًا مَا بَقِيَتْ وَلَا أُحْرَمَنَّكَ الْعَطَاءَ مَا كَانَ لِي مِنْ سُلْطَانٍ .

فرمود سوگند باخدای اگر بمن برسد که بحکم نجوم در امری اقدام کردی چند که زنده باشی ترا در زندانخانه جای دهم و چند که فرمانروا باشم ترا عطا ندهم و برخلاف حکم منجم کوچ داد و از پس آنکه بر خوارج غلبه فرمود چنانکه بشرح می آید قَالَ لَوْ سِرْنَا فِي السَّاعَةِ الَّتِي أَمَرْنَا بِهَا الْمُنْجِمُ لَقَالَ النَّاسُ سَارَ فِي السَّاعَةِ الَّتِي أَمَرَ بِهَا الْمُنْجِمُ فَظَفِرَ وَظَهَرَ أَمَا إِنَّهُ مَا كَانَ لِمُحَمَّدٍ مُنْجِمٌ وَلَا لَنَا مِنْ بَعْدِهِ حَتَّى فَتَحَ اللَّهُ عَلَيْنَا بِلَادَ كِسْرَى وَقَيَصَرَ أَيُّهَا النَّاسُ تَوَكَّلُوا عَلَى اللَّهِ وَتَّقُوا بِهِ فَإِنَّهُ يَكْفِي مِمَّنْ سِوَاهُ .

فرمود در ساعتی که منجم اختیار کرد اگر ما کوچ دادیم مردمان چنان پندار میکردند که دلالت منجم ما را در مقاتلت نصرت داد همانا رسول خدایرا منجم

نبرد و از پس او ما نیز منجم نداشتیم و خداوند بلاد کسری و قیصر را بدست ما گشوده داشت پس ای مردم با خداوند تو کل کنید که خداوند از هر کس جز اوست شما را کفایت کند .

بالجمله امیرالمؤمنین علیه السلام بجانب نهروان راه پیش داشت و لشکر کوچ داد در عرض راه عمرو بن حریث و اشعث بن قیس و شیبث بن ربیع و جریر بن عبدالله عرض کردند یا امیر المومنین اجازت فرمای یکدو روز بسیج راه کرده از دنبال بتازیم و بالشکر پیوسته شویم .

فَقَالَ لَهُمْ قَدْ فَعَلْتُمُوهُ سَوَاءً لَكُمْ مِنْ مَشَايِخَ فَوَ اللَّهُ مَا لَكُمْ مِنْ حَاجَةٍ تَتَخَلَّفُونَ عَلَيْهَا وَإِنِّي لَأَعْلَمُ مَا فِي قُلُوبِكُمْ وَسَأُبَيِّنُ لَكُمْ: تَرِيدُونَ أَنْ تُتَّبَطُوا عَنِّي النَّاسَ وَكَأَنِّي بِكُمْ بِالْحَوْزِ نَقِيٍّ وَقَدْ بَسَطْتُمْ سُفْرَتَكُمْ لِلطَّعَامِ إِذْ يَمُرُّ بِكُمْ صَبٌّ فَتَأْمُرُونَ صَبِيَانَكُمْ فَيَصِيدُونَهُ فَتَخْلَعُونِي وَتُبَايَعُونَهُ.

خلاصه سخن اینست میفرماید مرتکب امری شدید که شما مشایخ را زشت و ناستوده است سوگند باخدای تخلف شما از ما بموجب حاجتی نیست و من میدانم شما در دل چه دارید و زود باشد که روشن سازم همانا اندیشه کرده اید که مردم را از من باز دارید چنانست که من باشمایم گاهی که در خورنق جای کنید و سفره طعام خود را بگسترید این هنگام سوسماری بر شما بگذرد جوانان خود را فرمان کنید تا او را بگیرند آنگاه مرا از خلافت خلع کنید و با سوسمار بیعت نمائید. و اینوقت روز يكشنبه بود که ایشان تخلف از جیش امیرالمؤمنین علیه السلام جستند و در خورنق جای گرفتند و چاشتگاه دیگر چون سفره بگسترند سوسماری دیدار شد بدانسان که امیر المومنین خبر داد آنرا بگرفتند و عمرو بن حریث آن سوسمار را مأخوذ داشته دست آنرا بر افراشت و گفت: «بَايَعُوا هَذَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ»، یعنی بیعت

کنید با این سوسمار که امیر المومنین است پس عمرو بن حرث با هفت تن دیگر دست بردست سوسمار زدند و بیعت کردند و شب چهارشنبه از آنجا کوچ داده روز جمعه وقتی که هنوز امیرالمؤمنین علیه السلام بر فراز منبر جای داشت برسیدند و در میان جماعت جای گرفتند . فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ: يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ رَأَى إِلَيَّ الْفَ حَدِيثٍ فِي كُلِّ حَدِيثٍ الْفُ بَابٍ لِكُلِّ بَابٍ الْفُ مِفْتَاحٌ وَإِنِّي سَمِعْتُ اللَّهَ يَقُولُ: يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ وَإِنِّي أَقْسِمُ لَكُمْ بِاللَّهِ لَيُبْعَثَنَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ثَمَانِيَةَ نَفَرٍ بِإِمَامِهِمْ وَهُوَ ضَبٌّ وَ لَوْ شِئْتُ أَنْ أَسَّ مِيَهُمْ فَعَلْتُ فَقَدْ آلَ لَهُمْ: بَسَّ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا لَيُبْعَثَنَّ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَعَ إِمَامِكُمُ الضَّبُّ الَّذِي بَايَعْتُمْ كَأَنِّي أَنْظِرُ إِلَيْكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَعَ إِمَامِكُمْ وَهُوَ يُسَوِّقُكُمْ إِلَى النَّارِ ثُمَّ قَالَ: لَئِنْ كَانَ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مُدَافِعُونَ فَإِن مَعِيَ مُنَافِقِينَ أَمَا وَاللَّهِ يَا شَبَّثُ يَا إِبْنَ حُرَيْثٍ لَتَقَاتِلَانِ ابْنِي الْحُسَيْنَ هَكَذَا أَخْبَرَنِي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ.

فرمود ای مردمان رسول خدای هزار حدیث بمن آموخت که هر حدیثی هزار باب داشت و هر بابی را هزار مفتاح بود و من از رسول خدای شنیدم که فرمود در قیامت انگيخته میشود هر قومی با امام خود سوگند با خدای که هشت کس با امام خود انگيخته شود و امام ایشان سوسماری باشد و اگر بخواهم اسامی ایشان را بر شمارم، پس با آنجماعت فرمود ستمکار آنرا پاداش نیک نباشد همانا در قیامت خداوند شما را برانگیزاند با امام شما و آن سوسماریست که با او بیعت کردید گویا در قیامت نگران شمایم که آن سوسمار که امام شماست شما را بسوی جهنم میراند آنگاه فرمود

با رسول خدای منافقان بودند و با من نیز منافقانند قسم باخدای ای شیت ربعی وای عمرو بن حریت شما با فرزند من حسین قنال خواهید داد .

بالجمله امیر المؤمنین علیه السلام از آنجا بر نشست و لشکریان نیز بر نشستند و عدی بن حاتم طائی از پیش روی لشکرهمی طی مسافت میکرد و مردم را بجنگ دشمن تحریض میداد چون راه بانهروان نزدیک کردند دو فرسنگ دور از خوارج فرود شدند و خیمها برافراختند و از آنجا علی علیه السلام حارث بن مرة العبدی را بسوی ایشان رسول فرستاد تا آنجاعترا بر جوع ازین عقیدت دعوت کند چون حارث بنزدیک آنجماعت رفت و زبان بشناعت بگشود او را مجال سخن نگذاشتند و سر از تن برداشتند و گفتند واجب میکند که علی بر کفر خویش گواهی دهد آن گاه تایب گردد اینوقت ما در تحت طاعت او در آنیم و إلا دست باز دارد تا از بهر خویش امامی اختیار کنیم .

چون این خبر بعلي علیه السلام آوردند غلام خویش قنبر را فرمود بنزدیک اینجماعت شو و بگو شما را چه افتاد که بیفرمانی من کردید و بر من بیرون شدید و حال آنکه بزرگان شما را رعایت حشمت کردم و خردان شما را حمایت نمودم و عطای شما را بعدل و سویت قسمت فرمودم این چیست که بر من در آمدید و طریق عصیان گرفتید هان ای قنبر گوش دار تاچه گویند و اگر ترا شتم کنند و بدگویند بناهموار پاسخ مگوی نرم و آهسته باش آنچه دیدی و شنیدی باز شو و خبر باز ده .

قنبر بر حسب فرمان برفت و پیغام امیر المؤمنین علیه السلام را ابلاغ کرد خوارج گفتند باز شو و علی را بگو که در میان ما و شما جز تیر و خدنگ و سنان خطی میانجی نخواهد بود و فیصل امر ماجز با زبان شمشیر حوالت نخواهد رفت و دانسته باش که با او هیچ دم نخواهیم زد و هیچ نخواهیم گفت زیرا که علی مرد چرب زبانی و شیرین سخنی است مبادا مردم ما را بحديث شیرین بفریبند و بسخن زیبا براباید و مادر اینموضع ساخته جنگ اوئیم و از بهر مقاتلت او نشسته ایم لاجرم قنبر باز شد و آنچه از خوارج شنید باز گفت .

أمیر المؤمنین علیه السلام عبد الله بن وهب الراسبی و حرقوص بن زهیر رابدین معنی مکتوبی کرد که بمن رسید که شما طریق طغیان و عصیان گرفتید و بر من بیرون آمدید و سنت پدران خویش را دست بازداشتید و در نهروان لشکرگاه کردید و جهال فوم را که حلال از حرام باز ندانسته اند بر خویش گرد آوردید هم اکنون از طریق غوایت بشاهراه هدایت باز آئید و نیز آنجماعت را که بر شما جمع آمده اند از جهالت و ضلالت باز آرید.

همانا مثل شما و اینقوم چنانست که رمه گوسفندان در مرغزاری سبز وریان بغزارت میاه و نضارت گیاه درافتند و علف چر کنند و فریبی شوند و ندانند این فریبهی عمر ایشانرا کوتاهی دهد شما را پندی خواهم گفت که فریفته دنیا نشوید و بدانید که دنیا را فرازی و فرودیست آنکس که جانب فراز گیرد از آلایش اینجهان پاک بر آید و اگر نه بخاک در افتد و هلاک گردد نیکبخت کسی که زیر دستانرا وسیله نیکبختی گردد و بدبخت کسی که زیر دستانرا بسختی افکند خردمند کسی است که بر تن و جان خویش بترسد و ناهوشیار آنکس که بر خویشتن نهراسد و بدانید که خداوند را با هیچ کس خوشی و پیوند نیست و آنکس که هست رهینه کردار خویش است سخن چون بسیار است بکران نشود و در جمله مقصود افزون از یک نکته نیست آنکس که از آن نکته پند نگیرد هم از کثرت سخن سودمند نگردد .

و شما امروز چنان صورت میندید که من از حق بگشته ام و از اطاعت من بیرون شده اید از آن پس که بتمام رغبت بیعت کرده اید بگوئید تا موجب اینمخالفت چیست آیا این نقض عهد و نکث بیعت شمارا کفایت نکرد که عبدالله بن خباب رایجرمی و جنایتی بکشید و بر زن و فرزند او رحمت نیاوردید ندانستم این چه شرانگیزی و کین توزی بود که تقدیم چنین خطبی عظیم کردید.

چنان میدانید که من کشندگان او را دست باز میدارم و از شما نمیطلبم چنین صورت محال نبندید و کشندگان او را بمن فرستید تا حکم خدایرا در قصاص معطل نگذارم و ازین پس بخون هیچ مسلمان خویشرا آلوده مسازید و از اینگونه محرمات

بپرهیزید قسم بخداوند آشکار و نهان که اگر کشندگان عبدالله و فرزندان او را بسوی من گسیل نسازید گاهی که شما را دیدار کنم از شما باز نگردم تا قصاص او را بر شما برانم و بالله أستعین و علیه توکلت اینمکتوبرا در نوردید و خاتم بر زد و عبدالله بن ابی عقب را پیش خواند و او را سپرد و بجانب خوارج روان داشت .

عبدالله بن ابی عقب طی مسافت کرده بر عبدالله بن وهب و حرقوص بن زهیر در آمد و سلام بداد و نامه را بعبد الله وهب پیش داشت ابن وهب مهر بر گرفت و قرائت کرد و بنزدیک حرقوص نهاد تا وی نیز آگهی بدست کرد پس حرقوص بجانب عبدالله بن ابی عقب نگریست و گفت اگر نه تو رسولی بودی باشمشیرت چنان پاره پاره ساختم که پاره بزرگتر موئی نمودی اکنون بگوی تا بکدام قبیله نژاد میبری گفت من در شمار موالی میروم گفت از موالیان کدام طایفه گفت از موالی بنی هاشم .

حرقوص گفت چنان مکشوف می افتد که خویش را با علی ابوطالب می بندی گفت از بستگان او بیرون نیستم حرقوص گفت خون ترا ریختن حلال است یا حرام است گفت البته حرام است چه من آلوده جرم و جنایتی نیستم که بحکم کتاب خدای خون من حلال باشد حرقوص گفت که تو کتاب خدایرا چه دانی گفت من کتاب خدایرا نیک دانم و شناس ناسخ و منسوخ را نیک توانم و مکی از مدنی باز شناسم و حضری را از سفری باز بنمایم حرقوص گفت خدایرا چه دانستی و چگونه شناختی گفت من خدایرا نیکو شناخته ام و او را بکمال وحدانیت و قدرت تصدیق کرده ام و ایمان آورده ام حرقوص گفت خدایرا بچه شناختی گفت بعقل شناختم و بشرایع دانستم و حدود اسلام را بآموزگاری پیغمبر مرسل و احکام کتاب منزل فهم کردم.

حرقوص گفت نیکو گفتی اکنون بگوی تا علی ابوطالب تراجه حمل کند و از تو چه خواهد گفت علی از من چیزی نخواهد الا آنکه من در اسلام برادر اویم واجب میکند که ملازمت خدمت او را دست باز ندارم و در اعانت او خویشتن داری نکنم .

تا اینهنگام عبد الله بن وهب خاموش بود چون سخن بدینجا رسید در سخن آمد و روی با عبدالله بن ابی عقب کرد و گفت تو مسلمانی ندانی گفت شکر خدای را که مسلمانم و مسلمانی نیک دانم عبدالله بن وهب گفت اسلام چیست؟ عبدالله بن ابی عقب گفت اسلام ده قسم است هر که را ازین اقسام ده گانه بهره نیست او را از اسلام بهره نباشد نخست گفتن کلمه لا اله الا الله! است دویم نماز است سه دیگر فطر است چهارم زکوة است پنجم روزه است ششم حجست هفتم جهاد است هشتم امر بمعروف نهم نهی از منکر است دهم جماعت است.

ابن وهب گفت راست گفتی اکنون بگوی ایمان چیست؟ گفت ایمان آنست که با خدای تبارک و تعالی ایمان آوری و فریشتگان خدایرا تصدیق کنی و پیغمبرانرا و مصاحف آسمانی را باور داری و بهشت و دوزخ را برحق شناسی و بر انگیختن مردم را از قبرها انکار نکنی عبدالله بن وهب گفت سخن بصدق کردی و ریختن خون خود را بر ما حرام ساختی اکنون بگوی تو عالمی یا متعلم؟ گفت متعلم گفت مستغنی یا مستر شد گفت مستر شد نمازها چند است گفت فریضه پنج است و نوافل هشت [بگوی] تو از کدامیک پرسش داری گفت بگوی فریضه چند رکعتست گفت هفده رکعت و در آن هفده کرت «سَمِعَ اللَّهُ لِمَنْ حَمِدَهُ» باید گفت و سی و چهار سجده بیاید گذاشت و نود و چهار تکبیر نیز بیاید گفت.

ابن وهب گفت سخن درست کردی اکنون بگوی سنت چند است گفت سنت ده باشد پنج در سر است و پنج اندر تن بود اما آن پنج که اندر سر است نخست مضمضه و دیگر استنشاق و دیگر چیدن بروت و مسواک زدن و فرق راست داشتن و آنچه اندر تن است ختنه کردن و موی زیر ناف ستردن و موی زیر بغل کندن و ناخن چیدن و استنجاء.

عبدالله بن وهب گفت راست گفتی اکنون کلمه چند از زکوة پرسش خواهیم کرد بگوی بر پنج شتر چه واجب شود گفت میشی واجب شود و برده شتر دو میش و پر پانزده سه میش و بر بیست، چهار میش و بر بیست و پنج شتر پنج میش زکوة واجب

گردد و چون از بیست و پنج افزون شود شتری یکساله زکوة باید داد و اگر یکساله بدست نشود دو ساله دهند بدینگونه زکوة بدهند تا شمار شتران بسی و پنج رسد اینوقت شتر دوساله واجب گردد تا گاهی که بچهل و پنج رسد و چون از چهل و پنج زیادت شود پنج ساله باید داد و چون شمار شتران بصد و بیست رسد بر هر چهل شتر يك شتر دوساله واجب شود و بر هر پنجاه شتر يك شتر پنجساله فرض افتد و چون شمار شتر آن بصدوسی رسد هم بر این قیاس کار کنند .

اینوقت عبدالله بن ابی عقب گفت از امثال من ازینگونه سؤال نکنند اگر خواهی از معضلات مسایل چیزی پرسش کن گفت از زکوة گاو مرا خبر ده گفت گاو چون بسی رسد گوساله یکساله دهند و بر چهل گاو ماده گاوی واجب گردد و بر عوامل زکوتی نباشد و چهار پائی که از بهر تجارت نگاه دارند هر سال قیمت آنرا معین کنند هر بیست دینار را نیم دینار زکوة واجب گردد و اگر زیادت شود هم بر اینگونه بحساب گیرند.

ابن وهب گفت سخن بصدق کردی اکنون زکوة گوسفند را باز نمای گفت چون گوسفند بچهل رسد در خور زکوة آید هر چهل میش را يك میش زکوة باید داد چون بصد و بیست رسد دو میش باید داد تا گاهی که بدویست رسد و چون از دویست بگذرد سه میش باید داد و از مانند من این چنین سؤال مکن بلکه از هر علم خواهی پرسش میکن.

ابن وهب گفت آن يك کدام است که آنرا دوم نیست عبدالله بن ابی عقب گفت آن خداوند یکتاست که او را شريك و مانند نیست گفت آن دو کدام است که او را سیم نیست گفت آدم و حوا گفت آن پنج کدام است که آنرا ششم نیست گفت پنج نماز فریضه است گفت آن شش کدام است که آنرا هفتم نیست گفت شش روز که خداوند آسمانها و زمینها را بیافرید گفت آن هفت کدام است که آنرا هشتم نیست گفت در کلام خدا فراوان است آسمانها و زمینها و دریاها و دوزخها و دیگر فرعون با یوسف پیغمبر حدیث کرد که در خواب هفت گاو فریبی بدیدم که هفت گاو لاغر

آنها را بخوردند و هفت خوشه گندم سبز بدیدم که هفت خوشه خشک آنرا تباه ساخت!!! یوسف گفت هفت سال زراعت کنند و هفت سال بینارند و ازینگونه در قرآن فراوان است .

گفت هفت و هشت در کجا بیکجای مذکور است گفت در قصه عاد که میفرماید:

«سَبْعَ لَيَالٍ وَ ثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ حُسُومًا» (1)

در هفت شب و هشت روز بدست صر صر پایمال هلاك و دمار گشتند گفت سخن بصدق کردی اکنون مرا خبر ده از سه و چهار و پنج و شش و هفت و هشت عبدالله بن ابی عقب گفت مرا شکفت می آید از کسیکه قرآن بخواند و این مسائل بداند و علی مرتضی را بگذارد که هیچ آفریده بعد از رسول خدا علم او را ندارد و از چون من رسولی سؤال کند همانا این جمله در سوره کهف است آنجا که میفرماید:

«سَيَقُولُونَ ثَلَاثَةً رَابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ وَ يَقُولُونَ خَمْسَةً سَادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ رَجْمًا بِالْغَيْبِ يُقُولُونَ سَبْعَةً وَ ثَامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ» (2)

این وقت حرقوص بسخن آمد و گفت ای پسر ابی عقب من از تو سؤالی چند خواهم کرد نه از آن جنس که ابن وهب کرد با من بگوی ترا از جمله اصحاب رسول خدای تولا با کدام جماعت است گفت تولای من با اولیای خداوند است مانند ابو بکر و عمر و عثمان و علی و عمار یاسر و مقداد اسود و سلمان و ابوذر و صهیب و بلال گفت از کدام جماعت تبری داری عبدالله بن ابی عقب گفت من از هیچکس تبرا نجویم و همگان را در شاهراه شریعت و طریق مستقیم دانم .

«تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَهَا مَا كَسَبَتْ وَ لَكُمْ مَا كَسَبْتُمْ» (3)

گفت چگوئی در حق علی ابوطالب گفت چگویم در حق کسی که در پیش

ص: 64

1- سوره حاقه آیه 7 .

2- سوره کهف آیه 23

3- سوره بقره آیه 134

روی او جنگ کنم و در رضای او بترك جان گویم گفت در حق عثمان وطلحه و زبیر و معویه و عمر و عاص و ابو موسی اشعری و حکمین چه گوئی گفت عثمان پسر دختر عمه مصطفی بود و داماد او بود بدو دختر در حق او جز بنیکوئی سخن نکنم اما طلحه و زبیر حواری رسول خدای بودند و در حق ایشان از امیر المؤمنین علیه السلام جز سخن نیکو نشنیدم و من همان گویم که امیر المؤمنین گوید اما معویه و حکمین کار بر آن تقریر یافت که بر وفق کتاب خدای حکومت کنند عمرو بن العاص ابو موسی را بفریفت و بیرون کتاب خدای حکمی براندند و ما خدیعت عمرو بن العاص را بچیزی نشمردیم بدانسریم که بودیم از پای نخواهیم نشست و از معویه و اهل شام دست باز نخواهیم داشت بجانب شام کوچ می‌دهیم و رزم می‌زنیم .

حرقوص گفت تاکنون نیکو سخن کردی و اکنون بدین کلمات برخون خویش فتوی همی دهی وقتل خویش را واجب سازی زیرا که تولا بجماعتی جستی که پس از مسلمانی کافر شدند عبدالله ابن ابی عقب گفت ترا تا بدانجا علم و دانش نیست که از علم امام بی نیاز باشی هم اکنون من از تو چیزی پرسم که کودکان از یکدیگر پرسند .

ای حرقوص مرا خبرده از متحابین و از متغاضبین و از مستقبلین و از جدیدان و از آیتین و از طارف و تالد و از طم ورم (1) و از نسب خدایتعالی حرقوص گفت هیچکس را ندیدم که درین مسایل سخن کند من ندانم اگر تودانی بگوی و ایمن باش .

عبدالله بن ابی عقب گفت متحابین اب و فرزند باشد و متغاضبین مرگ و زند گانیست و مستقبلین نور و ظلمت است و جدیدان روز و شب را نامند و آیتین آفتاب و ماه باشد و طارف مال جدید و تالد مال کهنه است و طم دریا ورم زمین است و نسب خداوند را جماعتی از مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند و خداوند سوره اخلاص را فرو فرستاد و صفت نسبت خداوند درین سوره مسطور است همگنان عبدالله بن ابی عقب را بفضل و دانش بستودند !

و عبدالله بن وهب الراسبی جواب مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام بر این منوال

ص: 65

1- گویند: «ما له طم ولارم» بنی مالک آب و زمینی نیست در چاپ سنگی «طم» به «احم» تصحیف شده

در قلم آورد: بسم الله الرحمن الرحيم این نامه ایست از عبدالله بن وهب بعلی بن ابیطالب مکتوب تورا قرائت کردم اینکه مرا براه حق دعوت کردی نیکوکاریست من همواره براه حق میروم و جهد خویش در راه حق مبذول میدارم و اینکه نصیحت فرمودی که از راه حق بیکسوی مشو تا آن جماعت که متابعت ترا اختیار کردند از راه حق بیرون نشوند آنانکه متابعت شما کردند در تیه ضلالت و غوایت افتادند «فَلَمَّا زَاغُوا أَزَاغَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ» (1)

و اینکه نوشتی که نیکبخت کسی است که پیروان او بدو نیکبخت شوند و بدبخت آنکس که پیروانش دستخوش ضلالت و غوایت گردند همانا من مقتدای نیکبختم که رعیت با من نیکبخت شوند و جز ابوبکر و عمر مقتدای نیکبخت نشناسم و مقتدای بدبخت که پیروان او طریق ضلالت و غوایت پویند بیرون تو و عثمان کس را ندانم و اینکه گفתי سخن بسیار است و مقصود از يك نکته افزون نیست، و مردم بر زبان خویش توانایند اگر بخواهند یاوه توانند بافت و ژاژ خائی توانند کرد و اگر بخواهند نیز بر طریق عقل توانند رفت و باندازه حاجت توانند گفت.

و اینکه در قلم آوردی که کشندگان عبدالله بن خباب را بمن فرستید تا قصاص کنم ما همگان کشندگان عبدالله بن خبابیم و اینکه گفתי آهنگ جنگ شما دارم ما در این موضع رزم ترا تصمیم عزم داده ایم گاهی که عزیمت خویش درست کنی و با ما نزدیک شوی ما را ساخته مقاتلت و محاربت خواهی دید.

پس مکتوب را طومار کردند و خاتم بر زدند و عبد الله بن ابی عقب را سپردند عبدالله مراجعت نموده بحضرت امیر المومنین علیه السلام آمد و مکتوب خوارج را بداد علی علیه السلام فرمود این جماعت آن مردم نیستند که از طریق ضلالت و غوایت باز آیند و بر راه هدایت روند.

اینوقت تا حجت بر آن جماعت تمام کند صعصعة بن صوحان را طلب داشت

ص: 66

و فرمود بنزدیک این قوم شو و سخنی چند بگویی باشد که از طریق طغیان بگردند چون صعصعه بنزد خوارج آمد او را گفتند اگر علی ابوطالب بنزد ما آید و در این موضع با ما همداستان گردد تو براه او میروی یا باجتهاد خویش کار میکنی صعصعه گفت بیشک براه علی میروم گفتند مکشوف افتاد که تو کار بتقلید میکنی و دین بتقلید در سمت نشود باز شو که ترا دین نباشد .

فَقَالَ لَهُمْ صَعْصَعَةٌ: وَيَلَكُمْ أَلَا أَقُلُّدُ مَنْ قَلَّدَ اللَّهَ فَأَحْسَنَ التَّقْلِيدَ فَاصْبِرْ طَلَعَ بِأَمْرِ اللَّهِ صِدِّيقًا لَمْ يَزَلْ أَوْ لَمْ يَكُنْ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِذَا شِئَتْ الْحَرْبُ قَدَّمَهُ فِي لَهَوَاتِهَا فَيَطَأُ صِدْمَ مَا خَهَا بِأَحْمَصِهِ وَيُخَمِدُ لَهَا بِحَدِّهِ مَكْدُودًا فِي ذَاتِ اللَّهِ عَنْهُ يَعْبُرُ رَسُولُ اللَّهِ وَ الْمُسْلِمُونَ فَأَيُّنَ تَصْرِفُونَ وَ أَيُّنَ تَدَهْبُونَ وَ إِلَى مَنْ تَرْغَبُونَ وَ عَمَّنْ تَصْدِفُونَ عَنِ الْقَمَرِ الْبَاهِرِ وَ السَّرَاجِ الرَّاهِرِ وَ صِرَاطِ اللَّهِ الْمُسْتَقِيمِ وَ سَبِيلِ اللَّهِ الْمُقِيمِ قَاتِلِكُمْ اللَّهُ أَنَّى تُؤْفَكُونَ أَفَى الصِّدِّيقِ الْأَكْبَرِ وَ الْغَرَضِ الْأَقْصَى تَرْمُونَ طَاشَتْ عُقُولُكُمْ وَ غَارَتْ حُلُومُكُمْ وَ شَاهَتْ وُجُوهُكُمْ لَقَدْ عَلَوْتُمْ الْقَلَّةَ مِنَ الْجَبَلِ وَ بَاعَدْتُمْ الْعِلَّةَ مِنَ النَّهْلِ أَتَسْتَهْدِفُونَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ وَصِيَّ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لَقَدْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ خُسْرَانًا مُبِينًا فَبَعْدًا وَ سُحْقًا لِكُفْرِهِ الظَّالِمِينَ عَدَلَ بِكُمْ عَنِ الْقَصْدِ الشَّيْطَانُ وَ عَمِيَ بِكُمْ عَنِ الْوَاضِحِ الْمَحَجَّهِ الْجَرْمَانُ.

صعصعه خوارج را خطاب کرد که ای بر شما من تقلید میکنم کسی را که خدای را تقلید کرد و نیکو تقلید کرد و همواره از در صدق خدای را اطاعت داشت و پیوسته رسول خدای او را در شداید حرب بر دشمنان بگماشت و او در جنگها همه وقت دست یافت و دشمنان را پایمال هرب و هزیمت ساخت و حمل این زحمت بر خویشان همی نهاد تا خدا و رسول را شاد داند و مسلمانان را شاد خاطر سازد هان ای مردم نیک واپائید بکجا میگریزید و با کدام کس می پیوندید هیچ خردمند ماه تابنده و نورافروخته را دست باز ندهد و راه راست و طریق روشن را پشت نکند خدا بکشد شمارا با صدیق اکبر خصمی گرفتند و دورتر نشانی را آماج ساختید همانا عقلهای شما برفت و خرد شما یاوه گشت و روی شما زشت شد در اول قدم گمراه

شدید و از آنگاه دور افتادید آیا با امیر المومنین و با وصی رسول خدا طریق مبارات میسپارید همانا نفوس شما از برای شما این صورت می بست و شما را در خطر و خسران افکند دور بادند و هلاک بادند کافران و ستمکاران، شما را شیطان از طریق اقتصاد بگردانید و از محجة واضحة نابینا گشتید.

عبدالله بن وهب چون این کلمات بشنید گفت یا ابن صوحان مانند شتران شقشقه خویش رها کردی و در سخن اطناب از حد بدر بردی باز شو و علی ابوطالب را بگوی ما بحکم خداوند و بحکم تنزیل کتاب خدای با تو مقاتلت خواهیم کرد و این اشعار را از خویشتن و بروایتی بتمثل بر صعصعه قرائت کرد:

نقاتلکم کی تلزموا الحق وحده*** ونضربکم حتی یكون لنا الحکم

فان تبتغوا حکم الاله یکن لکم*** إذا ما اصطلحنا الحق والأمن والسلم

وإلا فان المشرفیة مخذم*** بأیدی رجال فیهم الدین والعلم

فقال صعصعة: «كأني أنظر إليك يا أخا زاسبٍ مُترَملاً بِدِمَائِكَ يَحْجِلُ الطَّيْرُ بِأَشْدِّ لَأِيكَ لَا تُجَابُ لَكُمْ دَاعِيَةٌ وَلَا تُسْمَعُ مِنْكُمْ وَاعِيَةٌ يَسْتَحِلُّ ذَلِكَ مِنْكُمْ إِمَامٌ هَدَى» صعصعه گفت ای برادر راسبی گویا می بینم ترا که در خون خویش میغلطی و کر کسان در اندام تو بیک پای تکیه مینمایند و گوشت بدن ترا میربایند نه هیچ داعی را اجابت توانید و نه مستمعی را هیچ سخن توانید گفت و کیفر این کردار را از امام هدی دیدار کنید عبدالله بن وهب در پاسخ گفت:

سيعلم الليث إذا التقينا*** دور الرحي عليه أو علينا؟

آنگاه گفت ای صعصعه باز شو و با علی بگوی ما در مقاتلت تو خویشتن داری نخواهیم کرد الا آنکه بکفر خویش اقرار کنی آنگاه از در توبت و انابت بیرون شوی خداوند پذیرای توبت بندگان و آمرزنده عصیان گناهکارانست چون چنین کنی در راه تو از بذل جان دریغ نخواهیم خورد صعصعه در پاسخ بدین کلمه تمثل کرد «عِنْدَ الصَّبَّاحِ يَحْمَدُ الْقَوْمُ السَّرِي» یعنی هنگام صبح مردمان زحمت سیر شب میستایند و این مثل عرب آنجا گوید که مرد بامید راحت احتمال مشقت کند.

بالجمله صدمه بحضرت امیر المومنین مراجعت کرد و قصه خویش را از بدایت تا نهایت بعرض رسانید امیر المومنین علیه السلام فرمود:

أَرَادَ رَسُولَايَ الْوُفُوفَ فَرَاوَحًا***يَدًا بِيَدٍ ثُمَّ أَشْهَمَا لِي عَلَى السَّوَاءِ

بُؤْسًا لِلْمَسَاكِينِ يَا ابْنَ صُوحَانَ أَمَا لَقَدْ دَعَا إِلَيَّ فِيهِمْ وَإِنِّي لَصَاحِبُهُمْ وَمَا كَذَبْتُ وَلَا كُذِّبْتُ وَإِنَّ لَهُمْ لِيَوْمَا يَدُورُ فِيهِ رَحَى الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْمَارِقِينَ فَيَا وَيْحَهَا حَتْفًا مَا أَبْعَدَهَا مِنْ رُوحِ اللَّهِ .

فرمود ای پسر صوحان بدا حال مسکینان دانسته باش که با من در حق ایشان عهدی رفته است و من بدان عهد وفا خواهم کرد دروغ نمیگویم و دروغ در من در نمیگیرد همانا ایشان را روزی در می آید که دور میزند آسیای مؤمنین بر مارقین و مرگ ایشان را فرو میگیرد و از رحمت خدای دور میافکند آنگاه فرمود:

إِذَا الْخَيْلُ جَالَتْ بِالْفَتَى وَتَكَشَّفَتْ***عَوَاسٍ لَا يُسَالِنُ غَيْرَ طِعَانٍ

فَكَرَّتْ جَمِيعًا ثُمَّ فَرَّقَ بَيْنَهَا***سَقَى رُوحَهُ مِنْهَا بِأَحْمَرَ قَانَ

فَتَى لَا يَلَاقِي الْقَرْنَ إِلَّا بِصَدْرِهِ***إِذَا أَرَعَشْتُ أَحْشَاءَ كُلِّ جَبَانٍ

آنگاه سر مبارك بر دو دست بسوی آسمان برافراشت و سه کرت گفت:

اللَّهُمَّ اشْهَدْ قَدْ أَعْدَرَ مَنْ أُنْذَرَ وَبِكَ الْعُونُ وَإِلَيْكَ الْمُشْتَكَى وَعَلَيْكَ التُّكْلَانُ وَإِيَّاكَ نَدَّرَ فِي نُحُورِهِمْ أَبِي الْقَوْمِ إِلَّا تَمَادِيًا فِي الْبَاطِلِ وَيَأْبَى اللَّهُ إِلَّا الْحَقَّ فَأَيْنَ يَذْهَبُ بِكُمْ عَنْ حَطَبِ جَهَنَّمَ وَعَنْ طِيبِ الْمَغْنَمِ .

ای پروردگار من شاهد باش معذور است کسی که بیم داد و حجت تمام کرد از تو اعانت میجویم و بسوی تو شکایت می آورم و بر تو توکل دارم و ترا اطاعت

میکنم در قتل ایشان و این جماعت ابا دارند جز اینکه در باطل استوار باشند و خداوند ابا دارد جز اینکه کار بحق رانده شود هان ای جماعت شما چنان بی خویشتن و سرگشته اید که نمیدانید شما را از آتش دوزخ در میگذرانند یا از نعمای بهشت .

پس روی بمردمان کرد و خواست تا آنکس را که شك و شبهتی در خاطر است که امیرالمومنین علیه السلام را در تقریر حکمین خطائی رفته ساحت او را از آرایش شك و ریب صافی دارد پس این خطبه قرائت کرد :

فَإِنْ أَبَيْتُمْ إِلَّا أَنْ تَزْعُمُوا أَنِّي أَخْطَأْتُ وَصَدَلْتُ، فَلِمَ تَصَدُّ لِمُلُونِ عَامَّةِ أُمَّةٍ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِضَلَالِي، وَتَأْخُذُونَهُمْ بِخَطِيئِي، وَتُكْفَرُونَ عَنْهُمْ بِذُنُوبِي؟ سَيُؤْفِكُمْ عَلَى عَوَاتِقِكُمْ تَصْعُقُونَهَا مَوَاضِعَ الْبَرَاءَةِ وَالسُّقْمِ، وَتَحْلُطُونَ مَنْ أَدْنَبَ بِمَنْ لَمْ يُذْنِبْ وَقَدْ عَلِمْتُمْ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ رَجَمَ الزَّانِيَ ثُمَّ صَلَّى عَلَيْهِ ثُمَّ وَرِثَهُ أَهْلُهُ وَقَتَلَ الْقَاتِلَ وَوَرِثَ مِيرَاثَهُ أَهْلُهُ، وَقَطَعَ السَّارِقَ وَجَلَدَ الزَّانِيَ غَيْرَ الْمُحْصَنِ ثُمَّ قَسَمَ عَلَيْهِمَا مِنَ الْفِيءِ وَانْكَحَا الْمُسَدِّ لِمَاتٍ؛ فَأَخَذَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ بِذُنُوبِهِمْ، وَأَقَامَ حَقَّ اللَّهِ فِيهِمْ، وَلَمْ يَمْنَعْهُمْ سَدِّ هِمَّتِهِمْ مِنَ الْإِسْلَامِ، وَلَمْ يُخْرِجْ أَسْمَاءَهُمْ مِنْ بَيْنِ أَهْلِهِ.

ثُمَّ أَنْتُمْ شِرَارُ النَّاسِ، وَمَنْ رَمَى بِهِ الشَّيْطَانُ مَرَامِيَهُ، وَضَرَبَ بِهِ تَيْهَهُ وَسَيَّهْلِكَ فِي صِنْفَانٍ مُحِبِّ مُفْرِطٍ يَذْهَبُ بِهِ الْحُبُّ إِلَى غَيْرِ الْحَقِّ، وَمُبْغِضٍ مُفْرِطٍ يَذْهَبُ بِهِ الْبُغْضُ إِلَى غَيْرِ الْحَقِّ، وَخَيْرُ النَّاسِ فِي حَالِ الْنَمَطِ الْأَوْسَطِ فَالزَّمُوا السَّوَادَ الْأَعْظَمَ فَإِنَّ يَدَ اللَّهِ مَعَ الْجَمَاعَةِ

وَإِيَّاكُمْ وَالْفِرْقَةَ فَإِنَّ الشَّاذَّ مِنَ النَّاسِ لِلشَّيْطَانِ، كَمَا أَنَّ الشَّاذَّةَ مِنَ الْغَنَمِ لِلذَّنْبِ.

أَلَا- مَنْ دَعَا إِلَى هَذَا الشَّعَارِ فَاقْتُلُوهُ، وَلَوْ كَانَ تَحْتَ عِمَامَتِي هَذِهِ، فَإِنَّمَا حُكِّمَ الْحَكَمَانِ لِيُحْيِيَ مَا أَحْيَى الْقُرْآنُ، وَبُيِّتَا مَا أَمَاتَ الْقُرْآنُ، وَإِحْيَاؤُهُ الْإِجْتِمَاعُ عَلَيْهِ، وَإِمَاتَتُهُ الْإِفْتِرَاقُ عَنْهُ، فَإِنْ جَرْنَا الْقُرْآنَ إِلَيْهِمْ اتَّبَعْنَاهُمْ، وَإِنْ جَرَّهُمْ إِلَيْنَا اتَّبَعُونَا.

فَلَمْ آتِ لِأَبَا لَكُمْ بُجْرًا وَلَا- خَتَلْتُكُمْ عَنْ أَمْرِكُمْ وَلَا- لَبَسْتُ نُهُ عَلَيْكُمْ، إِنَّمَا اجْتَمَعَ رَأْيُ مَلِيكِكُمْ عَلَى اخْتِيَارِ رَجُلَيْنِ، أَخَذْنَا عَلَيْهِمَا أَنْ لَا يَتَّعَدَيَا الْقُرْآنَ، فَتَاهَا عَنْهُ، وَتَرَكَ الْحَقَّ وَهُمَا يُبْصِرَانِهِ، وَكَانَ الْجَوْرُ هَوَاهُمَا فَمَضَى عَلَيْهِ، وَقَدْ سَبَقَ اسْتِثْنَاؤُنَا عَلَيْهِمَا فِي الْحُكُومَةِ بِالْعَدْلِ، وَالصَّمَدِ لِلْحَقِّ سُوءَ رَأْيِهِمَا، وَجَوْرَ حُكْمِهِمَا.

میفرماید اگر شما بیفرمانی من کردید بگمان خویش که من خطا کردم چرا بیش و کم امت محمد را بگمراهی من گمراه میخوانید و بخطای من ماخوذ میدارید و بگناه من تکفیر میکنید و متقی را از شقی نمی شناسید و پرهیزکار را از بزه کار نمیدانید بهر که باز خوردید میزنید و میکشید و حال آنکه دانسته اید که رسول خدای زناکار را سنگسار کرد پس بر او نماز گذاشت و میراث او را از وارث او باز نگرفت و همچنان قاتل را عرضه قصاص داشت و میراث او را بوارث گذاشت و دزد را دست برید و زناکار غیر محصن را تازیانه بزد و لکن ایشانرا از غنایم مسلمانان بی بهره نگذاشت و ایشان چون دیگر مسلمانان از زنان مسلمه تزویج بستند ازین افزون نبود که رسول خدا باندازه گناه حدود خداوند را برایشان جاری میساخت .

هان ای مردمان شما نکوهیده تر مردمید و مقهورتر کسی باشید بدست شیطان که پایمال حیرت و گمراه شوید و بدانید که در صنف از مردم در من هلاک شوند و از صراط مستقیم بیکسو افتند یکی آنکس که در دوستی من کار از حد بدر برد و مرا بخداوندی ستایش کند چون جماعت غلاة و دیگر آنکس که مرا دشمن دارد و از محل خویش ساقط خواهد چون ناصبیان و خارجیان پس بهترین مردم آناند که طریق اقتصاد سپارند و مرا بامامت و عصمت باور دارند و بعقیدت جماعت مردمان روند که طریق وسط دارند و از یمین و شمال پرهیزند زیرا که قدرت و عنایت خداوند همراه جماعت است پس خویشان را از پراکندگی و تشتت و پائید چه آنکس که از جماعت دور ماند نخجیر شیطان گشت و آن گوسفند که از گله دور افتاد نخجیر گرگ شد .

بدانید ای مردمان آنکس که مردم را بجانب خوارج دعوت کند از جماعت دور افکند پس آنکس را بکشید اگر چه من باشم و ابو موسی اشعری و عمرو بن العاص از میان مردم اختیار شدند تا زنده بدارند آنرا که در آن زنده بداشت و بمیرانند آنرا که قرآن بمیرانید ، وزنده داشتن قرآن اتفاق بر احکام آنست و میرانیدن دور افتادن از بیفرمانی آن پس تقریر یافت که اگر قرآن ما را بسوی ایشان دلالت کند اطاعت کنیم و اگر ایشانرا بسوی ما براند فرمان برند .

پدر مباد شمارا من شری از بهر شما نینگیختم و شما را فریب ندادم و امری از شما پوشیده نداشتم شما همداستان شدید در بر گزیدن عمرو بن العاص و ابو موسی لاجرم من پیمان گرفتم که از حکم قرآن بیرون نشوند و ایشان چون شیفته هوای خویش بودند حق را پشت پای زدند و با اینکه در کار حق دانا بودند از حق تجاوز کردند و سخن بهوای نفس راندند و ما از پیش دانسته بودیم و استشنا کرده بودیم که اگر بعدالت حکومت نکنند و از طریق حق بگردند و باندیشه ناصواب خودکار کنند احکام ایشان پذیرفته نخواهد بود.

وهم اینخطبه را أمير المؤمنين عليه السلام در نکوهش خوارج میفرماید گاهییکه

أَنَا لَمْ نُحَكِّمِ الرَّجَالَ، وَإِنَّمَا حَكَّمْنَا الْقُرْآنَ وَهَذَا الْقُرْآنُ إِنَّمَا هُوَ خَطٌّ مَسَّ شُورَ بَيْنِ الدَّفَتَيْنِ لَا يَنْطِقُ بِلِسَانٍ، وَلَا بَدَّلَ لَهُ مِنْ تَرْجُمَانٍ، وَإِنَّمَا يَنْطِقُ عَنْهُ الرَّجَالُ وَلَمَّا دَعَانَا الْقَوْمُ إِلَى أَنْ نُحَكِّمَ بَيْنَنَا الْقُرْآنَ لَمْ نَكُنِ الْفَرِيقَ الْمُتَوَلِّيَّ عَنْ كِتَابِ اللَّهِ، وَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ» (1) فَرُدُّهُ إِلَى اللَّهِ أَنْ نُحَكِّمَ بِكِتَابِهِ، وَرُدُّهُ إِلَى الرَّسُولِ أَنْ نَأْخُذَ بِسُنَّتِهِ فَإِذَا حُكِمَ بِالصِّدْقِ فِي كِتَابِ اللَّهِ، فَنَحْنُ أَحَقُّ النَّاسِ بِهِ، وَإِنْ حُكِمَ بِسُنَّةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَنَحْنُ أَوْلَاهُمْ بِهِ.

وَأَمَّا قَوْلُكُمْ لِمَ جَعَلْتَ بَيْنَكَ وَبَيْنَهُمْ أَجَلًا فِي التَّحْكِيمِ؟ فَإِنَّمَا فَعَلْتُ ذَلِكَ لِيَتَبَيَّنَ الْجَاهِلُ، وَيَتَبَيَّنَ الْعَالِمُ، وَلَعَلَّ اللَّهَ أَنْ يُصْلِحَ فِي هَذِهِ الْهُدْنَةَ أَمْرَ هَذِهِ الْأُمَّةِ، وَلَا يُؤْخَذَ بِأَكْظَامِهَا فَتَعْجَلَ عَنْ تَبْيِينِ الْحَقِّ، وَتَتَقَادَ لِأَوَّلِ الْغَيِّ. إِنَّ أَفْضَلَ النَّاسِ عِنْدَ اللَّهِ مَنْ كَانَ الْعَمَلُ بِالْحَقِّ أَحَبَّ إِلَيْهِ وَإِنْ نَقَصَهُ وَكَرِهَهُ مِنَ الْبَاطِلِ وَإِنْ جَرَّ إِلَيْهِ فَايْدَةً وَرَادَةً.

فَأَيْنَ يُتَاهُ بِكُمْ وَمِنْ أَيْنَ أُتَيْتُمْ اسْتَعِدُّوا لِلْمَسِيرِ إِلَى قَوْمِ حَيَارَى عَنِ الْحَقِّ لَا يُبْصِرُونَهُ، وَمُورَعِينَ بِالْجَوْرِ لَا يَعْدِلُونَ بِهِ، جُفَاءً عَنِ الْكِتَابِ

نُكِبَ عَنِ الطَّرِيقِ. مَا أَنْتُمْ بِوَيْقِيَةٍ يُعَلَّقُ بِهَا، وَلَا زَوَافِرَ يُعْتَصَمُ إِلَيْهَا. لَيْسَ حُشَّاشٌ نَارَ الْحَرْبِ أَنْتُمْ أَفْ لَكُمْ لَقَدْ لَقِيتُمْ مِنْكُمْ بَرِحًا، يَوْمًا أَنْادِيكُمْ وَيَوْمًا أَنَا حِيَكُمْ، فَلَا أَحْرَارُ صِدْقٍ عِنْدَ النَّدَاءِ، وَلَا إِخْوَانٌ ثِقَّةٍ عِنْدَ النَّجَاءِ وَالسَّلَامِ.

خلاصه اینکلمات بفارسی چنین می آید در جواب آنان که حکومت ابوموسی و عمرو بن العاص را انکار داشتند می فرماید: ما ابو موسی و عمرو بن العاص را حکم نفرمودیم بلکه قرآن را حکم ساختیم و قرآن خطی است نگاشته در میان دفتین و خط هرگز سخن نکنند لاجرم ترجمان میباید تا آن نگاشته را بیان فرماید و ترجمان البته مردمانند پس آنوقت که مردم شام ما را بحکومت قرآن دعوت کردند ما آنمردم نبودیم که پشت با کتاب خدای کنیم و حال آنکه خداوند میفرماید اگر شما را در چیزی منازعت افتد بحکم خدا و رسول نگران شوید و حکم خدا و رسول را از کتاب خدا و سنت رسول توان دانست پس گاهی که از کتاب خدای براستی حکم برانند مادر پذیرفتن حکم سزاوارتریم از دیگر مردمان و همچنان اگر با سنت رسول حکم برانند ما از دیگران اولانیم در اجرای آن .

و اینکه گوئید چرا در میان خود و ایشان مدتی مهلت نهادیم از بهر آن بود که مردم نادان تواند شد در طول مدت رشد خویش را دریابند و دانایان در طریق حق استوارتر گردند و باشد که در این مهادت و مسالمت کار این امت بصلاح آید و بعجل و شتاب ماخوذ نشوند و نادانسته ازین عجلت بضالالت در نیفتند و اهل غی و غوایت را مطیع و منقاد نگردند همانا از مردمان فاضلتر کسی است که کار حق را دوست دارد اگرچه او را زیان آرد و از باطل غمنده گردد اگر چه او را سودمند باشد.

و همچنان با اصحاب خویش میفرماید این چه سرگشتگی و آشفتگی است که در شما راه کرده؟ ساخته جهاد شوید بسیج راه کنید و بجانب این خوارج که

از طریق حق حیران در میگذرند کوچ دهید همانا طریق، حق را دیدار نمیکنند و جانب ستم را دست باز نمیدهند کتاب خدایرا فهم نتوانند کرد و راه راست را استوار نتوانند داشت هان ایجماعت شما آنمردم نیستید، که با شما اعتماد توان کرد و شما را اعوان و انصار توان گرفت و با پشتوانی شما بر دشمنان دست توان یافت شما آتش حر بر نیک نتوانید افروخت بدباد و سخت باد روزگار شما که من از شما بسختی در افتادم از آنروز که شما را بنصرت خواندم و از آنروز که با شما سخن بمشورت کردم شما هنگام دعوت وروز نصرت آزاده مردان صادق نیستید و هنگام راز گفتن و مشورت کردن برادران موافق نمیباشید و با برادران خویش موافق و متفق نمیشوید.

عزیمت امیر المومنین علیه السلام در مقاتلت خوارج در سال چهارم هجری

چون عبدالله بن ابی عقب و صعبة بن صوحان از نزدیک خوارج مراجعت کردند و مکشوف افتاد که آنجماعت از طریق ضلالت باز نشوند علی علیه السلام در مقاتلت ایشان دل یکی کرده و از میان سپاه امیر المؤمنین جندب بن زهیر الأزدی را دل در شك و شبهت افتاد که چگونه باخوارج جنگ توان کرد و حال آنکه در قرائت قرآن بانگ ایشان از لشکر گاه چنان بگوش آید که بانگ مگسان نحل از کندو و ثففات جباه ایشان نیز بر کثرت سجود ایشان گواه است .

بالجمله جندب بن زهیر در اندیشه رفت پس از اسب پیاده شد و نیزه خویش را بر زمین نصب کرد و سپر خود را بنهاد و درع خویش را بر زبر سپر افکند و آهنگ نماز نمود و ایندعا قرائت کرد:

اللَّهُمَّ إِنْ كَانَ قِتَالُ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ رِضًا لَكَ فَارِنِي مِنْ ذَلِكَ مَا أَعْرِفُ بِهِ أَنَّهُ الْحَقُّ وَإِنْ كَانَ لَكَ سَخَطًا فَاصْرِفْ عَنِّي.

گفت ایپروردگار من اگر قتال اینجماعت خوارج موافق رضای تست بر من بنما و اگر نه این بلا را از من بگردان .

این هنگام امیر المؤمنین علیه السلام برسید و بر استری سوار بود از استر بزیر آمد و قنبر را فرمان کرد تا اذان بگفت پس وضو بساخت و از بهر نیاز در ایستاد اینوقت سواری جهود از گرد راه در رسید امیر المؤمنین علیه السلام او را پیش خواند و گفت از کجا میرسی گفت از نزدیک خوارج میرسم چون تو راه با نهروان نزدیک کردی آنجماعت را هول و هرب فرو گرفت در زمان آب عبره کردند و طریق فرار پیش داشتند و نهر طخارستان را از پس پشت انداختند و آن نهر میان حلوان و بغداد بر جاده خراسان است و قنطره که بر آن نهر بسته اند معروف بقنطره طخارستان است .

هنوز این سخن بیای نیآورده بود که سواری دیگر برسید هم بدینمنوال سخن کرد امیر المؤمنین علیه السلام فرمود:

مَا قَطَعُوهُ وَلَا يَقَطَعُونَهُ مَصَارِعُهُمْ دُونَ التُّظْفَةِ وَاللَّهِ لَا يَقِلُّتُ مِنْهُمْ عَشْرَةٌ وَلَا يَهْلِكُ مِنْكُمْ عَشْرَةٌ.

فرمود آبرای عبره نکردند و هرگز عبره نکنند چه قتلگاه ایشان ازینسوی آبست سوگند باخدای اینجماعت کمتر از ده تن روی سلامت بیند و از شما کمتر از ده تن مقتول گردد آنگاه روی با جندب بن زهیر آورد و فرمود یا جندب در مقاتلت خوارج آماج شك و شبهت شدی؟ عرض کرد چنین است .

قَالَ إِنَّا تَبَعْتُ إِلَيْهِمْ رَسُولًا يَدْعُوهُمْ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ وَسُنَّةِ نَبِيِّهِ فَيَرْتُمُونَ وَجْهَهُ بِالْبُتْبُلِ وَهُوَ مَقْتُولٌ.

فرمود من رسولی بدینجماعت میفرستم و ایشان را بکتاب خدای و سنت رسول دعوت میکند و او را تیرباران میکنند و میکشند جندب بن زهیر چون این کلمات بشنید با خود اندیشید که اینجمله جز اخبار از غیب نیست اگر راست آید جای شك و شبهت نماند و جمله راست آمد و خاطر جندب را از شك و شبهت صافی داشت چنانکه بشرح میرود

مع القصة أمير المؤمنين عليه السلام فرمان کرد تا لشکریان بر نشستند و طریق نهر روان پیش داشتند چون راه در سپردند آنجماعت را نگریستند که ساخته جنگ شد. صفها راست کرده و میمنه و میسره بیاراسته و بدانسان که أمير المؤمنين عليه السلام خبر داد ازینسوی نهر دست در دست هم داده باواز بلند همی گفتند «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ»

امیر المومنین علی علیه السلام نیز لشکر را برصف کرد و ابن عباس را فرمود ترا نزدیک اینجماعت باید رفت و سخنی چند بنصیحت گفت باشد که از طریق ضلالت باز شوند و اگر نه حجت برایشان تمام گردد ابن عباس بهترین جامهای خویش بپوشید و خویش را خوشبوی ساخت و بر بهترین مراکب برنشست و بنزدیک خوارج آمد ایشان گفتند یا ابن عباس تو خویش را افضل ناس دانی و جامه جبابره در پوشی و بر مرکب ایشان بر نشینی و بنزدیک ما آئی؟ ابن عباس گفت این نخستین مخاصمتی است که در میان ما می‌رود و این آیت مبارکرا قرائت کرد:

«قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ»

و همچنان می فرماید: «یا بنی آدم خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ» (1)

پس واجب میکند که بندگان خدای از جامهای زیبا و خورشهای مهتا نپرهیزند «فَالْبُسُ وَ تَجَمَّلُ فَإِنَّ اللَّهَ جَمِيلٌ يُحِبُّ الْجَمَالَ وَلْيَكُنْ مِنْ حَلَالٍ» نیکو بپوش و نیکو باش چه خداوند جمیل است و جمال را دوست میدارد لکن از طریق حلال باید ماخوذ داشت و من از این جامها نیکوتر دیده ام که رسول خدای پوشیده و ما را سخن در جامه نیست بگوئید شما را چه افتاد که بر امیرالمومنین علی علیه السلام بیرون شدید؟.

گفتند سخن بسیار است اگر علی خویشتن حاضر شدی و باما سخن کردی کفر او را بروی لازم آوردیم و علی علیه السلام سخن ایشانرا اصغا میفرمود چه گاهی که

ص: 77

ابن عباس را نزد خوارج مأمور داشت عرض کرد که من از اینجماعت بیمناکم فرمود من بر اثر تو میآیم تا کس نتواند ترا آسیبی کرد لاجرم این وقت که خوارج گفتند اگر علی حاضر شدی کفر او را بنمودیم ابن عباس روی بر تافت و علی علیه السلام را گفت تو جواب اینقوم را سزاوارتر از من باشی امیر المومنین علیه السلام اسب بزد و به پیش روی صف آمد و گفت السلام علیکم آنجماعت جواب باز دادند فرمود اینک منم علی بن ابیطالب بگوئید تا از من چه دیدید که بر من بیرون شدید؟

در خبر است که اینکلمات را در جواب برج بن مسهر الطائی فرمود گاهی که بکلمه «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» باواز بلند بانگ بر میداشت :

أُسْكُتُ قَبْحَكَ اللَّهُ يَا أَثْرُمُ فَوَاللَّهِ لَقَدْ ظَهَرَ الْحَقُّ فَكُنْتُ فِيهِ ضَيْلًا شَخْصُكَ خَفِيًّا صَوْتُكَ حَتَّى إِذَا نَعَرَ الْبَاطِلُ نَجَمْتَ نُجُومَ قَرْنِ الْمَاعِزِ.

فرمود خاموش باش که خدایت زشت گرداناد و از رحمت خود دور بدارد ای اثرم - و اثرم کسی است که دندان ثنیه او افتاده باشد، آنگاه میفرماید-سوگند باخدای آشکار شد حق و تو ناچیز و ناکس بودی و هیچکس نام تو را نشنید و ترا شناخت تا باطل بانگ در داد برد میدی، چنانکه شاخ معز بردمید و ظاهر گشت .

و اینکلمات را نیز در جواب خوارج میفرماید که خود کار را بر حکومت حکمین مقرر داشتند:

فَأَجْمَعَ رَأْيُ مَلَائِكُمْ عَلَى أَنْ إِخْتَارُوا رَجُلَيْنِ فَأَخَذْنَا عَلَيْهِمَا أَنْ يُجْعِعَا عِنْدَ الْقُرْآنِ وَلَا يُجَاوِزَاهُ وَ تَكُونَ أَلْسِنَتُهُمَا مَعَهُ وَقُلُوبُهُمَا تَبِعَهُ فَتَأَهَا عَنْهُ وَ تَرَكَمَا الْحَقَّ وَ هُمَا يُبْصِرَانِهِ وَ كَانَ الْجَوْرُ هَوَاهُمَا وَ الْأَعْوَجَاجُ دَابُّهُمَا وَ قَدْ سَبَقَ إِسْمُ شَنَاؤُنَا عَلَيْهِمَا فِي الْحُكْمِ بِالْعَدْلِ وَ الْعَمَلِ بِالْحَقِّ سَوْءَ رَأْيِهِمَا وَ جَوْرَ حُكْمِهِمَا وَ الثَّقَةَ فِي أَيْدِينَا لِأَنفُسِنَا حِينَ خَالَفَا سَبِيلَ الْحَقِّ وَ آتَيَا بِمَا

میفرماید بزرگان شما تصمیم عزم دادند که دو مرد اختیار کنند. پس ابو موسی و عمر و بن عاص را برگزیدند و ما از ایشان پیمان گرفتیم که خویش را با کتاب خدای ماخوذ دانند و از حکم قرآن بیرون نشوند و زبان ایشان جز بموافقت قرآن سخن نکند و دل ایشان جز بمتابعت زبان رای نزنند و این هر دو از حکم قرآن روی برگاشتند و طریق حق را بگذاشتند و حال آنکه در راه حق بصیر بودند همانا جز جور و ستم نخواستند و بیرون کاستی و ناراستی ندانستند و ما از پیش دانسته بودیم که ایشان طریق اقتصاد نسپارند و بحق حکم نرانند چه نکوهیده رای و ناستوده کار بودند و همانا حبل المتین دین ماخوذ ماست اگر چند ایشان طریق مخالفت سپرند و براء منکر بروند و حکم خدایرا واژونه برانند .

مع القصة أمير المؤمنين عليه السلام بانك برخوارج زد که بیارید تاچه دارید و از چه روی در مخالفت من موافقت کرده اید گفتند سخن بسیار است فرمود ببايد شنيد گفتند نخست آنکه گاهی که کتاب صلح در میان خود و معاویه نگاشتی اسم خویش را از امارت مؤمنین محو فرمودی لاجرم أمير المؤمنين نیستی و ماهمگان مؤمنانیم و رضا ندهیم که تو أمير ما باشی تو همچنان أمير کافران باش و مارا دست باز دار .

امير المؤمنين عليه السلام فرمود گوش دارید تا چه گویم همانا دانسته اید که من در حضرت رسول خدا کاتب وحی و قضا و دبیر شروط و امان بودم آنروز که در حد بیبه تقریر یافت که در میان رسول خدا و ابوسفیان و سهیل بن عمرو کتاب صلح نگاشته آید من بر حسب فرمان نوشتم :

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ هَذَا مَا اصْطَلَحَ عَلَيْهِ رَسُولُ اللَّهِ وَ اَبَا سُفْيَانَ وَ سُهَيْلُ بْنُ عَمْرٍو .

این هنگام سهیل گفت من رحمن و رحیم ندانم و ترا رسول خدا نخوانم چه

اگر ترا رسول خدای دانستم با تو قتال ندادم و ترا از زیارت مکه باز نداشتیم بدینقدر شاد و شاد خوار باش که نام خویش را بر نام ما مقدم نگار کنی و حال آنکه تو بسال از من کمتر باشی و پدر من نیز بسال از پدر تو مهتر بود. رسول خدا مرا فرمود بجای بسم الله الرحمن الرحيم بقانون جاهلیت « بسمك اللهم » رقم کن و لفظ رسول الله را نیز محو فرمای من چنان کردم و نوشتم «بِسْمِكَ اللَّهُمَّ هَذَا مَا اصْطَلَحَ عَلَيْهِ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ» آنگاه پیغمبر مرا از این روز خبر داد و مرا با معویه و عمرو بن العاص کار بدانسان رفت گاهی که مرقوم افتاد « هَذَا مَا اصْطَلَحَ عَلَيْهِ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ » گفتند اگر ما تو را امیر المؤمنین دانستیم با تو قتال ندادیم این لفظ را محو کن و بنویس علی بن ابیطالب من چنان کردم واقفما بر رسول خدا نمودم .

گفتند حرف نخستین را پاسخ گفتمی اکنون گوش دار تا حرف دویم را چه خواهی گفت همانا گاهی که حکمین را فرمودی در امر خلافت نظر کنند اگر معویه را سزاوارتر دانستند او را اجابت کنند و اگر نه ترا اطاعت نمایند مکشوف افتاد که تو در خلافت خویش دستخوش شك و شبهت گشتی چون تو در حق خویش بشك باشی بیگمان شك ما بز یادت خواهد بود امیر المؤمنین علیه السلام فرمود من در خویشتن بشك نبودم و اینکه گفتم اگر معاویه را سزاوارتر یافتید او را بخلافت بردارید در سخن انصاف دادم و طریق نصفت سپردم بقانون نبود که حکمین را گویم معویه را دفع دهید و کار را بر من فرود آرید این سخن از در شك نکردم چنانکه خدای فرماید: «قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ قُلِ اللَّهُ وَإِنَّا أَوْ لِيَاكُمْ لَعَلَىٰ هُدًىٰ أَوْ ضَلَالٍ مُّبِينٍ»(1)

اینگونه کلماترا انگیزته شك نخوانند همانا خداوند دانا بود که پیغمبر او بر حق است گفتند این حرف را نیز بگذار و حرف سیم را گوش دار فرمود تقریر باید کرد گفتند ما تو را افضی و احکم ناس میپنداشتیم چه شد که حکومت

ص: 80

بر دیگر کس گذاشتی و دنباله پوئی حکمین برداشتی؟ فرمود شما رسول خدایا بیگمان احکم ناس دانید گفتند چنین است فرمود خداوند می فرماید :

«لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ» (1)

من در اینکار اقتفا بر رسول خدای کردم مگر ندیدید در یوم بنی قریظه رسول خدای سعد بن معاذ را حکم ساخت و بحکم او مردان بنی قریظه را گردن زدند و زنانرا برده گرفتند .

گفتند این سخن را نیز بگذار و حرف چهارم را پاسخ بگوی فرمود آن کدام است گفتند آنروز که ترا با لشکر بصره مقاتلت میرفت ما ملازمت خدمت تو اختیار کردیم و با ایشان رزم زدیم چون خداوند ترا نصرت کرد و بر ایشان دست یافتی آنچه ایشانرا در لشکرگاه بود با ما گذاشتی و زنان و فرزندان آنجماعترا از ما دریغ داشتی گروهی را که خون بیاورد ریخت و خون ایشان بر ما حلال باشد چرا زن و فرزند ایشانرا حرام دانیم.

فرمود لشکر بصره بر من بیرون آمدند و ابتدا بجنگ کردند دفع ایشان بر من واجب افتاد و چون برایشان ظفر یافتم روا نداشتم صغیر را بگناه کبیر ماخوذ دارم و زنان و فرزندان ایشان را برد، گیرم درینکار نیز اقتدا بر رسول خدای کردم چنانکه در یوم فتح مصطفی بر کافران و مشرکان مکه منت نهاد و زنان و فرزندان ایشان را دست باز داشت من بر لشکر بصر منت نهادم وزن و فرزند ایشان را آزاد کردم ازین کردار نباید مرا انکار کرد .

گفتند این کلمه را نیز از پس پشت انداختیم حرف پنجم را پاسخ بگوی و آن این است که خداوند از بهر تو نهاده است که هر که را خواهی در دین خدا حکم سازی و تو مردانرا در دین خدا حکم ساختی فرمود من مردانرا در دین خدا حکم نساختم بلکه قرآن را حکم ساختم زیرا که خداوند کلام خویش را حکم

ص: 81

ساخته و من فرمودم حکم خدا را از قرآن استخراج کنند نه آنکه بهوای نفس حکمی برانند و نیز خداوند مردان را در خون طایر حکم ساخته آنجا که می فرماید: «وَمَنْ قَتَلَهُ مِنْكُمْ مُتَعَمِّدًا فَجَزَاءٌ مِثْلُ مَا قَتَلَ مِنَ النَّعَمِ يَحْكُمُ بِهِ ذَوَا عَدْلٍ مِنْكُمْ» (1)

همانا خون مسلمانان بزرگتر از خون طایر است روا باشد که از مسلمانان مردم عادل حکومت کنند و حافظ جان و مال مردم باشند و همچنان خداوند در اصلاح ذات بین مرد وزن چون خصومت آغازند فرمان کرده که از قبیله مرد یکتن و از قبیله زن یکتن اختیار کنند تا در میانه حکمین باشند آنجا که می فرماید :

«وَإِنْ خِفْتُمْ شِقَاقَ بَيْنِهِمَا فَابْعَثُوا حَكَمًا مِّنْ أَهْلِهِ وَحَكَمًا مِّنْ أَهْلِهَا» (2)

گفتند حرف ششم را چه گویی و آن این است که تو وصی رسول خدای بودی و حق وصیت را ادا نفرمودی و آنرا ضایع گذاشتی فرمود ایجماعت شما کافر شدید و بر من پیشی گرفتید و امر را از دست من بدر بردید و بر اوصیا نیست که مردم را بخویشتن دعوت کنند چه این کار انبیاست و اوصیا مستغنی از دعوت باشند زیرا که ایشانرا انبیا منصوب داشته و هر که با خدا و رسول ایمان دارد ایشان را اطاعت کند خداوند می فرماید :

«وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا» (3)

پس اگر مردم بترك حج بیت گویند بیت را زبانی نکنند بلکه خویشتن کافر شوند زیرا که خداوند بیت را از برای مسلمین علامتی کرد و همچنان رسول خدا مرا در میان امت علامتی فرمود گاهی که گفت :

ص: 82

1- سوره مائده، آیه 97.

2- سوره نساء آیه 34.

3- سوره آل عمران آیه 97

يا عَلِيُّ أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ الْكَعْبَةِ تُؤْتَى وَلَا تَأْتِي.

تو مانند خانه کعبه باشی که مردم بسوی تو می آیند و تو بسوی کس نمیروی چون سخن بدینجا رسید خوارج خاموش شدند و امیر المؤمنین علیه السلام اینخطبه قرائت کرد و ایشان را بدین کلمات بیم داد :

فَقَالَ لَهُمْ نَحْنُ أَهْلُ بَيْتِ النَّبُوَّةِ وَ مَوْضِعِ الرَّسَالَةِ وَ مُخْتَلَفِ الْمَلَائِكَةِ وَ عُنْصُرِ الرَّحْمَةِ وَ مَعْدِنِ الْعِلْمِ وَ الْحِكْمَةِ نَحْنُ أَفْقُ الْحِجَازِ بِنَا يَلْحَقُ الْبَطِيءُ وَ إِلَيْنَا يَرْجِعُ النَّائِبُ.

انجماعت را مخاطب داشت و فرمود مائیم اهل بیت نبوت و جایگاه رسالت و محل آمدن فریشتگان و خمیر مایه رحمت و معدن علم و حکمت مائیم افق حجاز که ام القرى و قبله البلاد است و بازگشت همه کس بسوی ماست هر کندرو در پایان کار با ما پیوسته میشود و هر تائبی بجانب ما رجعت میکند تا توبت او را با اجابت مقرون داریم آنگاه فرمود:

أَيُّهَا الْقَوْمُ إِنِّي نَذِيرٌ لَكُمْ أَنْ تُصَبَّ بِحُجُوعِ صِرْعِي بِأَثْنَاءِ هَذَا النَّهْرِ وَ بِأَهْضَامِ هَذَا الْغَائِطِ عَلَى غَيْرِ بَيْنِهِ مِنْ رَبِّكُمْ وَ لَا سُلْطَانَ مُبِينٍ مَعَكُمْ قَدْ طَوَّحْتُ بِكُمْ الدَّارَ وَ احْتَبَلْتُكُمْ الْمِقْدَارَ وَ قَدْ كُنْتُ نَهَيْتُكُمْ عَنْ هَذِهِ الْحُكُومَةِ فَأَبَيْتُمْ عَلَيَّ إِبَاءَ الْمُخَالِفِينَ الْمُنَابِذِينَ حَتَّى صَرَفْتُ رَأْيِي إِلَى هَوَاكُمْ وَ أَنْتُمْ مَعَاشِرُ أَخْفَاءِ أَلْهَامِ سُفَهَاءِ الْأَحْلَامِ وَ لَمْ آتِ لَا أَبَا لَكُمْ بُجْرًا وَ لَا أَرَدْتُ لَكُمْ ضُرًّا.

فرمود من شما را میترسانم و آگهی میرسانم که در بامداد دیگر در ساحت

این نهر و سطح این پستی بیجان و بی روان در افتاده باشید و حال آنکه بر بیگناهی خود از خداوند حجتی نتوانید آورد و برهانی نتوانید ساخت همانا دنیای دنی شما را شیفتگی و سرگشتگی داد و در احوال و اشباک دناست و دناست افکنند هان ای مردم من شما را از اختیار ابوموسی و عمرو بن العاص نهی کردم و بحکومت ایشان رضا ندادم شما بر من بشوریدید و مرا انکار کردید چنانکه مخالفان و پیمان گسلان کنند ناچار رضای شما را جستم و بر آرزوی شما کار کردم و شما مردمی سبکسر و شوریده خرد بودید چه افتاد شما را پدر مباد شما را من از برای شما ذلت و زبونی نیاوردم و زبانی نخواستم .

چون امیر المؤمنین علیه السلام اینخطبه بیای آورد روز بیگاه گشت و تاریکی شب در میان هر دو لشکر میانجی افتاد بامداد دیگر که خنجر سپیده گریبان شب را چاک زد و خورشید از پیشگاه افق زوینهای زردیدار کرد هر دو لشکر جامه خواب بگذاشتند و سلاح جنگ برتن راست کردند و بر اسبهای تازی زین بستند و بر نشستند و هر دو سپاه روی در روی شدند و صفها بیاراستند اینهنگام امیر المومنین که دل شیر از سهمش میتراکید و جگر نهنگ بر می کفید اسب بزد و بمیدان آمد و در پیش روی صفوف خوارج در ایستاد و بدینخطبه ندا در داد «فَقَالَ أَكُلُّكُمْ شَهِدَ مَعَنَا صِفِّينَ؟» فرمود آیا شما همگان در صفین ملازمت خدمت من داشتید گفتند جماعتی از ما حاضر صفین بودند و گروهی سفر صفین نکردند فرمود آنانکه حاضر صفین بودند بیکسوی شوند و آنانکه حاضر نبودند بدیگر سوی روند تا با هر گروه بحسب حال سخن کنم چون خوارج دو گروه شدند بأعلا صوت ندا در داد:

فَقَالَ: أُمِسِّكُوا عَنِ الْكَلَامِ، وَأَنْصِتُوا لِقَوْلِي، وَأَقْبِلُوا بِأَفْئِدَتِكُمْ إِلَيَّ، فَمَنْ نَشَدْنَا شَهَادَةً فَلْيَقُلْ بِعِلْمِهِ فِيهَا.

فرمود ای قوم خاموش باشید و سخن مرا گوش دارید و دلها بجانب من بگمارید پس هر کرا با خدای بخوانم و پرسش کنم باید بر آنچه دناست از در صدق گواهی دهد

آنگاه ابتدا بدینخطبه کرد که سیدرضی علیه الرحمه از آنجمله اینکلمات را رقم کرده:

أَلَمْ تَقُولُوا عِنْدَ رَفْعِهِمُ الْمَصَاحِفَ حَيْلَهُ وَغِيْلَهُ، وَ مَكْرًا وَ خَدِيْعَةً: إِخْوَانُنَا وَ أَهْلُ دَعْوَتِنَا، إِنَّهُ تَقَالُونا وَ اسْتَرَاخُوا إِلَى كِتَابِ اللّهِ سُدِّ بِحَانِهِ، فَالرَّأْيَهُ الْقَبُولُ مِنْهُمْ وَ التَّنْفِيسُ عَنْهُمْ؟ فَقُلْتَ لَهُمْ هَذَا الْأَمْرُ ظَاهِرَةٌ اِيْمَانٌ، وَ بَاطِنُهُ عُدُوَانٌ، وَ أَوَّلُهُ رَحْمَةٌ، وَ آخِرُهُ نِيْدَامَةٌ فَاقِيْمُوا عَلَيَّ شَأْنَكُمْ، وَ الزَّمُوا طَرِيقَتَكُمْ، وَ عَضُّوا الْجِهَادِ بِنَوَاجِدِكُمْ وَ لَا تَلْتَمِشُوا إِلَى نَاعِيٍّ نَعَقٍ إِنْ أُجِيبَ أَضَلَّ، وَ إِنْ تُرِكَ ذَلَّ.

فَلَقَدْ كُنَّا مَعَ رَسُولِ اللّهِ صَلَّى اللّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلِمَ، وَ إِنْ الْقَتْلَ لِيَدُوْرٌ بَيْنَ الْأَبَاءِ وَ الْأَبْنَاءِ وَ الْإِخْوَانِ وَ الْقَرَبَاتِ فَمَا نَزْدَادُ عَلَيَّ كُلِّ مُصِيبَةٍ وَ شِدَّةٍ إِلَّا اِيْمَانًا وَ تَسْلِيمًا مُضِيًّا عَلَيَّ الْحَقِّ، وَ تَسْلِيمًا لِأَلَاءِ مِرِّ، وَ صَبْرًا عَلَيَّ مَضْضِ الْجِرَاحِ وَ لَكُنَّا إِنَّمَا أَصْبَحْنَا نُقَاتِلُ إِخْوَانُنَا فِي الْإِسْلَامِ عَلَيَّ مَا دَخَلَ فِيهِ مِنَ الزَّيْغِ وَ الْإِعْوِجَاجِ، وَ الشُّبْهَةِ وَ التَّأْوِيلِ فَإِذَا طَمِعْنَا فِي خَصْمٍ لَّهُ يَلْمُ اللّهُ بِهَا شَيْءًا، وَ نَتَدَانِي بِهَا إِلَى الْبَقِيَّةِ فِيمَا بَيْنَنَا، رَغْبِنَا فِيهَا، أَمْسَكْنَا عَمَّا سِوَاهَا.

خلاصه اینکلمات فارسی آنست می فرماید گاهی که مردم شام قرآنها بر سر سنانها کردند از در حیلت و خدیعت آیا نبودید شما که همی گفتید این شامیان برادران ما باشند و ما را بحمایت خویش خوانند و بکتاب خدا پناهنده اند صواب آنست که دعوت ایشان را اجابت کنیم و اندوه ایشان را پراکنده سازیم؟ من شما را گفتم

این رفع مصاحف در صورت علامت ایمانست لکن در معنی کین توزی وبد روزیست و در بدایت امر آیت رحمت است و در نهایت خصومت و ندامت لاجرم در کار خویش استوار باشید و از کار زار دست باز ندارید و اندر میدان رزم از حرص جهاد دندانها بر هم بفشارید و بانگ هر ناکس را اجابت نکنید چه اگر اجابت کنید گمراه شوید و اگر نه او را ذلیل سازید

و از پس اینکلمات میفرماید گاهی که ما با رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم بودیم شمشیر در پدران و فرزندان می گذاشتیم و برادران و خویشاوندان را گردن میزدیم و رنجی که ما را از سوگواری ایشان میرسید ایمان خویش را بدان استوار میساختیم و بر راه حق میرفتیم و فرمان خدا را گردن مینهادیم و بر زحمت جراحاتها شکیبائی میفرمودیم .

آنگاه میفرماید در زمان رسول خدای با کافران و مشرکان رزم میزدیم تا بیخ کفر و شرک را بزیم و امروز با برادران خود در اسلام نبرد میکنیم تا آن گمراهی و ناراستی که در اسلام در آورده اند به پیرائیم و حق را که با باطل در آمیخته اند صافی سازیم و احادیث منصوصه را که بر آرزوی خویش مآول ساخته اند براندازیم ازین روی چون پای سخت کردید ما نیز بتحکیم رضا دادیم و طمع بستیم که تواند شد خداوند پراکنده ما را مجتمع فرماید و ما با یکدیگر نزدیک شویم و در این الفت و جماعت بیائیم و اینخصلت ستوده را دست باز نداریم.

چون أمير المؤمنين عليه السلام بر روی جماعت اینخطبه قرائت کرد از لشکر خوارج بانگ برخاست که یا أمير المؤمنين التوبه التوبه اینوقت علی علیه السلام رایتی بست و ابو ایوب انصاری را سپرد و فرمود این رایت امان است آنرا بر حسب فرمان در یکسوی میدان نصب کرده بانگ در داد که هر کس طریق توبت گرفته و از کرده پشیمان گشته در گرد این رایت انجمن شود در زمان هشتهزار کس از خوارج بیک سوی شدند و در پیرامون آن رایت جای گرفتند عبدالله بن وهب و حرقوص بن زهیر با چهار هزار کس بجای مانده جنگی أمير المؤمنين علیه السلام را میان بر بست.

اینوقت علی علیه السلام آن هشت هزار کس را که طریق توبت گرفتند فرمان کرد که در کنار جنگ را نظاره باشند و داخل در جنگ نشوند و خود میمنه و میسره بیاراست و صف راست کرد از آنسوی خوارج نیز رده راست کردند و جنگرا تصمیم عزم دادند نخستین عبدالله بن وهب که امیر خوارج بود اسب بر جهانند و تاختنی کرده در میان هر دو صف بایستاد و باواز بلند ندا در داد و این آیت مبارک قرائت کرد:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَجَعَلَ الظُّلُمَاتِ وَالنُّورَ ثُمَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ» (1)

ای قبایل عرب دانسته باشید که علی ابوطالب از راه حق بگشت و کافر شد زیرا که ابوموسی اشعری وعمرو بن العاص را در دین خدای حکومت داد و حال آنکه خداوند میفرماید:

«اتَّبِعْ مَا أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ» (2) و دیگر جای میفرماید:

«وَاصْبِرْ حَتَّى يَحْكُمَ اللَّهُ وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ» (3) و همچنان در جای دیگر فرموده: «مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ حُكْمًا لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ» (4) و نیز در موضع دیگر آورده «أَلَا لَهُ الْحُكْمُ وَهُوَ أَسْرَعُ الْحَاسِبِينَ» (5).

از سپاه امیرالمؤمنین علیه السلام مردی که حنظله نام داشت بانگ بر او زده گفت یا ابن وهب بجای باش مگر ندانی در برابر چه کس ایستاده و ژاژ میخائی و بیاوه زنج میزنی نه قرآن دانسته و نه فقه آموخته و نه در راه حق قدمی برداشته این چیست

ص: 87

1- سوره انعام آیه 1.

2- سوره انعام آیه 106

3- سوره یونس آیه 109

4- سوره مائده آیه 53

5- سوره انعام آیه 62.

که پرده شرم را چاک میزنی و بیرون بیم و باک سخن می‌کنی اینک امیر المؤمنین است برادر مصطفی و پسر عم مصطفی و وصی مصطفی و شوهر دختر مصطفی و پدر سبطین حسن و حسین است امیر المؤمنین علیه السلام فرمود ای حنظله دست بازداز که زنگ ضلالت و تراکم کدورت نه چنان قلوب اینقوم را فرو گرفته که بسوهان پند و اندرز بتوان زدوده داشت .

اینوقت عبدالله بن وهب و حرقوص بن زهیر باتفاق بانگ برداشتند که ای پسر ابوطالب مادر جنگ تو جز جنت جاوید و قربت خدای قصد نکرده ایم امیرالمؤمنین علیه السلام این آیت مبارک قرائت کرد :

«قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا الَّذِينَ صَلَّوْا سَعِيَّهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا» (1).

سوگند با خدای که اهل نهروان از آنجماعتند که این آیت مبارک در شان ایشان فرود شده اینهنگام سپاه خویش را فرمود شما ابتدا بجنگ نکنید و بدانسان که جندب بن زهیر از دی را وعده داد و مارقم کردیم فرمود :

أَيُّهَا النَّاسُ، مَنْ يَأْخُذُ هَذَا الْمُصْحَفَ فَيَمْشِي بِهِ إِلَى هَوْلَاءِ الْقَوْمِ فَيَدْعُوهُمْ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ وَسُنَّةِ نَبِيِّهِ وَهُوَ مَقْتُولٌ وَلَهُ الْجَنَّةُ.

یعنی کیست که این قرآن را ماخوذ دارد و بسوی اینجماعت رود و ایشان را بکتاب خدای و سنت رسول دعوت کند و کشته شود و در ازای آن جای در بهشت کند جوانی از بنی عامر بن صعصعه پیش شد و گفت یا امیر المؤمنین اینک حاضر امیر المؤمنین علیه السلام نگریست جوانی نارس و کم روزگار است فرمود بجای باش و دیگر باره بانگ در داد و آن کلمات أعادت کرد هم درین کرت هیچکس پاسخ نداد جز جوان نخستین که با تمام رغبت پیش تاخت و عرض کرد اینک حاضر

ص: 88

علی علیه السلام فرمود دانسته باشی که کشته میشوی .

آنچنان در چنین وقت مرگرا دوست میداشت بی توانی کتاب خدای را بگرفت و بسوی خوارج رفت و چون راه با ایشان نزدیک کرد باآواز بلند ایشان را بکتاب خدای دعوت کرد آنجماعت کمانها بزه کردند و او را تیر باران گرفتند جبهه او از تراکم خدنگ خار پستی گشت و مراجعت کرده از اسب در افتاد و جان بداد .

جندب بن زهیر گوید چون آن خبر که امیر المؤمنین از پیش داد معاینه کردم یکباره شك وریب از خاطر من سترده گشت و در آن جنگ هشت تن بدست خویش کشتم بالجمله اینوقت تنور حرب تافته گشت وعدي بن حاتم با دوهزار مرد جنبش کرد و اینشعر قرائت نمود :

إِلَى شَرِّ خَلْقٍ مِنْ شَرِّهِ تَحَرَّبُوا*** وَعَادُوا إِلَهَ النَّاسِ رَبَّ الْمَشَارِقِ

و از جانب خوارج اخنس بن غرار الطائی بیرون شد و در میان هر دو صف اینشعر بگفت:

ثمانون من حي جديلة قاتلوا*** على النهر كانوا يخضبون العواليا

ینادون لا لاحکم إلا لربنا*** حنانیک فاغفر حوبنا والمساویا

هم فارقوا من جار في الله حکمه*** فکل على الرحمن أصبح ثاویا

علی علیه السلام اسب برانگیخت و خونس بریخت آنگاه روبه بن و بر البجلی را پیش خواند و رایت بدو داد و فرمود حمله در افکن و رزم میزان روبه تیغ بکشید و خویشتن را برخوارج زد و چند تن بکشت تا کشته کشت آنگاه عبدالله بن حماد الحمیری بتاخت و بکوشید تا شربت مرگ بنوشید و دیگر رفاعه بن وابل ارحبی و فیاض بن خلیل الازدی و کیسوم بن سلمة الجهمی و سعید بن خالد السبعی و عبید بن عبید الخولانی هر یک تکاور بر جهانند و حمله متواتر کردند و بسیار کس بکشتند تا کهنه کشتند .

نهم کس از سپاه علی علیه السلام حبیب بن عاصم ازدی بود که آهنگ جنگ کرد و نخستین بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمد و عرض کرد که من تصمیم عزم

داده ام که با این جماعت رزم کنم و همیخواهم که کار بر بصیرت کرده باشم مرا بگوی که اینقوم کافراند یا مسلمانان؟ و فرمود ایشان از کفر بگسستند و باز در کفر پیوستند عرض کرد روا باشد که ایشان را در شمار منافقان دانیم فرمود منافقان خدایرا یاد نکنند الا اندکی عرض کرد پس کدام قومند؟ فرمود ایشان قاریان قرآند لکن دل ایشان را از زبان ایشان آگهی نیست و از اوامر و نواهی قرآن خبری ندارند و ناسخ و منسوخ شناسند گروهی باشند که از دین خدای بیرون شدند چنانکه تیر از کمان بیرون شود و آنکس که با اینقوم رزم زند خدایرا از خویش خشنود کند و اگر کشته شود در بهشت جاوید پیاداش جای کند.

حیب گفت اکنون واثق گشتم و در جهاد ایشان متفق شدم! وعنان برتافت و تازیانه بر تکاور زد و بر صفوف خوارج حمله افکند وصف بشکافت و بسیار کس بکشت هم در پایان کار شهید گشت و این نهم کسی بود از سپاه امیر المؤمنین علیه السلام که شهید گشت و دیگر کس از لشکر آنحضرت مقتول نشد.

اینوقت لشکریان از دوسوی دل بر جنگ انبوه نهادند و آن هشت هزار کس از خوارج که تائب شدند و در پیرامون رایت امان جای گرفتند چون از امیر المؤمنین علیه السلام رخصت مقاتلت نداشتند گروهی بجانب کوفه روان شدند و فروه بن نوفل اشجعی که از صنایع قوم بود با پانصد کس براه دسکره رفت و جماعتی در پیرامون رایت امان بایستادند.

پس علی علیه السلام میمنه لشکر را با حجر بن عدی گذاشت و شیب بن ربیع را در میسره باز داشت و سوارانرا با ابو ایوب انصاری سپرد و پیادگان را در تحت فرمان ابوقتاده کرد و از آنسوی عبدالله بن وهب میمنه سپاه را بیزید بن حصین گذاشت و شریح بن ابی اوفی عباسی را در میسره بازداشت حرقوس بن زهیر سپهسالار سواران گشت و بروایتی عبدالله کوا سرهنگ پیادگان بود .

پس هر دو لشکر جنبش کردند و بر روی یکدیگر در آمدند و حملهای گران بتواتر کردند قیس بن معویه برجمی از میان سپاه امیر المؤمنین علیه السلام اسب بر

انگیخت و با شریح بن ابی اوفی عبسی در آویخت لختی با هم بگشتند قیس فرصتی بدست کرده تیغ براند و یکپای شریح را از تن باز کرد شریح همچنان بر پای بود و رزم میداد قیس دیگر بازه بتاخت و تیغ بزد و او را از اسب در انداخت .

از آن پس، حرقوص بن زهیر از یکسوی تاختن کرد و همی خواست مگر در غلوی جنگ امیر المؤمنین علیه السلام را شمشیری زند چون راه نزدیک کرد علی علیه السلام روی بر تافت و معرکه جنگرا بروی در پیچید و شمشیر بر فرق او فرود آورد خود آن را بشکافت و فرقس را آسیبی عظیم رسید چنانکه عنان اسب رها کرد و برقبوس زین نگون افتاد اسب او را همی برد تا در کنار نهر بدولایی افکند و حرقوص در آنمغاک جان بداد او را پسر عمی بود که مالک بن وضاح نام داشت بیامد و در میان هر دو صف این شعر انشاد کرد :

إني لبايع مايفني بباقيه***ولا اريد لدى الهيجا تريصا

امیر المؤمنین علی علیه السلام سخن در دهان او بشکست و تاختن کرده سرشرا با تیغ بینداخت از پس او مردی از ابطال خوارج بیرون شد و این رجز بگفت :

أضربُهُمْ وَلَوْ أَرَى عَلِيًّا***أَلْبَسْتُهُ أَيْبَضَ مَشْرِفِيًّا

علی علیه السلام بر وی بتاخت و این شعر بفرمود :

يَا أَيُّهَا الْمُتَّبِعِي عَلِيًّا***إِنِّي أَرَاكَ جَاهِلًا شَقِيًّا

قَدْ كُنْتَ عَنِ كِفَاحِهِ غَنِيًّا***هَلُمَّ فَابْرُزْ هَا هُنَا إِلَيَّا

و بر او حمله افکند و تیغ بزد و از اسبش در انداخت گویند وقتی شمشیر تن او را دوپاره میساخت همی گفت «حَبَّذَا الرَّوْحَهُ إِلَى الْجَنَّةِ فَقَالَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ وَهَبٍ مَا أَدْرِي إِلَى الْجَنَّةِ أَمْ إِلَى النَّارِ».

خویشتن را بشارت میداد که اکنون بسوی بهشت میروم عبدالله بن وهب گفت نمیدانم بسوی بهشت میروی یا بجهنم سفر میکنی .

مردی از بنی سعد سخن او را شنید گفت تو هنوز در شکی و نمیدانی این مقاتلت باعلی بحق باشد یا از در عصیان و طغیانست و مردم را مغرور میکنی و بکشتن

میفرستی این بگفت و از عبدالله بن وهب کناری گرفت و بتحت لوای ابو ایوب انصاری شتافت فارسی دیگر بیرون تاخت و از چپ و راست کری همی کرد و این رجز بگفت :

أضربُهُمْ وَلَوْ أَرَى أَبَا حَسَنٍ *** ذَاكَ الَّذِي إِلَى هَوَى الدُّنْيَا رَكْنَ

علی علیه السلام بر روی او در رفت و گفت :

يَا أَيُّهَا الْمُتَّبِعِيُّ أَبَا حَسَنٍ *** إِلَيْكَ فَانظُرْ أَيُّنَا يَلْقَى الْغَبْنَ؟

وحمله افکند و او را با نیزه بزد چنانکه نیزه از جانب دیگر سر بدر کرد پس نیزه را در تن او بگذاشت و بازگشت و همی گفت ابو الحسن را نظاره کردی و ضرب دست او را نگران شدی؟ و از پس او ابو ایوب انصاری بر یزید بن حصین در آویخت و خونس بریخت مردی دیگر از خوارج بمیدان آمد یکتن از ابطال سپاه امیر المومنین علیه السلام اسب برانگیخت و از گرد راه سنان نیزه بر سینه او بزد چنانکه از پشتش سر بدر کرد مرد خارجی بجانب قاتل پیشتر همی شد تا نیزه در تن او بیشتر کار کرد و همی گفت «عَجَلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضَى» یعنی ای پروردگار تعجیل کردم بسوی تو و مرگرا پذیره شدم و ازینجمله رضای ترا جستم اینوقت عبدالله بن وهب اسب برانگیخت و این رجز بر خواند:

أَنَا ابْنُ وَهْبِ الرَّاسِبِيِّ الشَّارِي *** أَضْرِبُ فِي الْقَوْمِ لِأَخْذِ الثَّارِ

حَتَّى تَزُولَ دَوْلَةُ الْأَشْرَارِ *** وَيَرْجِعَ الْحَقُّ إِلَى الْأَخْيَارِ

و بانگ در داد که ای پسر ابوطالب چند ازین سرکشی و ستمبارگی؟ یکی با من بیرون شو تا ساعتی با هم بگردیم و شجاعت و جلادت را داد بدهیم و بازنمائیم که تنگنای نبرد را مرد کیست سوگند باخدای ازینموضع جنبش نکنم تا ترا نکشم و اگر نه بدست تو کشته شوم امیر المؤمنین علیه السلام چون این کلمات او را بشنید بخندید و قال: قَاتَلَهُ اللَّهُ مِنْ رَجُلٍ مَا أَقَلَّ حَيَاءَهُ أَمَا إِنَّهُ لَيَعْلَمُ أَنَّي حَلِيفُ السَّيْفِ وَ خَدِينُ الرُّمْحِ وَ لَكِنَّهُ قَدْ يَسَسَ مِنَ الْحَيَاءِ أَوْ إِنَّهُ لَيَطْمَعُ طَمَعًا كَاذِبًا.

فرمود خدا بکشد او را چه بیشرم و بیحیا مردی که اوست مرا بجنگ خویش میخواند با اینکه میداند من هم سوگند شمشیر و خویشاوند نیزه ام همانا از جان خویش سیر گشته یا طمعی کاذب بر من بسته؟ این بگفت و اسب برانگیخت و مانند شیر غضبان و ازدهای دمان بر وی حمله کرد چنان برفت که ابن وهب را مجال هزیمت و هرب نگذاشت از گرد راه تیغ بزد و سرش را بینداخت.

بعد از قتل ابن وهب که امیر خوارج بود لشکر بهم بر آمدند و در هم افتادند امیر المؤمنین علیه السلام فرمان کرد تا سپاهیان ایشان را در پره افکندند و تیغ در آنجماعت نهادند و همی بکشتند و کشته بر زبر کشته افکندند چهار هزار مرد بتمامت مقتول شدند إلا نه تن که موافق خبر امیر المؤمنین بسلامت بجستند دوتن از ایشان بخراسان گریختند و در سجستان جای کردند و دو تن سفر یمن کردند و دو مرد بعمان افتادند و دو مرد دیگر ببلاذ جزیره در کنار آب فرات بموضعی که آنرا شن گویند مقام گرفتند و یکمرد بتلی افتاد که آنرا تل قافان گویند اینجمله خوارجی که در جهان بادید گشتند از نسل این نه مرد بوجود آمدند و این فتح در روز نهم صفر مطابق روز نوروز عجمان بود .

بالجمله امیر المومنین علیه السلام بعد از قتل آنجماعت از سلاح جنگ خوارج و چهار پایان ایشان آنچه بدست شد بر لشکر اسلام قسمت فرمود و اشیاء دیگر و غلامان و کنیزکان خوارج را بوارث ایشان مسترد ساخت آنگاه امیر المومنین علیه السلام فرمود مخدج را یعنی ذوالثدیة را از میان کشتگان بر آورند و حاضر سازند جماعتی از لشکریان برفتند و چند که فحص کردند او را نیافتند لاجرم باز شدند و عرض کردند چنین کس در میان کشتگان دیدار نشود .

فقال : وَاللَّهِ مَا كَذَبْتُ وَلَا كَذَبْتُ يَا عَجَلَانُ إِنَّنِي بِبِعْغَلِهِ رَسُولِ اللَّهِ.

فرمود سوگند با خدای دروغ نمیگویم و دروغ در من آویخته نمی شود ای عجلان

استر رسول خدا را حاضر کن چون استر را حاضر کردند بر نشست و لختی در میان کشتگان عبور داد پس موضعی را بنمود و فرمود او را ازین موضع بیاید لشکریان جسد او را از زیر چهل تن کشته بر آوردند که آغشته در گل و لای بود و او را بر منکب بجای یکدست گوشت پاره بود مانند پستان زنان و چون آنرا بکشیدی باندازه دست دیگر آمدی و چون رها کردی باز جای شدی و بر سر آن مانند سببت گریه مویها بود و هیچکس او را ندانست و پدر او را شناخت .

در مسند احمد مسطور است که علی علیه السلام فرمود:

أَمَّا إِنَّ خَلِيلِي أَخْبَرَنِي بِثَلَاثَةِ إِخْوَةٍ مِنْ آلِجَنِّ هَذَا أَكْبَرُهُمْ وَالثَّانِي لَهُ جَمْعٌ كَثِيرٌ وَالثَّلَاثُ فِيهِ ضَعْفٌ.

فرمود رسول خدا مرا سه تن جنی خبر داده که برادرانند اینک ذوالشديه بزرگترین ایشانست و از برای دویم جمعی کثیر باشد و در سیم ضعفی بادید آید پس امیرالمؤمنین پیاده شد و سجده شکر بگذاشت اینوقت مردی از اصحاب عرض کرد یا امیرالمؤمنین اینقوم بتمامت مقتول شدند؟ فرمود:

كَلَّا وَاللَّهِ إِنَّهُمْ نُظِفُ فِي أَصْلَابِ الرِّجَالِ وَقَرَارَاتِ النِّسَاءِ كُلَّمَا نَجَمَ مِنْهُمْ قَرْنٌ قُطِعَ حَتَّى يَكُونَ آخِرُهُمْ لُصُوصًا سَلَابِينَ.

فرمود لاوالله ایشان قطع النسل نشدند بلکه در پشتهای مردان و رحمهای زنان برای دارند و هرگاه قانندی و رئیسی در میان ایشان با دید آید مقتول گردد تا گاهی که ذلیل و ضعیف شوند و جماعتی دزدان و راهزنان کردند و اگر توانند مال مجتازان را برابیند.

و مسعودی در مروج الذهب حدیث میکند که امیرالمؤمنین علیه السلام در جواب اصحاب وقتی گفتند خوارج همگان کشته شدند فرمود :

كَلَّا وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ إِنَّهُمْ فِي أَصْلَابِ الرِّجَالِ وَأَرْحَامِ النِّسَاءِ لَا

تَخْرُجُ خَارِجِهِ إِلَّا خَرَجَتْ بَعْدَهَا خَارِجَةٌ حَتَّى تَخْرُجَ خَارِجِهِ بَيْنَ دِجْلَةَ وَ الْفَرَاتِ مَعَ رَجُلٍ يُقَالُ لَهُ الْأَشِيمُطُ يَخْرُجُ إِلَيْهِ رَجُلٌ مِّنْ أَهْلِ الْبَيْتِ فَيَقْتُلُهُمْ فَلَا يَخْرُجُ بَعْدَهَا خَارِجَةٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ.

میفرماید حاشا و کلا سوگند بدانکس که جان علی در دست اوست که ایشان در پشت پدران و رحم مادران جای دارند و هر يك از پی دیگری با دید میگردند تا گاهی که یکن در میان دجله و فرات ظاهر میگردد با مردی که او را اشیمط مینامند آنگاه مردی از ما اهل بیت بیرون میشود بسوی ایشان و میکشد ایشانرا و از آن پس تا صبح قیامت هیچ خارجی خروج نکند آن گاه امیر المومنین علیه السلام خویش فرمود:

لَا تُقَاتِلُوا الْخَوَارِجَ بَعْدِي فَلَيْسَ مِنْ طَلَبِ الْحَقِّ فَأَخْطَأَهُ كَمَنْ طَلَبَ الْبَاطِلَ فَأَدْرَكَهُ.

میفرماید بعد از من با خوارج طریق مقاتلت مسپارید چند که در ارض فسادى نکرده باشند زیرا که خوارج در طلب حق بیرون شدند و طریق خطا سپردند و در غلط افتادند لکن معویه در طلب باطل بیرون شد و ادراک باطل کرد پس دفع او را مقدم باید داشت.

ذکر خطبه «سلونی قبل أن نفقدونی» و اخبار امیر المومنین علی علیه السلام از وقایع روزگار آینده

چون امیر المؤمنین علی علیه السلام چهار هزار تن مردم خارجی را با تیغ در گذرانید و از جنگ آنجماعت فراغت جست لشکریانرا انجمن ساخت و بر منبر صعود داد و اینخطبه قرائت فرمود:

أَمَّا بَعْدُ، أَيُّهَا النَّاسُ فَإِنِّي فَقَّأْتُ عَيْنَ الْفِتْنَةِ، وَلَمْ يَكُنْ لِيَجْتَرِيءَ

عَلَيْهَا أَحَدٌ غَيْرِي بَعْدَ أَنْ مَاجَ غَيْبُهَا وَاشْتَدَّ كَلْبُهَا.

فَأَسْأَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي، فَوَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَا تَسْأَلُونِي عَنْ شَيْءٍ فِيمَا بَيْنَكُمْ وَبَيْنَ السَّاعَةِ، وَلَا عَنْ فِتْنَةٍ تَهْدِي مَائَةً وَتُضِلُّ مَائَةً إِلَّا تَبَأْتُكُمْ بِنَاعِقِهَا وَقَائِدِهَا وَسَائِقِهَا، وَمَنَاخِ رِكَابِهَا، وَمَحَطِّ رِحَالِهَا، وَمَنْ يُقْتَلُ مِنْ أَهْلِهَا قَتْلًا، وَمَنْ يَمُوتُ مِنْهُمْ مَوْتًا.

وَلَوْ قَدْ فَقَدْتُ تُمُونِي وَنَزَلَتْ كِرَائُهُ الْأُمُورِ، وَحَوَازِبُ الْخُطُوبِ، لِأَطْرَقَ كَثِيرٌ مِنَ السَّائِلِينَ، وَفَشَلَ كَثِيرٌ مِنَ الْمَسْئُولِينَ، وَذَلِكَ إِذَا قَلَصَتْ حَزْبُكُمْ وَشَمَّرَتْ عَنْ سَاقٍ، وَكَانَتِ الدُّنْيَا عَلَيْكُمْ ضَيْقًا، تَسْتَطِيلُونَ أَيَّامَ الْبَلَاءِ عَلَيْكُمْ، حَتَّى يَفْتَحَ اللَّهُ لِبَقِيَّةِ الْأَبْرَارِ مِنْكُمْ.

إِنَّ الْفِتْنََ إِذَا أَقْبَلَتْ شَبَّهَتْ وَإِذَا أَدْبَرَتْ تَبَّهَتْ، يُنْكَرْنَ مُقْبِلَاتٍ، وَيُعْرَفْنَ مُدْبِرَاتٍ، يَحْمَنَ حَوْمَ الرِّيَّاحِ، يُصِدُّ بِنَ بَلْدًا وَيُخْطِنُ بَلْدًا آلاَ وَإِنْ أَخُوفَ الْفِتْنِ عِنْدِي عَلَيْكُمْ فَتَنَةُ بَنِي أُمِيَّةَ، فَإِنَّهَا فِتْنَةٌ عَمِيَاءُ مُظْلِمَةٌ عَمَّتْ خُطَّتْهَا وَخَصَّتْ بَلِيَّتْهَا، وَأَصَابَ الْبَلَاءُ مَنْ أَبْصَرَ فِيهَا، وَأَخْطَأَ الْبَلَاءُ مَنْ عَمِيَ عَنْهَا.

وَإِنَّمَا اللَّهُ لَتَجِدَنَّ بَنِي أُمِيَّةَ لَكُمْ أَرْبَابَ سُوءِ بَعْدِي، كَالنَّابِ الصَّرُوسِ تَعْدِمُ فِيهَا، وَتَخْبِطُ بِيَدِهَا، وَتَرْبِنُ بِرِجْلِهَا، وَتَمْنَعُ دَرَّهَا لَا يَزَالُونَ بِكُمْ

حَتَّى لَا يَتْرُكُوا مِنْكُمْ إِلَّا نَافِعًا لَهُمْ أَوْ غَيْرَ ضَائِرٍ بِهِمْ، وَلَا يَزَالُ بِلَاؤُهُمْ عَنْكُمْ حَتَّى لَا يَكُونَ انْتِصَارُ أَحَدِكُمْ [مِنْهُمْ] إِلَّا مِثْلَ انْتِصَارِ الْعَبْدِ مِنْ رَبِّهِ، وَالصَّاحِبِ مِنْ مُسْتَصْحَبِهِ.

تَرَدُّ عَلَيْكُمْ فَتَنَّتُهُمْ شَوْهَاءٌ مَحْشِيَةٌ وَقِطْعًا جَاهِلِيَّةً، لَيْسَ فِيهَا مَنَارٌ هُدَى، وَلَا عَلَمٌ يُرَى نَحْنُ أَهْلَ الْبَيْتِ مِنْهَا بِنَجَاةٍ، وَلَسْنَا فِيهَا بِدُعَاةٍ، ثُمَّ يُفَرِّجُهَا اللَّهُ عَنْكُمْ كَتَفْرِيجِ الْأَدِيمِ بِمَنْ يَسُومُهُمْ حَسَنًا وَيَسُوفُهُمْ عُنْفًا، وَيَسْقِيهِمْ بِكَأْسٍ مُصَبَّرَةٍ، لَا يُعْطِيهِمْ إِلَّا السَّيْفَ، وَلَا يُحْلِسُهُمْ إِلَّا الْخَوْفَ، فَعِنْدَ ذَلِكَ تَوَدُّ قُرَيْشٌ بِالْذُّنْيَا وَمَا فِيهَا لَوْ يَرَوْنِي مَقَامًا وَاحِدًا، وَلَوْ قَدَّرَ جَزْرٌ جَزُورٍ لِأَقْبَلِ مِنْهُمْ مَا أَطْلَبَ الْيَوْمَ بَعْضُهُ فَلَا يُعْطُونِيهِ.

میفرماید ای گروه مردمان من چشم فتنه را بر کندم و با ناکثین و قاسطین و مارتین رزم زدم و جز من کس را از این جرئت و جلادت نبود چه شما در جنگ اهل قبله دانا نبودید از پس آنکه ظلمت فتنه ایشان متراکم شد و شر و شدت این فتنه استوار گشت من اعداد کار زار کردم.

هان ای مردم بپرسید از من آنچه میخواهید از آن پیش که مرا در نیاید سوگند بدان کس که جان من در دست اوست از امروز تا بامداد قیامت از هر چه پرسش کنید شما را آگهی میدهم و جماعتی که صد کس و بیشتر را هدایت کنند و گروهی که جماعتی را بضاللت افکنند خواننده ایشانرا و کشاننده ایشانرا و خوابگاه شتران ایشان را و محل حملهای ایشان را و آنکس را که از ایشان مقتول شود و آن کس که در فراش جان بدهد چون بپرسید از اکنون تا بقیامت یکیک را خبر باز دهم.

و گاهی که مرا نیاید و امور کریهه و خطوب عظیمه بر شما در آید و سائلان

در اندیشه روند تا چاره کار را از که پرسند و مسئولین عاجز بمانند تا چه جواب بازدهند و این وقتی است که حرب دامن بر زند و بر پای بایستد و جهان بر شما تنگ و تاریک گردد و زمان ابتلا و امتحان بدراز کشد تا گاهی که خدای خواهد و از برای نیکوکاران گشایشی پدید آرد.

همانا چون فتنها روی کنند روزگار آشفته شود و حق بیاطل مختلط و مشتبه گردد و چون فتنها پشت کنند شناخته شوند همانا این فتنها بادنکبار(1) مانند که بشهری در میرسند و از شهری در میگذرند بدانید که هولناکترین فتنه در نزد من فتنه بنی امیه است که سخت تاریک و مظلوم است و جهانرا فرو گیرد و خاصان خدایرا در عنا و عذاب افکند و دانایان دیندار گوشمال رنج و شکنج بینند و تیمار دین دارند و مردم نادان طریق گمراهان گیرند و شاد زیند.

سوگند باخدای که بعد از من بنی امیه بر شما سلاطین جباریه باشند و ناقه حرونی را مانند: هر دوشنده شیر را با دندان و دهان بگزد و فرق او را با دست بکوبد و سینه او را با پای بزند و شیر خود را از خداوند خود باز دارد هان ای مردم بدانید که بنی امیه همواره با شما ستمکاره باشند و از شما باقی نگذارند مگر کسی که ایشان را سود کند و اگر نه زیانی نرساند و همواره شما را ستم کنند و داد ندهند و داد گرفتن شما از ایشان چنانست که عبدی از مولی داد خواهد، یا مطیعی از مطاع انصاف طلبد.

بدانید که بالای ایشان شما را فرو میگیرد در حالتی که کریه و هولناک باشد و ایشان شما را چنان بتازند و بی برک و نوا سازند که اهل غارت در زمان جاهلیت و شما را بامامی عادل و حاکمی منصف دسترس نباشد و ما اهل بیت از این فتنه بر کنار باشیم و از آن پس خداوند ابواب رحمت بگشاید و این بلا را از شما بگرداند

ص: 98

1- بادنکبا آن بادی است که از مسیر طبیعی خود منحرف شود و آن چهار است: باد شمال شرقی (بین صبا و شمال) بنام صابیه و باد جنوب غربی (بین جنوب و دبور) بنام هیف و باد شمال غربی (بین شمال و دبور) بنام جریباء و باد جنوب شرقی (بین جنوب و صما) بنام ازیب معروف است

و ایشانرا ذلیل و زبون سازد و از محل عزو علا فر و کشاند و ساغر صبر و مرارت بچشانند و جز شمشیر بران برایشان نراند و جز جلباب خوف بر ایشان نپوشاند . و اینوقت قریش دوست دارند که دنیا و آنچه در دنیاست دست باز دهند و مرا دیدار کنند اگر چه باندازه نحر شتری باشد تا بپذیریم از ایشان پاره از آنچه امروز طلب میکنم از ایشان و از من نمی پذیرند .

و این سخن خبر از مروان بن محمد میدهد که آخر ملوک بنی امیه است و او در روز محاربه عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس چون از دو سوی لشکر بر صف شد گفت کاش بجای اینجوان علی بن ابیطالب سردار این لشکر بودی.

چنان صواب نمود که خطبه دیگر را که هم در آن خطبه امیر المومنین علیه السلام «سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَقْدُونِي» فرموده رقم کنیم آنگاه بعضی از اخبار را که إخبار بغیب فرموده بر نگاریم میفرماید :

فَمِنَ الْإِيمَانِ مَا يَكُونُ ثَابِتًا مُسْتَقَرًّا فِي الْقُلُوبِ وَمِنْهُ مَا يَكُونُ عَوَارِي بَيْنَ الْقُلُوبِ وَالصُّدُورِ إِلَى أَجَلٍ مَعْلُومٍ فَإِذَا كَانَتْ لَكُمْ بَرَاءَةٌ مِنْ أَحَدٍ فَقِفُوهُ حَتَّى يَحْضُرَهُ الْمَوْتُ فَعِنْدَ ذَلِكَ يَقَعُ حَدُّ الْبَرَاءَةِ.

وَالْهَجْرَةُ قَائِمَةٌ عَلَى حَدِّهَا الْأَوَّلِ مَا كَانَ لِلَّهِ فِي أَهْلِ الْأَرْضِ حَاجَةٌ مِنْ مُسْتَسِرِّ الْإِمَّةِ وَ مُعْلِنِهَا لَا يَقَعُ اسْمُ الْهَجْرَةِ عَلَى أَحَدٍ إِلَّا بِمَعْرِفَةِ الْحُجَّةِ فِي الْأَرْضِ فَمَنْ عَرَفَهَا وَ أَقْرَبَهَا فَهُوَ مُهَاجِرٌ وَ لَا يَقَعُ اسْمُ الْإِسْتِضْعَافِ عَلَى مَنْ بَلَغَتْهُ الْحُجَّةُ فَسَمِعَتْهَا أُذُنُهُ وَ وَعَاهَا قَلْبُهُ

إِنَّ أَمْرَنَا صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ لَا يَحْمِلُهُ إِلَّا عَبْدٌ مُؤْمِنٌ إِمْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ وَ لَا يَقِي حَدِيثَنَا إِلَّا صُدُورٌ أَمِينَةٌ وَ أَحْلَامٌ رَزِينَةٌ.

إِيَّهَا النَّاسُ سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي فَلَأَنَا بَطْرُقِ السَّمَاءِ أَعْلَمُ مَنِّي بَطْرُقِ الْأَرْضِ قَبْلَ أَنْ تَشَّعَرَ بِرَجْلِهَا فِتْنَةً تَطَأُ فِي خِطَامِهَا وَتَذْهَبُ بِأَحْلَامِ قَوْمِهَا.

میفرماید ایمانرا درجتی چند است نخسته من ایمان حقیقی است که بافاضات ملکوتیه و براهین عقلیه در قلب مستقر گردد و دیگر گون نشود و دیگر ایمانیست که بتصورات وهمیه و قیاسات جدلیه کس گردن نهد و در دل جای دهد و ازین فرودتر نیز ایمانیست که بحدیث پدران و دعوت مادران پذیرفتار شوند و بحکم تقلید بکار بندند پس بیرون از قسم نخستین ایمان مردم را جز بمستعار شمارید و کس عاقبت ایشانرا نداند تا گاهی که مرگ فراز آید پس واجب میکند که از مردم نابهنجار براثت و بیزاری مجوئید تا آنزمان که حاضر مرگ شوند اگر بتوبت و انابت نگریند و بایمان حقیقی دست نیافتند اینوقت براثت جوئید یعنی براثت مطلقه غیر مشروطه چه جایز است که کس از کافر و فاسق بشرط کفر و فسق ایشان براثت جوید اگر چه زنده باشند. آنگاه میفرماید حکم هجرت چنان است که از نخست رسول خدای فرمود و مهاجر آن کس را خوانند که قبل از فتح مکه از مکه به بمدینه شتافت چه رسول خدای فرمود «لا هجرة بعد الفتح» لکن سلب خاص سلب عام را واجب نکند پس هر کس از جائی بجائی تحویل کند مهاجر باشد و آن کس که از باطل بسوی حق رود و از آنچه خدای نفرموده بیرون شود نیز مهاجر باشد مادام که خداوند از بندگان خویش - چه آنان که دین خود را پنهان داشته اند و چه آنان که آشکار ساخته اند - بندگی خواسته است بدانید ای مردمان که هیچکس از مسلمانانرا مهاجر نتوان گفت الا گاهی که حجت خدایرا بشناسند و امام خود را باز دانند پس آنکس که امام خود را بشناخت و سخن او را بشنید و آویزه گوش و مستودع قلب داشت ایمان او را ضعیف نتوان شمرد بلکه او خداوند ایمان حقیقی است .

آنگاه میفرماید امر ما سخت و دشوار است و عجایب حالات و غرایب آثار ما را قلوب ضعیفه نتواند حمل داد الا بنده که خداوند قلب او را ممتحن داشته و ایمان او را استوار فرموده و حدیث ما را کس نتواند بکار بست الا دلہائی که از شوایب شك و ریب بری باشند و عقولی که از عوارض نقص و عیب عری آیند.

آنگاه فرمود ایها الناس بپرسید از من هرچه میخواهید از آن پیش که مرا در نیابید و من بدیگر سرای سفر کرده باشم زیرا که من بر طرق آسمانها و مقامات ملایک و شرفات ملکوت داناتم تا بر پست و بلند زمین (1) لاجرم پرسش کنید از آن پیش که فتنه پای بر دارد و مهار خویش را بزیر پی در سپرد و خردهای مردم را آشفته کند.

و اینخطبه را نیز بعد از قتل خوارج میفرماید:

فَقُمْتَ بِالْأَمْرِ حِينَ فَشِلُوا وَ تَطَلَّعْتَ حِينَ تَقْبَعُوا [وَوَطَّغْتَ حِينَ تَتَعَنُّعُوا] وَمَصَدَّيْتَ بِنُورِ اللَّهِ حِينَ وَقَفُوا وَكُنْتَ أَخْفَصَهُمْ صَوْتًا وَأَعْلَاهُمْ فَوْتًا، فَطَرْتُ بَعْنَانِيهَا، وَاسْتَبَدَدْتُ بِرِهَانِيهَا كَالْجَبَلِ لَا تُحَرِّكُهُ الْقَوَاصِفُ، وَلَا تُزِيلُهُ الْعَوَاصِفُ لَمْ يَكُنْ لِأَحَدٍ فِيَّ مَهْمَزٌ وَلَا لِقَائِلٍ فِيَّ مَغْمَزٌ.

الذَّلِيلُ عِنْدِي عَزِيزٌ حَتَّى أَخَذَ الْحَقُّ مِنْهُ.

رَضِينَا عَنِ اللَّهِ فَصَاءَهُ وَ سَلَّمْنَا لِلَّهِ أَمْرَهُ أَتْرَانِي أَكْذِبُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَ اللَّهُ لَأَنَا أَوَّلُ مَنْ صَدَّقَهُ فَلَا أَكُونُ أَوَّلَ مَنْ كَذَبَ عَلَيْهِ.

ص: 101

1- چه جان ملکوتی آنحضرت همیشه در آسمانها پرواز میکرد.

فَنظَرْتُ فِي أَمْرِي فَإِذَا طَاعَتِي قَدْ سَبَقَتْ بِيَعْتِي وَإِذَا الْمِيثَاقُ فِي عُنُقِي لِعَيْرِي.

میفرماید من بر پای شدم اقامت اوامر و نواهی را در زمان احداث عثمان وقتی که مهاجر و انصار انکار او نتوانستند کرد و او را منهی نتوانستند داشت و بر نیک و بد مطلع و مشرف گشتم گاهی که مردمان از بیم چون قنفذ سر در گریبان در میبردند و سخن بحق کردم وقتی که سخن در دهان ناس بتردد و تلبیل میرفت و بنور خدای در میگذشتم و نگران صراط مستقیم بودم زمانیکه همگان حیرت زده و آسیب سر از جای جنبش نتوانستند کرد و فروتن و متواضع زیستم با آنکه از همگان برتر بودم پس فرس براندم و رهان ببردم و پس از عثمان چون کار با من افتاد در مرکز عدل مانند کوهی بودم که صرصرهای شکننده و بادهای دمنده آن را جنبش نتوانند داد و هیچ آفریده را دست نبود که از من عیبی گوید یا عواری بندد .

همانا دلیل در نزد من عزیز است تا حق از ستمکار مأخوذ دارم و قوی پیش من ضعیف است تا حق مظلوم را از وی بستانم .

آنگاه در جواب جماعتی که گمان میکردند آنچه امیر المومنین علیه السلام از رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم حدیث میکند بصدق نیست یا آنچه از غیب خبر میدهد راست نیاید چنین میفرماید ما بقضای خداوند رضا داده ایم و امر او را گردن نهاده ایم آیا گمان میکنید که من بر رسول خدای دروغ می بندم سوگند باخدای که من اول کسم که او را تصدیق کرد پس اول کس نباشم که بر وی دروغ بندم .

آنگاه از غصب حق خویش حدیث میکند میفرماید بعد از رسول خدای در امر خلافت و حق خویش نظر کردم دیدم اطاعت رسول خدای از بیعت مردم با من فرض تر می آید چه بامن پیمان نهاد و میثاق بست که اگر اصحاب در حق من طمع بندند و کار بکارزار انجامد شمشیر نکشم تا مبادا اسلام یکباره محو و منسی گردد

لاجرم عهد رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم امر خلافت را از برای غیر من عقد بست پس من دست بازداشتم تا دیگران بدست گرفتند .

ذکر جماعتی که بعد از شنیدن کلمه سلونی قبل ان تفقدونی با امیر المؤمنین احتجاج کردند و اظهار معجزات آن حضرت

ابن هلال ثقفی باسناد خود در کتاب غارات حدیث میکند که گاهی که امیرالمؤمنین فرمود سلونی قبل ان تفقدونی مردی برخاست و گفت مرا خبر ده که سر من چند موی دارد و در ریش من چند مویست .

فَقَالَ لَهُ عَلِيُّ: وَاللَّهِ لَقَدْ حَدَّثَنِي خَلِيلِي أَنَّ عَلِيَّ كُلَّ طَاقِهِ شَدَّ عَرِّ مِّنْ رَّأْسِكَ مَلَكًا يَلْعَنُكَ ، وَأَنَّ عَلِيَّ كُلَّ طَاقِهِ شَعْرٍ مِّنْ لِّحْيَتِكَ شَيْطَانًا يُغْوِيكَ ، وَأَنَّ فِي بَيْتِكَ سَخْلًا يَقْتُلُ ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ

علی علیه السلام فرمود سوگند باخدای دوست من مرا خبر داد که در هر تار موی که در سر داری فریشته ایست و ترا لعن میکند و در هر تار موی که در زنج داری شیطانی جای دارد که تورا اغوا میکند و در خانه تو بره گوسفندیست یعنی کودکی است که هنوز میغیزد: و با سرین راه میرود و او میکشد پسر رسول خدا را و آن مرد انس نخعی بود و آن کودک پسرش سنان بن انس بود که با حسین بن علی علیه السلام کرد آنچه کرد و همچنان مردی دیگر از پای منبر برخاست و عرض کرد یا امیر المؤمنین در اراضی وادی القری عبور میدادم خالد بن عرفطه را یافتم که بمرده بود از بهر او استغفار کن امیر المؤمنین علیه السلام فرمود:

وَ اللَّهُ مَا مَاتَ وَ لَا يَمُوتُ حَتَّى يَقُودَ جَيْشَ ضَلَالَةٍ صَاحِبِ لُؤَائِهِ حَبِيبُ بْنُ جَمَّازٍ .

یعنی سوگند با خدای نمرده است و نمیرد تا کشنده جیش ضلالت گردد و صاحب علم آن جیش حبیب بن جماز خواهد بود چون حبیب بن جماز حاضر بود و این کلمات بشنید برخاست و عرض کرد یا امیر المومنین من حبیب بن جمازم و ترا دوست دارم و در شمار شیعیان توام فرمود توئی حبیب بن جماز؟ عرض کرد منم دیگر باره فرمود سوگند با خدای توحیب بن جمازی گفت ای والله اینوقت فرمود:

أَمَّا وَاللَّهِ إِنَّكَ لِحَامِلُهَا وَ لَتَحْمَلَنَّهَا وَ لَتَدْخُلَنَّ بِهَا مِنْ هَذَا الْبَابِ .

واشاره فرمود بباب الفیل در مسجد کوفه.

ثابت الثمالی گوید سوگند با خدای نمردم و زنده بودم و دیدم که ابن زیاد عمر بن سعد را بمقاتلت حسین بن علی علیه السلام مامور داشت و خالد بن عرفطه در مقدمه جیش او بود و حبیب بن جماز حامل علم بود و از باب الفیل به مسجد کوفه در آمدند.

و دیگر چنان افتاد که یكروز امیر المؤمنین علیه السلام در مسجد کوفه بر فراز منبر جای داشت ناگاه زنی با روی بسته و نقاب فروهسته در آمد و نزدیک بمنبر بایستاد و امیر المؤمنین علیه السلام را مخاطب داشت و گفت:

يَا مَنْ قَتَلَ الرَّجَالَ وَ سَفَكَ الدِّمَاءَ وَ أَيَّتَمَّ الصَّبِيَّانَ وَ أَرْمَلَ النِّسَاءَ.

گفت ای کسی که مردان را بکشتی و خونها بریختی و طفلان را یتیم کردی و زنان را بیوه ساختی! امیر المؤمنین علیه السلام فرمود:

إِنَّهَا لِهِيَ هَذِهِ السَّلْقَلَةُ الْجَلِيعَةُ الْمَجْعَةُ وَ إِنَّهَا لِهِيَ هَذِهِ شَبِيهَةُ الرَّجَالِ وَ النِّسَاءِ الَّتِي مَا رَأَتْ دَمًا قَطُّ.

فرمود اینست سلیطه سخت بی شرم و بیحیا و بدگوی و نادان و ماننده مردان و شبیه زنان است لکن آن خون که زنان بینند او هرگز نبیند چون این کلمات بشید مضطرب با روی بسته برتافت و هاربا از مسجد بیرون شتافت .

عمرو بن حریش چون این بدید از قفای او برفت و چون خواست آن زن از

کنار سرای عمرو در گذرد ندا در داد که ای زن امروز مرا سخت شاد کردی که با علی چنین سخن کردی اگر خواهی ساعتی برای ما در آی تا ترا عطائی دهم و جامه بپوشانم چون بطلب مال وارد سرای عمر و شد پسر کانرا(1) فرمود تا او را عریان کنند و در رسند چون جامه او را از تن دور کردند چنان بود که امیر المومنین علیه السلام فرمود آن زن بگریست و گفت علی سخن بصدق کرد من ركب زنان دارم وخصیتين مردان و آن خون که زنان بیند هرگز به بینم عمرو بن حرث او را رها کرد و بحضرت امیرالمؤمنین آمد و آن قصه باز گفت

وقتی در حضرت امیر المومنین علیه السلام معروض داشتند که آنچه امیرالمومنین در فضیلت خود از رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم حدیث میکند جماعتی استوار نمودارند امیرالمومنین علیه السلام بانگ در داد که ای مردم شما را با خدای میخوانم هر کسی از شما روز غدیر خم حاضر بود و کلمات رسول خدایرا شنود بر پای شود و گواهی دهد دوازده کس از اصحاب رسول خدای شش تن از جانب یمین و شش تن از طرف شمال برخاستند و گفتند ما بودیم و شنیدیم که رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم علی(2) را برافراشت و گفت :

«مَنْ كُنْتُ مَوْلَاً هُوَ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاً هُوَ اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ وَأَنْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ، وَأَخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ، وَأَحِبَّ مَنْ أَحَبَّهُ وَأَبْغِضْ مَنْ أَبْغَضَهُ»

اعشی باهلی برخاست و اینونت جوانی نارس بود عرض کرد یا امیرالمومنین «مَا أَشْبَهَ هَذَا الْحَدِيثَ بِحَدِيثِ خِرَافِهِ» یعنی این قصه بسخنهای خرافه میماند و خرافه از بنی عذره مردی سرگشته و جن زده بود و فراوان سخنها میکرد و خبرها میداد و مردمان سخنهای دروغ را بسخنهای خرافه نسبت میکردند .

ص: 105

1- بلکه : کنیزانرا ، «أَمَرَ جَوَارِيَهُ بِتَقَاتِسِهَا»

2- صحیح آنست که رسول اکرم دست علی را برافراشت

بالجمله امیر المومنین علیه السلام در پاسخ او فرمود :

إِنْ كُنْتَ آثِمًا فِيمَا قُلْتَ يَا غُلَامٌ فَرَمَاكَ اللَّهُ بِغُلَامٍ ثَقِيفٍ.

یعنی درین سخن که گفתי اگر گناهکار بودی خداوند کیفر ترا بدست غلام ثقیف بازدهد جماعتی برخاستند و گفتند یا امیر المومنین کیست غلام ثقیف؟

قال : غُلَامٌ يَمْلِكُ بِلَدَتِكُمْ هَذِهِ لَا يَتْرُكُ لِلَّهِ حُرْمَةً إِلَّا أَنْتَ هَكَذَا يَضْرِبُ عُنُقَ هَذَا الْغُلَامِ بِسَيْفِهِ .

فرمود غلام ثقیف آنست که این شهر شما را فرو میگیرد و پردهای حشمت و حرمت مردم را چاک میزند و سر این غلام باهلی را نیز از تن دور میکند گفتند چند سال در این مملکت فرمان گذار باشد؟ فرمود بیست سال مگر چیزی کمتر باشد گفتند غلام ثقیف کشته میشود یا در فراش جان میدهد فرمود در فراش جان میدهد بزحمت درد شکم و سریر او را سوراخ میکند از کثرت آنچه از بطن او دفع میشود .

اسمعیل بن رجا میگوید سوگند با خدای حاضر بودم وقتی اعشی باهلی را باجماعتی از جیش عبدالرحمن بن محمد بن اشعث الکندی، اسیر گرفتند و بنزدیک حجاج آوردند و شعری که در تحریض عبدالرحمن بجنک حجاج گفته بود براو قرائت کردند هم در آن مجلس گردنش را بزد.

معجزه دیگر در خبر است که یکروز علی علیه السلام با عمرو بن الحمق الخزاعی فرمود یا عمرو کجا فرود میشوی و نشیمن میکنی؟ گفت در میان قبیله خویش فرمود در آنجا نزول مکن عرض کرد در میان بنی کنانه فرود شوم که همسایگان ما باشند؟ فرمود هم در آنجا جای مگیر عرض کرد در قبایل ثقیف جای گیرم؟ فرمود چون در آنجا جای کنی با معره و مجره چه خواهی کرد گفت معره و مجره کدام است؟ قال : عُنُقَانِ مِنْ نَارٍ يَخْرُجَانِ مِنْ ظَهْرِ الْكُوفَةِ.

فرمود دو گردند از آتش بیرون می شوند از پشت کوفه یکی بر بنی تمیم و قبیله

بکر بن وایل در می آید و کمتر کس است که از نیران فتنه او بسلامت بیرون جهد و آندیگر جانب دیگر را از کوفه فرو گیرد و خانه چند را آتش درزند عرض کرد پس در کجا فرود شوم فرمود در بنی عمرو بن عامر از قبیله ازد جماعتی که حاضر بودند و این کلمات را می شنودند با خود همی گفتند این مرد جز کاهنی نباشد چه این احادیث جز با حدیث کاهنان نماند بالجمله آنگاه امیرالمومنین علیه السلام روی با عمرو کرد .

فَقَالَ: يَا عَمْرُو إِنَّكَ لَمَقْتُولٌ بَعْدِي، وَإِنَّ رَأْسَكَ لَمَنْقُولٌ - وَهُوَ أَوَّلُ رَأْسٍ يُنْقَلُ فِي الْإِسْلَامِ - وَالْوَيْلُ لِقَاتِلِكَ إِلَّا إِنَّكَ لَا تَنْزِلُ بِقَوْمٍ إِلَّا أَسْلَمُواكَ بِرُمَّيْكَ، إِلَّا هَذَا الْحَيَّ مِنْ بَنِي عَمْرٍو بْنِ عَامِرٍ مِنَ الْأَزْدِ، فَإِنَّهُمْ يُسَلِّمُوكَ وَلَنْ يَخَذُلُوكَ.

فرمود ای عمر و دانسته باش که ترا بعد از من میکشند و سر ترا شهر بشهر میگردانند- و آن اول سریست که در اسلام از شهری بشهری حمل کنند- وای بر قاتل تو بدانکه در هیچ قومی فرود نشوی الا آنکه ترا و آنچه با تست تسلیم دشمن کنند الا قبیله بنی عمرو بن عامر از جماعت ازد زیرا که ایشان مرتکب این امر شنیع نشوند همانا روزگار دراز سپری نشد که کار بر معویه فرود آمد و عمرو بن الحکم از بیم جان در احیای عرب قبیله بقبیله میگریخت در پایان کار بدانسان که امیرالمومنین علیه السلام خبر داد قبیله خزاعه که قوم او بودند او را بگرفتند و تسلیم کردند پس او را بکشتند و سر او را از عراق بشام بردند و آن اول سریست که در اسلام از بلدی ببلدی حمل دارند .

و دیگر جویریة بن مسهر العبدي از شیعیان امیرالمومنین علیه السلام بود و علی علیه السلام او را دوست میداشت یکروز چنان افتاد که در هنگام سیر جویریة لختی از امیرالمومنین علیه السلام واپس میرفت علی علیه السلام ندا در داد که :

يَا جُوَيْرِيَّةُ الْحَقُّ بِي لَا أَبَا لَكَ إِلَّا تَعْلَمُ أَنِّي أَهْوَاكُ وَأَحِبُّكَ.

فرمود ای جویریة با من ملحق شو مگر نمیدانی که من ترا دوست میدارم پسر جویریة سرعت کرد و برسد فرمود گوش دار تا چگویم و از بر کن عرض کرد فراموشی بر من غلبه دارد فرمود اعادت میکنم تا محفوظ داری آنگاه فرمود :

يَا جُوَيْرِيَّةُ أَحِبِّ حَبِيبَنَا مَا أَحَبَّنَا فَإِذَا أَبْغَضْنَا فَأَبْغِضِيهِ وَابْغِضِي بَعْضَنَا مَا أَبْغَضْنَا فَإِذَا أَحَبَّنَا فَأَحْبِيهِ.

فرمود ای جویریة دوست میدار دوستدار ما را چندانکه ما را دوست دارد و چون ما را دشمن دارد او را دشمن میدار و مبعوض دار دشمن ما را چند که ما را دشمن دارد و چون ما را دوست دارد او را دوست میدار.

و جویریة در حضرت امیر المومنین علیه السلام چندان اختصاص داشت که جماعتی گمان میکردند آنحضرت جویریة را وصی خویش خواهد فرمود یگروز جویریة حضرت امیر المومنین علیه السلام آمد و جماعتی از اصحاب حاضر بودند و آنحضرت بخفته بود. جویریة ندا برداشت:

أَيُّهَا النَّائِمُ اسْتَيْقِظْ فَلَتُصَبَّ رَيْنٌ عَلَى رَأْسِكَ ضَرْبَةً تُخْضِبُ مِنْهَا لِحْيَتَكَ يَعْنِي أَيخْفَتَهُ بیدار شو همانا زده میشود بر فرق تو شمشیری که ریش تو با خون سر خضاب میگردد امیر المومنین علیه لسلام برخاست و بخندید و فرمود ای جویریة ترا خبری میگویم :

أَمَا وَاللَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَتُعْتَلَنَّ إِلَى الْعُتْلِ الزَّيْمِ فَلَيَقَطَعَنَّ يَدَكَ وَرِجْلَكَ وَلَيُصَلِّبَنَّكَ تَحْتَ جِدْعِ كَافِرٍ .

فرمود سوگند بدانکس که جان علی در دست اوست کشیده میشود بسوی کشنده نا کسی که خود را بقبیله دیگر بستد که از ایشان نیست پس دست ترا میبرد

و پای ترا قطع میکند و ترا از دار می آویزد از جانب درخت مردی کافرا زمانی دیر برنیامد که قبیله خزاعه او را تسلیم کردند و زیاد بن ابیه بعد از استلحاق با معویه دست و پای جویریہ را قطع کرد و او را نزدیک بجذع ابن معکبر که بسی بلند بود بر جذعی قصیرا بدار کشیدند .

و دیگر قصه میثم تمار است همانا میثم غلام زنی از بنی اسد بود امیر المومنین علیه السلام او را بخیرید و آزاد ساخت پس فرمود اسم تو چیست عرض کرد سالم فرمود رسول خدا مرا خبر داد که پدر تو در عجم ترا میثم نام نهاد. عرض کرد رسول خدا سخن بصدق کرد تو نیز براستی سخن کردی فرمود سالم را بگذار و با اسم خویش باش و کنیت تو ابو سالم باشد و میثم در حضرت امیر المومنین علیه السلام قربتی بکمال داشت و او را از اسرار مکتومه آگهی میداد و بعضی را که میثم رخصت می یافت و باز میگفت مردمان در شك میشدند و سخنان آن حضرت را بجن زده و خرافه نسبت میکردند یگروز در میان گروهی انبوه که بعضی مخلص و بعضی منافق بودند فرمود:

يَا مِثْمُ إِنَّكَ تُؤْخَذُ وَ تُصَلَّبُ، فَإِذَا كَانَ الْيَوْمُ الثَّانِي ابْتَدَرَ مِنْخَرَاكَ دَمًا حَتَّى يُخْضَبَ لِحَيْتِكَ، فَإِذَا كَانَ الْيَوْمُ الثَّلَاثُ، طُعِنْتَ بِحَرْبِهِ يُقْضَى عَلَيْكَ فَانْتَظِرْ ذَلِكَ وَ الْمَوْضِعَ الَّذِي تُصَلَّبُ فِيهِ عَلَى بَابِ دَارِ عَمْرِو بْنِ حُرَيْثٍ إِنَّكَ لِعَاشِرِ عَشْرَةِ أَنْتَ أَقْصَرُهُمْ حَشَبَةً وَ أَقْرَبُهُمْ مِنَ الْمَطْهَرَةِ - يَعْنِي الْأَرْضَ - وَ لِأَرِيْنِكَ النَّخْلَةَ الَّتِي تُصَلَّبُ عَلَى جِدْعِهَا.

فرمود ای میثم تو بعد از من مأخوذ میشوی و بر دارت میزنند و روز دویم خون از بینی و دهان تو روان میشود و ریش ترا رنگین میکند و روز سیم با حربه زده میشوی و جان میدهی پس منتظر این داهیه باش و آنموضع که بردار میشوی بر در سرای عمرو بن حرب است که ده نخله!! در آنجاست و ترا بر کوتاهترین آنها

که با زمین نزدیک است بدار میزنند و مینمایم ترا که بر کدام نخله بدار خواهی شد. و در روز از پس این خبر امیر المومنین علیه السلام بر در سرای عمرو بن حرث عبور میداد پس میثم را بخواست و آن نخله را با وی بنمود میثم بیای آن نخله رفت و دو رکعت نماز بگذاشت و گفت: «بوركَّتْ مِنْ نَخْلَةٍ لَكَ خُلِقْتُ وَلِي نَبَتْ» یعنی مبارك نخلی بوده که من از برای تو خلق شده ام و تو از بهر من غرس شده .

و بسیار وقت بنزدیک آن نخل میرفت و خدایرا میستود و بعد از امیر المومنین علیه السلام اصلاح آن نخله مینمود تا گاهی که آن نخله را قطع کردند و تنه آن را بگذاشتند دانست که وقت نزدیک شده است همچنان در پای آن نخله متردد بود و گاهی عمرو بن حرث را می فرمود «إِنِّي مُجَاوِرٌكَ فَأَحْسِنْ جِوَارِي» یعنی من همسایه تو میشوم همسایه خویش را نیکو بدار عمرو بن حرث نمیدانست او چه میگوید میگفت مگر اراده کرده خانه ابن مسعود یا خانه ابن حکیم را از بهر خود ابتیاع کنی چه این خانه در جنب خانه ابن حرث بود .

بالجمله در آن سال که میثم شهید شد سفر مکه کرد و برام سلمه رضي الله عنها در آمد، ام سلمه گفت کیستی گفت مردی عراقی غلام علی بن ابیطالب فرمود مگر میثم(1) تمار باشی عرض کرد من میثم تمارم فرمود سبحان الله چه بسیار وقت شنیدم که رسول خدا در نیمه شب علی علیه السلام را در حق تو وصیت میفرمود میثم از حسین بن علی علیهما السلام پرسش نمود فرمود در حایط خویش رفته است عرض کرد سلام مرا با او برسان انشاء الله در نزد پروردگار او را ملاقات خواهیم کرد اکنون مجال زیست ندارم .

أم سلمه فرمود تا مقداری طیب حاضر ساختند میثم ریش خویش را طیب بزد و گفت زود باشد که با خون خضاب گردد ام سلمه فرمود ترا که خبر داد عرض کرد مولای من علی بن ابیطالب ، ام سلمه بگریست و گفت او تنها مولای تو نیست مولای من و مولای تمام مسلمانان است پس میثم ام سلمه را وداع کرده بکوفه

ص: 110

1- در نسخه ارشاد و نهج حدیدی چنین است : تو هیشمی؟ گفت نه من میثم

مراجعت فرمود پس او را گرفتند و بنزدیک عیدالله بن زیاد آوردند و گفتند وی از خاصان حضرت ابی ترابست گفت بلکه آن عجمی است (1) و روی با میثم آورده گفت : *أَيْنَ رَبُّكَ قَالَ بِالْمِرْصَادِ* همانا مرا نگرانست.

ابن زیاد گفت بمن رسیده که در نزد ابو تراب محلی و مکانی منیع داشتی گفت از بسیار اندکی شنیده باشی ازین سخن چه اراده کردی گفت شنیده ام که ترا خبر داده است از آن دواهی که دیدار خواهی کرد اکنون بگوی از من چه خواهی دید و کردار من با تو چه خواهد بود گفت مرا آگهی داد که مرا بردار خواهی زد و من عاشر عشره خواهم بود و چوب دار من از دیگر چوبها با زمین نزدیکتر خواهد بود.

ابن زیاد گفت من بر خلاف خبر ابو تراب کار خواهم کرد میثم گفت تو نتوانی جز این کرد زیرا که مولای من از رسول خدا و رسول خدا از جبرئیل و جبرئیل از خداوند جلیل این خبر آورد تو چگونه توانی با این جمله طریق تخلف جست سوگند باخدای که من در کوفه آنموضع را که در آنجا بردار میشوم میشناسم و من اول کسم در اسلام که مرا لجام میزنند .

این وقت ابن زیاد فرمان داد او را بزندانخانه بردند و بازداشتند و مختار بن ابی عبیده الثقفی هم در محبس جای داشت میثم او را دیدار کرد و گفت با مختار دانسته باش که تو از محبس ابن زیاد سلامت بیرون میشوی و بخونخواهی حسین بن علی علیه السلام این جبار خونخواره را مقتول میسازی و سر و جیهه او را در زیر قدم در میسپاری .

بالجمله چون خواهر مختار در حبالة نکاح عبدالله بن عمر بن الخطاب بود شوهر را بشفاعت برادر برانگیخت و عبدالله در نزد یزید مختار را شفیع شد و مسؤل او باجابت مقرون گشت و یزید، ابن زیاد را از قتل مختار منع نمود چنانکه انشاء الله این قصه در جای خود بشرح میرود .

بالجمله روز دیگر ابن زیاد میثم را حاضر ساخت و گفت من حکم ابو تراب

ص: 111

1- بلکه : گفت وای بر شما همین عجمی؟

را در حق تو امضا میدارم و فرمان داد تا او را بر دار کنند عوانان چون او را همی بردند مردی او را گفت ای میثم آیا نتوانی خویشتن را ازین دایه رهائی داد کنایت از آنکه از علی و آل او برائت جوئی میثم بخندید و گفت که من از برای اینکار خلق شده ام و روزی یافته ام بالجمله او را بردند و بر دار زدند و مردم در گرد او انجمن شدند عمرو بن حرث گفت ما ندانستیم معنی سخن میثم را که همیگفت من همسایه تو خواهم شد امروز معلوم شد و جاریه خود را بفرمود هرشب در پای دار میثم ساکن باش و مجرم برافروز و آب بر افشان .

اما میثم بر فراز دار فضائل بنی هاشم همی گفت و قدح بنی امیه همی کرد خبر باین زیاد بردند که میثم شما را فضیحت کرد گفت او را لجام کنید تا سخن نتواند گفت پس میثم را لجام زدند و این اول کس است که در اسلام لجام شد روز دیگر خون از بینی و دهان او بر محاسن او برفت و رنگین ساخت و روز سیم او را با حربه بردند و بکشند و شهادت میثم ده روز قبل از ورود حسین بن علی علیهما السلام بعراق بود.

دیگر از زیاد بن النضر الحارثی حدیث کرده اند که گفت در نزد زیاد بن ابیه بودم که رشیدالهجری را آوردند و او نیز از خاصگان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود زیاد او را گفت بگوی دوست تو یعنی علی علیه السلام ترا از آنچه من با تو خواهم کرد چه خبر داد بگوی تا آن کنم که او فرمود رشید گفت مرا خبر داد که دست و پای مرا قطع میکنند و مرا بردار میزنند زیاد گفت سوگند با خدای که دروغ گفت او را رها کنید تا براه خود میرود ، چون رشید را دست باز داشتند و روان شد تا از نزد او بیرون شود زیاد بانگ بر عوانان زد که او را باز آرید هیچ از آن بهتر نیافتم که آنچه دوست تو در حق تو خبر داد معمول دارم زیرا که چندانکه زنده باشی بدسگال ما خواهی بود و بد ما خواهی خواست و فرمان کرد تا هر دو دست و هر دو پای او را قطع کردند

آنگاه فرمان داد که او را بردار کنید و از کردن در آویزید(1) رشید گفت هنوز از آنچه در حق من حکم رفته چیزی در نزد شما باقی است نمی بینم که اقدام کنید زیاد گفت زبانش را نیز از بیخ بزیند چون زبانش را بر آوردند تا قطع کنند گفت مرا مهلت بگذارید تا کلمه بگویم چون او را مهلت دادند « فَقَالَ هَذَا وَاللَّهِ تَصْدِيقُ خَبَرِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ أَخْبَرَنِي بِقَطْعِ لِسَانِي » گفت سوگند باخدای این نیز تصدیق خبر امیر المؤمنین است زیرا که خبر داد که زبان ترا بخواهند برید پس زبانش را قطع کردند و از دارش در آویختند.

و دیگر از ابوالعالیه باسناد حدیث کرده اند که گفت روزی مزرع که از اصحاب امیر المومنین علی علیه السلام بود مرا گفت :

لَيُقْبَلَنَّ جَيْشٌ حَتَّىٰ إِذَا كَانُوا بِالْبَيْدَاءِ خُسِفَ بِهِمْ.

یعنی لشکری روی بمقصود مینهد و کوچ میدهد چون در بیابان مدینه در میآید زمین او را در میرباید و خسف میکند ابوالعالیه گفت هان ای مزرع از غیب خبر میگوئی این خاص علی است مزرع گفت آنچه من می گویم محفوظ بدار چه این حدیث از علی شنیدم که او ثقه و راستگوست آن گاه خبر دیگر آورد و گفت لِيُؤْخَذَنَّ فَلْيُقْتَلَنَّ وَ لِيُصَلَّبَنَّ بَيْنَ شُرَفَتَيْنِ مِنْ شُرَفِ الْمَسْجِدِ.

ابوالعالیه گفت همانا از غیب حدیث میکنی مزرع گفت آنچه من میگویم گوش دار ابوالعالیه گفت سوگند باخدای هفته بر ما سپری نشد الا آنکه مزرع را بگرفتند و بکشتند و در بین شرفتین مسجد بردار کردند. و حدیث خسف جیش را بخاری و مسلم در صحیحین خود سند بام سلمه رضی الله عنها می‌رسانند که فرمود

ص: 113

1- در آن زمان مصلوب را حلق آویز نمیکردند بلکه بر الواحی بدین شکل+ با ریسمان میبستند تا از گرسنگی جان دهد یا او را در روز معین تیر باران یا با نیزه مقتول سازند و مصلوبین پس از بسته شدن بصلیب باز هم زنده بودند و سخن می گفتند و لذا میثم را با لیفی از خرما لجام زدند و زبان رشید مجری را بریدند

از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که قومی آهنگ بیت میکنند و در پیدا بداهیه خسف گرفتار میشوند ام سلمه عرض کرد یارسول الله ممکن است که در آنجماعت بعضی را مکروه خاطر باشد .

فقال: يُخَسَفُ بِهِمْ وَ لَكِنْ يُحْشَرُونَ عَلَى يَتَاتِهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ.

فرمود ایشان را خسف فرو میگردد لکن چون در قیامت انگیخته میشوند باز پرس هر کس بر حسب نیت اوست بالجمله جماعتی از بیداء تعبیر بیابان مدینه کرده اند .

و دیگر یكروز امیرالمومنین علیه السلام بر فراز منبر فرمود :

مَا أَحَدٌ جَرَّتْ عَلَيْهِ الْمَوَاسِي إِلَّا وَقَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ فِيهِ قُرْآنًا .

یعنی نیست کسی که جاری شود بر او مواسی(1) و در اینجهان زیست کند الا آنکه خداوند آیتی در شان او فرو فرستد مردی از مبغضین آنحضرت بر خاست و گفت کدام آیت در شان تو فرود شد جماعتی برخاستند و سر و مغز او را همیکوفتند امیرالمومنین فرمود او را دست باز دارید تا پاسخ خویش بشنود پس روی بان مرد کرد و فرمود آیا سوره هود قرائت کرده ؟ گفت خوانده ام پس این آیت مبارك قرائت کرد :

« أَفَمَنْ كَانَ عَلَى بَيْتَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ »(2)

آنگاه فرمود آنکس که بر بینه پروردگار است رسول خداست و آنشاهد که در پهلوی او در میآید منم .

و همچنان روزی دیگر امیرالمومنین علیه السلام بر فراز منبر جای داشت در اثنای خطبه اینکلمات بر زبان مبارکش رفت :

ص: 114

1- مواسی : جمع موسی بمعنی تیغ سر تراشی است

2- سوره هود آیه 17

أَنَا عَبْدُ اللَّهِ وَ أَخُو رَسُولِهِ لَا يَقُولُهَا أَحَدٌ قَبْلِي وَ لَا بَعْدِي إِلَّا كَذَبٌ وَرِثْتُ نَبِيَّ الرَّحْمَةِ وَ نَكَحْتُ سَيِّدَةَ نِسَاءِ هَذِهِ الْأُمَّةِ وَ أَنَا خَاتَمُ الْوَصِيِّينَ .

فرمود من بنده خدای و برادر رسول خدایم و هیچ آفریده قبل از من و بعد از من این سخن نگوید الا آنکه سخن بدروغ کند منم وارث پیغمبر رحمت و منم آنکس که سیده زنان این امت را تزویج کرد و منم وصی خاتم انبیاء و خاتم وصیتین.

مردی از قبیله بنی عمیس گفت این چه سخن است که دیگری نتواند گفت و بر گوینده جز تو روا نباشد این بگفت و جانب سرای خویش گرفت از آن پیش که با اهل خویش پیوسته شود جن زده و مصروع گشت.

دیگر روزی که امیرالمومنین علیه السلام در اثنای خطبه فرمود «سَلَمُونِي قَبْلَ أَنْ تَقْفِدُونِي» بپرسید از من از آن پیش که مرا در نیابید اگر بخواهم خبر میدهم هر يك از شما را از آنچه بیرون میشوید و بدانچه در میروید تمام شئونات و حالات شما را از بدو نيك و قلیل و کثیر بر می شمارم تمیم بن أسامة بن زهیر بن در یدالتمیمی بر امیر المؤمنین علیه السلام اعتراض کرد و گفت بگوی بر سر من چند مویست و زنج من چند موی دارد امیر المؤمنین علیه السلام فرمود:

أَمَّا وَاللَّهِ إِنِّي لَأَعْلَمُ ذَلِكَ وَ لَكِنِ أَيْنَ بُرْهَانُهُ لَوْ أَخْبَرْتِكَ بِهِ وَ لَقَدْ أَخْبَرْتِكَ بِقِيَامِكَ وَ مَقَالِكَ وَ قِيلَ لِي إِنَّ عَلِيَّ كُلَّ شَعْرَةٍ مِنْ شَعْرِ رَأْسِكَ مَلَكًا يَلْعَنُكَ وَ شَيْطَانًا يَسْتَفْزُكَ وَ آيَةُ ذَلِكَ أَنَّ فِي بَيْتِكَ سَخْلًا يَقْتُلُ ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ وَ يَحُضُّ عَلَيَّ قِتَالَهُ.

فرمود سوگند باخدای که میدانم در سر تو چند مویست لکن مبرهن نتوان داشت ترا خبر میدهم از واردات احوال تو همانا در هر موی که بر سر داری ملکی

است که ترا لعن میکند و شیطانیت که اغوا مینماید و برهان این معنی آنست که ترا اندر سرای سخله ایست یعنی بچه گوسفندیست که با پسر رسول خدای قتال میکند همانا فرزند او حصین اینوقت شیرخواره بود او را عبیدالله بن زیاد بسوی عمر بن سعد رسول فرستاد و امر کرد او را در تشیید و تمهید قتال با حسین بن علی علیه السلام و صبحگاهی وارد کربالا شد که حسین علیه السلام شهید گشت

وهم از خبرهای امیرالمومنین است که با براء بن عازب فرمود:

«يَا بَرَاءُ أَيُّ قِتْلٍ الْحَسَنِ وَأَنْتَ حَيٌّ فَلَا تَنْصُرُهُ» یعنی ای براء حسین را میکشند و تو زنده میباشی و او را نصرت نمیکنی براء بن عازب عرض کرد یا امیر المومنین چنین چیزی نمیدانم این بود تا گاهی که حسین علیه السلام شهید شد براء بن عازب همی دریغ خورد و می گفت هیچ حسرت ازین بزرگتر نمیدانم که در حضرت او حاضر نشدم و در رکاب او کشته نگشتم .

و در این خطبه نیز امیر المؤمنین علیه السلام اصحاب را از اخبار غیب تشبیهی میفرماید: أَيُّهَا الْعَافِلُونَ غَيْرَ الْمَغْفُولِ عَنْهُمْ وَالتَّارِكُونَ الْمَأْخُوذَ مِنْهُمْ، مَالِي أَرَأَيْكُمْ عَنِ اللَّهِ ذَاهِبِينَ، وَإِلَى غَيْرِهِ رَاجِعِينَ كَأَنَّكُمْ نَعَمَ أَرَا حَ بِهَا سَائِمٌ إِلَى مَرْعَى وَبَيْءٍ وَمَسَدٍ رِدِيءٍ إِنَّمَا هِيَ كَالْمَعْلُوفَةِ لِلْمُدَى لَا تَعْرِفُ مَاذَا يُرَادُ بِهَا إِذَا أَحْسِنَ إِلَيْهَا تَحَسَّبُ يَوْمَهَا دَهْرَهَا، وَشَبَعَهَا أَمْرَهَا

وَاللَّهِ لَوْ شِئْتُ أَنْ أُخْبِرَ كُلَّ رَجُلٍ [واحد] مِنْكُمْ بِمَخْرَجِهِ وَمَوْلَجِهِ وَجَمِيعِ شَأْنِهِ لَفَعَلْتُ، وَلَكِنْ أَخَافُ أَنْ تَكْفُرُوا فِي رَسُولِ اللَّهِ الْأَلَا- وَإِنِّي مُفْضِيهِ إِلَى الْخَاصَّةِ مِمَّنْ يُؤْمِنُ ذَلِكَ مِنْهُ.

وَالَّذِي بَعَثَهُ بِالْحَقِّ، وَاصْطَفَاهُ عَلَى الْخَلْقِ، مَا أَنْطَقُ إِلَّا صَادِقًا، وَلَقَدْ عَاهَدَ

عَهْدَ إِلَيَّ بِذَلِكَ كُلهِ، وَبِمَهْلِكِ مَنْ يَهْلِكُ، وَمَنْجَى مَنْ يَنْجُو، وَمَالَ هَذَا الْأَمْرِ، وَمَا أَبْقَى شَيْئاً يَمُرُّ عَلَى رَأْسِي إِلَّا أْفَرَعَهُ فِي أذُنِي وَأَفْضَى بِهِ إِلَيَّ.

أَيُّهَا النَّاسُ، إِنِّي، وَاللَّهِ، مَا أَحْتُكُمْ عَلَى طَاعَةٍ إِلَّا وَأَسْبِقُكُمْ إِلَيْهَا، وَلَا أَنهَاكُمْ عَنْ مَعْصِيَةٍ إِلَّا وَأَتَاهِي قَبْلَكُمْ عَنْهَا.

میفرماید ای گروه غافلان که از شما غافل نیستند و افعال شما مکتوب و محفوظ است و ای ترک کنندگان چیزها که بر شما فرض گشته و ای جماعتی که آنچه از حطام دنیوی بدست کرده اید از شما ماخوذ افتاده چیست مرا که شما را از خداوند بیگانه و دور افتاده مینگرم و بسوی غیر خدای جاهد و ساعی می بینم چهارپایانرا مانید که راعیان در شبانگاه بچراگاهی مهلك و مشربی ناگوار برانند همانا این چهار پایان حیوانی را مانند که خاص از برای کارد قربانی علف چر دهند و ندانند در حق ایشان چه اندیشه رفته چون نیکویی بینند گمان کنند که روز ایشان در روزگاران دراز بر اینگونه گذرد و همواره کار بر آرزو رود .

آنگاه فرمود سوگند با خدای اگر بخوام خبر میدهم هر يك از شما را از مخرج او و مدخل او و جمیع شئونات و حالات او یعنی سرایر و ضمائر هر يك و پنهان و آشکار هر کس را از قلیل و کثیر میدانم و اگر بخوام میگویم لکن بیم دارم که شما در من کافر شوید و مرا بر رسول خدای تفضیل گذارید و در من غلو کنید لاجرم آن اسرار را با خاصان اصحاب و آن اخبار را با اخیار احباب میرسانم زیرا که از ایشان مطمئن خاطرمد دانسته ام که حوصله ایشان حمل این لقمه بزرگ تواند کرد لغزش نکنند و طریق غلو نسپارند .

سوگند بدان کس که محمد را برستی رسول فرستاد و از همه خلق گزیده داشت جز برستی سخن نکنم همانا بدینجمله پیمان از من بستند و مرا آگهی داد و موضع هلاك هر جانداریرا با من بنمود و جایگاه نجات هر جنبنده را با من مکشوف داشت و مال این امر خلافت را بشرح کرد و هیچ چیز را باقی نگذاشت از آنچه بر سر من

میگذرد از دواهی روزگار و بیفرمانی مردم نابهنجار الا آنکه آنجمله را در گوش من فروریخت و مرا کماهی آگهی داد

هان ای مردمان سوگند باخدای که من شمارا بهیچ طاعتی فرمان نمیدهم الا آنکه خویشان بدانطاعت از شما پیشی میگیرم و شما را از هیچ گناهی نهی نمیفرمایم الا آنکه قبل از شما خویشان را منتهی میدارم .

و با آنکه امیر المومنین علیه السلام از بیم آنکه مردم غالی نشوند خویشان را از اخبار از مغیبات و اظهار معجزات باز میداشت الا آنجا که واجب می افتاد گروهی او را رسول خدای دانستند و جماعتی با رسول خدایش در امر رسالت شریک شمردند و بعضی گفتند جبرئیل فرمان یافت که نزد علی علیه السلام شود و او را برسالت فرمان دهد او را سهو و نسیانی عارض شد و حاضر خدمت خاتم انبیا گشت و این منصب از بهر محمد تقریر یافت و طایفه گفتند علی علیه السلام مصطفی را برسالت بسوی خلق فرستاد و قبیلہ گفتند العیاذ باللہ خداوند تبارک و تعالی عمما یقول، المشرکون در علی علیه السلام حلول کرده است و برخی گفتند با خداوند متحد است و او را از خدا باز نتوان شناخت و از شعرای ایشان این شعر گفته :

و من أهلك عادا و ثمود ابدواهیة*** و من کلم موسی فوق طور اذینادیه

و من قال علی المنبر یوما و هو راقیه*** سلونی ایها الناس فحاروا فی معانیه

و هم از شعرای ایشان انشاد کرده :

إنما خالق الخلاق من زرع*** أركان حصن خبير جذبا

قد رضینا به إماما و مولی*** و سجدنا له إلهها و ربا

ابن ابی الحدید گوید در زمان الناصر لدین الله عباسی واعظی مشهور بعلم رجال و حدیث بود و در پای منبر او از عارف و عامی مردم بغداد خلقی کثیر انجمن میگشت و او حکمای متالیهین و طلبه علوم عقلیه و اهل کلام را دشمن میداشت و از همه افزون مردم شیعی را بد میگفت بزرگان شیعه مواضعه نهادند که مردیرا بگمارند گاهی که واعظ بر سر منبر خویشان را میستاید و شیعیان امیر المؤمنین علیه السلام را بد

میسگالد از معضلات مسائل از وی پرسش کند و او را خجل سازد و در میان مردم فضیحت فرماید .

از میانه احمد بن عبدالعزیز الکزی را اختیار کردند که مردی شیعی بود و از علم کلام و معلومات معتزله و مسائل ادبیه بهره وافی داشت یکرز که واعظ بر فراز منبر جای کرد و طبقات مردم از وضع و شریف صدر و عجز مسجد را فرو گرفتند و صف از پس صف بنشستند واعظ آغاز سخن کرد و ابتدا بذکر صفات خداوند تبارک و تعالی نمود در اثنای وعظ او احمد بن عبدالعزیز برخاست و از مسائل عقلیه چیزی چند بقانون متکلمین از معتزله پرسش نمود و جواب هیچیک را واعظ نتوانست گفت لاجرم بطریق محاجه و جدل و کلمات خطابه و الفاظ مسجع و مقفی سخنی چند برهم مییافت و میپرداخت و در پایان کار این کلمات بگفت :

أَعَيْنَ الْمُعْتَزِلَةَ حَوْلَ وَأَصْوَاتِي فِي مَسَامِعِهِمْ طَبُولَ وَ كَلَامِي فِي أَفْئِدَتِهِمْ نُصُولَ يَا مَنْ بِالْإِعْتِزَالِ وَيْلَكَ كَمْ تَحُومَ وَ تَجُولُ حَوْلَ مَنْ لَا تُدْرِكُهُ الْعُقُولُ كَمْ أَقُولُ كَمْ أَقُولُ خَلُّوا هَذَا الْفُضُولَ.

یعنی چشمهای معتزله دو بین و احوال است و بانگ من در گوش ایشان مانند بانگ طبل بی اثر و ناسودمند است و کلام من در دلهای ایشان مانند پیکان تیر جایگزایست ای کسی که بر قانون اعتزال دورمیزی و جولان میکنی کسی را که عقول ادراک ذات او نتواند کرد چند در تفهیم آن همی گوئی من میگویم من میگویم آنگاه گفت دست باز دارید این فضول را.

مردمان چون این چرب زبانی و چیره سخنی را دیدند اغلوطه خوردند و احمد را بانگ زدند که خاموش باش واعظ شاد شد و طربناک گشت و آغاز شطاحی نهاد و کرة بعد کرة همی گفت «سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي»

احمد دیگر باره برخاست و گفت ایشیخ این چه سخن است که میگوئی هیچکس بدین کلمه تنطق نکرده است مگر علی بن ابیطالب و تمام خبر معلوم است و از ذکر تمام خبر این سخن همی خواست که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود «لَا يَقُولُهَا

بَعْدَى إِلَّا مُدَّعٍ كَذَّابٌ» هیچکس بعد از من بدین کلمه سخن نکند الا آنکس که دروغزن باشد .

واعظ هنوز شادخاطر و طربناک بود و در پاسخ احمد همیخواست بنماید که من علم رجال را نیز بکمال دانم گفت کدام علی بن ابیطالب؟ آیا علی بن ابیطالب بن المبارک النیشابوری را خواهی ، یا علی بن ابیطالب بن اسحق المروزی، یا علی بن ابیطالب بن عثمان القیروانی ، یا علی بن ابیطالب بن سلیمان الرازی، هفت یا هشت علی بن ابیطالب از روایات احادیث شمار کرد.

و اینوقت احمد بن عبدالعزیز برخاست و دو تن دیگر نیز از یمین و یسار بحمایت احمد برخاستند و دل بر مرگ نهادند پس احمد گفت ایشیخ آهسته باش گوینده این سخن علی بن ابیطالب شوهر فاطمه سیده نساء عالمین است اگر هنوز او را نمیشناسی روشتر بگویم صاحب اینقول آنکس است که وقتی رسول خدای در میان اصحاب عقد برادری می بست او را برادر خویش خواند و مسجل فرمود که علی نظیر منست و همال و همانند منست آیا مکانت و منزلت او را هیچ نشنیدی و مقام رفیع و محل منیع او را هیچ ندانستی؟

واعظ خواست احمد را جواب گوید آندیگر از جانب یمین بانگ زد که ایشیخ ساکت باش در اسامی مردم محمد بن عبدالله فراوانست لکن آنکس دیگر است که خداوند در شان او فرماید :

«مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَى. وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ»(1)

و همچنان علی بن ابیطالب در میان اسامی بسیار است لکن آنکس دیگر است که صاحب شریعت در حق او فرمود :

«أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلِهِ هَرُونَ مِنْ مُوسَىٰ إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي» .

یعنی تووصی منی و خلیفه منی و از برای من چنانی که هرون از برای موسی

ص: 120

بود الا آنکه بعد از من پیغمبری مبعوث نشود هان ای شیخ دانسته باشی که اسامی بسیار است و کنیت فراوان لکن هر کس را باید بجای خویش شناخت واعظ روی بجانب او آورد تا پاسخ گوید آندیگر از جانب یسار بانگ در انداخت که ای شیخ چندین زنج مزن تو مردی جاهلی و اگر علی بن ابیطالب علیه السلام را شناسی معذور باشی و گفت .

وإذا خفیت علی الفتی فعاذر***أن لاترانی مقلّة عمیاء

اینوقت مجلس مضطرب گشت عامه درهم افتادند و سر و مغز یکدیگر با مشت بکوفتند سرها برهنه کشت و جامها برتن چاک شد واعظ هول زده از منبر فرود شد او را بخانه در بردند و در بر روی بیستند اینخبر بدربار پادشاه رسید عوانان سلطان در آمدند و مردم را از جنگ و جوش باز داشتند نماز دیگر الناصر لدین الله فرمان کرد تا احمد و آندو کس را که حمایت او کردند مأخوذ داشته محبوس نمودند. پس از خمود فتنه رها داد .

ذکر معجزات امیر المؤمنین علیه التحية والسلام و اخبار آنحضرت از مغبیات

در جلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ در مبعث رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم در شناس وحی و الهام و دانستن معجزات و کرامات و دیگر چیزها از شئون رسالت و نبوت شرحی نگاشتم وحد هر يك را مکشوف داشتم اکنون در معرفت معجزه سخن بطریق خطابه و استحسان خواهم گفت .

گوئیم معجزه آنست که بر دست بشری بیرون حد بشر امری حادث گردد و مردمان از آوردن مثل آن عاجز باشند لکن واجب نمیکند که از صاحب معجزه همواره معجزات متکاثره آشکار باشد و هر وقت صاحب معجزه دیدار گردد معجزه او نیز دیده شود بلکه صاحب معجزه چون از در تحدی بیرون شدی یا مدعی از وی معجزه طلب کردی اجابت فرمودی و امری بخارق عادت بنهودی .

اما معجزات امیرالمؤمنین علی علیه السلام همواره ملازم حضرت او بود و دوست و دشمن نظاره میکرد و هیچ آفریده نیروی انکار نداشت چنانکه بشرح می‌رود و بحکم برهان متواتر غیر مخالف هنوز مطمح انظار است نخست شردمه از شجاعت امیر المؤمنینعلیه السلام گوئیم:

باتفاق دوست و دشمن کزار غیر فرار و غالب کل غالب است چنانکه غزوات حضرتش را در مجلدات ناسخ التواریخ رقم کردیم و جنگهای بدر و أحد و غزوات بصره و صفین و دیگر محاربات را باز نمودیم و از لیل الهزیر چیزی بنگاشتیم که بروایت سنی و شیعی و عالی و ناصبی در آنجنگ نهصد کس را و آنانکه کمتر نگاشته اند پانصد کس را با ذو الفقار بزد و بکشت و بهر زخم تکبیری گفت و این تیغ بردع آهن و خود آهن فرود می آورد و تیغ او آهن میدرید و مردمیکشت آیا هیچ آفریده اینکار تواند کرد یا در خور تمنای اینمقام تواند بود و امیر المؤمنین علیه السلام در این غزوات اظهار معجزات نخواست کرد بلکه این معجزات ملازم قالب بشری او بود و آن کار که فوق طاقت بشر باشد در شمار معجزات رود.

و دیگر فصاحت امیر المؤمنین علیه السلام است که باتفاق فصحای عرب و علمای ادب فوق کلام مخلوق و تحت کلام خالق است و هیچکس آرزو نکرده است و در فاطری نگذشته است که انباز آنخطب و مانند آن کلماترا تلفیق کند لاجرم چون این صنعت نیز فوق طاقت بشر است در شمار معجزه خواهد رفت.

و دیگر علم و حکمت آنحضرتست همانا بتواتر غیر مخالف در زمانیکه رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم در مکه جای داشت امیر المؤمنین و لاء علیه السلام همسال خردسالان بود و در خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم میزیست و جماعت قریش پیوسته با پیغمبر طریق خصومت میسپردند چندانکه رسول خدایا در مکه زیستن مشکل افتاد روزگاری دراز در شعب ابی طالب او را در بندان میدادند و ابواب بیع و شری با او و اصحاب او مسدود میداشتند اصحاب او بحبس گریختند و آنحضرت بمدینه هجرت نمود و اندر مدینه همواره بمقاتلات و غزوات مشغول بود.

و در همه این محاربات امیر المؤمنین علیه السلام پیش جنگ و پیش آهنگ بود و هیچکس نشان نداد که آنحضرت را معلمی بوده یا مجال کسب علمی و فضلی داشته و ما امروز می بینیم که حکمای اسلام مانند فارابی و ابن سینا و نصیر الدین طوسی و مانند ایشان و علمای اعلام چون علامه و محقق و شهید و غیر ذلک در تفسیر و تاویل، کلمات آنحضرت از یکدیگر استمداد کرده اند و استفاده نموده اند چنانکه ابن سینا در فهم حدیثی چند با ابوسعید ابوالخیر توسل جسته و نگارش جواب و سؤال ایشان چون بیرون قانون اینکتاب مبارکست عنان قلم را کشیده داشتیم .

و بیشک و شبیهتی بحقایق و دقائق کلمات آنحضرت راه نبرده اند چه شرح فضائل او را جز خدا و رسول کس نداند و شرح کردن نتواند پس کسیکه بی معلمی و مدرسی بصورت ظاهر در معارج علم و حکمت ظاهریه چنان عروج کند که هیچ آفریده تمنای آنمقام نتواند کرد معجزه آشکار باشد .

و دیگر جود و سماحت آنحضرتست که هر چه بدست کردند بذل فرمودند و فاطمه و حسنین صلی الله علیه و آله و سلم دو شب و سه شب روز، باروزه پیوستند و در رکوع انگشتری انفاقی کرد و خداوند در شان او اولاد او سوره «هل اتی» فرستاد و آیت مبارک نازل فرمود چنانکه در جای خود بشرح رفت .

و دیگر عبادت و زهدات آنحضرتست که باتفاق علمای خبر هیچکس آن عبادت نتوانست کرد و در همه عمر بنان جوین قناعت فرمود و خورش بیرون سرکه و اگر نه نمک نخواست و با این قوت آن قوت داشت که در از قلعه خیبر بر کند و چهل ارش از پس پشت انداخت و چهل تن از ابطال رجال نتوانستند از پهلو بپهلوی بگردانند این نیز معجزه باشد زیرا که از حد بشر بیرونست .

و از اینسانست علم و حلم او و رحمت او و نعمت او و شرف او و تواضع او، در جمیع صفات از همه مخلوقات برتری دارد چنانکه هر کس وصول هر یک از مقامات او و صفات او را تمنا کند کافر گردد لاجرم وجود مبارک آن حضرت اندر آفرینش محیط ممکنات و بزرگترین معجزانست و بتواتر غیر مخالف هیچکس را مجال

یا ابا الحسن بآبی أنت و امی کاش زنده بودم و موفق بودم و در رکاب تو بودم تا در میدان محاربت بخون خویش غلطیدم و بسعادت شهادت رسیدم اکنون از اخبار امیر المؤمنین از اخبار غیب شرحی خواهم نگاشت و بهر يك از معجزات آن حضرت اشارتی خواهم کرد زیرا که بعضی از این معجزات در مجلدات ناسخ التواریخ از این پیش بشرح رفته است و بعضی انشاء الله در جای خود بشرح خواهد رفت .

نخستین کرة بعد کرة خبر داد که عبدالرحمن بن ملجم فرق مرا با تیغ میشکافتد و ریش مرا با خون فرق من خضاب میکند و دیگر بسیار وقت از شهادت فرزندش حسین علیه السلام خبر میداد و هنگام عبور از کربلا چنانکه در کتاب صفین بشرح رفت مقتل مردان و مقام زنان و مناخ شترانرا بنمود و خبر داد که بعد از من معویه زنده بماند و امر خلافت بر وی درست گردد و خبر داد از حکومت حجاج بن یوسف ثقفی و از حکومت یوسف بن عمرو و دیگر خبر داد از خوارج نهر روان و عبره نکردن ایشان از نهر و خبر قتل ایشان و عدد آنان که سلامت جستند.

و دیگر خبر داد از عاقبت امور اصحاب خود که هر یکرا چسان کشند و چسان بردار زنند و دیگر خبر داد از قتال ناکثین و قاسطین و مارقین و دیگر گاهی که باهنگ جنگ طلحه و زبیر بجانب بصره روان بود خبر داد از عدد لشکریکه از کوفه بحضرت او پیوست چنانکه در کتاب جمل بشرح رفت و دیگر خبر داد از مال امر عبدالله زبیر و قوله فیه:

خَبُّ ضَبُّ يَرْوُمُ امْرَأًا وَلَا يُدْرِكُهُ يَنْصَبُ حِبَالَةَ الدِّينِ لِاصْطِيَادِ الدُّنْيَا وَ هُوَ بَعْدُ مَصْلُوبٌ قُرَيْشٍ.

در حق عبدالله بن زبیر فرمود مردیست حیلت گر و خدیعت اندیش در طلب خلافت بیرون میشود و دامهای خود را از بهر دنیا گسترده میدارد و دنیای خود را با دین میوه میدارد و در پایان کار بدست قریش عرضه دمار و بردار میشود و دیگر

خبر داد از هلاکت بصره باسیب غرق و دیگر باره ببلای مقاتلت جماعت زنج چنانکه در کتاب جمل خطبه آنحضرت که مشعر بدینخبر بود مرقوم افتاد و دیگر خبر داد که سادات بنی هاشم چون ناصر وداعی و غیر ایشان خروج خواهند کرد آنجا که می فرماید :

إِنَّ لَأَلٍ مُحَمَّدٍ بِالطَّالِقَانِ لَكَزْرًا سَيُظْهِرُهُ اللَّهُ إِذَا شَاءَ دَعَاؤُهُ حَقٌّ يَقُومُ بِإِذْنِ اللَّهِ فَيَدْعُو إِلَى دِينِ اللَّهِ.

همانا از برای آل محمد در طالقان گنجی است زود باشد که خداوند ظاهر کند گاهی که بخواهد و ایشان بر پای میشوند و مردمان را بدین خداوند دعوت میکنند و ایشان حسن بن زید ملقب بداعی کبیر و محمد بن زید ملقب بداعی صغیر و حسن بن علی ملقب بناصر کبیر و ناصر الحق و غیر از ایشان بودند که از ابتدای دویست و پنجاه سال هجری در طبرستان سلطنت کردند چنانکه انشاءالله در جای خود شرح می رود.

و دیگر خبر داد از مقتل نفس زکیه - هو محمد بن عبد الله المحض بن حسن مثنی بن امام حسن علیه السلام- در مدینه آنجا که میفرماید : «إِنَّهُ يُقْتَلُ عِنْدَ أَحْبَارِ الزَّيْتِ» و همچنین خبر داد از مقتل برادرش ابراهیم بن عبدالله بن حسن در زمین باخمرا و آنموضعی است میان واسط و کوفه آنجا که می فرماید :

بِأَخْمَرَ يُقْتَلُ بَعْدَ أَنْ يُظْهَرُ وَيُقَهَّرُ وَ هَمِجَانٌ مِيفَر مَآئِدِ يَأْتِيهِ سَهْمٌ غَرْبٌ يَكُونُ فِيهِ مَنِيَّتُهُ فَيَأْبُوسَ الرَّأْمِي شَلَّتْ يَدُهُ وَوَهَنَ عَضُدُهُ.

می فرماید در باخمرا مقتول میشود از پس آنکه خروج میکند و مقهور میشود از پس آنکه غلبه میجوید و او بزخم تیری در میگذرد که کماندار آن دیده نمیشود نکوهیده کمانداری که قاتل اوست شل باد دست او و تبه باد نیروی بازوی او .

همانا محمد که معروف بنفوس زکیه است و ابراهیم و یحیی صاحب دیلم پسرهای عبدالله محض اند و عبدالله را از اینروی محض گفتند که پدرش حسن مثنی است یعنی

حسن دویم و او پسر حسن بن علی بن ابیطالب است و مادر عبدالله فاطمه دختر امام حسین علیه السلام است و عبدالله خالص و خلاصه این دو سبط شریف است و شرح حال هر یک را انشاء الله در جای خود مرقوم خواهیم داشت و غزوات ایشان و کشتندگان ایشانرا بشرح رقم خواهیم کرد و عبدالله محض در حبس منصور دوانقی شهید شد :

و دیگر خبر داد از مقتولین فخر و فتح بفتح خای ممجمله نام موضعی است نزدیک بمکه و قوله فیهم :

هُم خَيْرُ أَهْلِ الْأَرْضِ أَوْ مَنْ خَيْرُ أَهْلِ الْأَرْضِ.

أمیر المؤمنین علیه السلام ایشانرا از جمله نیکوترین مردم جهان فرمود همانا ابو علی حسین بن حسن مثلث بن عبدالله محض بن حسن مثنی بن حسن بن علی بن ابیطالب علیهما السلام در سال یکصد و شصت و نه هجری خروج کرد و مدینه را بگرفت و حاکم مدینه را بکشت و از آنجا بمکه رفت هادی عباسی لشکر بدو فرستاد در موضع فخر قتال دادند حسین بن حسن با اصحاب او در یوم ترویبه شهید شدند و حسن بن محمد بن عبدالله که بر منصور دوانقی بیرون آمد هم در آنروز شهید شد و ادریس بن عبدالله بن حسن از آن معرکه بجست و بجانب مغرب گریخت و در اندلس سلطنت یافت هرون الرشید کس فرستاد و او را بزهر شهیده ساخت انشاء الله احوال هر یک در جای خود بشرح می رود .

و دیگر خبر داد از طلوع علمهای سیاه که از جانب خراسان دیدار میشود و از طاهر بن الحسین معروف بذوالیمینین و اسحق بن ابراهیم از آل مصعب از قبیله بنی رزیک که داعی دولت عباسی بودند چنانکه انشاء الله در جای خود بشرح می رود و دیگر خبر داد از سلاطین علویه که در مملکت مغرب سلطنت یافتند و ایشان ادریس بن عبدالله محض و ده تن از فرزندان اوست که بنوبت در اندلس سلطنت کردند چنانکه شرح حال ایشان انشاء الله در جای خود بشرح می رود .

و دیگر خبر داد از سلاطین اسمعیله که در مملکت قیروان و مصر سلطنت یافتند و اول [آنان] که أمیر المؤمنین علیه السلام در حق او می فرماید :

هُوَ أَوْلَهُمْ ثُمَّ يَظْهَرُ صَاحِبُ الْقَيْرَوَانَ الْعَصَّ الْبَصَّ ذُو النَّسَبِ الْمَحْضِ الْمُتَنَجِّبِ مِنْ سُلَالَةِ ذِي الْبَدَاءِ الْمُسَجِّي بِالرِّدَاءِ.

میفرماید اول ایشان محمد بن عبدالله است که در قیروان خروج میکند و او مردی وسیم و جسیم و نرم اندام است و نسب با اسمعیل بن جعفر علیهما السلام میرساند و اسمعیل را ذو البداء فرمود از بهر آنکه نخست معروف بود که بعد از امام جعفر صادق علیه السلام اسمعیل امامت خواهد داشت و در حق او بدواواقع شد و امامت بامام موسی کاظم علیه السلام فرود آمد.

و نیز اسمعیل را المسجی بالرداء فرمود از بهر آنکه چون اسمعیل وفات یافت امام جعفر علیه السلام خواست تا جماعت شیعیانرا که اسمعیل را بعد از آنحضرت امام میدانستند از شك و شبهت بیرون آرد تا نگویند او نمرده است یا غایب شده است پس ردای مبارکرا بر روی او کشید و بزرگان شیعه را طلب فرمود و چند کرتدا از روی اسمعیل بر گرفت و چهره او را بنمود تا بدانند که او مرده است آنگاه اورا بر نعش حمل دادند و بخاک سپردند.

بالجمله چون رسول خدای خبر داد که قائم آل محمد صلوات الله علیه و علی آبائه نام و لقب و کنیت آنحضرت را دارد محمد بن عبدالله کنیت خویش را ابو القاسم گفت و لقب خویش را مهدی نهاد و گفت مهدی موعود منم و ابوطالب علی البغدادی در تاریخ خود نسب محمد بن عبدالله را بدینگونه رقم کرده گوید المهدی محمد پسر الرضی عبدالله است و عبدالله پسر البغی قاسم است و قاسم پسر الوفی احمد است و احمد پسر الوصی محمد است و محمد پسر اسماعیل بن جعفر الصادق علیه السلام است .

و بعضی از اهل سنت و جماعت و جماعتی از اهل مغرب محمد را پسر عبدالله بن سالم بصری دانند و گروهی از اهل عراق او را پسر عبدالله بن میمون قداح خوانند و شرح خروج او و دعوت او و سلطنت اولاد او در مصر و مغرب و معتقدات اسمعیلیه را در حق او و اولاد او انشاءالله در جای خود مرقوم خواهیم داشت .

و دیگر خبر داد از سلاطین آل بویه و قوله فیهم: وَ یَخْرُجُ مِنْ دِیْلَمَانَ بَنُو الصَّیَادِ، وکقوله فیهم: ثُمَّ یَسْتَشْرِی أَمْرَهُمْ حَتَّى یَمْلِكُوا الزُّورَاءَ وَ یَخْلَمُوا الْخُلَفَاءَ.

میفرماید در دیلمان فرزندان صیاد [خروج کنند] و ازین سخن اشاره میفرماید بسلاطین آل بویه چه پدر ایشان صید ماهی همی کرد و از بهای آن وجه معاش مقرر داشت و پسران او عمادالدوله علی بن بویه و رکن الدوله حسن بن بویه و معز الدوله احمد بن بویه و فرزندان ایشان که همگان هیجده تن باشند سلطنت یافتند آنگاه میفرماید ایشان قوی شوند و بغداد را فرو گیرند و خلفای عباسی را از تخت فرود آرند چنانکه معزالدوله المستکفی بالله را از خلافت خلع کرد و المطیع لله را در جای او بر تخت خلیفتی جای داد و بهاءالدوله فیروز بن عضدالدوله نیز الطایع لله را خلع کرد و بجای او القادر بالله را خلافت داد.

و کقوله فیهم: وَ الْمُتْرَفُ ابْنُ الْأَجْدَمِ یَقْتُلُهُ ابْنُ عَمِّهِ عَلَی دِجْلَةَ.

میفرماید آشرباخواره لهو باره پسر دست بریده را پسر عمش بر لب دجله بقتل برساند و تفسیر این کلمات آنست که معزالدوله را اجذم فرمود زیرا که دست او در حرب مقطوع گشت و پسرش عزالدوله بختیار همواره با لهو و لعب و عیش و طرب میزیست و او را عضدالدوله فناخسرو در کنار قلعه جص بر لب دجله در محاربت مقتول ساخت اگر خداوند بخواهد شرح این اجمال بجای خود مرقوم میشود.

و دیگر خبر داد از خلفای بنی عباس آنگاه که علی پسر ابن عباس متولد شد او را بحضرت امیر المؤمنین آورد علیعلیه السلام او را بگرفت و در دهان او بدهید و خرمائی از گردش در آویخت (1) و قال: خذ إلیک أبا الا ملاک فرمود: بگیر پدر -

ص: 128

1- متن حدیث اینست که «فَأَخَذَهُ وَ تَقَلَّ فِي فِيهِ وَ حَنَكُهُ بِتَمْرَةٍ قَدْ لَأَكَّهَا وَ دَفَعَهُ إِلَيْهِ وَ قَالَ...» یعنی کودک را گرفت و آب دهان مبارک در دهان او افکند و کام او را با یکدانه خرما که در دهان مبارک خود جویده بود برداشت و کودک را با او گردانید و فرمود:...

پس ابن عباس فرزند خود علی که پدر خلفان بنی عباس است چنانکه بشرح می‌رود بگرفت و بسرای خویش برد .

و نیز می‌فرماید : یُعْطِفُ الْهَوْرَى عَلَى الْهُدَى إِذَا عَطَفُوا الْهُدَى عَلَى الْقُرْآنِ إِذَا عَطَفُوا الْقُرْآنَ عَلَى الرَّأْيِ .

[منها] حَتَّى تَقُومَ الْحَرْبُ بِكُمْ عَلَى سَبَاقِ بَادِيَا نَوَاحٍ نَاحِيَةً مَمْلُوءَةً أَخْلَافُهَا حُلُومٌ رِضَاعُهَا عَلَقَمَاتٌ عَاقِبَتُهَا أَلَا وَفِي غَدٍ - وَ سَدِّ يَأْتِي غَدٌ بِمَا لَا تَعْرِفُونَ - يَأْخُذُ الْوَالِي مِنْ غَيْرِهَا عَمَّالَهَا عَلَى مَسَاوِيٍّ أَعْمَالِهَا وَ تُخْرِجُ لَهُ الْأَرْضَ أَفَالِيدَ كَبِدِهَا وَ تُلْقِي إِلَيْهِ سِدِّ لَمَّا مَقَالِيدَهَا فَيُرِيكُمْ كَيْفَ عَدْلُ السَّبِيرَةِ وَ يُحْيِي مَيِّتَ الْكِتَابِ وَ السُّنَّةِ .

منها: كَأَنِّي بِهِ قَدْ نَعَقَ بِالشَّامِ، وَ فَحَصَ بِرِايَاتِهِ فِي ضَوَاحِي كُوفَانَ، فَعَطَفَ عَلَيْهَا عَطْفَ الضَّرُوسِ، وَ فَرَسَ الْأَرْضَ بِالرُّؤُوسِ قَدْ فَغَرَتْ فَاعْرَتُهُ، وَ ثَقُلَتْ فِي الْأَرْضِ وَطَاتُهُ، بَعِيدَ الْجَوْلِ، عَظِيمَ الصَّوْلَةِ. وَ اللَّهُ لَيْسَ رَدَّكُمْ فِي أَطْرَافِ الْأَرْضِ حَتَّى لَا يَبْقَى مِنْكُمْ إِلَّا قَلِيلٌ، كَالْكُحْلِ فِي الْعَيْنِ، فَلَا تَزَالُونَ كَذَلِكَ، حَتَّى تَوُوبَ إِلَى الْعَرَبِ عَوَازِبَ أَحْلَامِهَا فَالْزَمُوا السُّنَنَ الْقَائِمَةَ، وَ الْآثَارَ الْبَيِّنَةَ، وَ الْعَهْدَ الْقَرِيبَ الَّذِي عَلَيْهِ بَاقِي التُّبُوهِ. وَ اعْلَمُوا أَنَّ الشَّيْطَانَ إِنَّمَا يُسْنِي لَكُمْ طُرُقَهُ لِتَتَّبِعُوا عَقِبَهُ.

در این خطبه خبر می‌دهد از ظهور امام منتظر قائم آل محمد صلوات الله علیه و علی آبائه می‌فرماید مقهور می‌سازد هوارا و بر می‌گرداند میل نفوس را بجانب تقوی و هدی گاهی که مردمان بر می‌گزینند هوای نفس را بر طریق هدی و محکوم می‌دارد آرای خلق را با حکام قرآن وقتی که مردمان قرآن را معطوف میدارند بآرای خویش .

همانا در آنوقت حرب براعقاب شما در آید و بر پای بایستد و دندان بنماید مانند شیری که کشرناب(1) کرده باشد و پستانها پر شیر دارد چند که شیرین شیر دهد عاقبتش وخیم باشد هان ای مردم بدانید که فردا در آید و نیک زود در آید و قایم آل محمد ظاهر شود و عمال این ستمکاران را بر کیفر اعمال ماخوذ دارد و زمین معادن خود را که بجای جگر پاره‌های اوست در حضرت او عرضه دهد و کلیدهای خزائن را از در طوع و رغبت بسپارد و حضرتش قانون عدل و نصفت را بر شما القا کند و آنچه از احکام کتاب و سنت میرانیده اند زنده فرماید .

هان ای مردم همانا نگرانم که عبدالملک بن مروان در شام بانگ در داده و مردم را بخویشتن دعوت کرده و علمهای خود را در ظاهر کوفه برافراخته و امور کوفه را دیگر گون ساخته و مانند ناقه گزنده مردمانرا با دندان جراحی کرده و زمین را با سرهای بریده بساط گسترده و برزحمت ایتام و ارامل و قتل قبایل چون سبع ضاره دهان گشاده و بر پشت زمین کردار کبر و تنمر او گران افتاده میدان ظلم و ستم دراز کند و حملهای گران افکند چندانکه شما را در اطراف جهان پراکنده بینند و از شما باقی نماند الا باندازه دارویی که در چشم کنند .

و ازینجمله امیر المؤمنین علیه السلام خبر می‌دهد از ریاست عبدالملک و قتل عرب در زمان او در ایام عبدالرحمن بن اشعث و مصعب بن زهیر و حجاج و غیر از آن چنانکه هر يك انشاء الله در جای خود بشرح می‌رود .

ص: 130

1- کشر بمعنی باز کردن دهان است تا آنجا که دندانها نمایان شود چه برای خنده و چه برای غیر آن بقال : کشر الی صاحبه : تبسم و کشر السبع عن نابه : هر للحرش

آنگاه میفرماید این ظلم و ستم همچنان بپاید تا گاهی که سلطنت از عبدالملک بدست عرب منتقل شود یعنی از بنی امیه به بنی عباسی انتقال یابد و تدبیر ملکداری از بنی امیه زایل شود که فرزندان و دودمان عبدالملک اند .

آنگاه میفرماید ای مردم دست باز ندهید قوانین استوار و علامات روشن را و خوار مایه مگیرید پیمان مرا که از آثار نبوت و سنن رسول خداست بدانید که شیطان سهل مینماید طریق خود را بر شما تا از قفای او بروید و اطاعت او کنید. در هر حال بر شریعت مصطفی روید و طریق سلاطین جور که از پس یکدیگر در می آیند مگیرید.

و دیگر این کلمات اخبار از مغیبا تست و سید رضی در نهج البلاغه نیآورده چه او از خطب امیر المؤمنین علیه السلام باجتهاد خود انتخاب نموده .

قوله عليه السلام: وَلَمْ يَكُنْ لِيَجْتَرِيَّ عَلَيْهِمَا غَيْرِي وَلَوْ لَمْ أَكُ فَيَكُمُ مَا قَاتَلُ أَصْحَابُ الْجَمَلِ ، وَأَهْلُ النَّهْرَوَانِ . وَآيَمُ اللَّهِ ، لَوْلَا أَنْ تَنَكَّلُوا ، وَتَدَعُوا الْعَمَلَ ، لَحَدَّثْتُكُمْ بِمَا فَضَّيَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ عَلَى لِسَانِ نَبِيِّكُمْ لِمَنْ قَاتَلَهُمْ مُبْصِرًا لِيُضَلَّ لَيْتِهِمْ عَارِفًا لِلْهُدَى الَّذِي نَحْنُ عَلَيْهِ سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي فَإِنِّي مَيِّتٌ قَرِيبٌ أَوْ مَقْتُولٌ بَلْ قَتْلًا مَا يَنْتَظِرُ أَشْقَاهَا أَنْ يَخْضِبَ هَذِهِ بَدَمِي .

میفرماید بجز من هیچکس را آن جرئت و جلالت نبود که با اهل جمل و نهروان مقاتلت آغازد و اگر من در میان شما نبودم هیچکس با ایشان قتال نمیداد زیرا که عایشه و طلحه و زبیر در نزد مسلمانان مکاتی بزرگ داشتند و ایشانرا از اهل بهشت میپنداشتند و همچنان خوارج نهروان قرآن خوانان و نماز گزاران بودند و مسلمانان ندانستند که ایشان مرتد گشتند و قتل ایشان واجب افتاد لاجرم من حق را آشکار ساختم و ایشانرا از بیخ و بن برانداختم سوگند با خدای اگر بیم

نداشتیم که شما شریعترا دست باز دارید و فرایض را از پس پشت اندازید و ایمن بباشید هر آینه حدیث می‌کردم شما را بدانچه خداوند در حق شما پیغمبر شمارا فرموده و او مرا آگهی داده که اطاعت نمودید و از در بصیرت با اینجماعت که طریق ضلالت سپردند مقاتلت کردید پرسید از من از آن پیش که مرا در نیاید هر آینه زود باشد که من بمیرم یا کشته شوم بلکه کشته می‌شوم بدست شقی ترین مردم و ریش من با خون من رنگین میشود .

و نیز در حق بنی امیه میفرماید : **يُظْهِرُ أَهْلَ الْبَاطِلِ عَلَى أَهْلِ الْحَقِّ حَتَّى يَمْلَأَ الْأَرْضَ عُدْوَانًا وَظُلْمًا وَيَدْعَا إِلَى أَنْ يَضَعَ اللَّهُ عِزَّ وَجَلَّ جَبْرُوتَهَا وَيَكْسِرَ رَعْمَ دَهَا وَيَنْزِعَ أَوْتَادَهَا أَلَا وَ إِنَّكُمْ مَدْرِكُوهَا فَانصُرُوا قَوْمًا كَانُوا أَصْحَابَ آيَاتِ بَدْرٍ وَ حُنَيْنٍ تُوجِرُوا وَ لَا تُمَالُوا عَلَيْهِمْ عَدُوَّهُمْ فَيَصِيرَ عَلَيْهِمُ الْبَلِيَّةُ (1) وَ يَجْلِبُ بِكُمْ النَّقْمَةُ.**

میفرماید بنی امیه بقوت میشوند و اهل باطل ایشان بر اهل حق غلبه می‌جوید چندانکه زمین را از ظلم و خصومت و بدعت آکنده می‌سازند تا گاهی که خداوند قهر و غلبه خود را برایشان فرود می‌آورد و ستون حشمت ایشان را در هم می‌شکند و تاسیس دولت آنجماعت را از بن بر میکند بدانند که شما اینگروه را دیدار میکنید در حالی که اهل حق را دشمن میدارند پس نصرت کنید اصحاب رسول خدا را که در بدر و جنین ملازم خدمت آنحضرت بودند تا از خداوند پاداش نیکویابید و با دشمنان اهل حق همداستان نشوید و بر زیان آنجماعت پماید تا ایشانرا در اینجهان مبتلا سازید و خود را در آنسرای در نعمت و بلا افکنید .

و نیز خبر میدهد از غلبه بنی امیه و قوت عمال ایشان میفرماید:

ص: 132

1- این جمله تصحیف شده و صحیح «فَتَصْرَعَكُمْ الْبَلِيَّةُ» میباشد.

إِلَّا (1) مِثْلَ انْتِصَارِ الْعَبْدِ مِنْ مَوْلَاهُ إِذَا رَأَهُ أَطَاعَهُ وَإِنْ تَوَارَى عَنْهُ شَتَمَهُ وَ أَيْمُ اللَّهِ لَوْ فَرَّقُوكُمْ تَحْتَ كُلِّ حَجَرٍ لَجَمَعَكُمْ اللَّهُ لِيَسِّرَ يَوْمَ لَهُمْ .

میفرماید شما در تحت قدرت ایشان ماخوذ خواهید بود و از فرمانبرداری بیچاره خواهید گشت اگر چند حکومت ایشان بر شما ثقیل باشد مانند انتصار عبد مولای خود را گاهی که او حاضر است از در ضراحت اطاعت کند و چون غایب شود شتم کند و ناهموار گوید سوگند باخدای اگر پراکند، سازند شما را چنانکه هر یک در بیغوله جای کنید خداوند شما را از بهر مکافات ایشان فراهم کند و بدست شما کیفر فرماید .

و نیز از این کلمات از قائم آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم خبر میدهد.

فَانظُرُوا أَهْلَ بَيْتِ نَبِيِّكُمْ فَإِنْ لَبَدُوا فَالْبُدُوا وَإِنْ اسْتَنْصَرُوكُمْ فَاَنْصُرُوهُمْ لِيَفْرِجَنَّ اللَّهُ بِرَجُلٍ مِّنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ .

أَبِي إِبْنِ خَبْرَةَ الْأِمَاءِ ، لَا يُعْطِيهِمْ إِلَّا السَّيْفَ هَرْجًا هَرْجًا ، مَوْضُوعًا عَلَى عَاتِقِهِ ثَمَانِيَةَ [أَشْهُرٍ] حَتَّى تَقُولَ فُرَيْشُ : لَوْ كَانَ هَذَا مِنْ وُلْدِ فَاطِمَةَ لَرَحِمْنَا يُغْرِيهِ اللَّهُ بِنَبِيِّ أُمِّيهِ ، حَتَّى يَجْعَلَهُمْ حُطَامًا وَرَفَاتًا مَلْعُونِينَ أَيَّمَا تُعْفُوا أُخَذُوا وَ قُتِلُوا تَقْتِيلًا سَدَّ اللَّهُ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا .

میفرماید نگران باشید اهل بیت پیغمبر خود را آنجا که اقامت کنند ایستاده

ص: 133

1- ای « لا یكون انتصار احدکم منهم لای... » ومعنی چنین است : چیرگی آنان بر شما بحدی است که انتقام گرفتن شما از آنان جز مانند انتقام گرفتن برده از آقای خودش نیست گاهی که حاضر است ... تا آخر آنچه مؤلف ترجمه کرده

شوید و چون از شما نصرت جویند ایشانرا نصرت کنید همانا خداوند آن فتنه را که در آخر الزمان مظلّم و متراکم گردد بدست مردی از اهل بیت منقشع و منکشف سازد .

آنگاه میفرماید پدرم فدای پسر بهترین زنان اّما، باد و از این سخن قایم آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم را خواهد میفرماید گاهی که ظهور کند هشت روز(1) شمشیر از گردن فرو نگذارد و منافقین امت و مشرکین بنی امیه را گردن بزند و قریش همیگویند اگر اینمرد از فرزندان فاطمه است بر ما رحم کند و خداوند او را بر قلع و قمع بنی امیه بگمارد تا ایشانرا در هم شکنند و از هم فروریزد و ایشان دور افتادگان از رحمت خداوندند و هر جا بدست شوند بحکم سنت خداوند همی باید ماخوذ و مقتول گردند چنانکه ازین بیش پیغمبران خدا بیرون آن ست کار نکردند و سنت خدایرا تغییر و تبدیل بادید نگردد .

مکشوف باد که مردم شیعی متفق اند که قائم آل محمد فرزند امام حسن عسکری عجل الله تعالی فرجه الشریف است که از نرجس متولد شده و او وکیل کارخانه خداوند و کفیل نظم این جهان(2) و حجت یزدان بر جهانیان است و او را خداوند زنده گذاشت و غایب خواست و هنگام ظهور او را کسی جز خدای نداند و گاهی که ظاهر شود مردمان بر گذشته رجعت کنند و دشمنان آل محمد بازگشت نمایند و آنحضرت بمکافات آنچه از پیش کردند آغاز کیفر فرماید و تیغ انتقام بکشد و همگانرا بکشد و جهانرا از

ص: 134

-
- 1- کلمه اشهر که در متن عربی داخل نسخه گذاشتیم از قلم مولف ساقط شده و لذا در ترجمه آن هشت روز نوشته در صورتیکه هشت ماه صحیح است بنهج حدیدی ج2 ص 179 مراجعه شود
 - 2- این دو جمله مطابق عقیده صوفیان از شئون مقام ولایت است در صورتیکه ولایت بمعنی سرپرستی است یعنی سرپرستی امت اسلامی بعد از پیغمبر مخصوص علی و فرزندان مخصوص او است و امروز این منصب از مختصات مهدی موعود است که بعد از ظهور بمقام فعلیت میرسد.

عدل و نصفت آکنده کند آنگاه هنگامه رستخیز فراز آید و قیامت آشکار شود.

اما جماعت افضلیه و اهل سنت و جماعت برآند که مهدی موعود در آخر الزمان از سادات بنی فاطمه بوجود خواهد آمد و عالم را از عدل و داد آکنده خواهد ساخت و از اعقاب بنی امیه و اولاد ابوسفیان بن حرب سفیانی (1) موعود را که آن هنگام سلطنت خواهد داشت خواهد کشت و اشیاع و اتباع او را از بیخ و بن خواهد زد آنوقت عیسی علیه السلام از آسمان فرود خواهد شد و دابة الأرض ظاهر خواهد گشت و نفخ صور و حشر و نشر آشکار خواهد شد و ما احوال قایم آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم و کیفیت ظهور حضرتش را انشاء الله در جای خود بشرح خواهیم نگاشت، اکنون شرحی در معرفت معجزات امیر المؤمنین علیه السلام خواهیم نگاشت .

همانا حصر معجزات امیر المؤمنین در حد تقریر و تحریر هیچ بشر نیست لکن من بنده باندازه وسع خویش بعضی از معجزات حضرتش را در جلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ و بعضی را در جلد اول از کتاب دوم و بعضی را در کتاب ابوبکر و بعضی را در کتاب عمر و بعضی را در کتاب عثمان و شرمه در کتاب اصحاب و بعضی را در کتاب جمل و بعضی را در کتاب صفین و بعضی را در کتاب خوارج نگاشتم و بعضی را انشاء الله خواهم نگاشت .

اکنون همی گویم که کتاب نهج البلاغه را که سیدرضی تلفیق فرموده و منتخب خطب امیر المؤمنین علیه السلام را با اختیار خود نگاشته از حین تحریر او تا کنون نهصد سال میگذرد و اینخبر هائی که امیر المؤمنین علیه السلام از غیب داده بعضی قبل از تحریر نهج البلاغه واقع شده مانند ظهور حجاج و ظهور یوسف بن عمر و و طلوع زنج

ص: 135

1- مشهور سفیانی موعود را منسوب بای سفیان میدانند و این نسبت با وجود اینکه ابوسفیان از بنی امیه بوده و اعقاب او هم بعنوان بنی امیه معروف بوده اند نه بعنوان سفیانیه خصوصاً با ملاحظه زمان صدور حدیث نبوی کاملاً بعید مینماید بلی محتمل است که سفیانی معرب صهیانی باشد که بمعنی حزب یهود است که طبق خبر مزبور در آخرالزمان قیام کنند و بوسیله مهدی موعود سرکوب شوند.

و سلطنت مروان بن الحکم و اولاد او و غیر ذلك چنانکه بعضی مرقوم شد و بعضی از آن اخبار بعد از تحریر نهج البلاغه واقع شده مانند تعیین سلطنت آل بویه و مانند خروج داعی کبیر و ناصر الحق و سلطنت مغول و غیر ذلك چنانکه بعضی بشرح رفت و هیچکس را شکی و شبهتی در سال تلیق نهج البلاغه نیست لاجرم بحکم عقل شکی و شبهتی از برای کس نمیماند که امیر المؤمنین علیه السلام عالم بعلم ما کان و ما یکون بوده که بدین شرح خبر از حوادث روزگار آینده داد پس واجب میکند که از برای مرد عاقل شکی و شبهتی بجای نماند که آن امام صادق اللهم آنخبرها که از غیب داده و ما هنوز بدان نرسیده ایم هم بصدق باشد پس مرد مومن ظهور قائم آل محمد و حدیث قبر و نکیر و منکر و رسیدن حشر و نشر و حساب و بهشت و دوزخ و جز این آنچه خبر داده باید استوار بدارد و بداند که بدان خواهد رسید و خویشتن را فریب ندهد و فریب ابلیس لعین نخورد و لغزش نکند اللهم احفظنا بحق محمد و آله الطیبین الأمجاد .

ذکر ظهور مردم غالی در حضرت امیر المومنین علی علیه التحیه والسلام

مکشوف باد که مسلمانان معویة بن ابی سفیانرا طاغی و یاغی میدانستند و در فسق او بلکه در کفر و شرک او شکی و شبهتی نداشتند لکن امر عایشه و طلحه و زبیر بر مسلمانان محل شک و ریب بود چه عایشه در شمار زوجات مطهرات بود و در طهارت ساحت او آیات قرآنی فرود شد و طلحه و زبیر در شمار عشره مبشره بودند(1) و حاضر بدر و أحد گشتند و از بیعت کنندگان تحت شجره بودند چنانکه در جای خود بشرح رفت .

و همچنان [در] کار خوارج و قتل ایشان مسلمانانرا آلوده شک و شبت میساخت

ص: 136

1- این جملات را که مؤلف مانند اکثر مباحث این کتاب از نهج مهدیدی ترجمه کرده است جزو عقاید سنیان است نه شیعیان بنهج حدیدی ج2 ص 179 مراجعه شود

چه آن جماعت دوازده هزار مرد پرهیزگار بودند و از کثرت سجود جبهت ایشان چون سینه شتر بود همه شب تا بامداد نماز گذاران بودند و همه روز تابشام قرآن خوانان و روزه داران بودند و در حضرت امیر المؤمنین در طلب دنیا رزم نمیدادند بلکه بخطا کار میکردند لاجرم مسلمانانرا در حق ایشان گمانی بخطا میرفت و در تاسیس ایماز لغزشی عارض میگشت که مبادا آن جماعت بحق بودند و ما با ایشان بنا حق رزم دادیم

لا-جرم بر امیرالمومنین علیه السلام واجب افتاد که ایشانرا از داهیه شك و شبهت بجهاند و از تیه حیرت برهاند پس آغاز معجزات نهاد و اخبار از اخبار غیب همی داد چندانکه جماعتی در حق او غالی شدند و او را بالوهیت ستایش کردند چنانکه رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم از پیش این خبر داد آنجا که فرمود:

يَهْلِكُ فِيكَ مِحْبٌ غَالٍ وَ مُبْغِضٌ قَالٍ.

یعنی یا علی دو کس در تو هلاک میشود و در آنسرای بهره دوزخ میگردد یکی آنکه ترا دوست دارد و در تو غلو میکند و ترا بخداوندی میستاید و دیگر آنکس که ترا دشمن میدارد و ترا از محل تو ساقط میسازد و در جای دیگر میفرماید:

وَ الَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَوْلَا - أَنِّي أُشْفِقُ أَنْ يَقُولَ طَوَائِفُ مِنْ أُمَّتِي فِيكَ مَا قَالَتِ النَّصَارَى فِي ابْنِ مَرْيَمَ لَقُلْتُ الْيَوْمَ فِيكَ مَقَالًا لَا تَمُرُّ بِمَالٍ مِنَ النَّاسِ إِلَّا أَخَذُوا التُّرَابَ مِنْ تَحْتِ قَدَمَيْكَ لِلْبَرَكَةِ.

فرمود سوگند بدانخدائیکه جان من بدست اوست اگر نترسیدم که جماعتی از امت من در حق تو آن گویند که نصاری در حق عیسی بن مریم گفتند و او را بخداوندی پرستش کردند همانا امروز در حق تو سخنی گفتم که بر هیچ جماعت عبور ندهی الا آنکه خاک قدمت را از برای برکت ماخوذ دارند چنانکه در کتاب رسول خدای نیز بدین معنی اشارت کردیم .

اکنون بحديث مردم غالی باز آئیم چون بعد از قتل خوارج مردمان از أمير المؤمنين عليه السلام آنمعجزات و کرامات و اخبار از مغیبات مشاهدت کردند جماعتی از کوتاه نظران که فرس فهم ایشان در میدان ادراک معرفت لنک بود علی علیه السلام را بخدائی ستودند و اگر نه چنان دانستند که خداوند در جسم او حلول فرموده و أمير المؤمنين عليه السلام نیز میفرماید :

يَهْلِكُ فِيَّ رَجُلَانِ مُحِبٌّ مُفْرِطٌ يَضَعُنِي غَيْرَ مَوْضِعِي وَيَمْدَحُنِي بِمَا لَيْسَ وَ مُبْغِضٌ مُفْتَرٍ يَزْمِينِي بِمَا أَنَا مِنْهُ بَرِيءٌ .

یعنی دو مرد در من هلاک میشوند یکی دوستی که مرا از آنچه هستم افزونتر میخواند و مرا بچیزی که در من نیست مدح میکند و دیگر آنکس که افترا بر من و می بندد و نسبت میکند مرا بچیزی که از آن بری هستم.

بالجملة علی علیه السلام بعد از قتل خوارج بر جماعتی عبور داد و نگریست که در ایام شهر رمضان گروهی گرد هم نشسته اند و با کل ماکولات و مشروبات مشغول اند أمير المؤمنين عليه السلام عنان بکشید و فرمود آیا شما مسافرانید یا بیمارانیید گفتند نه مسافرانیم و نه بیماران فرمود اگر از اهل کتاب باشید قبول جزیت شما را از بازپرس و مؤاخذت محفوظ میدارد گفتند ما از اهل کتاب نیستیم فرمود پس اکل شما در شهر رمضان از چیست عبدالله بن سبا که از مردم غالی اول کس اوست (1) گفت انت انت یعنی توئی توئی و ازین سخن قصد کرد که توئی خداوند یزدان و آفریننده انس و جان أمير المؤمنين عليه السلام اندیشه او را بدانست در زمان از اسب فرود آمد و پیشانی برخاک نهاد پس سر از سجده برداشت و گفت وای بر شما من بنده از بندگان خدایم از خدای بترسید و با اسلام باز آئید ایشان انکار کردند چند کت بفرمود و آنجماعت اطاعت نکردند لاجرم برخاست و پای در رکاب کرد و فرمان داد تا آنجماعت را دست بگردن بسته بیاوردند تا آنجا که فرود شد پس بفرمود زمین را از دو جای نزدیک بیکدیگر حفر کردند و آتش و حطب حاضر نمودند و اینکلمات بفرمود :

ص: 138

1- محققین این داستانها را خرافه میدانند و وجود چنین شخصی را منکر اند

أَلَا تَرَوْنَ قَدْ حَفَرْتُ حُفْرًا***أَنِّي إِذَا رَأَيْتُ أَمْرًا مُنْكَرًا

أَوْ قَدْتُ نَارِي وَدَعَوْتُ قَنْبِرًا

و از آن دو حفره یکی سر پوشیده و آندیگر گشاده و جماعت غالی را در آن حفره سر پوشیده جای دادند پس حطب در آن حفره گشاده افکندند و آتش در زدند تا دخان نار در حفره سر پوشیده در رفت و جماعت غالی را زحمت همی کرد اینهنگام از فراز حفره بانگ بر ایشان زدند که خویشان را تباہ میکنید و طریق توبت و انابت گیرید چندانکه این سخن تکرار کردند آنجماعت پذیرفتار نشدند تا گاهی که حطب افروخته کشت و حرارت آتش بدیشان رسید اینوقت بانگ در دادند و امیرالمومنین علیه السلام را مخاطب داشتند و گفتند :

الآنَ ظَهَرَ لَنَا ظُهُورًا بَيْنًا أَنْتَ الْإِلَهِ لِأَنَّ ابْنَ عَمِّكَ الَّذِي أَرْسَلْتَهُ قَالَ لَا يُعَذَّبُ بِالنَّارِ إِلَّا رَبُّ النَّارِ .

یعنی اکنون ظاهر شد و نیک روشن گشت که تو خداوند یزدانی زیرا که آنگاه که پسر عم خود محمد بن عبدالله را برسالت فرستادی ما را خبر داد که جز خداوند آتش هیچکس با آتش کسی را عذاب نکند و اینک تو ما را با آتش عذاب میکنی لاجرم خداوند یزدان توئی این بگفتند و آتش ایشانرا فرو گرفت و پاک بسوخت و همچنان در عقیدت خود استوار بودند شاعر بدین معنی اشارت کند و گوید:

لترم بي المنية حيث شئت***إذا لم ترم بي في الحفرتين

إذا ما حُشِّتَا حُطْبًا بِنَارٍ***فَذَاكَ الْمَوْتُ نَقْدًا غَيْرَ دِينِ.

اما ابن عباس وجماعتي از اصحاب عرض کردند یا امیر المؤمنین عبدالله بن سبا خاصة از کرده پشیمان گشت و او را شفاعت کردند فرمود او را معفو میدارم بشرط که در کوفه سکون اختیار نکند گفتند بکجا شود فرمود در مداین پس عبدالله بن سبا از کوفه هجرت نمود و در مداین اقامت کرد این بود تا امیر المؤمنین علیه السلام شهید گشت اینوقت دیگر باره عقیدت خویش آشکار کرد و آنسخنها اعادت

نمود جماعتی دعوت او را اجابت کردند و در گرد او انجمن شدند و عبدالله سبا بانگ در داد و قال: «وَاللَّهِ لَوْ جِئْتُمُونَا بِدِمَاغِهِ فِي سَبْعِينَ صُرَّةً لَعَلِمْنَا أَنَّهُ لَمْ يَمُتْ وَلَا يَمُوتُ حَتَّى يَسُوقَ الْعَرَبَ بِعَصَاهُ» گفت سوگند با خدای اگر مغز و دماغ او را در هفتاد صره در نزد ما حاضر کنید میدانیم که او نمرده است و هرگز نمیرد تا عرب را بیک چوب نراند.

بالجمله عبدالله بن صبرة الهمدانی و عبدالله بن عمرو بن حرب الکندی و گروهی بزرگ در گرد عبدالله بن سبا فراهم شدند و سخن ایشان در بلاد و امصار پراکنده گشت و مردمان در شک و شبهت افتادند و گفتند اینخبرها که علی علیه السلام از غیب همی گفت جز خدای کس نداند یا آنکس داند که خدای در وی حلول کند و خود نیز آنگاه که در از خیبر بر کند فرمود:

وَاللَّهِ مَا قَلَعْتُ بَابَ خَيْبَرَ بِقُوَّةِ جَسَدَانِيَّةٍ بَلْ بِقُوَّةِ إِلَهِيَّةٍ. یعنی قسم بخدای که من در خیبر را بقوت جسمانی بر نکند بلکه بقوت الهی کندم. و همچنان رسول خدای در حق او فرمود:

... وَحَدَّه، صَدَقَ وَعْدَهُ، وَنَصَرَ عَبْدَهُ وَهَزَمَ الْأَحْزَابَ وَحَدَّه، وَالَّذِي هَزَمَ الْأَحْزَابَ هُوَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ.

چه در جنگ خندق عمرو بن عبدود را بکشت و لشکر احزاب هزیمت شدند. ابن ابی الحدید حدیث میکند که مردی از اهل سنت و جماعت بایکتن از مردم شیعی در فضیلت ابو بکر و علی باحتجاج سخن کردند و مردی از اهل ذمت را که جانب هیچیک را رعایتی نداشت حکم ساختند «فَأَنشَدَ هُمَا كَمَا بَيَّنَّ مَنْ شَكَّ فِي عَقِيدَتِهِ وَبَيَّنَّ مَنْ قِيلَ أَنَّهُ اللَّهُ» گفت چه نسبت است در میان کسی که مردمان در عقیدت او شك دارند که آیا مسلمانی گرفت یا مشرك بود با آنکس که گروهی از مردمانش خدای میدانند، هم اکنون بداستان باز آئیم.

جماعتی بر عبد الله بن سبا گرد آمدند و ایشانرا سبائیه گفتند و این جماعت سخن بر این نهادند که علی علیه السلام نمرده است و او سفر آسمان کرده است و رعد و برق صوت اوست و گاهی که با ننگ رعد شنیدند گفتند «السلام عليك يا أمير المؤمنين» و بر رسول خدای دروغ بستند و گفتند از آنچه خداوند بدو وحی فرستاده از ده یکی را ظاهر ساخت و نه دیگر را به صلاح دید خویش پوشیده داشت حسن بن علی بن محمد بن حنفیه رساله بر رد ایشان نوشت .

و دیگر مغیره بن سعید مولی بجیله در طلب دنیا طریق مردم غالی گرفت و گفت علی اگر بخواهد مردم عاد و ثمود و جز ایشان را که در گذشته اند زنده کند و جماعتی با او پیوسته شدند آنگاه بخدمت ابی جعفر محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام حاضر شد و عرض کرد مردم را آگهی بده و بگو من بأسرار غیب دانایم تا عراق را بنام تو مسخر سازم امام علیه السلام بر آشتی و او را زجر کرد و بدگفت و از پیش خود براند.

آنگاه مغیره بنزدیک ابوهاشم عبدالله بن محمد بن حنفیه آمد و این سخن با او بگفت ابوهاشم در خشم شد و بر جست و او را بگرفت و چندان با ضربات سخت بزد و بکوفت که روزی چند ملازم بستر گشت پس از مداوا چون بهبودی یافت بنزد محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن علیه السلام رفت و این سخن با او در میان نهاد محمد مردی کم سخن بود او را جوابی باز نداد و التفاتی نفرمود مغیره را سکوت محمد بطمع افکند و موجب رضای او شمرد « قَالَ أَشَدُّ هَدًى أَنْ هَذَا هُوَ الْمَهْدِيُّ الَّذِي بَشَّرَ بِهِ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَأَنْتَ قَائِمٌ أَهْلُ الْبَيْتِ ».

گفت شهادت میدهم که محمد بن عبدالله بن حسن همان مهدی موعود است که رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم بظهور او بشارت داده و اوست قائم آل محمد و علی بن الحسین علیهما السلام او را وصی نموده و وصیت فرموده و بجانب کوفه سفر کرد و در کوفه آغاز شعبده نهاد و گفت محمد مرا فرمود که چون دست یابم مردم را خبه کنم و بسقایت سموم هلاک سازم و اصحاب خود را سفر کردن فرمود و حکم داد تا با بندگان خدای

بدینگونه کار کنند بعضی از اصحاب او گفتند ما ناشناخته بر مردمان میتازیم و ایشانرا عرضه هلاک و دمار میسازیم و ندانیم چه کسند و بر چه عقیدتند گفت باکی نیست اگر از اصحاب شما باشند زودتر در بهشت جاویدان جای کنند و اگر از دشمنان شما باشند زودتر ساکن دوزخ شوند و از تهمت مغیره بود که منصور محمد بن عبدالله را خناق نام کرد.

بالجمله کار غلات بالا گرفت و سخن بر این نهادند که خداوند تعالی عما یقول المشبهون در فرزندان امیر المؤمنین علیه السلام حلول کرده و جماعتی عقیدت خویش را با تناسخ استوار داشتند و انکار حشر و نشر کردند و ثواب و عقاب را ساقط ساختند و گروهی گفتند ثواب و عقاب خاص این جهانست و فرقه کیش نصیریہ گرفتند و این کیش را محمد بن نصیر النمیری احداث کرد و او از اصحاب امام حسن عسکری علیه السلام بود و گروهی معروف باسحقیه شدند و احداث این عقیدت اسحق بن زید بن حارث کرد و او از اصحاب عبد الله بن معویة بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب بود و او عقیدت با باحه واسقاط تکالیف داشت و امیر المؤمنین علیه السلام را در نفس رسالت با رسول خدای شریک میدانست .

و محمد بن نصیر خود را وکیل قائم آل محمد میشمرد آنگاه گفت من رسول خدایم و خداوند مرا بر محمد ابن الرضا علیهما السلام فرستاد و انکار کرد امامت حسن عسکری و فرزندش قائم علیها السلام را، هم بدینقدر قناعت نکرد و دعویدار خداوندی شد و با باحه محارم فتوی کرد و ما انشاء الله احوال و اقوال و عقاید هر یک را در جای خود مرقوم خواهیم داشت

و تاکنون که سال بر هزار و دویست و هشتاد و چهار هجری میگذرد از جماعت غلات قبایل کثیره در مملکت ایران و ممالک دیگر سکون دارند و در حق ایشان همی گویند که در آتش میروند و زیان نمی بینند من بنده در لرستان بر چند قبیله ایشان مطلع شدم و عقیده ایشان را دانستم سخنی که بازتوان گفت یا مرقوم توان داشت نشنیدم و چندتن مدعی شدند که در آتش میروند و آتشی برافروختند

و لختی شعبده نمودند و ترانه کردند و خویشتن را بجزبات الهیه بستند و بیهوشانه آتش را بزیر پی سپردند لکن من بنده جز چرب دستی و شعبده چیزی فهم نکردم و نه چنان بود که مردم چربدست آن نتوانستند کرد بلکه اگر آتشی بدست میکردند و نقل و حرکت میدادند بعید بود که زیان میدیدند و صابر بودند .

و آنچه در دارالخلافه دیده شد هم بر اینگونه بود الا آنکه از ثقات شنیده ام که درینجماعت گروهی بادید می شوند که در آتش روند و زیان نبینند و همچنان از ثقات بتواتر شنیده ام چندانکه انکار نتوانم کرد که از این جماعت سید علی میرزا نامی از قبیله آتش بیکی مدعی بوده که از فیض مولا- یعنی امیر المؤمنین علیه السلام چیزی بمن رسیده و از و آنچه از مغبیات سؤال میکردند بی آنکه سر در گریبان برد یا در حسایی و علمی نگران شود براسی پاسخ میگفت و چنان بود که گفتم اجزای کائنات از مشرق تا مغرب در پیش چشم اوست از هر چه پرسش کردند باز گفتم که من این سخن از جماعتی عظیم که همگان را ثقه دانسته ام شنیده ام چندانکه باور داشته ام و این شگفت نیست چنانکه در زمان ائمه علیهم السلام از مردم کافر اینگونه شگفتیها با دید شد چنانکه انشاء الله مرقوم خواهد شد و سید علی میرزا ده و اند سال ازین پیش وداع جهان گفت .

نهضت امیر المؤمنین علیه السلام بعد از قتل خوارج بجانب کوفه

چون امیر المؤمنین علیه السلام از قتل خوارج پرداخت تصمیم عزم داد که از نهروان بجانب شام کوچ دهد و با معاویه قتال کند و یکباره مسلمانان را از کید و کین او برهاند پس در میان مردم خطیباً پپای خاست و خدایرا ثنا گفت و رسول را درود فرستاد .

ثم قال: أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ أَحْسَنَ بِكُمْ وَأَحْسَنَ نَصْرَكُمْ فَتَوَجَّهُوا

مِنْ فَوْرِكُمْ هَذَا إِلَىٰ عَدُوِّكُمْ مِنْ أَهْلِ الشَّامِ .

فرمود ای مردمان خداوند امر شما را به نیکویی بخاتمت آورد و شما را بر دشمن نصرت داد اکنون بی درنگ آهنگ شام کنید و دشمنان را از بیخ و بن بر کنید هان ای مهاجرین و انصار!

«ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتِي كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ وَلَا تَرْتَدُّوا عَلَىٰ أَدْبَارِكُمْ فَتَنْقَلِبُوا خَاسِرِينَ» (1)

اشعث بن قیس که خمیر مایه فساد و نفاق بود در بیفرمانی با جماعتی اتفاق کرد و بعرض رسانید که یا امیر المؤمنین تیرهای ما از کنانه پرداخته گشت و شمشیر ما کند و فرسوده شد و سنانها از نیزها ساقط گشت صواب آنست که ما را بکوفه باز گردانی تا اسلحه خود را اصلاح کنیم و ساخته جنگ شویم و تواند شد که بر عدت و وعدت ما بیفزائی و قوت و شوکت ما را افزون کنی و لختی بگریستند و گفتند در میان ما عددی کثیر زخمدارانند که از مداوای ایشان ناگزیریم و بر زیادت از این صورت سرما بشدت است و در چنین وقت کوچ دادن کاری سخت و صعب است .

امیر المؤمنین علیه السلام فرمود وای بر شما که همواره از جهاد با کافران و طاعت یزدان گریزانید.

فَقَالَ : إِنَّ عَدُوَّكُمْ يَأْلَمُونَ كَمَا تَأْلَمُونَ ، وَيَجِدُونَ الْبُرْدَ كَمَا تَجِدُونَ .

فرمود ای مردمان اهل شام نیز چنان رنج و شکنج بینند که شما بینید و چنان در صورت سرما زیستن کنند که شما کنید چند که مردم را پند و موعظت فرمود فائدتی نداشت ناچار طریق مراجعت گرفت و با جانب کوفه کوچ داد چون بنخيله رسید که تا کوفه افزون از دو میل راه نیست از اسب پیاده شد و لشکر را فرمود تا فرود شدند و در آنجا لشکرگاه ساختند و خیمها را برافراختند .

ص: 144

پس فرمود سپاهیان اصلاح اسلحه فرمایند و بسیج راه شام کنند و در شهر کوفه فراوان نزنند و زیارت زنان و فرزندان کمتر طلبند اما مردم بیفرمانی کردند و بدست آویز اعداد کار کردن بکوفه در رفتند و آنکس که بشهر در رفت دیگر مراجعت نمود چندانکه در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام عددی قلیل بجای ماند این وقت علی علیه السلام روانه کوفه گشت تا مگر مردم را تحریض بجنگ کند و بجانب شام جنبش دهد .

چون آهنگ مراجعت کرد جماعتی از قبیله همدان که عقیدت خوارج داشتند آنحضرت را پذیره شدند «فَقَالُوا أَقْتَلَتِ الْمُسْلِمِينَ بِغَيْرِ جُرْمٍ، وَ دَاهَنْتَ فِي أَمْرِ اللَّهِ وَ طَلَبْتَ الْمُلْكَ وَ حَكَّمْتَ الرِّجَالَ فِي دِينِ اللَّهِ لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» گفتند آیا مسلمانان را بیگناهی بکشتی و در حکم خدا مداهنه و سستی جستی و از اینجمله پادشاهی خواستی و در دین خدا حکمین گماشتی و حال آنکه جز از برای خدا حکمی نیست .

فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: حُكْمُ اللَّهِ فِي رِقَابِكُمْ، مَا يَحْسِبُ أَشْقَاهَا أَنْ يَخْضِبَهَا مِنْ فَوْقِهَا بِدَمٍ، إِنِّي مَيِّتٌ أَوْ مَقْتُولٌ

فرمود حکم خدا در عقوبت شما و کیفر گناه شما بر گردن شما است همانا شقی ترین خوارج مأخوذ نمیگردد تا ریش مرا با خون فرق من حصاب نکند همانا من ادراک مرگ میکنم یا کشته میشوم بلکه کشته می شوم کنایت از آنکه بعد از من گرفتار کردار خویش میشوید پس بسرای خویش آمد و مردم را مخاطب داشت و این اول کلامی است که بعد از نهروان مردم را در تحریض جهاد فرمود:

فَقَالَ: يَا أَيُّهَا النَّاسُ اسْتَعِدُّوا إِلَى عَدُوِّكُمْ، فِي جِهَادِهِمُ الْقُرْبَةَ مِنَ اللَّهِ، وَ طَلَبُ الْوَسِيلَةِ إِلَيْهِ، حَيَارَى عَنِ الْحَقِّ لَا يُبْصِرُونَهُ، وَ مُوزَعِينَ بِالْكَبِيرِ وَ الْجَوْرِ، لَا يَعْدِلُونَ بِهِ، جُفَاهٍ عَنِ الْكِتَابِ، يَنْكُبُونَ عَنِ الدِّينِ، يَعْمَهُونَ

فِي الطُّغْيَانِ، وَيَسَّ كَعُونَ فِي عَمْرِهِ الصَّلَالِ، فَأَعِدُوا لَهُمْ مَا اسَّ تَطْعَتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ، وَتَوَكَّلُوا عَلَى اللَّهِ وَكَفَى بِاللَّهِ وَكِيلاً، وَكَفَى بِاللَّهِ نَصِيراً

فرمود ای مردمان قریبه الی الله ساخته جهاد شوید و با دشمنان خویش رزم کنید که از راه حق روی برتافتند و نگران حق نشدند و همه بر طریق تکبر و تنمر و جور و ستم رفتند و کتاب خدایا از پس پشت انداختند و از دین بگشتند و در مسالك طغیان و ضلالت متردد شدند پس دفع ایشان را چندانکه توانید ساخته شوید و اعداد اسب و سلاح کنید و با خدای توکل کنید که او نصرت شما را کافی و ناصر است این کلمات که صخره صمّا را از جای بگرداند قلوب مردم کوفه را جنبش نداد و از حضرت امیر المؤمنین بتفاریق بیرون شدند و هر کس پی کاری گرفت .

علی علیه السلام روزی چند خاموش بود کزت دیگر صناید سپاه و بزرگان لشکر را حاضر ساخت و بر منبر صعود داد و فرمود ایها الناس شما را برای جهاد دعوت کردم و بدفع دشمن خواندم همه تقاعد ورزیدید و طریق مماله و مساهله سپردید بگوئید تا رأی چیست و چه اندیشه دارید گروهی سخن بتغمغم کردند و جماعتی بعللی چند متمسک شدند جز اندکی جواب بصواب نگفتند اینوقت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود:

أَفِ لَكُمْ عِبَادَ اللَّهِ مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ انْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَتَأْقَلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ أَرْضَيْتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ ثَوَاباً وَ بِالذُّلِّ وَ الْهَوَانِ مِنَ الْعِزِّ خَلْفاً وَ كُلَّمَا نَادَيْتُكُمْ إِلَى الْجِهَادِ دَارَتْ أَعْيُنُكُمْ كَأَنَّكُمْ مِنَ الْمَوْتِ فِي سَكْرَةٍ، يُرْتَجُّ عَلَيْكُمْ حَوَارِي فَتَبْكُمُونَ فَكَأَنَّ قُلُوبَكُمْ

مَا لَوْسَهُ سَجِيسَ فَأَنْتُمْ لَا تَعْفَلُونَ، وَكَانَ أَبْصَارَكُمْ كُمْهَ فَأَنْتُمْ لَا تُبْصِرُونَ

لِلَّهِ أَنْتُمْ مَا أَنْتُمْ إِلَّا أَسْوَدُ الشَّرَى فِي الدَّعَةِ، وَتَعَالِبُ رَوَاعِهِ حِينَ تُدْعُونَ، مَا أَنْتُمْ بِرُكْنٍ يَمَالُ بِكُمْ وَلَا زَوَافِرٌ عِزٌّ يُعْتَصَمُ إِلَيْهَا لَعَمْرُ اللَّهِ لَبِئْسَ سَعْرُ نَارِ الْحَرْبِ أَنْتُمْ إِنْكُمْ تَكَادُونَ وَلَا تَكِيدُونَ، وَتُنْتَقِصُ أَطْرَافَكُمْ وَلَا تَتَحَاشُونَ، وَلَا يَنَامُ عَنْكُمْ وَأَنْتُمْ فِي غَفْلَةٍ سَاهُونَ إِنَّ أَخَا الْحَرْبِ الْيَقْظَانُ، أَرَدَى مِنْ غَفْلٍ، وَيَأْتِي الذُّلَّةَ مِنْ وَادِعٍ، غَلَبَ الْمُتَحَاذِلُونَ وَالْمَغْلُوبُ مَفْهُورٌ وَمَسْلُوبٌ

أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ لِي عَلَيْكُمْ حَقًّا وَلَكُمْ عَلَيَّ حَقٌّ، فَأَمَّا حَقِّي عَلَيْكُمْ فَالْوَفَاءُ بِالْبَيْعَةِ، وَالنُّصْحُ لِي فِي الْمَشْهَدِ وَالْمَغِيبِ، وَالْإِجَابَةُ حِينَ أَدْعُوكُمْ، وَالطَّاعَةُ حِينَ أَمُرُّكُمْ. وَإِنَّ حَقِّي عَلَيْكُمْ عَلَيَّ النَّصِيحَةَ لَكُمْ مَا صَدَّ حُبُّكُمْ، وَالتَّوْفِيرُ عَلَيْكُمْ وَتَعْلِيمُكُمْ كَيْلًا تَجْهَلُوا، وَتَأْدِيبُكُمْ كَيْ [مَا] تَعْلَمُوا، فَإِنَّ يُرِدِ اللَّهُ بِكُمْ خَيْرًا تَتَزَعُّوا عَمَّا أَكْرَهُ، وَتَرَجِعُوا إِلَيَّ مَا أَحَبُّ تَنَالُوا مَا تُحِبُّونَ وَتُدْرِكُوا مَا تَأْمَلُونَ.

فرمود ای مردمان وای بر شما چیست شما را گاهی که فرمان میکنم از بهر جهاد بیرون شوید گرانی میکنید همانا زندگانی دنیا را بر بهشت جاویدان تفضیل میگذارید و ذلت و خواری را از شرف و عزت برتر می شمارید و آنگاه که شما را بجهاد

میخوانم دوران چشمهای شما مینماید که در سکرآت موت و غمرآت مرگ اندرید سخت است بر شما محاوره من و شما را نیروی پاسخ نمانده است چنان مینماید که دلهای شما دیوانه و چشمهای شما نابینا .

در مجلس عیش شیر ستیز نده اید و هنگام طیش رویه گریزنده نه بر شما اعتماد توان کرد و نه از شما نصرت توان جست چه بر حرارت آتش حرب صبر نتوانید کرد چه شما آن مردمید که دشمن بر شما مکیدت بندد و شما دفع کید ایشان نکنید و حشمت شما را بکاهد و پرهیز نتوانید و نگران شما باشند و شما رهینه غفلت باشید و مرد جنگ نتواند غافل بود چه آنکس که دستخوش غفلت شود پایمال ذلت شود و آنکس که پشت با جنگ کند مغلوب و مسلوب گردد .

هان ای مردم بدانید که مرا بر شما حقی است و شما را بر من حقی و حق من بر شما آنست که از بیعت من دست باز ندارید و در پنهان و آشکار مرا یار و یاور باشید و دعوت مرا اجابت کنید و فرمان مرا طاعت برید و حق شما بر من آنست که مادام که بامید دست از نصیحت شما باز نگیرم و تعلیم و تادیب شما را واجب شمارم تا مجهول و مهمل نمانید همانا اگر خداوند خیر شما را خواسته است از آنچه مرا مکروه می آید کناره گیرید و بدانچه دوست دارم باز گردید و شما آنچه را دوست دارید دریابید .

در خبر است که گاهی که امیر المؤمنین علیه السلام بر منبر بود و قرائت خطبه میفرمود زنی از قبیله بنی عبس درآمد فقالت يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ثَلَاثٌ بَلْبَلْنَ الْقُلُوبَ عَلَيْكَ قَالِ وَمَا هُنَّ وَيْحَكَ قَالَتْ رَضَاكَ بِالْقَضِيَّةِ وَأَخَذَكَ بِالِدِّيَّةِ (1) وَجَزَعَكَ عِدَّةَ الْبَلِيَّةِ كَفْت يَا اميرالمؤمنين سه چیز است که دلها را به تلبیل انداخته و خاطرها را مضطرب ساخته فرمود آن کدام است عرض کرد رضای تو بکردار اهل شام و سکون تو در شهر کوفه و جزع تو در این داهیه وبلیه .

قال : وَيْحَكَ إِنَّمَا أَنْتِ امْرَأَةٌ، انْطَلِقِي فَاجْلِسِي عَلَيَّ ذَلِكِ! فَقَالَتْ:

ص: 148

1- بلکه : «وَأَخَذَكَ بِالِدِّيَّةِ»

لَا وَاللَّهِ مَا مِنْ جُلُوسٍ إِلَّا فِي ظِلَالِ الشُّيُوفِ فَقَالَتْ:

امیرالمومنین فرمود وای بر تو تو زنی باشی برو در خانه خویش بنشین و پای در دامن کش عرض کرد لاوالله جز در سایه شمشیرها نشاید نشست .

در خبر است که محقن بن ابی محقن الضبی از عراق سفر شام کرد و بر معویة در آمد فقال یا معویة جئتک من عند الأم العرب وأعیی العرب وأجبن العرب وأبخل العرب، گفت ای معویة آمدم بنزدیک تو از نزد لئیم ترین عرب در حسب و عاجزترین عرب در سخن و ترسندۀ ترین عرب در گاه جدال و بخیل ترین عرب در بذل مال معویة گفت آن کیست گفت علی بن ایطالب است معویة روی با بزرگان شام کرد و گفت گوش دارید تا این مرد ضبی چگوید مردان بروی جمع آمدند و کلمات او را بشنیدند و خواست بدانند که تا کدام کس او را تکریم میکند و با امیر المؤمنین علیه السلام عداوت بزیادت دارد .

وگاهی که مردم پراکنده شدند محقن را گفت چه گفتی محقن دیگر باره آن سخن را تقریر کرد معویة گفت وای بر تو علی بن ایطالب چگونه الأم ناس است و حال آنکه پدر او ابوطالب وجد او عبدالمطلب و زوجه اش فاطمه دختر رسول خداست و علی ابوطالب چگونه بخیل ترین عربست و حال آنکه سوگند با خدای اگر او را در خانه باشد یکی آکنده از زر سرخ و آن دیگر آکنده از گاه زرد نخستین آن خانه ذهب را در راه خدا انفاق سازد آنگاه به بیت گاه پردازد .

وعلی ابوطالب چگونه ترسندۀ ترین عرب باشد و حال آنکه سوگند با خدای هر جا دو لشکر در برابر هم صف راست کند در میان آنها آن شجاع و دلیری که هیچکس نتواند او را دفع دهد علی ابوطالب است و چگونه علی ابوطالب در سخن عاجزترین عربست و حال آنکه هیچکس از قریش در بلاغت قرین او نتواند بود سوگند با خدای گاهی که مادر، هنگام میلاد از روی تو برخاست از روی الأم و أبخل و أجبن و أعیای ناس برخاست سوگند با خدای اگر نگران چیزی نبودم که تو نیز میدانی سر ترا از تن دور میگردم لعنت خدای بر تو باد ازین پس بدین کلمات

اعادت مکن محقن گفت سوگند با خدای تو در حق علی افزون از من ستمکاره اگر این منزلت و مکانت او راست این مکاوت و مقاتلت با او چیست گفت از بهر آنست که حکم من روان باشد و این خاتم که در انگشت دارم نافذ فرمان گردد محقن گفت این مایه در ازای سخط و غضب خداوند [برابر] تواند بود معویه گفت برابر نتواند بود لکن چیزی من میدانم که تو نمیدانی آنجا که خدای میفرماید: «وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ»

خبر دادن عماره بن عقبه بن ابی معیط معویه را از مقاتلت خوارج با امیر المؤمنین علی علیه السلام

عماره برادر ولید بن عقبه و نسب ولید بدینگونه است هو ولید بن عقبه بن ابی معیط بن ذکوان بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف و کنیت ذکوان ابو عمرو است لکن جماعتی از علمای نسابه ذکوان را غلام امیه دانند و پسر او نخوانند و چون امیه او را ابو عمرو کنیت داد علمای نسابه او را ابو عمرو صفوری گویند و نسبت کنند بصفوریه که فریه ایست از قرای روم .

اکنون بر سر سخن رویم وقتی که معویه شنید که امیر المؤمنین علی علیه السلام آهنگ شام دارد چنانکه بشرح رفت سخت بترسید و بزحمت تمام لشکری درهم آورده در صفین لشکرگاه ساخت و نگران عراق بود تاچه روی نماید و خوارج سبب تعطیل نهضت امیرالمؤمنین علیه السلام بجانب شام شدند و آن حضرت مقاتلت ایشان را مقدم داشت .

اینوقت عماره بن عقبه در کوفه نشیمن داشت و امیر المؤمنین او را اخراج نمیفرمود و او پوشیده از اصحاب آن حضرت واقعه نگار معویه بود این هنگام چون مقاتلت خوارج را بدید و تفرق و تباعد مردم کوفه را از سفر شام نگریست بدین-گونه بسوی معویه نامه کرد: «أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ عَلِيًّا خَرَجَ عَلَيْهِ قُرَاءُ أَصْحَابِهِ وَ نُسَاكُهُمْ فَخَرَجَ إِلَيْهِمْ فَقَاتَلَهُمْ وَقَدْ فَسَدَ عَلَيْهِ جُنْدَهُ وَ أَهْلَ مِصْرِهِ وَ وَقَعَتْ بَيْنَهُمُ الْعَدَاوَةُ وَ

یعنی از اصحاب علی علیه السلام آنانکه قاریان قرآن بودند و روزگار بعبادت خداوند میگذرانیدند بر علی بشوریدند و آغاز مقاتلت نمودند و علی قصد ایشان کرد و آن جماعت را با تیغ در گذرانید لاجرم در میان کوفیان و سپاهیان فتنه و فساد بادید شد و از خدمت علی پراکنده گشتند دوست داشتیم که ترا آگهی فرستم تا خدایرا سپاس گذاری .

چون این نامه بمعویه رسید سخت شاد شد و بر برادرش عتبه بن ابی سفیان و ولید بن عقبه و ابوالاعور السلمي و عبدالرحمن بن مسعده قرائت کرد و لشکر شام نیز آگهی یافتند همگان تکبیر گفتند و آغاز سرود و سرود نمودند آنگاه معویه بجانب عتبه بن ابی سفیان و ولید بن عقبه نگران شد و با ولید گفت آیا عماره بدین قدر رضا داده که از جانب ما جاسوسی باشد ولید بخندید و گفت این نیز ما را سودی باشد و در تحریض عماره و آهنگ او بشام این شعر بگفت و بدو فرستاد :

وَإِنْ يَكُ ظَنِّي فِي عِمَارَةَ صَادِقًا *** يَنْمُ ثُمَّ لَا يَطْلُبُ بَدْحِلٍ وَلَا وَثِرٍ

بَيْتٌ وَ أوتارِ ابْنِ عَمَّانَ عِنْدَهُ *** مَخْبِئَةٌ بَيْنَ الْخَوَزَنِيِّ وَالْقَصْرِ

تَمْشِي رِجْيَ الْبَالِ مُسْتَشْزِرَ الْقَوَى *** كَأَنَّكَ لَمْ تَسْمَعْ بِقَتْلِ أَبِي عَمْرٍو

أَلَا إِنَّ خَيْرَ النَّاسِ بَعْدَ ثَلَاثَةٍ *** قَتِيلُ التَّجُوبِيِّ الَّذِي جَاءَ مِنْ مِصْرٍ

چون این اشعار گوشزد فضل بن عباس بن عبدالمطلب گشت این شعر در پاسخ او گفت :

أَنْطَلُبُ نَارًا لَسْتُ مِنْهُ وَلَا لَهُ *** وَ مَا لِابْنِ ذَكْوَانَ الصَّفُورِيِّ وَالْوَتْرِ

كَمَا افْتَخَرَتْ بِنْتِ الْحِمَارِ بِأُمَّهَا *** وَ تَسَى أَبَاهَا إِذْ تَسَامَى أُولَى الْفَخْرِ

أَلَا إِنَّ خَيْرَ النَّاسِ بَعْدَ نَبِيهِمْ *** وَصَى النَّبِيُّ الْمُصْطَفَى عِنْدَ ذِي الذِّكْرِ

أَوَّلُ مَنْ صَلَّى وَ صِنُو نَبِيِّهِ *** وَ أَوَّلُ مَنْ أَرْدَى الْعُوَاةَ لَدَى بَدْرِ

در خبر است که یزیدبن حجتیه تیمی در جنگ جمل و محاربت صفین و مقاتلت باخوارج ملازمت رکاب امیر المؤمنین علی علیه السلام داشت بعد از قتل خوارج علی علیه السلام

او را بحکومت ری و دستی (1) مامور داشت یزید برفت و مبلغی از اموال این دو ولایت بر گرفت و بنزدیک معویه گریخت و علی علیه السلام را هجا گفت و معویه را بمدح و ثنا بستود .

چون این خبر بعلی علیه السلام رسید او را بدعای بد یاد کرد و اصحاب دست برداشتند و آمین گفتند یزید را پسر عمی بود از در ملامت و نکوهش او شعری چند بدو فرستاد و کردار ناشایست او را بنمود یزید بن حجیه در پاسخ نگاشت «لَوْ كُنْتُ أَقُولُ شِعْرًا لَأَجَبْتُكَ وَ لَكِنْ قَدْ كَانَ مِنْكُمْ خِلَالٌ ثَلَاثٌ لَا تَرُونَ مَعَهُنَّ شَيْئًا مِمَّا تُحِبُّونَ أَمَّا الْأُولَى فَإِنَّكُمْ سِرْتُمْ إِلَى أَهْلِ الشَّامِ حَتَّى إِذَا دَخَلْتُمْ بِلَادَهُمْ وَ طَعَنْتُمُوهُمْ بِالرَّمَاكِ وَ أَذَقْتُمُوهُمْ أَلَمَ الْجِرَاحِ رَفَعُوا الْمَصَاحِفَ فَسَخَرُوا مِنْكُمْ وَ رَدُّوْكُمْ عَنْهُمْ فَوَاللَّهِ وَ وَاللَّهِ لَا دَخَلْتُمُوهَا بِمِثْلِ تِلْكَ الشُّوْكَةِ وَ الشَّدَّةِ أَبَدًا وَ الثَّانِيَةُ أَنَّ الْقَوْمَ بَعَثُوا حَكَمًا وَ بَعَثْتُمْ حَكَمًا فَأَمَّا حَكْمُهُمْ فَأَثَبْتُهُمْ وَ أَمَّا حَكْمُكُمْ فَخَلَعْتُمْ فَرَجَعَ صَاحِبُهُمْ يُدْعَى أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَ رَجَعْتُمْ مُتَصَاغِبِينَ وَ الثَّلَاثَةُ أَنَّ قُرَاءَكُمْ وَ فُقَهَاءَكُمْ وَ فُرْسَانَكُمْ خَالَفُوكُمْ فَعَدَوْتُمْ عَلَيْهِمْ فَفَتَلْتُمُوهُمْ

و در آخر مکتوب این دو شعر را از عفان بن شرحبیل نوشت:

أَحْبَبْتُ أَهْلَ الشَّامِ مِنْ بَيْنِ الْمَلَائِكَةِ *** وَ بَكَيْتُ مِنْ أَسْفِ عَلَى عُثْمَانَ

أَرْضًا مُقَدَّسَةً وَ قَوْمًا مِنْهُمْ *** أَهْلُ الْيَقِينِ وَ تَابِعُوا الْفِرْفَانَ

فارسی این کلمات چنین می آید میگوید اگر تو استم شعر گفت پاسخ ترا شعر باز دادم اکنون شما را آگهی میدهم که رهینه سه حادثه آید و هرگز روی آرزو دیدار نخواهید کرد نخستین آنست که بجانب شام سفر کردید و در بلاد شام در آمدید و مردم شام را دستخوش نیزه و شمشیر بداشتید تا گامی که مصاحف بر سر نیزها نصب کردند و شما را سخره خویش ساختند و مراجعت دادند سوگند با خدای که ازین پس هرگز بدان حشمت و شوکت داخل شام نخواهید شد.

دوم آنکه مردم شام حکمی بر انگیزتند و شما نیز حکمی مبعوث

ص: 152

1- دستی بر وزن فعللی (کربلا) مقصوداً نام ولایت بزرگی بوده است بین ری و همدان

داشتید عمرو بن العاص که حکم ایشان بود معویه را بامارت مسلمین برداشت و ابوموسی جانب شما را فرو گذاشت و امیر شما را خلع کرد و شما باضغن و خسران باز شدید و دیگر آنکه قراء شما وفقهاء و مجاهدین شما با شما از در مخالفت و مبارات بیرون شدند و شما نیز طریق مخاصمت سپردید و ایشان را عرضه شمشیر ساختید.

حکومت زیاد بن ابیه بفرمان امیر المومنین علی علیه السلام در بعضی از بلاد فارس

زیاد را چون پدری شناخته نبود جماعتی او را بنام مادر زیاد بن سمیه خواندند و بعضی زیاد بن امه گفتند و بعضی زیاد بن ابیه خواندند یعنی پسر پدرش و امیر المومنین علیه السلام بمفاد «الْوَلَدُ لِلْفَرَّاشِ» زیاد بن عبید خطاب میفرمود چه عبید شوهر سمیته بود و ما شرح حال سمیه و عبید و قصه استلحاق زیاد را با ابوسفیان بعد از شهادت امیر المومنین علیه السلام در جای خود مرقوم خواهیم داشت بالجمله علی علیه السلام زیاد را در بعضی از اعمال فارس بحکومت فرستاد و این مکتوبرا از کوفه بدو نوشت :

وَإِنِّي أُقْسِمُ بِاللَّهِ قَسَمًا صَادِقًا، لَئِنْ بَلَغَنِي أَنَّكَ خُنْتَ مِنْ فِئَةِ الْمُؤْمِنِينَ شَيْئًا صَغِيرًا أَوْ كَبِيرًا لَأَشُدَّنَّ عَلَيْكَ شِدَّةً تَدْعُكَ قَلِيلَ الْوَفْرِ ثَقِيلَ الظَّهْرِ، ضَيْئِلَ الْأَمْرِ، وَالسَّلَامُ.

میفرماید سوگند یاد میکنم با خدای سوگندی از در صدق و راستی اگر مرا آگهی رسد که در فیهء مسلمانان و غنیمت ایشان خیانت کرده باشی خواه اندک و خواه بسیار ترا فرو میگیرم در خشم و غضبی که دست باز دهد تورا در حالتی که درویش و مسکین باشی و بأحمال ضلال گران بار باشی و خوار مایه و پست پایه باشی وهم این نامه را بزیداد فرستاد :

فَدَعِ الْإِسْرَافَ مُقْتَصِدًا وَأُذْكَرْ فِي الْيَوْمِ عَدَا وَأَمْسِكْ مِنَ الْمَالِ

بِقَدْرِ ضَرُورَتِكَ وَقَدِّمِ الْفَضْلَ لِيَوْمِ حَاجَتِكَ أَتَرْجُو أَنْ يُؤْتِيكَ اللَّهُ أَجْرَ الْمُتَوَاضِعِينَ وَأَنْتَ عِنْدَهُ مِنَ الْمُتَكَبِّرِينَ وَتَطْمَعُ وَأَنْتَ مُتَمَرِّغٌ فِي النَّعِيمِ ،
تَمَنُّهُ الضَّعِيفَ وَالْأَرْمَلَةَ أَنْ يُوجِبَ لَكَ ثَوَابَ الْمُتَصَدِّقِينَ وَإِنَّمَا الْمَرْءُ مَجْزِيُّ بِمَا أَسْلَفَ، وَقَادِمٌ عَلَى مَا قَدَّمَ وَالسَّلَامُ.

میفرماید اسراف و تبذیر مکن در مال بلکه طریق اقتصاد میسپار و امروز کار سرای آخرت میکن پس از اموال باندازه حاجت نگه دار و فضول اموال را پیش از خود بدانسرای فرست تا در قیامت رفع حاجت توانی کرد چگونه آرزو میکنی که خدایت اجر فروتنان و متواضعان دهد و حال آنکه از متکبران و متمبران باشی و طمع مبیندی که خدایت ثواب عظیم دهد و حال آنکه شیفته حطام دنیوی و غریق نعمت دنیائی و باز میداری از بیچارگان و از ارامل و ایتام و گروهی که اگر ایشان را عطائی کنی تورا بواجب ثواب صدقه دهندگان رسانند همانا مرد جزا یافته بدانچه از پیش فرستاده و میرسد بدانچه در آنسرای ذخیره نهاده .

بالجمله چون زیاد بن ابیه در محال حکومت خود استقرار یافت و در اخذ خراج و نظم مملکت اثرهای خوب ظاهر ساخت معویه در خاطر نهاد که او را بجانب خویش کشاند لاجرم از در بیم و امید و وعد و وعید بیرون شد و این مکتوب بدو نوشت:

أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّهُ غَرَّتْكَ قَلْبٌ تَأْوِي إِلَيْهَا لَيْلًا كَمَا يَأْوِي الطَّيْرُ إِلَى وَكْرِهَا وَ أَيْمُ اللَّهِ لَوْ لَا ائْتِنَّا بِكَ مَا اللَّهُ أَعْلَمُ بِهِ لَكَانَ لَكَ مِنِّي مَا قَالَ الْعَبْدُ الصَّالِحُ «فَلَنَأْتِيَنَّهُمْ بِجُنُودٍ لَا قِبَلَ لَهُمْ بِهَا وَ لَنُخْرِجَنَّهُمْ مِنْهَا أَدْلَّهُ وَ هُمْ صَاغِرُونَ».

همانا بفریفت ترا قلعه چند که در آن جای کردی چنانکه مرغ در آشیان

جای کند سوگند با خدای اگر نه انتظار داشتیم تو را بچیزی که خدای داناست بر آن یعنی در خاطر نداشتیم که با ما پیوسته شوی بر تو وارد می آورد چیزی را که سلیمان علی نبینا و علیه السلام گفت بمفاد این آیت مبارك فلنأتینهم الآیه یعنی لشکریرا بر ایشان میگمارم که اخراج کند ایشانرا در حالی که خوار و ذلیل باشند و این شعر را هم در پایان نامه نوشت :

تَنَسَى أَبَاكَ وَقَدْ سَأَلْتَ نِعَامَتَهُ***إِذِيحْطُبُ النَّاسَ وَالْوَالِي لَهُمْ عُمُرُ

چون این نامه بزیداد بن ابیه رسید در میان جماعت بر پای خاست و این کلمات بگفت «الْعَجَبُ مِنْ ابْنِ آكِلَةِ الْأَكْبَادِ وَرَأْسِ النَّفَاقِ يَهْدِي دُنْيِي وَبَيْنِي وَبَيْنَهُ ابْنُ عَمِّ رَسُولِ اللَّهِ وَرَوْحُ سَيِّدَةِ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ وَ أَبُو السَّبْطَيْنِ وَصَاحِبِ الْوَلَايَةِ وَ الْمَنْزِلَةِ وَ الْإِخَاءِ فِي مِائَةِ أَلْفٍ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ وَ التَّابِعِينَ لَهُمْ بِاحْسَانٍ أَمَا وَاللَّهِ لَوْ تَخَطَى هَوْلَاءُ أَجْمَعِينَ إِلَى الْوَجْدَانِي أَحْمَرَ مَجَسَّضًا أَبَا بَالسَّيْفِ»

گفت مرا عجب میآید از پسر هند جگر خواره که سر نفاق است مرا بیم میدهد و حال آنکه در میان من و اوست پسر عم رسول خدا و شوهر دختر مصطفی و پدر حسن و حسین وصاحب ولایت و منزلت و برادر پیغمبر با صد هزار لشکر از مهاجرین و انصار و تابعین سوگند با خدای اگر لشکر شام بجمله بجانب من حمله دهند مرا دیدار میکنی که در قتل ایشان تا ساعد دست در خون برده ام .

چون این کلماترا بیای آورد نامه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نگاشت و مکتوب ماویه را در میان آن نهاده در پیچید و بدانحضرت فرستاد امیر المؤمنین علیه السلام در پاسخ او این مکتوب مرقوم داشت :

أَمَا بَعْدُ فَإِنِّي قَدْ وَلَّيْتُكَ مَا وَلَّيْتُكَ وَأَنَا أَرَاكَ لِيَذَلِكَ أَهْلًا وَإِنَّهُ قَدْ كَانَتْ مِنْ أَبِي سَفْيَانَ فَلْتَهُ فِي أَيَّامِ عُمَرَ مِنْ أَمَانِي التَّيِّهِ وَ كَذِبِ النَّفْسِ لَمْ تَسْتَوْجِبْ بِهَا مِيرَاثًا وَلَمْ تَسْتَحِقَّ بِهَا نَسَبًا وَإِنَّ مَعْوِيَةَ كَالشَّيْطَانِ

الرَّحِيمِ يَأْتِي الْمَرْءَ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ وَعَنْ يَمِينِهِ وَعَنْ شِمَالِهِ فَأَحْذَرُهُ ثُمَّ إِحْذَرُهُ.

میفرماید من ترا در مملکتی ولایت دادم و در خور امارت شناختم و شایسته این خدمت دانستم همانا ابوسفیان در مدت خلافت عمر بوساوس شیطانی و هواجس نفسانی خطائی کرد و سخنی بخطا پرانید بدین سخن تو مستوجب میراث نمیشوی و نسب بابوسفیان نمیرسانی دانسته باش که معویه مانند شیطان مردود است که از چار جانب مردم در می آید و مردم را فریفته میکند از وی پرهیز و خویشان را در پای.

همانا امیر المؤمنین علیه السلام از فلتة ابوسفیان در زمان عمر بن الخطاب بدین قصه اشارت مینماید که وقتی زیاد بن ابیه در نزد عمر بن الخطاب خطبه قرائت کرد که بدان فصاحت و بلاغت کمتر شنیده بود عمرو بن العاص گفت این پسر اگر قرشی بودی عرب را با عصای خویش بهر سوی که خواستی براندي ابوسفیان گفت این پسر قرشی است و میشناسم آن کس را که این پسر را در رحم مادر وضع کرده امیر المؤمنین علیه السلام حاضر بود فرمود آن کیست؟ ابوسفیان گفت اینک منم امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: ای ابوسفیان این چیست که میگوئی ابوسفیان این شعر بگفت:

أَمَا وَاللَّهِ لَوْلَا خَوْفُ شَخْصٍ *** يراني يا عليُّ مِنَ الْأَعَادِي

لَأَظْهَرَ أَمْرَهُ صَخْرُ بَنِي حَرْبٍ *** وَلَمْ يَخَفِ الْمَقَالََةَ فِي زِيَادٍ

وَ قَدْ طَالَتْ مَجَامِلَتِي ثَقِيفًا *** وَ تَرَكَ فِيهِمْ ثَمَرَ الْفُؤَادِ

ابوسفیان ازین شعرها بنمود که اگر نه خوف شخصی بود که مرا نگرانست یعنی عمر بن الخطاب که مبادا حد زناکاره بر من جاری کند روشن می ساختم که زیاد میوه دل منست و او را در میان ثقیف دست باز نمیداشتم و این سخن گوشزد زیاد شد و در خاطر او جای کرد چنانکه پایان کار با معویه پیوست ازینجاست که امیرالمومنین علیه السلام با زیاد مکتوب کرد که از سخن ابوسفیان که ترا پسر خویش خواند

تو پسر ابوسفیان نتوانی بود و از وی میراث نتوانی برد.

اما شرح زنای ابوسفیان با مادر زیاد چنین است که حارث بن کلدۀ بن عمرو بن علاج الثقفی که طیب عرب بود و ما قصه او را در کتاب رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم بشرح نگاشتیم مادر زیاد که سمیۀ نام دارد کنیز حارث بن کلدۀ بود چندان بزنا و فحشا معروف شد که حارث او را رها کرد از اهالی ثقیف مردی را عبدی بود که او را عبید مینامیدند و چندان حامل الذکر بود که او را عبید بن فلان میگفتند و منسوب بثقیف میداشتند و صنعت او شبانی بود سمیه بعد از حارث بن کلدۀ بنکاح عبید در آمد و همچنان بزنا و فحشا مشغول بود .

چنان افتاد که ابوسفیان وقتی سفر طایف کرد و در خانه ابومریم سلولی فرود شد و ابو مریم مردی خمار بود چون ابوسفیان در آمد از بهر او شراب و کباب و طعام بخريد و او را بخورانید تا مست و سر خوش گشت اینوقت گفت یا ابا مریم میتوانی يك امشب ما را بزنی زانیه کامروا سازی ابو مریم بخانه سمیه آمد و گفت دانسته که ابوسفیان از بزرگان قریش است از من زنی زناکاره خواسته است اگر خواهی يك امشب در فراش او می باش سمیه گفت چرا نخواهم لکن چندان بباش که عبید از رعایت گوسفندان باز آید و از اکل و شرب پردازد و در جامه خواب رود ابو مریم باز شد و ساعتی کم و بیش در آن گذشت که سمیه در آمد و در کنار ابوسفیان بخفت بامدادان ابو مریم از ابوسفیان پرسش کرد که سمیه را چگونه یافتی گفت نیکو یافتم الا آنکه در زیر کش بوی ناخوش داشت چنانکه در ذیل قصه استلحاق او نگاشته می آید .

بالجمله چون در حضرت امیر المومنین علیه السلام اخبار متواتر شد که معویه در استلحاق زیادکار بجد میکند این مکتوب را نیز زیاد نگاشت :

أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ عَرَفْتُ أَنَّ مُعَاوِيَةَ كَتَبَ إِلَيْكَ يَسْتَزِلُّ لُبَّكَ وَيَسْتَقِيلُ غَرْبَكَ فَاحْذَرُهُ فَإِنَّهَا هُوَ الشَّيْطَانُ يَأْتِي الْمَرْءَ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ

ص: 157

وَعَنْ يَمِينِهِ وَعَنْ شِمَالِهِ، لِيَقْتَحِمَ غَفْلَتَهُ وَيَسْتَلْبِ غِرَّتَهُ وَقَدْ كَانَ مِنْ أَبِي سُفْيَانَ فِي زَمَنِ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَلْتَهُ مِنْ حَدِيثِ النَّفْسِ وَنَزَعَهُ مِنْ
نَزَعَاتِ الشَّيْطَانِ لَا يَثْبُتُ بِهَا نَسَبٌ وَلَا يُسْتَحَقُّ بِهَا إِزْثٌ وَالْمُتَعَلِّقُ بِهَا كَالْوَاغِلِ الْمُدْفَعِ وَالنَّوْطِ الْمُدْبَذِ

میفرماید مکشوف افتاد که معویه بسوی تو نامه کرده است تا عقل ترا بلغزاند وحدت ترا درهم شکنند پرهیز از وی که او شیطانست که از چار جانب مردم در می آید و او را در غفلت فرو میگیرد و در غرت میرباید همانا ابوسفیان در زمان عمر بن الخطاب بوساوس شیطانی بی آنکه سخنه کند سخنی پرانید نه بدان سخن نسب ثابت میشود نه میراثی تعلق میگیرد آنکس که بدینگونه کار کند کسی را ماند که بدروغ خویشتن را بر قومی منسوب دارد یا بر طعام و شراب قومی بی دعوت در آید و همواره مضطرب و متردد باشد و این مکتوب را نیز به معویه مرقوم داشت :

أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ دَانَ لَكَ أَنْ تَنْتَفِعَ بِاللَّمَحِ الْبَاصِرِ مِنْ عِيَانِ الْأُمُورِ فَقَدْ دَسَّ لَكَتَ مَدَارِحَ أَسَدٍ لَأَفِكَ بِادِّعَائِكَ الْأَبَاطِيلَ وَاقْتِحَامِكَ غُرُورَ الْمَنِينِ وَالْأَكَاذِبِ وَبَانْتِحَالِكَ مَا قَدْ عَلَا عَنْكَ وَابْتِرَازِكَ لِمَا أُخْتِرِنَ دُونَكَ فِرَارًا مِنَ الْحَقِّ وَجُحُودًا لِمَا هُوَ الْأَزْمُ لَكَ مِنْ لَحْمِكَ وَدَمِكَ مِمَّا قَدْ وَعَاهُ سَمْعُكَ وَمُلِيَّ بِهِ صَدْرُكَ فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ وَبَعْدَ الْبَيَانِ إِلَّا اللَّبْسُ فَاحْذَرِ الشُّبُهَةَ وَاشْتِمَالَهَا عَلَى لُبْسَتِهَا فَإِنَّ الْفِتْنَةَ طَالَ مَا أَعْدَفَتْ جَلَابِيْبَهَا وَأَغَشَتْ الْأَبْصَارَ ظُلْمَتُهَا

وَقَدْ أَتَانِي كِتَابٌ مِنْكَ ذُو أَفَانِينَ مِنَ الْقَوْلِ ضَمَّعَتْ قُؤَاهَا عَنِ السَّلَامِ وَأَسَاطِيرَ لَمْ يَحْكُمَا عَنْكَ عِلْمٌ وَلَا حِلْمٌ أَصْبَحَتْ مِنْهَا كَالْحَايِضِ فِي الدَّهَاسِ وَالْحَابِطِ فِي الدِّيَمَاسِ وَتَرَقَّيْتُ إِلَيَّ مَرْقَبَةً بَعِيدَةَ الْمَرَامِ نَازِحَةَ الْأَعْلَامِ يَقْتَصِرُ دُونَهَا الْأَنْوُقُ وَيُحَادِي بِهَا الْعَيُوقُ وَحَاشَا لِلَّهِ أَنْ تَلِيَّ لِلْمُسْلِمِينَ بَعْدِي صَدْرًا أَوْ وَرْدًا أَوْ أُجْرِي لَكَ عَلَيَّ أَحَدٍ مِنْهُمْ عَقْدًا أَوْ عَهْدًا فَمَنْ الْآنَ فَتَدَارِكُ نَفْسَكَ وَانْظُرْ لَهَا فَإِنَّكَ إِنْ فَرَطْتَ حَتَّى يَنْهَدَ إِلَيْكَ عِبَادُ اللَّهِ أُرْتَجَتْ عَلَيْكَ الْأُمُورُ وَ مُنِعَتْ أَمْرًا هُوَ مِنْكَ الْيَوْمَ مَقْبُولٌ وَالسَّلَامُ

میفرماید رفت آمد که بنظر صائب و نگریستن در عواقب امور فائدتی گیری و حق را از باطل بشناسی و تو بر طریق پدران خویش رفتی بدعوی باطل و اقتحام در غرور و دروغ و در آوردن در ضمیر وصول خلافت را که بیرون اندازه تست و فراگرفتن اندیشه‌های نکوهیده که در خاطر نهاده تا از طریق حق فرار کنی و اطاعت امام را که از گوشت و خون بر تو فرض تر است انکار نمائی با اینکه گوش تو از اخبار اطاعت امام مملو است و سینه تو از فهم آن آکنده است هان ای معویه بعد از حق جز ضلالت نیست و بعد از اقامت برهان جز اغماض نتواند بود پس پرهیز از شبهه باطله و اشتغال آن بر اندیشه‌های خود همانا فتنه فرو گذاشت پرده‌های خود را و ظلمت آن دیدها را بپوشانید .

و آن کتاب که بهن فرستادی آکنده از مقالات گوناگون بیرون طریق صلح و صواب مشحون باباطیلی که حدیث نکرد از تو علمی و عقلی را ، و در ادای این کلمات رونده را مانی که در ریگستان نرم پای تا بزانو فرو رود و نتواند رهائی جوید

و گام زنده را مانی که در زمین سخت و تاریک قدم زند با اینهمه آرزوی مقام بلندی کرده که مطلوب آن دور است و علامات آن بعید است چندانکه کرکس در فرود آن پرد و ستاره در محاذات آن رود حاشا و کلا که خداوند رضا دهد که تو بعد از من مقتدای مردمان باشی یا یکتا از مسلمانان استوار کند که با تو عهدی، و بیعتی نماید ازین پس واپای خویشتن را و از اندازه خود برتری مجوی و اگر نه گامی که مردمان بر تو برانگیخته شوند کارها بر تو بسته گردد و بیچاره مانی از توبت و انابتی که امروز از تو مقبول افتد.

لشکر فرستادن معویه بغارت اراضی سواد و عراق

چون معویه از اختلاف کلمه مردم عراق و تفرق و تشتت آرای ایشان آگهی یافت تصمیم عزم داد که چندانکه تواند اراضی عراق را مورد نهب و غارت سازد نخستین از بهر آنکه آوازه در اندازد که من بخویشتن سفر عراق کردم و ازین سفر در قلوب اصحاب علی علیه السلام و هولی هربی افکند با سپاهی اندک از شام بیرون شد و عنان زنان بکنار موصل آمد و از آنجا بر لب دجله فرود شد و روزی چند بیود و گفت تاکنون دجله ندیده بودم و از آنجا بگرمی طریق مراجعت گرفت و لشکری از بهر غارت اراضی سواد گزیده کرد و روان داشت و آن سپاه ترکتازان باراضی سواد بتاختند و بهر دیه و قریه عبور دادند عرضه نهب و غارت ساختند و بقدم عجل و شتاب طریق شام گرفتند.

چون این خبر بامیر المومنین علی علیه السلام آوردند سخت در خشم شد و بفرمود تا منادی کردند و مردمان حاضر مسجد شدند پس آنحضرت بمسجد شد و غضبان بر منبر صعود داد و قال :

أَمَّا وَرَبِّ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ ثُمَّ رَبِّ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ، إِنَّهُ لَعَهْدُ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَنْ الْأُمَّةَ سَتَعْدِرُ بِي.

یعنی ای مردم بدانید - و دو کورت فرمود:- سوگند باخدای آسمان و زمین که رسول خدای مرا خبر داد که زود باشد که این است با من غدر کنند و خیانت ورزند آنگاه اینخطبه را قرائت فرمود:

إِنِّي قَدْ خَشِيتُ أَنْ يُدَالَ هَؤُلَاءِ الْقَوْمُ عَلَيْكُمْ بِطَاعَتِهِمْ إِمَامَهُمْ وَمَعْصِيَتِكُمْ إِمَامَكُمْ، وَبَادَائِهِمُ الْأَمَانَةَ وَخِيَانَتِكُمْ، وَبِصَدِّ لَاحِهِمْ فِي أَرْضِهِمْ وَفَسَادِكُمْ فِي أَرْضِكُمْ، وَبِاجْتِمَاعِهِمْ عَلَى بَاطِلِهِمْ وَتَفْرِيقِكُمْ عَنْ حَقِّكُمْ حَتَّى تَطُولَ دَوْلَتُهُمْ وَحَتَّى لَا يَدْعُوا لِلَّهِ مُحَرَّمًا إِلَّا اسِدَّ تَحْلُوهُ، حَتَّى لَا يَبْقَى بَيْتَ وَبَرٍّ وَلَا بَيْتَ مَدْرٍ إِلَّا دَخَلَهُ جَوْزُهُمْ وَظَلَمُهُمْ حَتَّى يَقُومَ الْبَاكِيَانِ، بَاكِ يَبْكِي لِدِينِهِ وَبَاكِ يَبْكِي لِدُنْيَاةٍ، وَحَتَّى لَا يَكُونَ مِنْكُمْ إِلَّا نَافِعًا لَهُمْ أَوْ غَيْرُ ضَارٍّ بِهِمْ وَحَتَّى يَكُونَ نُصْرَهُ أَحَدِكُمْ مِنْهُمْ كَنُصْرَةِ الْعَبْدِ مِنْ سَيِّدِهِ إِذَا شَهِدَ أَطَاعَهُ وَإِذَا غَابَ سَيِّدُهُ، فَإِنْ أَتَاكُمْ اللَّهُ بِالْعَافِيَةِ فَاقْبَلُوهَا وَإِنْ إِيْتَاكُمْ فَاصْبِرُوا فَإِنَّ الْعَاقِبَةَ لِلْمُتَّقِينَ

خلاصه این کلمات بفارسی چنین می آید میفرماید همانا بیمناکم که مردم شام بر شما چیره شوند و شما را بتحت فرمان خویش آرند چه ایشان امام خویش را اطاعت کنند و شما معصیت ورزید و ایشان ادای امانت کنند و شما در امانت خیانت کنید و ایشان در مملکت خود کار بصلاح کنند و شما کار بفساد کنید و ایشان بر اطاعت معویه که باطل است مجتمع و متفق شوند و شما در متابعت من که بر حق است متفرق و متشتت گردید -جرم روزگار ایشان بدر از و دولت ایشان بنیرو گردد چندانکه حرامی در شریعت نماید الا آنکه حلال شمارند و هیچ خانه نماند مر بادی

وحاضر را جز اینکه بظلم وعدوان در آیند و بدست غارت پایمال کنند.

جماعتی بر دین بنالند و گروهی بر دنیای خود بگریند و جز این نیست که شما ایشانرا نصرت کنید و اگر نه ضرر نرسانید مانند بنده که چون مولای او حاضر باشد اطاعت کند و چون غایب شود زبان بستم و شنعت گشاید پس اگر خداوند طریق عافیت را با شما بنماید اقدام کنید و اگر شما را ممتحن و مبتلا بخواهد شکیبائی فرمائید همانا عاقبت خیر با پرهیزکاران است .

گاهی که امیر المؤمنین علیه السلام مردم کوفه را از بهر جهاد تحریض میداد گرانی میکردند و خاموش مینشستند و هیچکس تقدیم خدمت را میان نبست و پبای نخاست .

فقال: مَا بِالْكُمْ أَمْخَرُسُونَ أَنْتُمْ؟ فَقَالَ قَوْمٌ مِنْهُمْ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، إِنْ سِرْتَنَا

فرمود: هان ای مردم چه رسید شما را مگر گنگ و آخرس باشید؟ اینوقت جماعتی گفتند: یا امیر المؤمنین اگر بخویشتن آهنگ دشمن کنی و راه بر گیری ما ملازمت خدمت تو خواهیم داشت .

فقال: مَا بِالْكُمْ لَا سَدِدْتُمْ لِرُشْدٍ وَلَا هَدَيْتُمْ لِقَصْدٍ أَيْ مِثْلَ هَذَا يَنْبَغِي لِي أَنْ أَخْرَجَ وَإِنَّمَا يَخْرُجُ فِي مِثْلِ هَذَا رَجُلٌ مِمَّنْ أَرْضَاهُ مِنْ شُجْعَانِكُمْ وَذَوِي بَأْسِكُمْ، وَلَا يَنْبَغِي لِي أَنْ أَدَعَ الْجَنْدَ وَالْمَصْرَ وَبَيْتَ الْمَالِ وَجِبَايَةَ الْأَرْضِ، وَالْقَضَاءَ بَيْنَ الْمُسْلِمِينَ، وَالنَّظَرَ فِي حُقُوقِ الْمُطَالِبِينَ، ثُمَّ أَخْرَجَ فِي كَتِيبِهِ أَتْبَعَ أُخْرَى، أَتَقَلُّقُ تَقَلُّقِ الْقَدْحِ فِي الْجَفِيرِ الْفَارِغِ، وَإِنَّمَا أَنَا قُطْبُ الرَّحَى، تَدُورُ عَلَيَّ وَأَنَا بِمَكَانِي، فَإِذَا فَارَقْتَهُ اسْتَحَارَ مَدَارُهَا، وَاضْطَرَبَ

ثَقَالَهَا هَذَا لَعَمْرُ اللَّهِ الرَّأْيُ الشُّؤْمُ

وَ اللَّهُ لَوْ لَا رَجَائِي الشَّهَادَةَ عِنْدَ لِقَائِي الْعَدُوِّ وَ لَوْ قَدْ حُمَّ لِي لِقَاؤُهُ لَقَرَّبْتُ رِكَابِي ثُمَّ سَخَصْتُ عَنْكُمْ فَلَا أَطْلُبُكُمْ مَا اخْتَلَفَ جَنُوبٌ وَ شَمَالٌ
طَعَانِينَ عَيَّابِينَ حَيَّادِينَ رَوَّاعِينَ إِنَّهُ لَا غِنَاءَ فِي كَثْرَةِ عَدَدِكُمْ مَعَ قَلَّةِ اجْتِمَاعِ قُلُوبِكُمْ لَقَدْ حَمَلْتُمْ عَلَى الطَّرِيقِ الْوَاضِحِ الَّتِي لَا يَهْلِكُ عَلَيْهَا إِلَّا
هَالِكٌ مَنِ اسْتَقَامَ فِإِلَى الْجَنَّةِ وَ مَنْ زَلَّ فِإِلَى النَّارِ

میفرماید چه رسید شما را که رشد خویش نیافتید و هدایت نشدید آیا میشاید مرا در چنینی خوار مایه امری بخویشتن بیرون شوم هما در
چنینی امر از دلیران و دلاوران شما مردی باید تا بفرمان من کار کند سزاوار نیست که من لشکر را بگذارم و شهر را دست باز دارم و بیت
المال را نگران نشوم و از خراج مملکت و قضای بین مسلمین و احقاق حقوق مسلمانان در گذرم و دنبال این خوار مایه لشکر گیرم و مانند
تیر که اندر کنانه متصادم شوم مضطرب باشم همانا من قطب آسیا را مانم و آسا بر من دور زند و اگر از جای بدر شوم آسیا مضطرب گردد و
حاصل آسیا به در شود.

سوگند بخدای این رای که شما زدید بیرون صوابست قسم با خدای اگر آرزوی شهادت نداشتم و دیدار دشمن مقدر بود بر وی تاختن
میکردم و از شما که مردمی بدسگال و نکوهش گر و بیدین و خادع باشید کناره میجستم و چند که شمال و جنوب مختلف حال باشند شما
را طلب نمیکردم در کثرت عدد شما با تشتت آرای شما فائدتی نباشد همانا شما را راه راست بنمودم تا هر کس بر آنطریق رود بجنّت شود
و اگر نه بجهنم در افتد.

و اینوقت از سرداران لشکر قیس بن سعد بن عباده انصاری را با جماعتی از

لشکر فرمان کرد تا از دنبال سپاه معویه تاختن کردند و قیس تا ارض شام از قفای ایشان بشتافت و از آنجماعت نشانی نیافت ناچار طریق مراجعت گرفت .

ذکر خطبه ششقیه

مکشوف باد که گروهی از علمای سنت و جماعت خطبه ششقیه را از خطب أمير المؤمنين نمیشمارند و منسوب بسید رضی مولف نهج البلاغه میدانند و میگویند أمير المومنین هرگز از ابوبکر و عمر و عثمان شاکی نبود تا این کلمات بر زبان مبارکش بگذرد و این سخن بنزدیک علمای تاریخ و خبر سخت سخیف است چه متون کتب مسلمین، و مطاوی خطب أمير المومنین بیشتر مشحون بشکایت آنحضرت از خلفای ثلاثه است و در دیگر کتب و دیگر خطب موافق روایات عامه بزیادت از خطبه ششقیه شکایت فرموده و ما پاره در این کتاب مبارك و کتاب خلفا باسناد معتبره مسطور داشته ایم و علمای اخبار حدیث کرده اند که قبل از میلاد سید رضی این خطبه را در کتب سالفه یافته اند و ابن ابی الحدید و فصحای عرب و علمای ادب متفقند که سید رضی و جز سید رضی ابدأ با امثال اینکلمات تقوه نتوانند کرد بلکه اینکلمات تحت کلام خالق و فوق کلام مخلوق است اکنون بر سر سخن رویم.

امیر المومنین علیه السلام را مشاهد بود که اگر خلفای ثلاث غصب حق او نکردند و او را مورد ظلم و ستم نساختند امروز معویه نتوانست طریق طغیان و عصیان گرفت و در شریعت ثلمه انداخت و مردم را گمراه ساخت ازین روی همواره دلتنگ بود و بر امت پیغمبر دریغ میخورد و چون بیشتر مردم خلفای ثلاثه را خلیفه بحق میدانستند زبان از طعن و دق کشیده میداشت و گاهی از بهر آنکه شیعیان خود را بیگانهاند و حق مخفی نماند در عرض کتب و خطب کلمه میفرمود چنانکه در خطبه ششقیه می فرماید و هی هذه :

أَمَّا وَاللَّهِ لَقَدْ تَقَمَّصَهَا فُلَانٌ وَإِنَّهُ لَيَعْلَمُ أَنَّ مَحَلِّيَّ مِنْهَا مَحَلُّ الْقُطْبِ مِنَ الرَّحَى يَنْحَدِرُ عَنِّي السَّيْلُ وَلَا يَرْفَعِي إِلَى الطَّيْرِ فَسَدَلْتُ دُونَهَا ثَوْبًا وَ

طَوَيْتُ عَنْهَا كَشْحاً وَطَفِقْتُ أُزْتَايَ بَيْنَ أَنْ أَصُولَ بَيْدِ جَدَّاءَ، أَوْ أَصْبِرَ عَلَى طَخِيهِ عَمِيَاءَ، يَهْرَمُ فِيهَا الْكَبِيرُ وَيَشْتَبُ فِيهَا الصَّغِيرُ، وَيَكْدُخُ فِيهَا مُؤْمِنٌ حَتَّى يَلْقَى رَبَّهُ فَرَأَيْتُ أَنَّ الصَّبْرَ عَلَى هَاتِي أَحَجِّي، فَصَبْرْتُ وَفِي الْعَيْنِ قَدِّي، وَفِي الْحَلْقِ شَجِّي.

میفرماید سوگند با خدای جامه خلافت را ابوبکر برتن راست کرد و حال آنکه میدانست محل من در خلافت چون محل قطب است در آسیا که آسیا جز بر آن نگردد من جبلی را مانم که سیل از من بزیر میآید و طیر بر من عروج نمیتواند لکن چون ابوبکر حق مرا غصب کرد دامن بر خلافت بیفشاندم و پهلو تهی کردم و چون امت را در ضلالت نگریستم غمنده گشتم و باندیشه در ایستادم که بی یار و یاور دست طلب از آستین بیرون کنم یا پای شکیبائی بدامن کشم در چنین ظلم و ظلمتی که سالخوردگان فرتوت شوند و جوانان پیر گردند و دینداران در رنج و تعب روزگار برند تاوداع جهان گویند پس شکیبائی را نیکوتر یافتم و شکیبائی گرفتم و حال آنکه از کثرت اندوه چنان مینمود که خار در چشم و استخوان در گلو دارم .

أَرَى تَرَاثِي نَهْبًا حَتَّى مَضَى الْأَوَّلُ لِسَبِيلِهِ فَأَدْلِي بِهَا إِلَيَّ فُلَانٍ بَعْدَهُ ثُمَّ تَمَثَّلَ بِقَوْلِ الْأَعْشِيِّ:

شَتَانَ مَا يَوْمِي عَلَيَّ كُورَهَا*** وَ يَوْمُ حَيَانَ أَخِي جَابِرِ

فَيَا عَجَبًا بَيْنَا هُوَ يَسْتَقْبِلُهَا فِي حَيَاتِهِ إِذْ عَقَدَهَا لِأَخْرَ بَعْدَ وَفَاتِهِ لَشَدَّ مَا تَشَدَّ طَرَا ضَرَعِيهَا فَصَبَّرَهَا فِي حَوْرَةِ خَشْنَاءَ يَغْلُظُ كَلْمَهَا وَيَخْسُنُ مَسَهَا وَ يَكْثُرُ الْعَثَارُ [فِيهَا] وَ الْإِعْتِدَارُ مِنْهَا فَصَاحِبُهَا كَرَكَبِ الصَّعْبَةِ إِنْ أَشْنَقَ

لَهَا حَرَمٌ وَإِنْ أَسْلَسَ لَهَا تَقَحَّمْ فَمَنْبِي النَّاسِ - لَعَمْرُ اللَّهِ - بِخَبِطٍ وَ شِمَاسٍ وَ تَلَوْنٍ وَ اعْتِرَاضٍ فَصَبَرْتُ عَلَي طُولِ الْمُدَّةِ وَ شِدَّةِ الْمِحْنَةِ.

میفرماید همی نگران بودم در خلافت که حق من و میراث منست بغارت بردند و غصب کردند تا گاهی که روزگار ابوبکر سپری شد و خواست بسرای دیگر ارتحال کرد اینوقت عمر بن الخطاب را بخلافت وصیت کرد و از بهر او وثیقه نوشت اینوقت امیرالمومنین علیه السلام بشعر اعشی تمثل جست که میگوید چه بسیار دور است روزگار من در پشت شتر و زحمت سفر با روزگار حیان اخي جابر که با تمام راحت و سعت نعمت روزگار برد کنایت از آنکه در روز کار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم قرین آرامش و آسایش بودم و امروز گرفتار قومی گشتم که میراث مرا بغارت بردند و امت را بضلالت افکندند و مادر کتاب رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم در ذیل قصه شعرای آنحضرت شرح حال اعشی و حیان و جابر را بنگاشتیم و این قصیده را نیز بتمامت مرقوم داشتیم دیگر تکرار نخواهیم پرداخت.

بالجمله آنگاه میفرماید مرا سخت بشگفت میآورد ابوبکر که در حیات خود همی گفت: « أَقِيلُونِي فَلَسْتُ بِخَيْرٍ كَمَّ وَعَلَى فَيْكُم » مرا دست باز دارید که در خور خلافت نیستم و بهترین شما نباشم و حال آنکه علی علیه السلام در میان شماسست و بعد از وفات خود خاص عمر بن الخطاب داشت و خلافترا بنام او عقد بست و این هر دو تن همدست شدند و چنانکه دو تن پستانهای ناقه را بشراکت دوشند منافع خلافت را بشراکت ماخوذ داشتند .

پس ابوبکر خلافت را بر عمر فرود آورد که نهادی ناهموار و خوئی خشن همی داشت فراوان در کار دین لغزش کرده و از در اعتذار پوزش آوردی خداوند این خوی، راکب شتر شموس است که اگر مهارش را برتابی بینیش بدرد و اگر رها کنی بسر در افتد سوگند با خدای که مردمان در عهد او مبتلا شدند بیکسوی شدن و رمیدن از راه راست و مختلف حال در عرض طریق گام زدند و راه بمقصود

بردند و من بر درازی مدت و غلوی محنت صبر کردم تا پسر خطاب نیز بجهان دیگر شتاب گرفت .

جَعَلَهَا (1) فِي جَمَاعَةٍ زَعَمَ أَنِّي أَحَدُهُمْ فِي اللَّهِ وَلِلشُّورَى مَتَى اعْتَرَضَ الرَّيْبُ فِيَّ مَعَ الْأَوَّلِ مِنْهُمْ، حَتَّى صِرْتُ أُقْرَنُ إِلَى هَذِهِ النَّظَائِرِ لِكُنِّي
أَسْفَفْتُ إِذْ أَسْفُؤُوا، وَطُرْتُ إِذْ طَاوَرُوا، فَصَغَى رَجُلٌ مِنْهُمْ لِصِغْنِهِ وَمَالَ الْأَخْرُ لِصِهْرِهِ، مَعَ هُنَّ وَهِنَّ.

میفرماید چون عمر بن خطاب مشرف بر موت شد خلافت را در میان جماعتی افکند تا کار بشوری کنند- و ایشان علی علیه السلام و عثمان بن عفان و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف بودند و ما این قصه را در کتاب عمر بن الخطاب و در کتاب عثمان بشرح نگاشتیم بالجمله کردار عمر بر امیر المومنین علیه السلام ناهموار افتاد میفرماید- ای خداوند داد من بگیر ازین شوری چنانکه مکانت و منزلت من با اول ایشان مورد شك و ریب افتاد تا با دیگران قرن و قرین باشم لکن طریق رفیق و مدارا گرفتم و در میان ایشان در آمدن و بنشیب آمدن چون فرود شدند و صعود دادم چون عروج کردند این وقت سعد [ابی] وقاص که خمیر مایه حقد و حسد بود بر خلاف من رفت و عبدالرحمن بن عوف بر عایت مصاهرت جانب عثمان گرفت- چه ام کلثوم دختر عتبه بن ابی معیط که از جانب مادر خواهر عثمان بود زوجه عبدالرحمن است- لاجرم امر خلافت را بر عثمان فرود آوردند.

إِلَى أَنْ قَامَ ثَالِثُ الْقَوْمِ نَافِجاً حِضْنِيهِ بَيْنَ نَشِيْلِهِ وَ مُعْتَلَفِهِ وَ قَامَ مَعَهُ بَنُو أَبِيهِ يَخْضَمُونَ مَالَ اللَّهِ تَعَالَى خِضْمَ الْإِبِلِ نَبْتَةَ الرَّبِيعِ إِلَيَّ أَنْ انْتَكْتُ عَلَيْهِ
فَتَلُّهُ وَ أَجْهَزَ عَلَيْهِ عَمَلُهُ وَ كَبَتْ بِهِ بَطْنَتُهُ

ص: 167

1- خطبه چنین است : حَتَّى إِذَا مَضَى لِسَبِيلِهِ جَعَلَهَا ،

میفرماید تا گاهی که عثمان ابن عفان در مسند خلافت جای کرد در حالتی که مانند شتری که از کثرت اکل آب و علوفه فراوان در میان سرگین و علف خود شکمش و هر دو پهلویش بر آمده باشد کنایت از آنکه بیت المال را خاص مآکل و مشارب و عیش و عشرت خویش ساخت و اگر نه بتکبر و تنمر پرداخت و بنی امیه که خویشاوندان او بودند با او همدست شدند و مال خدایرا خوردند چنانکه شتر علف بهار را با تمام رغبت آکنده دهان همی خورد تا گاهی که دستگرد او نعل بازگونه زد و عمل او قاطع امل او شد و خیانت او در بیت المال او را بسر در آورد و مسلمانان بر او تاختند و او را مقتول ساختند .

فَمَا رَاعِنِي إِلَّا وَالنَّاسُ إِلَيَّ كَعُرْفِ الصَّبْعِ يَنْتَالُونَ عَلَيَّ مِنْ كُلِّ وَجْهِ حَتَّى لَقَدْ وُطِئَ الْحَسَنَانِ، وَشَقَّ عِظْفَايَ مُجْتَمِعِينَ حَوْلِي كَرَبِيضَةِ الْغَنَمِ فَلَمَّا نَهَضْتُ بِالْأَمْرِ نَكَثَتْ طَائِفَةٌ وَمَرَقَتْ أُخْرَى وَفَسَقَ آخَرُونَ كَأَنَّهُمْ لَمْ يَسْمَعُوا اللَّهَ سُبْحَانَهُ يَقُولُ: «تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ» بَلَى وَاللَّهِ [لَقَدْ] سَمِعُوهَا وَعَوَّهَهَا، وَلَكِنَّهُمْ حَلَيْتِ الدُّنْيَا فِي أَعْيُنِهِمْ وَرَاقَهُمْ زَبْرُجُهَا.

میفرماید بعد از قتل عثمان ترسناک ساخت مرا الا اقتحام و ازدحام مردم بسوی من بانبوهی یال گفتار و در آمدن ایشان پی در پی بر من از هر جانب چندانکه حسنین را بزیر پا در سپردند و جانبین مرا آسیب زدند و مانند گله گوسفند گرداگرد مرا فرو گرفتند و با تمام رغبت با من بیعت کردند چون اقدام در امر نمودم جماعتی نکث بیعت کردند و گروهی ترك شریعت گفتند سه دیگر سر بطغیان و عصیان بر آوردند و ایشان جماعت ناکشین و قاسطین و مارقین اند که از پیش رسول خدا

با علی مرتضیٰ خبر داد و فرمود: «سَتُقَاتِلُ بَعْدِي النَّكِيثِينَ وَالْقَاسِطِينَ وَالْمَارِقِينَ» و اینخبر صریح بغیب بود و ما احوال ایشانرا در این کتاب مبارک بشرح آوردیم.

بالجمله آنگاه میفرماید گویا ایشان کلام خدایرا نشنیدند آنجا که میفرماید سرای آخرت که بهشت جاویدانست خاص آنان فرموده ایم که سر بکبر و سرکشی بیرون نکنند و در زمین فساد نینگیزند بلی سوگند با خدای شنیدند و از بر کردند لکن آراسته شده است دنیا در چشم ایشان و بعجب آورده است زیب و زینت دنیا .

أَمَّا وَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَأَ النَّسَمَةَ، لَوْ لَا حُضُورُ الْحَاضِرِ وَوَقِيَامُ الْحُجَّةِ بِوُجُودِ النَّاصِرِ، وَمَا أَخَذَ اللَّهُ عَلَى الْعُلَمَاءِ إِلَّا يُقَارُوا عَلَى كِطَّةِ ظَالِمٍ، وَلَا سَعْبٍ مَظْلُومٍ، لَا لَقَيْتُ حَبَلَهَا عَلَى غَارِبِهَا، وَلَسَقَيْتُ آخِرَهَا بِكَأْسِ أَوْلِيهَا، وَلَا لَقَيْتُمْ دُنْيَاكُمْ هَذِهِ عِنْدِي أَرْهَدَ مِنْ عَفْطِهِ عَنِّي.

میفرماید سوگند بدانخدای که دانه را بشکافت و مردم را بیافرید اگر حجت بر من نایستادی از لشکر حاضر و وجود ناصر و خداوند از علما عهد نستدی که رضا ندهند بر ظلم ظالم و ذات مظلوم هر آینه خلافترا ترك میگفتم و مهار آنرا بر پشت آن می افکندم و آخر آنرا به پیمانہ اول سقایت میکردم کنایت از آنکه دست باز میداشتم از خلافت چنانکه بعد از رسول خدای چون ناصری نبود دست باز داشتم هر آینه دانسته اید که دنیای شما در نزد من مکانت عطسه بز و ترشح بینی بز را ندارد.

و چون سخن بدینجا رسید مردی از اهل سواد بر خاست و مکتوبی بدست آنحضرت داد علی علیه السلام نگران آن مکتوب گشت و چون از قرائت آن نامه فراغت جست ابن عباس برخاست و عرض کرد یا امیر المومنین «لَوْ إِطْرَدْتُ مَقَالَتَكَ مِنْ حَيْثُ أَفْضَيْتَ» یعنی چه نیکو بود اگر سخن را مطرد میساختی و پیوسته میفرمودی از آنجا که قطع کردی .

فَقَالَ: هَيْهَاتَ يَا ابْنَ عَبَّاسٍ، تِلْكَ شِقْشِقَةٌ هَدَرْتُ ثُمَّ قَرَّرْتُ.

فرمود ای پسر عباس مقتضی مفقود شد و اینکلمات مانند شقشقه شتری بود که هنگام هیجان نفس از دهان بیرون آورد و باز در جای خود قرار گیرد از اینجاست که این کلمات بخطبه شقشقیه معروف گشت ابن عباس گفت سوگند با خدای هرگز متأسف نشدم بر کلامی چنانکه بر این کلام تأسف خوردم که چرا امیر المؤمنین علیه السلام تا آنجا که اراده کرده بود قرائت نفرمود.

ابوالحسن کندی گوید که در کتب سالفه دیده ام که در مکتوبی که آنمرد بدست امیرالمؤمنین علیه السلام داد سؤال از ده مسئله بود نخستین آنکه کدام حیوانست که بی تناسب نوع از شکم حیوان دیگر بیرون آمد علی علیه السلام فرمود آن یونس پیغمبر است که از شکم ماهی بیرون شد دویم کدام چیز است که اندک آن مباح را بسیارش حرام است فرمود نهر طالوتست چنانکه خدای فرماید:

«قَالَ إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي وَمَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي إِلَّا مَنْ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بَيْدَهُ» (1)

یعنی طالوت لشکر را گفت خداوند شما را بدین نهر آزمایش میکند میفرماید هر که ازین نهر بیاشامد از من نیست و آنکس که نیاشامد از منست الا- آنکه بدست خود کفی از آب بر گیرد روا باشد و ما این قصه را در جلد اول از کتاب اول بشرح نگاشتیم سه دیگر آنکه کدام عبادتست که تقدیم آن موجب عقوبتست فرمود نمازی که مست طافح(2) گذارد چهارم آنکه کدام مرغ است که خمیر مایه وجودش بیرون انواع طیور است فرمود مرغ عیسی علی نبینا و آله وعلیه السلام که از گل همی ساخت.

پنجم آنکه اگر کسی را در همیانی هزار در هم باشد و بضمانت کسی گذارد

ص: 170

1- سوره بقره آیه 249

2- مست طافح: کسی که شکم خود را پر از شراب کرده باشد

که بر ذمت او هزار درهم است چون سال بر این کیسه سپری شود زکوة کدامیک را واجب گردد فرمود اگر این ضمانت باجاست کرده بروی چیزی نیست و اگر نه زکوة بروی واجب افتد ششم اگر جماعتی از حاج در بیتی از بیوت مکه فرود شوند کالای خود فرو گذارند و چون از خانه بیرون شوند یکتن از ایشان در ببندد و گاهی که باز آیند کبوتری چند از تشنگی بمرده باشد کفارت کبوتران بر که فرود آید فرمود بر آن کس که در بیست و کبوترانرا آب نداد یا رها نکرد هفتم آنکه چهار کس بر زنای یکتن گواهی دهند و قاضی حکم بر رجم فرماید و یکی از گواهان جماعتی از مردم دیگر را با خود همدست کرده تقدیم رجم نماید و قبل از آنکه مرجوم بمیرد این گواه و گواهان دیگر رجوع از شهادت کنند آنگاه مرجوم بمیرد دیت وی بر که فرود آید فرمود بر گواهی که رجم نموده و بر آنکس که در رجم موافق او بوده هشتم آنکه اگر دو کس از یهود بر اسلام جهودی گواهی دهند آیا شهادت ایشان را استوار توان داشت فرمود نتوان زیرا که کلام خدای را دگرگون کنند و از شهادت زور نپرهیزند نهم آنکه اگر دو کس از نصاری بر اسلام نصرانی دیگر گواهی دهند آیا باید پذیرفت فرمود پذیرفته باشد چه خدای فرماید :

« وَ لَتَجِدَنَّ أَقْرَبَهُمْ مَوَدَّةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصَارَى » (1)

یعنی نزدیکترین مردمان با مومنان از در دوستی ترسایانند چه دلهای ایشان نرم تر است از جهودان چه از مشرکان استظهار نجویند و در عبادت استکبار نکنند لاجرم بدروغ گواهی ندهند دهم اگر مردی دست کسی را قطع کرده باشد پس چهار کس بر زنای مقطوع الید گواهی دهند و قاضی حکم بر رجم فرماید و قبل از رجم بعلت قطع ید بمیرد بر قطع ید دیت نفس واجب آید یا دیت قطع ید لازم افتد فرمود اگر مقطوع الید سرقت نصابی کرده باشد چیزی از هیچ راه بر قاطع ید نیست و اگر نه دیت قطع ید بروی واجب گردد

ص: 171

اصبغ بن نباته حديث ميکند که در مسجد کوفه حاضر حضرت أمير المومنين عليه السلام شدم باغلامی سياه نسبت سرقت کردند أمير المومنين عليه السلام بجانب او نگرست و فرمود: «أَسَارِقُ أَنْتَ يَا غُلامُ» آيا دزدی کرده ای غلام؟ عرض کرد بلی يا أمير المومنين دزدی کرده ام در کرت ثانی فرمود ايغلام دزدی کردی عرض کرد دزدی کردم فرمود: هان ايغلام اگر یکبار ديگر اقرار بدزدی کنی بفرمايم تا دستت را قطع کنند بگو بدانم دزدی کردی؟ عرض کرد بلی يا امير المؤمنین دزدی کردم علی عليه السلام فرمان کرد تا دست راستش را قطع کردند آنغلام با دست چپ دست راست را بگرفت و روان شد ابن کوا که از جمله خوارج و صناديد مارقين است از ققاي او برفت و او را در يافت و گفت هان ايغلام دست ترا که قطع کرد؟

قال: قَالَ فَطَعَّ يَمِينِي الْأَنْزُعُ الْبَطِينُ وَ بَابُ الْيَقِينِ وَ حَبْلُ اللَّهِ الْمَتِينُ وَ الشَّافِعُ يَوْمَ الدِّينِ الْمُصَدِّقُ لِإِحْدِي وَ خَمْسِينَ فَطَعَّ يَمِينِي إِمَامُ التَّقَى، وَ ابْنُ عَمِّ الْمُصَدِّقِ، شَقِيقُ النَّبِيِّ الْمُجْتَبَى، لَيْثُ الثَّرَى عَيْثُ الْوَرَى، حَتْفُ الْعِدَى، وَ مِفْتَاحُ النَّدَى، وَ مِصْبَاحُ الدُّجَى فَطَعَّ يَمِينِي إِمَامُ الْحَقِّ، وَ سَيِّدُ الْخَلْقِ، فَارُوقُ الدِّينِ، وَ سَيِّدُ الْعَابِدِينَ وَ إِمَامُ الْمُتَّقِينَ، وَ خَيْرُ الْمُهْتَدِينَ، وَ أَفْضَلُ السَّابِقِينَ، وَ حُجَّةُ اللَّهِ عَلَى الْخَلْقِ أَجْمَعِينَ.

فَطَعَّ يَمِينِي إِمَامُ خَيْفِي بَدْرِي أَحْدِي مَكِّي مَدَنِي أَبْطَحِي هَاشِمِي فَرَشِي أَرْيَحِي مَوْلَوِي طَالِبِي جَرِي قَوِي لَوْدَعِي الْوَلِيُّ الْوَصِي فَطَعَّ يَمِينِي دَاحِي بَابِ خَيْبَرٍ، وَ قَاتِلُ مَرْحَبٍ وَ مَنْ كَفَرَ، وَ أَفْضَلُ مَنْ حَجَّ وَ اعْتَمَرَ، وَ هَلَّلَ وَ كَبَّرَ، وَ صَامَ وَ أَفْطَرَ، وَ حَلَقَ وَ نَحَرَ فَطَعَّ يَمِينِي شُجَاعٌ

جَرِيٌّ، جَوَادٌ سَخِيٌّ، بُهْلُولٌ شَدِيدٌ الْأَصْلِ وَالْأَصُولِ ابْنُ عَمِّ الرَّسُولِ، وَزَوْجُ الْبَتُولِ وَ سَيْفُ اللَّهِ الْمَسْلُومِ، الْمَرْدُودُ لَهُ الشَّمْسُ عِنْدَ الْأَقْوَالِ
 قَطَعَ يَمِينِي صَاحِبُ الْقِبْلَتَيْنِ، الصَّارِبُ بِالسَّيْفَيْنِ، الطَّاعِنُ بِالْمُحِينِ، وَارِثُ الْمَشْعَرَيْنِ، الَّذِي لَمْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ طَرْفَةَ عَيْنٍ، أَسْمَحُ كُلَّ ذِي كَفَيْنِ،
 وَ أَفْصَحُ كُلَّ ذِي شَفَتَيْنِ، أَبُو السَّيِّدَيْنِ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ قَطَعَ يَمِينِي عَيْنُ الْمَشَارِقِ وَالْمَغَارِبِ، تَاجُ لُؤَيِّ بْنِ غَالِبٍ، عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ
 مِنَ الصَّلَوَاتِ وَالسَّلَامِ.

چون آن غلام این کلمات بیای آورد و همچنان در کوی و برزن همی رفت و ازین دست سخن همی گفت ابن کوا بحضرت امیر المؤمنین
 علیه السلام آمد و عرض کرد آنغلام سیاه را که بقطع ید فرمان دادی اینک در کوی و بازار تو را بنیکوتر و جهی ثنا گوید و آنکلماترا از بدایت
 تا نهایت بعرض رسانید امیر المؤمنین علیه السلام فرزندان خود حسن و حسین علیهما السلام را فرمود تا برفتند و آن غلام را حاضر
 ساختند پس بجانب او نگریست و فرمود ایغلام من دست ترا بریدم و تو مرا ثنا همی گوئی؟ عرض کرد یا امیر المؤمنین تودست مرا بحکم
 خدا و رسول بریدی و بحق بریدی چگونه تو را ثنا نگویم امیر المؤمنین علیه السلام آن دست بریده را بگرفت و با ردای خود پوشیده داشت
 و دو رکعت نماز گذاشت و کلمه چند بگفت و بر جای خود نصب کرد پس بفرمود تا ردا را بر گرفتند و دست غلام را تندرست یافتند آنگاه
 روی باعبدالله کوا کرد ثم قال:

أَلَمْ أَقُلْ لَكَ يَا ابْنَ الْكُؤَاءِ: إِنَّ لَنَا مُحِبِّينَ لَوْ قَطَعْنَا الْوَاحِدَ مِنْهُمْ إِزْبَاءً إِزْبَاءً مَا أزدَادُوا إِلَّا حُبًّا، وَ لَنَا مُبْغِضِينَ لَوْ أَلْعَقْنَاهُمْ الْعَسَلَ مَا أزدَادُوا لَنَا إِلَّا
 بُغْضًا وَ هَكَذَا مَنْ يُحِبُّنَا يَنَالُ شَفَاعَتَنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ.

فرمود ای پسر کوا من تو را گفته ام که ما را دوستانی باشند که اگر ایشانرا با تیغ قطعه قطعه کنیم جز بر دوستی ما نیفزایند و همچنان ما را دشمنانی باشند که اگر لعوق عسل در گلوی ایشان بریزیم جز بر خصمی ما نیفزایند پس آنکس که دوست میدارد ما را ادراک شفاعت ما میکند در قیامت .

در خبر است که یکرز زنی باجمالی دل آرا و طلعتی زیبا در محضر امیرالمؤمنین علیه السلام عبور داد جماعتی که حاضر بودند بجانب او نگران شدند و دلهای ایشان بجانب او همی رفت .

فقال عليه السلام: إِنَّ أَبْصَارَ هَذِهِ الْفُحُولِ طَوَامِحُ وَإِنَّ ذَلِكَ سَبَبٌ هَبَابَهَا فَإِذَا نَظَرَ أَحَدُكُمْ إِلَى امْرَأَةٍ تُعْجِبُهُ فَلْيُلْمِسْ أَهْلَهُ فَإِنَّهَا هِيَ امْرَأَةٌ كَأَمْرَأَتِهِ.

علی علیه السلام فرمود همانا چشم این مردان بجانب این زن تند نگریست و این نگریستن موجب خواهش نفس و جنبش آرزو شود پس باید هر يك از شما که بجانب زنی نظاره کنید و شما را شگفتی آرد ضجیع خود را لمس کنید و بدانید که زنان مانده یکدیگرند و دل به بیگانه مبندید مردی از خوارج حاضر بود گفت خدا بکشد این کافر را که چه بسیار فقیه بوده است گروهی از اصحاب که حاضر بودند بر جستند تا او را با تیغ بگذرانند «فَقَالَ عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ رُؤْيِدًا إِنَّمَا هُوَ سَبَبٌ بِسَبَبٍ أَوْ عَفْوٌ عَنْ ذَنْبٍ» امیر المومنین علیه السلام فرمود دست ازو باز دارید اگر خواهید او شتم کرده است و بد گفته است شما نیز در کیفر او را شتم کنید و بد گوئید و اگر نه گناه او را معفو دارید.

حدیث کرده اند که یکتن از مردم خارجی را با دیگری مخاصمت افتاد داوریرا بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام آوردند تا در میان ایشان حکومت کرد و این قضا بر خارجی ناگوار آمد «فَقَالَ لَا عَدْلَ فِي الْقَضِيَّةِ» گفت درین حکومت رعایت عدالت نکردی امیر المومنین علیه السلام در خشم شد فرمود « اخسایا عَدُوَّ اللَّهِ» در ساعت آن

خارجی بصورت کلبی بر آمد و جامه از برش دور شده در هوا بایستاد این هنگام آب از چشم خارجی جاری گشت و آغاز دم لابه نهاد
أمیر المومنین علیه السلام بروی ترحم کرد و خدایرا بخواند تا دیگر باره بصورت مردم گشت و جامها از هوا بزیر آمد وتن او را پوشیده
داشت.

اینونت أمیر المومنین علیه السلام فرمود آصف وصی سلیمان علی نبینا و آله و علیه السلام صنعتی بدینگونه کرد و خداوند امضا داشت و
فرمود در نزد او علمی از کتاب خداوند است و او توانست تخت بلقیس را بیکچشم زد از سبا بنزدیک سلیمان آورد آیا پیغمبر شما اعظم و
اکرم بود یا سلیمان؟ گفتند پیغمبر ما کنایت از آنکه وصی این پیغمبر نیز از وصی سلیمان اعظم و اکرم است مردی گفت یا أمیر المؤمنین با
این قدرت در جنگ معویه با نصرت لشکر چه حاجت داری فرمود همی خواهم با این جماعت حجت تمام کنم و آزمایش بکمال رسانم
و اگر اجازت رفته بود تا او را بدعای بد عرضه دادم دادم در هلاک او کار بتاخیر نمیرفت .

ذکر خطبه قاصعه که مشتمل است بر معجزه رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم

از خوانندگان این خطبه خواستار می آیم که نگاشتن اینخطبه را از بدایت تا نهایت بیرون قانون تاریخ نگاران ندانند و نگویند کلمه چند که
مشتمل بر معجزه رسول خدا است در پایان اینخطبه مندرجست واجب نمیکند که تمامت خطبه را باید نگاشت همانا دریغ داشتم که
کلمات أمیر المومنین علیه السلام را که جز خدا ورسول اندازه فصاحت و دقایق حکمت آنرا نداند ترك گویم و بر زیادت از آن این کتاب
مبارک حامل خطب و حاوی نثر و نظم عربست اکنون با سر خطبه آئیم.

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَيْسَ الْعِزُّ وَالْكَبْرِيَاءُ وَ اخْتَارَهُمَا لِنَفْسِهِ دُونَ خَلْقِهِ وَ جَعَلَهُمَا حِمَى وَ حَرَمًا عَلَى غَيْرِهِ وَ اصَّ طِفَاهُمَا لِجَلَالِهِ وَ جَعَلَ اللَّعْنَةَ
عَلَى مَنْ

تَازَعَهُ فِيهِمَا مِنْ عِبَادِهِ ثُمَّ اخْتَبَرَ بِذَلِكَ مَلَائِكَتَهُ الْمُقَرَّبِينَ لِيَمَيِّزَ الْمُتَوَاضِعِينَ مِنْهُمْ مِنَ الْمُسْتَكْبِرِينَ فَقَالَ سُبْحَانَكَ وَهُوَ الْعَالِمُ بِمُضَدِّ حَرَاتِ الْقُلُوبِ وَمَحْجُوبَاتِ الْغُيُوبِ: «إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ طِينٍ فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ إِلَّا إِبْلِيسَ» اعْتَرَصَتْهُ الْحَمِيَّةُ فَافْتَحَرَ عَلَى آدَمَ بِخَلْقِهِ وَتَعْصَبَ عَلَيْهِ لِأَصْلِهِ فَعَدُوُّ اللَّهِ إِمَامُ الْمُتَعَصِّبِينَ وَسَلَفُ الْمُسْتَكْبِرِينَ الَّذِي وَضَعَ أَسَاسَ الْعَصَبِيَّةِ وَتَازَعَ اللَّهُ رِذَاءَ الْجَبَرِيَّةِ وَادَّرَعَ لِيَاسَ التَّعَزُّزِ وَخَلَعَ فِنَاعَ التَّدَلُّلِ أَلَا تَرَوْنَ كَيْفَ صَدَّغَهُ اللَّهُ بِتَكْبَرِهِ وَوَضَعَهُ بِتَرْفَعِهِ فَجَعَلَهُ فِي الدُّنْيَا مَدْحُورًا وَأَعَدَّ لَهُ فِي الْآخِرَةِ سَعِيرًا.

خلاصه معنی اینکلمات چنین است میفرماید ردای عزت و عظمت خاص خداوند است و هر که جز خداوند جلاباب کبر و جامه کبريائی بجوید رانده حضرت و ملعون درگاه گردد پس خداوند برای آزمایش فریشتگان آدم را از خاک بیافرید و فریشتگانرا بسجده او فرمان داد و همگان طریق طاعت سپردند جز ابلیس که دشمن خدا و پیشوای متعصبین و پیش رو مستکبرین است سر برتافت پس خداوند او را خوار ساخت و در آنجهانش ساخته دوزخ فرمود .

وَلَوْ أَرَادَ اللَّهُ سُبْحَانَكَ أَنْ يَخْلُقَ آدَمَ مِنْ نُورٍ يَخْطَفُ الْأَبْصَارَ ضِدَّ يَأْوُهُ، وَيَبْهَرُ الْعُقُولَ رُؤَاؤُهُ وَطِيبٌ يَأْخُذُ الْأَنْفَاسَ عَرْفُهُ لَفَعَلَ، وَلَوْ فَعَلَ لَطَلَّتْ لَهُ الْأَعْنَاقُ خَاضِعَةً، وَلَخَفَّتِ الْبُلُوبُ فِيهِ عَلَى الْمَلَائِكَةِ وَلَكِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَكَ

يَبْتَلِي خَلْقَهُ بِبَعْضِ مَا يَجْهَلُونَ أَصْلَهُ، تَمَيِّزاً بِالِاخْتِيَارِ لَهُمْ، وَنَفِيّاً لِلْإِسْتِكْبَارِ عَنْهُمْ، وَإِعْظَاماً لِلْحَيَلَاءِ مِنْهُمْ فَاعْتَبِرُوا بِمَا كَانَ مِنْ فِعْلِ اللَّهِ بِإِبْلِيسَ، إِذْ أَحْبَطَ عَمَلَهُ الطَّوِيلَ، وَجَهَدَهُ الْجَهِيدَ، وَكَانَ قَدْ عَبَدَ اللَّهَ سِتَّةَ آلَافِ سَنَةٍ، لَا يُدْرِي أَمِنْ سَيِّئِي الدُّنْيَا أَمْ مِنْ سَيِّئِي الْآخِرَةِ، عَنْ كِبَرِ سَاعَةٍ وَاحِدَةٍ. فَمَنْ ذَا بَعْدَ إِبْلِيسَ يَسْلَمُ عَلَى اللَّهِ بِمِثْلِ مَعْصِيَتِهِ كَلًّا، مَا كَانَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ لِيُدْخَلَ الْجَنَّةَ بَشَرًا بِأَمْرٍ أَخْرَجَ بِهِ مِنْهَا مَلَكًا، إِنَّ حُكْمَهُ فِي أَهْلِ السَّمَاءِ وَأَهْلِ الْأَرْضِ لَوَاحِدٌ، وَمَا بَيْنَ اللَّهِ وَبَيْنَ أَحَدٍ مِنْ خَلْقِهِ هَوَادَةٌ فِي إِبَاحَةِ حِمِّي حَرَمِهِ عَلَى الْعَالَمِينَ

میفرماید اگر خدای خواست، آدم را از نوری بیافرید که چشمها را بر باید و عقلها را مقهور دارد پس گردنها از بهر او خاضع شدی و آزمون فریشتگان آسان گشتی لکن خدای خواست تا آفریدگانرا از حدود آزمایش و اختیار در گذراند و از کبر و خیلاء دور دارد هان ای مردم عبرت گیرید از آن کیفر که خدای ابلیس را داد و شش هزار ساله عبادت او را از سالهای دنیا واگر نه از سالهای آنجهانی که روزی پنجاه هزار سال است بساعتی کبر و بیفرمانی هدر ساخت پس کیست بعد از ابلیس که بر طریق ابلیس رود و جلباب تکبر و تنمر پوشد و از عقابین عقوبت محفوظ ماند همانا بعصبانى که فریشته را از بهشت بیرون کنند بشری را راه نخواستند گذاشت چه فرمان خدای بر اهل آسمان وزمین یکسانست و با هیچکس موادعتی مقرر نداشته که خاص خویش را که عزت کبریاست و بر عالمیان حرام ساخته مباح دارد .

فَاذْكُرُوا عِبَادَ اللَّهِ عَدُوَّ اللَّهِ أَنْ يُعَذِّبَكُمْ بِدَائِهِ وَأَنْ يَسَّ تُفَرِّكُم بِخَيْلِهِ وَرَجْلِهِ فَلَعمَرِي لَقَدْ فَوَّقَ لَكُمْ سَهْمَ الوَعِيدِ، وَأَغْرَقَ اليَكُم بِالنَّزَعِ الشَّدِيدِ، وَرَمَاكُم مِنْ مَكَانٍ قَرِيبٍ. فَقَالَ: «رَبِّ بِمَا أَعُوذُ بِتَيْبِي لِأُرِيَنَّ لَهُمْ فِي الأَرْضِ وَلَأَعُوذَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ» فَذَفَأَ بِغَيْبٍ بَعِيدٍ، وَرَجَمًا بِظَنٍّ غَيْرِ مُصِيبٍ، صَدَّقَهُ بِهِ أُنْبَاءُ الحَمِيَّةِ، وَإِخْوَانُ العَصَبِيَّةِ، وَفُرَسَ انُ الكِبَرِ وَالجَاهِلِيَّةِ حَتَّى إِذَا انْقَادَتْ لَهُ الجَامِحَةُ مِنْكُم، وَاسْتَحْكَمَتِ الطَّمَاعِيَّةُ مِنْهُ فِيكُم، فَنَجَمَتِ الحَالُ مِنَ السَّرِّ الخَفِيِّ إِلَى الأَمْرِ الجَلِيِّ، اسْتَفْحَلَ سُدَّ لَطَانُهُ عَلَيْكُم، وَذَلَفَ بِجُنُودِهِ نَحْوَكُم، فَآفَحَمُوكُم وَلَجَاتِ الذُّلِّ، وَأَحْلُوكُم وَرَطَّاتِ القَتْلِ، وَأَوْطَأُوكُم إِثْخَانَ الجِرَاحَةِ طَعْنًا فِي عِيُونِكُم، وَحَزَّأَ فِي حُلُوقِكُم، وَدَقَّأَ لِمَنَاخِرِكُم، وَقَصَّأَ لِمَقَاتِلِكُم، وَسَوَقًا بِخَزَائِمِ القَهْرِ إِلَى النَّارِ المُعَدَّةِ لَكُم، فَأَصْبَحَ أَعْظَمَ فِي دِينِكُم جَرْحًا، وَأَوْرَى فِي دُنْيَاكُم قَدْحًا، مِنَ الَّذِينَ أَصْبَحْتُمْ لَهُمْ مُنَاصِبِينَ وَعَلَيْهِمْ مُتَأَلِّبِينَ.

فَاجْعَلُوا عَلَيْهِ حَدَّكُم وَلَهُ جَدَّكُم فَلَعَمْرُ اللَّهِ لَقَدْ فَخَرَ عَلَى أَصْدَلِكُم، وَوَقَعَ فِي حَسَبِكُم، وَدَفَعَ فِي نَسَبِكُم، وَأَجْلَبَ بِخَيْلِهِ عَلَيْكُم، وَقَصَدَ بِرَجْلِهِ سَبِيلِكُم، يَفْتَنِّصُونَكُم بِكُلِّ مَكَانٍ، وَيَضْرِبُونَ مِنْكُم كُلَّ بَنَانٍ لَا تَمْتَنِعُونَ بِحِيلَةٍ، وَلَا تَدْفَعُونَ بِعَزِيمَةٍ، فِي حَوْمَةٍ ذُلٍّ وَحَلْقَةٍ ضَبِقٍ، وَعَرَصَةَ مَوْتٍ

وَجَوْلَةٌ بَلَاءٍ. فَمَا أَطْفَأُوا مَا كَمَنَ فِي قُلُوبِكُمْ مِنْ نِيرَانِ الْعَصَبِيَّةِ، وَأَحْقَادِ الْجَاهِلِيَّةِ، وَإِنَّمَا تِلْكَ الْحَمِيَّةُ تَكُونُ فِي الْمُسَدِّ لِمِنْ مِنْ خَطَرَاتِ الشَّيْطَانِ وَنَحْوَاتِهِ وَنَزَعَاتِهِ وَنَفَثَاتِهِ.

وَاعْتَمِدُوا وَضَعَ التَّدَلُّلِ عَلَى رُؤُوسِكُمْ، وَإِلْقَاءَ التَّعَزُّزِ تَحْتَ أَقْدَامِكُمْ، وَخَلَعَ التَّكَبُّرِ مِنْ أَعْنَاقِكُمْ وَاتَّخِذُوا التَّوَاضِعَ مَسْلِحَةً بَيْنَكُمْ وَبَيْنَ عَدُوِّكُمْ إِبْلِيسَ وَجُنُودِهِ، فَإِنَّ لَهُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ جُنُوداً وَأَعْوَاناً، وَرَجِلاً وَفُرْسَاناً، وَلَا تَكُونُوا كَالْمُتَكَبِّرِ عَلَى ابْنِ أُمِّهِ مِنْ غَيْرِ فَضْلِ جَعَلَهُ اللَّهُ فِيهِ سِوَى مَا أَلْحَقَتِ الْعِظَمَةُ بِنَفْسِهِ مِنْ عِدَاوَةِ الْحَسَنِ، وَقَدَحَتِ الْحَمِيَّةُ فِي قَلْبِهِ مِنْ نَارِ الْعُصْبِ، وَنَفَخَ الشَّيْطَانُ فِي أَنْفِهِ مِنْ رِيحِ الْكِبَرِ الَّذِي أَعَقَبَهُ اللَّهُ بِهِ النَّدَامَةَ، وَالزَّمَهُ أَثَامَ الْقَاتِلِينَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ.

میفرماید بترسید از شیطان که براند بسوی شما لشکر خویش را و بزه کند کمان خود را و گوید ای خداوند بجای آنکه مرا گمراه کردی بندگان ترا بجمله گمراه کنم و این گمانی بخطا بود چه او را بر بندگان خاص دست نباشد و اطاعت او نکرد جز اهل جاهلیت و عصیبت پس طمع بست در شما و بزرگ شد سلطنت او و راند لشکر خود را بسوی شما و شما را در بیغولهای مذلت و مهالك افکند و شما را مهار کرده بجانب دوزخ همی کشید پس فایده و قهرمان دین و دنیای شما شد .

اکنون بر دفع او انجمن شوید و سر از فرمان او بدر کنید سوگند با خدای که او اصل شما را که خاك است ناچیز شمرد و حساب شما را قدح کرد و نسب

شما را نکوهش نمود و لشکر خود را در رهگذر شما بکمین گذاشت تا شما را بزنند و نخجیر کند و شما دفع نمیدهید ایشانرا در تنگنای مذلت و مهالك پس آتش عصبیت و کینه‌های کفر و جاهلیت را از دلها فرو نشانید چه این حمیت در مسلم از وساوس شیطان است .

پس جانب خضوع و خشوع گیرید و کبر و گردنکشی را بزیر پی در سپرید و این تذلل و فروتنی را در میان خود و ابلیس لشکری شاکی السلاح شمارید همانا شیطانرا در هر امتی اعوانی و انصار است گوش دارید تا چون قابیل از در حسد و غضب برادر خود را مقتول ساخت نباشید تا جرم و جریرت همه قاتلان در قیامت بر شما فرود آید .

أَلَا - وَقَدْ أَمَعْتُمْ فِي الْبُغْيِ، وَأَفْسَدْتُمْ فِي الْأَرْضِ، مُصَارَحَةً لِّلَّهِ بِالْمُنَاصَبَةِ، وَمُبَارَزَةً لِّلْمُؤْمِنِينَ بِالْمَحَارَبَةِ. فَاللَّهُ اللَّهُ فِي كِبَرِ الْحَمِيَّةِ، وَفَخْرِ الْجَاهِلِيَّةِ فَإِنَّهُ مَلَأَ قُرْحَ الشَّانِ وَمَنَافِعُ الشَّيْطَانِ، اللَّاتِي خَدَعَ بِهَا الْأُمَّمَ الْمَاضِيَةَ، وَالْقُرُونَ الْخَالِيَةَ، حَتَّى أَعْتَقُوا فِي حَنَادِسِ جَهَالَتِهِ، وَمَهَاوِي ضَلَالَتِهِ، ذُلًّا عَنِ سِيِّئَاتِهِ سَلَسًا فِي قِيَادِهِ، أَمْرًا تَشَابَهَتْ الْقُلُوبُ فِيهِ، وَتَتَابَعَتِ الْقُرُونَ عَلَيْهِ، وَكَبْرًا تَضَايَقَتْ الصُّدُورُ بِهِ إِلَّا فَالْحَذَرَ الْحَذَرَ مِنْ طَاعَةِ سَادَاتِكُمْ وَكِبْرَائِكُمْ الَّذِينَ تَكَبَّرُوا عَنْ حَسَبِ بِهِمْ، وَتَرَفَّعُوا فَوْقَ نَسَبِ بِهِمْ، وَالْقَوْمُ الْهَجِينَةَ عَلَى رَبِّهِمْ، وَجَاحَدُوا اللَّهَ مَا صَنَعَ بِهِمْ، مُكَابِرَةً لِّقَضَائِهِ، وَمُعَالَبَةً لِأَلَانِهِ فَإِنَّهُمْ قَوَاعِدُ أَسَاسِ الْعَصَبِيَّةِ، وَدَعَائِمُ أَرْكَانِ الْفِتْنَةِ، وَسُبُوفُ إِعْتِرَاءِ الْجَاهِلِيَّةِ.

فَاتَّقُوا اللَّهَ وَلَا تَكُونُوا لِنَعْمِهِ عَلَيْكُمْ أُضْدَادًا، وَلَا لِفَضِّهِ عَلَيْكُمْ حُسَادًا، وَلَا تُطِيعُوا الْأُدْعِيَاءَ الَّذِينَ شَرِبْتُمْ بِصَفْوِكُمْ كَدْرَهُمْ وَخَلَطْتُمْ بِصِحَّتِكُمْ مَرَضَهُمْ، وَأَدْخَلْتُمْ فِي حَقِّكُمْ بَاطِلَهُمْ، وَهُمْ أَسَاسُ الْفُسُوقِ، وَأَحْلَاسُ الْعُقُوقِ، اتَّخَذَهُمْ إِبْلِيسُ مَطَايَا ضَلَالٍ، وَجُنْدًا بِهِمْ يَصُولُ عَلَى النَّاسِ، وَتَرَاجِمَةً يَنْطِقُ عَلَى أَلْسِنَتِهِمْ، اسْتِرَاقًا لِعُقُولِكُمْ، وَدُخُولًا فِي عُيُونِكُمْ، وَنَفْثًا فِي أَسْمَاعِكُمْ، فَجَعَلَكُمْ مَرْمَى تَبْلِهٍ وَمَوْطَأَ قَدَمِهِ، وَمَأْخِذَ يَدِهِ فَاعْتَبِرُوا بِمَا أَصَابَ الْأُمَّمَ الْمُسَدِّ تَكْبِيرِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ مِنْ بَأْسِ اللَّهِ وَصَوْلَاتِهِ، وَوَفَائِعِهِ وَمَثَلَاتِهِ وَاتَّعْظُوا بِمَثَاوِي خُدُودِهِمْ وَمَصَارِعِ جُنُوبِهِمْ، وَاسْتَعِيدُوا بِاللَّهِ مِنْ لَوَاقِحِ الْكِبْرِ كَمَا تَسْتَعِيدُونَ مِنْ طَوَارِقِ الدَّهْرِ.

میفرماید بغی و طغیان را بنهایت بردید و با خداوند خصمی نمودید و با مومنان رزم زدید بترسید از خدای از این تکبر و تنمر که دستمایه شیطانست و بدین مایه مردم برگزیده را فریفت و در ظلمت جهالت و بیغوله ضلالت در انداخت در حالتی که او را مطیع و منقاد بودند هان ای مردم پرهیزید از طاعت بزرگان خود که حسب و نسب خود را سرمایه افتخار میدانند و مردمانرا به حقارت نگران می شوند و نعمت خدایرا انکار میکنند و با خداوند قادر قاهر بطریق مکابره و مغالبه می روند ایشان قاعده عصبیت و قائمه فتنه و برهان انتساب قواعد جاهلیت اند.

پس پرهیزید از کفران نعمت و ارتکاب حقد و حسد و فرمان مبرید جماعتی را که زلال صافی ایمان شما را بکدورت فساد و فتنه آلوده ساختند و صحت عقیدت شما را بمرض نفاق ناتندرست نمودند و شما باطل ایشانرا در حق خود در آوردید

همانا ایشان اساس فسوق و کسای عقوقند و شیطان ایشانرا چهار پایان ضلالت ماخوذ میدارد و لشکر خود را بر پشت ایشان حمل میدهد و بر مردم حمله می افکند و منطق ایشان را ترجمان خدیعت میدارد تا عقول شما را بر باید و در چشم و گوش شما دررود و شما را هدف تیر خود و پی سپر قدم خود سازد و چنگال خود را در شما فرو برد هان ای مردم پند بگیرید از امم سالفه که مورد باس و عقاب خدای شدند بکیفر آن کبر و خیلاء که در ایشان بود و پند گیرید از آن چهرها که بر خاک نهادند و در قبر جای گرفتند و پناه جوئید بخدای [از اسباب کبر و سر کشی] چنانکه پناه جوئید از حوادث روزگار که در شب در می آید .

فَلَوْ رَخَّصَ اللَّهُ فِي الْكِبْرِ لِأَحَدٍ مِنْ عِبَادِهِ لَرَخَّصَ فِيهِ لِمَا خَصَّ أَنْبِيَائِهِ وَرُسُلَهُ وَ لَكِنَّهُ سَدَّ بَحَانَهُ كَرَهُ إِلَيْهِمُ التَّكَابُرَ وَ رَضِيَ لَهُمُ التَّوَاضِعَ فَأَلْصَقُوا بِالْأَرْضِ خُدُودَهُمْ وَ عَفَّرُوا فِي التُّرَابِ وُجُوهَهُمْ وَ خَفَضُوا أَعْيُنَهُمْ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ كَانُوا قَوْمًا مُسْتَضْعَفِينَ قَدِ اخْتَبَرَهُمُ اللَّهُ بِالْمَحْمَصَةِ وَ ابْتَلَاهُمْ بِالْمَجْهَدَةِ وَ امْتَحَنَهُمْ بِالْمَخَاوِفِ وَ مَحَصَهُمْ بِالْمَكَارِهِ فَلَا تَعْتَبِرُوا الرِّضَا الرِّضَا وَ الشُّحْطَ بِالْمَالِ وَ الْوَلَدَ جَهْلًا بِمَوَاقِعِ الْفِتْنَةِ وَ الْإِخْتِبَارِ فِي مَوْضِعِ الْغِنَى وَ الْإِفْتِقَارِ فَقَدْ قَالَ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى: «أَيَحْسَبُونَ أَنَّمَا نُمِدُّهُمْ بِهِ مِنْ مَالٍ وَ بَنِينَ نُسَارِعُ لَهُمْ فِي الْخَيْرَاتِ بَلْ لَا يَشْعُرُونَ».

میفرماید اگر صفت کبر ستوده بود خداوند پیغمبران خود را اجازت میفرمود و لکن مکروه داشت کبر را در نزد ایشان و تواضع را پسندیده فرمود چندانکه پیشانی بر خاک نهادند و چهرگان خاک آلود کردند و در نزد مؤمنین نرم گردن و فروتن زیستند و در شمار ضعفا شناخته شدند همانا خداوند ایشانرا بگرسنگی و شداید

ممتحن و مبتلا داشت و بمراصد خوف و خشیت آزمایش داد و از انواع مکاره مطهر ساخت پس معتبر مشمارید رضا و سخط خدا را بکثرت مال و فرزند از در نادانی گاهی که مواقع امتحان و آزمایش فراز آید و روزگار توانگری و درویشی در رسد چه خداوند میفرماید آیا پندار میکنید که ما ایشان را نیرومند میکنیم بمال و فرزند و سرعت میکنیم در نیکیهای ایشان در آن جهان بلکه بر سود و زیان خویش دانا نیستند

فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ يَخْتَبِرُ عِبَادَهُ الْمُسْتَكْبِرِينَ فِي أَنْفُسِهِمْ بِأَوْلِيَانِهِ الْمُسْتَضْعَفِينَ فِي أَعْيُنِهِمْ وَلَقَدْ دَخَلَ مُوسَىٰ بَنُ عِمْرَانَ وَمَعَهُ أَخُوهُ هَارُونَ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ عَلَىٰ فِرْعَوْنَ وَعَلَيْهِمَا مَدَارِعُ الصُّوفِ وَبِأَيْدِيهِمَا الْعِصِيُّ فَشَرَطَا لَهُ إِنْ أَسْلَمَ بَقَاءَ مُلْكِهِ وَدَوَامَ عُمُرِهِ فَقَالَ أَلَا تَعَجِبُونَ مِنْ هَذَيْنِ يَشْرِطَانِ لِي دَوَامَ الْعِزِّ وَبَقَاءَ الْمُلْكِ وَهُمَا بِمَا تَرَوْنَ مِنْ حَالِ الْفَقْرِ وَالذُّلِّ فَهَلَّا أَلْقَىٰ عَلَيْهِمَا أَسَاوِرَهُ مِنْ ذَهَبٍ إِعْظَامًا لِلذَّهَبِ وَجَمْعِهِ وَاحْتِقَارًا لِلصُّوفِ وَلُبْسِهِ.

وَ لَوْ أَرَادَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ لِأَنْبِيَائِهِ حَيْثُ بَعَثَهُمْ أَنْ يَفْتَحَ لَهُمْ كُنُوزَ الذُّهْبَانِ وَمَعَادِنَ الْعِزِّيَّاتِ وَمَغَارِسَ الْجِنَانِ وَأَنْ يَحْشُرَ مَعَهُمْ طُيُورَ السَّمَاءِ وَحُوشَ الْأَرْضِ بَيْنَ لَفْعَلٍ وَ لَوْ فَعَلْ لَسَقَطَ الْبَلَاءُ وَبَطَلَ الْجَزَاءُ وَاصْدَحَلَّ الْأَنْبَاءُ وَ لَمَّا وَجَبَ لِلْقَابِلِينَ أَجُورُ الْمُبْتَلِينَ وَ لَأَسَدَتْحَقُّ الْمُؤْمِنُونَ ثَوَابَ الْمُحْسِنِينَ وَ لَأَزِمَتْ الْأَسْمَاءُ مَعَانِيهَا وَ لَكِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ جَعَلَ رُسُلَهُ

أولى قُوِّهِ فِي عَزَائِمِهِمْ وَضَعَفَهُ فِيمَا تَرَى الْأَعْيُنُ مِنْ حَالَاتِهِمْ مَعَ فَنَاعِهِ تَمَلُّاً الْقُلُوبِ وَالْعُيُونَ غَنَى وَحَصَاصِهِ تَمَلُّاً الْأَبْصَارِ وَالْأَسْمَاعِ أَدَى.

وَلَوْ كَانَتْ الْأَنْبِيَاءُ أَهْلَ قُوِّهِ لَا تَرَامُ وَعِزُّهُ لَا تُضَامُ وَمُلْكِهِ تَمُدُّ نَحْوَهُ أَعْنَاقُ الرِّجَالِ وَتُشَدُّ إِلَيْهِ عُقَدُ الرِّحَالِ لَكَانَ ذَلِكَ أَهْوَنَ عَلَى الْخَلْقِ فِي الْإِعْتِبَارِ وَأَبْعَدَ لَهُمْ فِي الْإِسْمَةِ تِكْبَارٍ وَلَا مَنُوعَ عَنْ رَهْبِهِ قَاهِرِهِ لَهُمْ أَوْ رَعْبِهِ مَا نَلَّهِ بِهِمْ فَكَانَتْ النَّيِّاتُ مُشْتَرَكَةً وَالْحَسَنَاتُ مُفْتَسِمَةً وَكَرِنَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ أَرَادَ أَنْ يَكُونَ الْإِتِّبَاعُ لِرُسُلِهِ وَالتَّصَدِيقُ بِكُتُبِهِ وَالْخُشُوعُ لَوَجْهِهِ وَالْإِسْتِكَانَةُ لِأَمْرِهِ وَالْإِسْتِسْلَامُ لِطَاعَتِهِ أُمُوراً لَهُ خَاصَّةٌ لَا تَشُوبُهَا مِنْ غَيْرِهَا شَائِبَةٌ وَكَلَّمَا كَانَتْ الْبَلْوَى وَالْإِخْتِبَارُ أَعْظَمَ كَانَتْ الْمَثُوبَةُ وَالْجَزَاءُ أَجْزَلَ

میفرماید خداوند تبارک و تعالی بندگان خود را که از غایت تکبر و تنمر مردان را فرومایه می‌شمارند آزمایش می‌دهد همانا موسی بن عمران و برادرش هرون با جامه پشمین و عصائی که در دست داشتند بر فرعون در آمدند و با او پیمان دادند که اگر با خدای ایمان آورد مملکت و سلطنت او بیاید فرعون باقوم خود گفت شما را شگفت نمایم ازین دو مرد که با این ذلت و مسکنت ضامن عزت و سلطنت میشوند چرا خویشان را توانگر نمی‌کنند و دست بر نجن زرین را بر جامه پشمین گزیده نمی‌دارند .

آنگاه میفرماید اگر خداوند خواستی گنجهای زر و بوستانهای دلفروز و مرغان آسمان و جانوران زمین را بر انبیا گرد آوردی توانستی لکن اینوقت ابتلا- [و امتحان] و آزمایش برخاستی و پاداش نیک و بد یار گشتی و خبر انبیا و ابلاغ ایشان را فائدتی نبود و از بهر آنانکه فرمان پذیر شدند اجر آزمودگان بدست نشدی و مؤمنان را ثواب نیکوکاران حاصل نگشتی و هیچ اسمی با معنی راست نیامدی چه مردمان از بهر آن حشمت و ثروت که در انبیا نگریستند تصدیق ایشان کردند و همگان مومن نامیده شدند. اگرچه بدل مؤمن نبودند لاجرم خداوند پیغمبران را در عزیمت بقوت کرد و در چشمها بضعف و ذلت نمودار ساخت باقناعتی که آکنده میسازد دلها و چشمها را از توانگری و فقر و مسکنتی که بر میکند چشمها و گوشها را از جهت رنج و مستمندی .

وَلَوْ كَانَتْ الْأَنْبِيَاءُ أَهْلَ قُوِّهِ لَا تَرَامُ، وَعِزُّهُ لَا تُضَامُ، وَمُلْكِهِ تَمُدُّ نَحْوَهُ أَعْنَاقُ الرِّجَالِ، وَتُشَدُّ إِلَيْهِ عُقَدُ الرِّحَالِ لَكَانَ ذَلِكَ أَهْوَنَ عَلَى الْخَلْقِ فِي الْإِعْتِبَارِ، وَأَبْعَدَ لَهُمْ مِنَ الْإِسْتِكَبَارِ وَلَا مَنُوعَ عَنْ رَهْبِهِ قَاهِرِهِ لَهُمْ أَوْ

رَغِبَهُ مَا نِلَّهِ بِهِمْ، فَكَانَتِ النَّيِّاتُ مُشْتَرَكَةً، وَالْحَسَدُ نَاتٌ مُقْتَسَمَةٌ وَلَكِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ أَرَادَ أَنْ يَكُونَ الْإِتِّبَاعُ لِرُسُلِهِ، وَالْتِصَادُ بِكُتُبِهِ، وَالْحُشُوعُ لَوَجْهِهِ، وَالِاسْتِكَانَةُ لِأَمْرِهِ، وَالِاسْتِسْلَامُ لِطَاعَتِهِ؛ أُمُورًا لَهُ خَاصَّةً، لَا يَشُوبُهَا مِنْ غَيْرِهَا شَائِبَةٌ

میفرماید اگر انبیا را حشمتی بود که کس تمنای آن نتوانستی و عزتی که مقهور نگشتی و سلطنتی که مردمان جز بدیشان توجه نکردندی و پشتوانی جز ایشان ندانستندی کار بر مردمان سهل افتادی و بیرون کبر و گردنکشی فرمان انبیا بردندی لکن اینوقت فرق در میان راغب و طالب نبودی و مخالف از مؤلف شناخته نشدی و نیکوئیها و بدیها مشتری و مختلط افتادی لکن خدای خواست تا آنکس که تصدیق رسول او کند و کتاب او را باور دارد و از در ضراء اطاعت او را گردن نهد با ریا کاران و دروغزنان آمیخته نباشد.

وَ كُلَّمَا كَانَتِ الْبَلْوَى وَالِاخْتِبَارُ أَعْظَمَ كَانَتِ الْمُثُوبَةُ [وَالْجَزَاءُ] أَجْزَلَ - لَا تَرَوْنَ أَنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ اخْتَبَرَ الْأُولِينَ مِنْ لَدُنْ آدَمَ إِلَى الْآخِرِينَ مِنْ هَذَا الْعَالَمِ بِأَحْبَارٍ لَا تَضُرُّ وَلَا تَنْفَعُ وَلَا تُبْصِرُ وَلَا تَسْمَعُ فَجَعَلَهَا بَيْتَهُ الْحَرَامَ الَّذِي جَعَلَهُ اللَّهُ لِلنَّاسِ قِيَامًا ثُمَّ وَضَعَهُ بِأَوْعَرَ بَقَاعِ الْأَرْضِ حَجْرًا وَأَقْلَّ نَتَائِقِ الدُّنْيَا مَدْرًا وَأَضْيَقَ بَطُونِ الْأُودِيَةِ قُطْرًا بَيْنَ جِبَالٍ خَشْنَةٍ وَرِمَالٍ دَمِثَةٍ وَعُيُونٍ وَشَلَّةٍ وَفَرِيٍّ مُنْقَطِعَةٍ لَا يَرْكُوبُ بِهَا خُفٌّ وَلَا حَافِرٌ وَلَا ظَلْفٌ.

ثُمَّ أَمَرَ آدَمَ وَوَلَدَهُ أَنْ يَتَّقُوا أَعْطَاهُمْ نَحْوَهُ فَصَارَ مَثَابَةً لِمُنْتَجِعِ أَسْفَارِهِمْ وَغَايَةً لِمُلْقِي رِحَالِهِمْ تَهْوِي إِلَيْهِ تِمَارُ الْأَفْنِدَةِ مِنْ مَفَاوِزِ قَفَارٍ سَحِيقَةٍ وَ
مَهَاوِي فِجَاجٍ عَمِيقَةٍ وَجَزَائِرِ بَحَارٍ مُنْقَطِعَةٍ حَتَّى يَهْزُوا مَنَاكِبَهُمْ ذُلًّا يَهْلُلُونَ لِلَّهِ حَوْلَهُ وَيَرْمُلُونَ عَلَيَّ أَقْدَامَهُمْ شِدَّةً عُبْرًا لَهُ قَدْ تَبَدُّوا السَّرَّابِيلَ
وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ وَشَوَّهُوا بِإِعْفَاءِ اللَّهِ عُورَ مَحَاسِنِ خَلْقِهِمْ ابْتِلَاءً عَظِيمًا وَامْتِحَانًا شَدِيدًا وَاخْتِبَارًا مُبِينًا وَتَمَحِصًا بَلِيغًا جَعَلَهُ اللَّهُ تَعَالَى سَبَبًا
لِرَحْمَتِهِ وَوَصْلَةً إِلَى جَنَّتِهِ.

وَ لَوْ أَرَادَ سُبْحَانَهُ أَنْ يَضَعَ بَيْتَهُ الْحَرَامَ وَ مَشَاعِرَهُ الْعِظَامَ بَيْنَ جَنَاتٍ وَ أَنْهَارٍ وَ سَهْلٍ وَ قَرَارٍ جَمَّ الْأَشْجَارِ دَانِي الثَّمَارِ مُلْتَفِّ الْبُنْيِ مُتَّصِلِ الْقُرَى
بَيْنَ بُرَّةٍ سَمْرَاءٍ وَ رَوْضَةٍ خَضْرَاءٍ وَ أَرْيَافٍ مُحْدِقَةٍ وَ عِرَاصٍ مُغْدِقَةٍ وَ زُرُوعٍ نَاضِرَةٍ وَ طُرُقٍ عَامِرَةٍ لَكَانَ قَدْ صَغُرَ قَدْرُ الْجَزَاءِ عَلَيَّ حَسَبِ ضَعْفِ
الْبَلَاءِ وَ لَوْ كَانَتْ الْإِسَاسُ الْمَحْمُولُ عَلَيْهَا وَ الْأَحْبَاؤُ الْمَرْفُوعُ بِهَا بَيْنَ زُمُرَدَةٍ خَضْرَاءٍ وَ يَاقُوتَةٍ حَمْرَاءٍ وَ نُورٍ وَ ضِيَاءٍ لَخَفَّفَ مُصَارَعَةَ الشُّكِّ فِي
الصَّدُورِ وَ لَوَضَعَ مُجَاهِدَةً إِبْلِيسَ عَنِ الْقُلُوبِ وَ لَنَفَى مُعْتَلَجَ الرِّيبِ مِنَ النَّاسِ وَ لَكِنَّ اللَّهَ يَخْتَبِرُ عِبَادَهُ بِأَنْوَاعِ الشَّدَائِدِ وَ يَتَعَبَّدُهُمْ بِالْوَأْنِ
الْمَجَاهِدِ وَ يَبْتَلِيهِمْ بِضُرُوبِ الْمَكَارِهِ إِخْرَاجًا لِلتَّكْبِيرِ مِنْ قُلُوبِهِمْ وَ إِسْكَانًا

لِلتَّذَلُّلِ فِي نَفْسِهِمْ وَ لِيَجْعَلَ ذَلِكَ أُبُوبًا فَتُحَا إِلَيَّ فَضْلِهِ وَ أَسْبَاباً دُلَّالاً لِعَفْوِهِ.

میفرماید چند که آزمایش و ابتلا افزون آید پاداش افزون گردد مگر نگران نیستید که خداوند از صدر اول تاکنون مردم را آزمایش داد با حجاریکه سود و زیان نتوانند کرد و بینا و شنوا نتوانند بود در خانه مکه خانه که خداوند از برای مردم بیای داشت در سختتر سنگلاخ و تنک تروادی و ناخوشتر مزرع در میان کوهستان و ریگها که آنها اندک و آبادیها پراکنده بود و شتران و اسبان و گوسفندان را علف چر نتوانست بود

پس خداوند آدم و فرزندانش را فرمان کرد که بسیج راه مکه کنند و آن موضع را بازگشت خود شناسند و بارهای را خود فرود آرند و سود تجارت برند لاجرم دلهای مردم از پست و بلند بیابانهای بیگیا و آب و جزایر دریاها بیبا باب گراینده آنخانه مبارك شدند چند که مردمان تقدیم مناسک حج فرمودند و مناکب خود را بهروله جنبش دادند و در گرد خانه با موی ژولیده و روی خاک آلوده از در زاری و ضراعت تلبیه و تهلیل همی کردند و محرم همی بودند و محاسن دیدار خود را بموی پریشیده نکوهیده نمودند و این امتحانی بزرگ و آزمایشی عظیم و آزمونی شگرف و تطهیری بنهایت است و این خانه را خداوند سبب رحمت و دلیل جنت ساخت .

و اگر خدای خواست خانه خود را در میان مرغزار و آبهای خوشگوار و درختستانهای پرثمر و بناهای پیوسته و قریهای در هم افتاده و گندمزارها و مرغزارهای شاداب و عرصهای پر آب و کشتهای ریان و طرق آبادان مینهاد لکن اینوقت پاداش مردم اندک بود چه ابتلا و امتحان ضعیف بود و اگر آن خانه مبارک که از سنگ کرده اند در میان زمرد سبز و یاقوت سرخ و نور و ضیا بود شك و ریب را از سینها برداشتی و نیرنگ ابلیس را از دلها فرو گذاشتی لکن خداوند خواست بندگانرا بانواع شداید بیازماید و بگونگون مجاهده عیادت فرماید و بمکروهات رنگارنگ کبر ایشان را فرو شکند و ایشان را بر طریق مسکنت و تذلل باز

دارد تا در خود آیند و درهای فضل و کرم و ابواب رحمت و مغفرت بر ایشان گشاده گردد .

فَاللّٰهُ اللّٰهُ فِي عَاجِلِ الْبَغْيِ وَ آجَلِ وَخَاةِ الظُّلْمِ وَ سُوءِ عَاقِبَةِ الْكِبْرِ فَإِنَّهَا مَصِّدَةٌ إِبْلِيسَ الْعُظْمَى وَ مَكِيدَتُهُ الْكُبْرَى الَّتِي تُسَاوِرُ قُلُوبَ الرِّجَالِ مُسَاوِرَةَ السُّمُومِ الْقَاتِلَةِ فَمَا تُكْدِي أَبَدًا وَ لَا تُشْوِي أَحَدًا لَّا عَالِمًا لِعِلْمِهِ وَ لَا مُقِلًّا فِي طَمَرِهِ وَ عَن ذَلِكَ مَا حَرَسَ اللّٰهُ عِبَادَةَ الْمُؤْمِنِينَ بِالصَّلَاةِ وَ الزَّكَاةِ وَ مُجَاهَدَةِ الصِّيَامِ فِي الْأَيَّامِ الْمَفْرُوضَاتِ تَسْكِينًا لِأَطْرَافِهِمْ وَ تَخْشِيَةً لِأَبْصَارِهِمْ وَ تَذَلِيلًا لِنُفُوسِهِمْ وَ تَخْفِيزًا لِقُلُوبِهِمْ وَ إِذْهَابًا لِلخَيْلَاءِ عَنْهُمْ وَ لِمَا فِي ذَلِكَ مِنْ تَغْفِيرِ عِتَاقِ الْوُجُوهِ بِالتُّرَابِ تَوَاضَعًا وَ الصَّاقِ كَرَائِمِ الْجَوَارِحِ بِالأَرْضِ تَصَاغُرًا وَ لِحُوقِ الْبُطُونِ بِالمُتُونِ مِنَ الصِّيَامِ تَذَلُّلًا مَعَ مَا فِي الزَّكَاةِ مِنْ صَرْفِ ثَمَرَاتِ الأَرْضِ وَ غَيْرِ ذَلِكِ إِلَى أَهْلِ الْمَسْكَنَةِ وَ الْفَقْرِ انظُرُوا إِلَى مَا فِي هَذِهِ الأَفْعَالِ مِنْ قَمْعِ نَوَاجِمِ الْفَخْرِ وَ قَدْحِ طَوَالِعِ الْكِبْرِ

میفرماید ای بندگان خدای بترسید از عجلت ناهموار بغی و خاتمه ناگوار ظلم و عاقبت نکوهیده کبر چه اینجمله دامگاه بزرگ و کمینگاه شگرف شیطانست و با این آلات جستن میکند بر دل‌های مردم چنانکه باد سموم و خدنگ او خطا نمیکند و باز نمیگردد بلکه همه بر مقتل میآید نه عالمی علم خود را سپر تواند کرد نه درویشی در جامه ژنده چاره تواند جست الا آنکه خداوند بندگان مؤمن خود را بگذاشتن صلوات و زکوات و پذیرائی روزهای ایام صیام [حفظ فرمود] چه این جمله حشمت کبر را

در هم شکند و دلها را نرم و آهسته کند و خيلا را از بيخ و بن بر کند و اينجمله موجب فرسودن روپهاست بر خاك و در افتادن بر ارض و چفسيدن شكما بر پشت و بذل مال بر فقيران و مسكينان هان ايمردمان فخر و كبر را قلع و قمع كنيد و بدين كردارها نگران شويد.

وَلَقَدْ نَظَرْتُ فَمَا وَجَدْتُ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ يَتَعَصَّبُ لَشَيْءٍ مِنَ الْأَشْيَاءِ إِلَّا عَنِ اللَّهِ تَحْتَمِلُ تَمْوِيَةَ الْجُهَلَاءِ أَوْ حُجَّةٍ تَلِيْطُ بِعُقُولِ السُّفَهَاءِ غَيْرِكُمْ فَإِنَّكُمْ تَتَعَصَّبُونَ لِأَمْرٍ مَا يُعْرَفُ لَهُ سَبَبٌ مَسَّهُ يَدُ (1) وَلَا عِلَّةَ أَمَّا إِبْلِيسُ فَتَعَصَّبَ عَلَى آدَمَ لِأَصْلِهِ وَطَعَنَ عَلَيْهِ فِي خَلْقِهِ فَقَالَ أَنَا نَارِيٌّ وَأَنْتَ طِينِيٌّ وَ لَقَدْ نَظَرْتُ فَمَا وَجَدْتُ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ يَتَعَصَّبُ لَشَيْءٍ مِنَ الْأَشْيَاءِ إِلَّا عَنِ اللَّهِ تَحْتَمِلُ تَمْوِيَةَ الْجُهَلَاءِ أَوْ حُجَّةٍ تَلِيْطُ بِعُقُولِ السُّفَهَاءِ غَيْرِكُمْ فَإِنَّكُمْ تَتَعَصَّبُونَ لِأَمْرٍ مَا يُعْرَفُ لَهُ سَبَبٌ وَلَا عِلَّةَ أَمَّا إِبْلِيسُ فَتَعَصَّبَ عَلَى آدَمَ لِأَصْلِهِ وَطَعَنَ عَلَيْهِ فِي خَلْقِهِ فَقَالَ أَنَا نَارِيٌّ وَأَنْتَ طِينِيٌّ وَأَمَّا الْأَغْنِيَاءُ مِنْ مُتْرَفَةِ الْأُمَمِ تَعَصَّبُوا لِأَثَارِ مَوَاقِعِ النِّعَمِ فَقَالُوا «نَحْنُ أَكْثَرُ أَمْوَالًا وَأَوْلَادًا وَمَا نَحْنُ بِمُعَذِّبِينَ».

فَإِنْ كَانَ لَا بُدَّ مِنَ الْعَصَبِيَّةِ فَلْيَكُنْ تَعَصَّبُكُمْ لِمَكَارِمِ الْخِصَالِ وَ مَحَامِدِ الْأَفْعَالِ وَ مَحَاسِنِ الْأُمُورِ الَّتِي تَقَاصَدُ لَتَ فِيهَا الْمُجَدَّاءُ وَ التَّجَدَّاءُ مِنْ بِيُوتَاتِ الْعَرَبِ وَ يَعَاسِيْبِ الْقَبَائِلِ بِالْأَخْلَاقِ الرَّغِيْبَةِ وَ الْأَحْلَامِ الْعَظِيْمَةِ وَ الْأَخْطَارِ الْجَلِيْلَةِ وَ الْأَثَارِ الْمَحْمُودَةِ فَتَعَصَّبُوا لِخِلَالِ الْحَمْدِ مِنَ الْحِفْظِ لِلْجَوَارِ وَ الْوَفَاءِ بِالذَّمَامِ وَ الطَّاعَةِ لِلْبِرِّ وَ الْمَعَصِيَةِ لِلْكِبْرِ وَ الْأَخْذِ بِالْفَضْلِ وَ الْكَفِّ عَنِ الْبَغْيِ وَ الْإِعْظَامِ لِلْقَتْلِ وَ الْإِنْصَافِ لِلْخَلْقِ وَ الْكُظْمِ لِلْغَيْظِ وَ

ص: 189

میفرماید نگران شدم و نیافتم هیچیک از مردم را که طریق تعصب سپارد مگر برای علنی که بر دارنده خدیعت جاهلانست یا برای برهانی که پسند خاطر بیخردانست الا شما که تعصب شما برای امری مجهول است که دست فرسود هیچ علتی نیست .

- در خبر است که سبب انشای این خطبه آن بود که در سال آخر خلافت امیر المومنین علیه السلام مردی از اهل کوفه برای انگیزش فتنه از قبیله خود بیرون شد و بر قبیله دیگر عبور داد و باعلا صوت ندا برداشت «یا للنخع یالکنده» جماعتی از جوانان قبیله بر او گرد آمدند پس بر قبیله تمیم و ربیعہ گذشت و ایشان را نیز باستغاثت دعوت نمود چون بدانستند که قصد او انگیزتن شر و فساد است گروهی بروی در آمدند و سر و مغز او را بکوفتند اینوقت بقبیله خود در رفت و ایشان را از آسیب خویش آگهی داد گروهی با شمشیرهای کشیده بیرون شدند و جماعتی از جوانان بیموجبی یکدیگر را زحمت کردند و حال آنکه این عصبیت را سببی و علتی داعی نبود اکنون بتقریر خلاصه معنی رویم-

میفرماید اما ابلیس بر طریق تکبر و تندر رفت و آدم را مورد طعن و دق ساخت و گفت من از آتشم و تو از خاک اما اغنیا آنان که در کثرت ثروت و خصب نعمت بر راه عصبیت و تکبر میروند بکثرت اموال و اولاد فخر میجویند و خود را از هر مکروهی ایمن می‌شمارند .

پس اگر لابد باید بر طریق عصبیت رفت و مفاخرت جست کسب خصال ستوده و افعال پسندیده باید نمود چنانکه بزرگان عرب و شجعان قبایل و دلیران طوایف و امیران اقوام کرده اند و بر حلم و منزلت افزوده اند و آثار نیکو نهاده اند پس تعصب کنید در کسب اخلاق حمیده و حفظ جار و وفای عهد و فرمانبرداری نیکوکار و بیفرمانی متکبر و اخذ فضل و کرم و کف از بغی و ستم و شکوهیدن از قتل

نفس و کوشیدن در انصاف و فرو خوردن خشم هنگام غضب و دوری جستن از فتنه و فساد .

وَاحْذَرُوا مَا نَزَلَ بِالْأَمَمِ قَبْلَكُمْ مِنَ الْمَثَلَاتِ بِسُوءِ الْأَفْعَالِ، وَذَمِيمِ الْأَعْمَالِ فَتَذَكَّرُوا فِي الْخَيْرِ وَالشَّرِّ أَحْوَالَهُمْ، وَاحْذَرُوا أَنْ تَكُونُوا أَمْثَالَهُمْ. فَإِذَا تَفَكَّرْتُمْ فِي تَفَاوُتِ حَالِيهِمْ، فَالْزَمُوا كُلَّ أَمْرٍ لَزِمَتِ الْعِزَّةُ بِهِ شَأْنَهُمْ، بِه حَالَهُمْ وَرَاحَتِ الْأَعْدَاءِ لَهُ عَنْهُمْ، وَمُدَّتِ الْعَافِيَةُ عَلَيْهِمْ، وَانْقَادَتِ النِّعْمَةُ لَهُ مَعَهُمْ، وَوَصَلَتِ الْكِرَامَةُ عَلَيْهِ حَبْلَهُمْ مِنَ الْأَجْتِنَابِ لِلْفُرْقَةِ، وَاللُّزُومِ لِلْأُلْفَةِ، وَالتَّحَاصُّصِ عَلَيْهَا، وَالتَّوَاصِي بِهَا، وَاجْتَنَبُوا كُلَّ أَمْرٍ كَسَرَ فِقْرَتَهُمْ، وَأَوْهَنَ مُنْتَهَهُمْ؛ مِنْ تَضَاغِنِ الْقُلُوبِ، وَتَشَاخُنِ الصُّدُورِ، وَتَدَابُرِ النُّفُوسِ، وَتَخَاذُلِ الْأَيْدِي.

میفرماید بترسید از آن کیفرها که از افعال ناستوده و اعمال نکوهیده بر اهم ماضیه رفت و یاد کنید احوال بر گذشتگان را که دستخوش خیر و شر گشتند چه بعضی پاداش طاعت بردند و گروهی کیفر معصیت دیدند بترسید از آنکه کیفر عاصیان بینید پس هرگاه نیک در نگرید و کیفر را از پاداش بدانید واجب میکند که پی کاری گیرید که عزت فراز آرد و دشمنرا دور دارد و مورث عافیت و نعمت باشد و حبل الممتین کرامت و هدایت گردد همانا آن کار ستوده اجتناب از فرقت و لزوم الفت و جماعت است پس بپرهیزید از کاری که پشت را در هم شکند و نیرو را سستی دهد بسبب اندوختن کینه در قلوب و ذخیره نهادن خصومت در صدور و اتفاق نفوس در افتراق و یکدیگر را دست باز داشتن از در نفاق .

وَ تَدَبَّرُوا أَحْوَالَ الْمَاضِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ قَبْلَكُمْ كَيْفَ كَانُوا فِي حَالٍ

التَّمَحِيصِ وَ الْبَلَاءِ أَلَمْ يَكُونُوا أَثْقَلَ الْخَلَائِقِ أَعْبَاءً، وَ أَجْهَدَ الْعِبَادِ بَلَاءً، وَ أَصَبَّيَقَ أَهْلَ الدُّنْيَا حَالاً اتَّخَذَتْهُمْ الْفِرَاعِئُهُ عَيْبِداً فَسَامُوهُمْ سُوءَ الْعَذَابِ، وَ جَرَّ عَوْهُمْ الْمُرَارَ، فَلَمْ تَبْرَحِ الْحَالُ بِهِمْ فِي ذُلِّ الْهَلَكَةِ وَ قَهْرِ الْعَلْبَةِ لَا يَجِدُونَ حِيلَةً فِي امْتِنَاعِ، وَ لَأَسْبِيلاً إِلَى دِفَاعِ حَتَّى إِذَا رَأَى اللَّهُ سُبْحَانَهُ جِدَّ الصَّبْرِ مِنْهُمْ عَلَى الْأَذَى فِي مَحَبَّتِهِ، وَ الْأَحْتِمَالَ لِلْمَكْرُوهِ مِنْ خَوْفِهِ، جَعَلَ لَهُمْ مِنْ مَضَائِقِ الْبَلَاءِ فَرَجاً، فَأَبْدَلَهُمُ الْعِزَّ مَكَانَ الذُّلِّ وَ الْأَمْنَ مَكَانَ الْخَوْفِ فَصَارُوا مُلُوكاً حُكَّاماً وَ أَيْمَةً أَعْلَاماً، وَ قَدْ بَلَغَتِ الْكِرَامَةُ مِنَ اللَّهِ لَهُمْ مَا لَمْ تَذْهَبِ الْأَمْالُ إِلَيْهِ بِهِمْ

می فرماید بیندیشید احوال مومنان پیشین را که چگونه در گرداب بلا در افتادند و حملهای گران امتحان را بر دوش کشیدند و مردم ستمکاره ایشانرا ببندگی گرفتند و ایشان را مرارت جور و ستم خورانیدند و همواره بدین ذلت و زحمت زیستن کردند و چاره ندانستند تا گاهی که خداوند شکیبائی ایشانرا در شداید و احتمال ایشان را در مکاره نگریست لاجرم ایشانرا از مضایق محنت بفرابخنای عزت کشانید و سلطنت و حکومت داد و صاحب علامات بزرگی و پیشوائی ساخت و آن کرامت و عزت از خداوند بایشان رسید که هرگز گمان نکردند و آرزو نداشتند .

فَانظُرُوا كَيْفَ كَانُوا حَيْثُ كَانَتْ الْأَمْالُ مُجْتَمِعَةً وَ الْأَهْوَاءُ مُؤْتَلِفَةً وَ الْقُلُوبُ مُعْتَدِلَةً مُتَرَادِفَةً وَ السِّيُوفُ مُتَنَاصِرَةً وَ الْبَصَائِرُ نَافِذَةً وَ الْعَزَائِمُ وَاحِدَةً أَلَمْ يَكُونُوا أَرْبَاباً فِي أَقْطَارِ الْأَرْضِينَ وَ مُلُوكاً عَلَي رِقَابِ

العَالَمِينَ فَانظُرُوا إِلَيَّ مَا صَارُوا إِلَيْهِ فِي آخِرِ أُمُورِهِمْ حِينَ وَقَعَتِ الْفِرْقَةُ وَ تَشَتَّتِ الْأَلْفَةُ وَ اخْتَلَفَتِ الْكَلِمَةُ وَ الْأَفْرِدَةُ وَ تَشَّعَبُوا مُخْتَلِفِينَ وَ تَفَرَّقُوا مُتَحَارِبِينَ وَ قَدْ خَلَعَ اللَّهُ عَنْهُمْ لِيَاسَ كِرَامَتِهِ وَ سَلَبَهُمْ غَضَارَةَ نِعْمَتِهِ وَ بَقِيَ قِصَصُ أَحْبَابِهِمْ مِنْهُمْ عِبْرًا لِلْمُعْتَبِرِينَ مِنْكُمْ.

میفرماید در حال گذشتگان نظر کنید جماعتی را که انجمن متفق بودند و اندیشه‌های موافق داشتند و دل‌های ایشان بر طریق اقتصاد بود بدست قدرت یکدیگر را پشتوانی کردند و نصرت یکدیگر را شمشیر بران بودند و با تمام بصیرت و تصمیم عزیمت کارهمی کردند لاجرم در اقطار جهان و قاطبه جهانیان فرمانگذار بودند این بود تا گاهی که خوی بگردانیدند و فرقت را بر جماعت برگزیدند و تشتت آرا و اختلاف کلمه بدست کردند و جماعات متشسته و احزاب مختلفه گشتند لاجرم خداوند لباس کرامت را از ایشان سلب نمود و خلعت نعمت را خلع فرمود و قصه ایشان را باقی گذاشت تا شما عبرت گیرید .

فَاعْتَبِرُوا بِحَالِ وَلَا دِ إِسْمَاعِيلَ وَ بَنِي إِسْحَاقَ وَ بَنِي إِسْرَائِيلَ فَمَا أَشَدَّ اعْتِدَالَ الْأَحْوَالِ، وَأَقْرَبَ شِدَّةِ تَبَاهِ الْأُمْتَالِ تَأْمَلُوا أَمْرَهُمْ فِي حَالِ تَشَتُّبِهِمْ وَ تَفَرُّقِهِمْ، لِيَالِي كَانَتْ الْأَكَاْسِيْرُهُ وَالْقِيَاصِيْرُهُ أَزْبَابًا لَهُمْ، يَحْتَارُ وَنَهُمْ عَنْ رِيْفِ الْأَفَاقِ، وَبِحْرِ الْعِرَاقِ، وَخُضْرِهِ الدُّنْيَا، إِلَى مَنَابِتِ الشَّيْحِ، وَمَهَافِي الرِّيْحِ، وَنَكَدِ الْمَعَاشِ

فَتَرَكُوهُمْ عَالَةً مَسَاكِينَ إِخْوَانَ دَبْرٍ وَوَبْرٍ أَذَلَّ الْأُمَمِ دَارًا، وَأَجْدَبَهُمْ قَرَارًا، لَا يَأْوُونَ إِلَى جَنَاحِ دَعْوِهِ يَعْتَصِمُونَ بِهَا، وَلَا إِلَى ظِلِّ أُلْفِهِ

يَعْتَمِدُونَ عَلَىٰ عِزِّهَا فَلَا حَوْلَ مِصْرَ طَرِبَهُ، وَالْأَيْدِي مُخْتَلِفَةٌ، وَالكَثْرَةُ مُتَفَرِّقَةٌ فِي بَلَاءٍ أَزَلٍ وَأَطْبَاقٍ جَهْلٍ مِنْ بَنَاتِ مَوْؤُودِهِ، وَأَصَدَّ نَامٍ مَعْبُودِهِ،
وَأَرْحَامٍ مَقْطُوعَةٍ، وَغَارَاتٍ مَسْنُونَةٍ

میفرماید پسند گیرید بفرزندان اسمعیل واسحق و جماعت بنیاسرائیل که نیک مانده است حال ایشان با شما در روزگاری که متفرق و متشتت بودند و سلاطین اکاسره ایران و قیاصره روم ایشان را از بلاد معموره و اراضی پر آب و گیاه و کناره دجله و فرات کوچ میدادند و در زمینهای قحط زده جای میفرمودند .

و ایشان با تمام فقر و کمال سختی و صعوبت بنا خوشتر و جهی معاش میکردند و خوار مایه ترین آمتها بودند و ایشان را پناهی و ملجائی نبود که بسوی او توانند رفت و در ظل رأفت او توانند خفت لاجرم با احوال مضطرب و آرای مختلف و تفرق شمل و ظلمت جهل دختران خویش را زنده در گور کردند و بعبادت اصنام و قطع ارحام پرداختند و یکدیگر را مورد نهب و غارت ساختند و ما شرح غلبه سلاطین ایران و روم را در اراضی عرب در ایام جاهلیت در کتب سالفه رقم کرده ایم .

فَانظُرُوا إِلَىٰ مَوَاقِعِ نِعْمِ اللَّهِ عَلَيْهِمْ حِينَ بَعَثَ إِلَيْهِمْ رَسُولًا فَعَقَدَ بِمِلَّتِهِ طَاعَتَهُمْ وَجَمَعَ عَلَىٰ دَعْوَتِهِ الْفِتْيَةَ كَيْفَ نَشَرَتْ النِّعْمَةَ عَلَيْهِمْ جَنَاحَ كَرَامَتِهَا وَاسْأَلَتْ لَهُمْ جَدَاوِلَ نَعِيمِهَا وَالتَّتَمَّتِ الْمِلَّةُ بِهِمْ فِي عَوَائِدِ بَرَكَتِهَا فَأَصَابَهُمْ فِي نِعْمَتِهَا غَرَقِينَ وَفِي خُضْرِهِ عَيْشٌ هَا فَكَيْهِنَّ قَدْ تَرَبَّعَتِ الْأُمُورُ بِهِمْ فِي ظِلِّ سُلْطَانٍ قَاهِرٍ وَآوَتْهُمْ الْحَالُ إِلَىٰ كَنْفِ عِزِّ غَالِبٍ وَتَعَطَّفَتِ الْأُمُورُ عَلَيْهِمْ فِي ذُرَىٰ مُلْكٍ ثَابِتٍ فَهُمْ حُكَّامٌ عَلَىٰ الْعَالَمِينَ

وَمُلُوكٌ فِي أَطْرَافِ الْأَرْضِينَ يَمْلِكُونَ الْأُمُورَ عَلَىٰ مَنْ كَانَ يَمْلِكُهَا عَلَيْهِمْ وَيُؤْمِنُونَ بِالْأَحْكَامِ فِيمَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِهَا فِيهِمْ لَا تُغْمِزُ لَهُمْ فِتْنَةٌ وَلَا تُفْرَعُ لَهُمْ صَفَاةٌ

میفرماید اکنون نگران شوید نعمتهای خدایا گاهی که محمد را برسالت مبعوث داشت و مردمان را بتحت فرمان آورد و بر خویشتن انجمن ساخت و ایشان را در کمال الفت و جماعت مغروق نعمت و کرامت فرمود و زلال نعمت و عطیت متواتر و متقاطر داشت پس در ملت اسلام سودمند شدند و در بحر عجز و علاشاد و شادخوار گشتند تا گاهی که در ظل پادشاه قاهر قادر امور ایشان محکم و متظاهر گشت و در حضرت سلطانی بزرگ پناهنده گشتند و کارها بر آرزو کردند و در قبه سلطنت و مکانت جای گرفتند حکام خود را محکوم ساختند و ملوک خود را بتحت فرمان کردند و چنان قوی شدند که نیزه ایشان شکسته نشود و صفات ایشان کوفته نگردد و این سخن مثل است کنایت از آنکه هرگز مقهور و مغلوب نگردند .

الَا وَإِنَّكُمْ قَدْ نَفَضْتُمْ أَيْدِيَكُمْ مِنْ حَبْلِ الطَّاعَةِ ، وَتَلَمَّتُمْ حِصْنَ اللَّهِ الْمَضْرُوبَ عَلَيْكُمْ ، بِالْأَحْكَامِ الْجَاهِلِيَّةِ فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ قَدِ امْتَنَّ عَلَيَّ جَمَاعَةً هَذِهِ الْأُمَّةَ فِيمَا عَقَدَ بَيْنَهُمْ مِنْ حَبْلِ هَذِهِ الْأَلْفَةِ الَّتِي يَنْتَقِلُونَ فِي ظِلِّهَا وَيَأْوُونَ إِلَيَّ كَنَفِهَا بِنِعْمَةٍ لَا يَعْرِفُ أَحَدٌ مِنَ الْمَخْلُوقِينَ لَهَا قِيَمَةً لِأَنَّهَا أَرْجَحُ مِنْ كُلِّ ثَمَنِ وَأَجَلٌّ مِنْ كُلِّ خَطَرٍ وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ صِيرْتُمْ بَعْدَ الْهَجْرَةِ أَعْرَابًا وَبَعْدَ الْمُوَالَاةِ أَحْزَابًا مَا تَتَعَلَّقُونَ مِنَ الْإِسْلَامِ إِلَّا بِاسْمِهِ وَلَا تَعْرِفُونَ مِنَ الْإِيمَانِ إِلَّا رَسْمَهُ تُقُولُونَ النَّارَ وَلَا الْعَارَ

كَأَنكُمْ تُرِيدُونَ أَنْ تَكَفُّوا الْإِسْلَامَ عَلَيَّ وَجَهِيَّ أَنْتَهَاكَ لِحَرِيمِهِ وَنَقْضًا لِمِيثَاقِهِ الَّذِي وَضَعَهُ اللَّهُ لَكُمْ حَرَمًا فِي أَرْضِهِ وَأَمْنًا بَيْنَ خَلْقِهِ وَإِنَّكُمْ إِنْ لَجَأْتُمْ إِلَيَّ غَيْرِهِ حَارَبْتُكُمْ أَهْلَ الْكُفْرِ ثُمَّ لَا جَبْرَائِيلَ وَلَا مِيكَائِيلَ وَلَا مُهَاجِرُونَ وَلَا أَنْصَارَ يَنْصُرُونَكُمْ إِلَّا الْمُفَارَعَةَ بِالسَّيْفِ حَتَّى يَحْكُمَ اللَّهُ بَيْنَكُمْ وَإِنَّ عِنْدَكُمْ الْأَمْثَالَ مِنْ بَأْسِ اللَّهِ وَقَوَارِعِهِ وَأَيَّامِهِ وَقَائِعِهِ فَلَا تَسْتَبْطِنُوا وَعَيْدَهُ جَهْلًا بِأَخْذِهِ وَتَهَاوُنًا بِبَطْشِهِ وَيَأْسًا مِنْ بَأْسِهِ فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَمْ يَلْعَنِ الْقُرُونَ الْمَاضِيَةَ بَيْنَ أَيْدِيكُمْ إِلَّا لِتَرْكِهِمُ الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيَ عَنِ الْمُنْكَرِ فَلَعَنَ اللَّهُ السَّفَهَاءَ لِرُكُوبِ الْمَعَاصِي وَالْحُلَمَاءَ لِتَرْكِ التَّنَاهِي

میفرماید همانا طاعت خدایرا دست باز داشتید و در حصن شریعت باحکام جاهلیت ثلمه ورخنه در افکندید و خداوند منت نهاد بر این امت از عقد جماعت والفت تا در پناه آن جای گیرند و این نعمتی است که هیچ آفریده قدر و قیمت آن را نداند چه قیمت آن را با هر بهائی بسنجد افزون آید هان ای جماعت بدانید که شما بعد از هجرت از مکه بمدینه شیمت اعراب گرفتید که در بادیه جای دارند و از علمای دین دور و با کفر و نفاق نزدیکند و همچنان بعد از در آمدن در شریعت و جماعت طریق مخالفت و فرقت گرفتید و گروه گروه شدید و از اسلام و ایمان بنامی و نشانی قناعت کردید و از در عناد و لجاج همی گفتید دخول نار را بر آرایش عار اختیار میکنیم .

چنان مینماید که خواهید اسلام را بروی در انداخت و حشمت آنرا در هم-

شکست و پیمان آن را در هم گسست و حال آنکه خداوند اسلام را در میان شما ملجا و مأمی فرمود و اگر بجای دیگر پناهنده شوید کافران با شما حرب آغازند و نه جبرئیل و نه میکائیل و نه مهاجر و نه انصار هیچکس نصرت شما نجوید و جز شمشیر آبدار دیدار نکنید تا گاهی که خداوند در میان شما حکومت کند همانا شما دانائید از خشم خدا و عقوبت او و روزگار نکال او و وقایع عذاب او .

پس دیر مگیرید از در نادانی بهم دادن خدا را و خوارمایه مشمارید عذاب و عقاب او را و ایمن مشوید از مکافات او همانا خداوند مردم بر گذشته را ملعون نداشت جز اینکه از امر بمعروف و نهی از منکر مسامحت کردند پس لعنت فرمود بیخردانرا که مرتکب معاصی شدند و ملعون داشت داناانرا که بیخردانرا از معاصی منهی نداشتند.

أَلَا وَقَدْ قَطَعْتُمْ قَيْدَ الْإِسْلَامِ وَعَظَلْتُمْ حُدُودَهُ وَأَمْتُمْ أَحْكَامَهُ أَلَا وَقَدْ أَمَرَنِي اللَّهُ بِقِتَالِ أَهْلِ الْبَغْيِ وَالنَّكَثِ وَالْفُسَادِ فِي الْأَرْضِ فَأَمَّا النَّاكِثُونَ فَقَدْ قَاتَلْتُ وَأَمَّا الْقَاسِطُونَ فَقَدْ جَاهَدْتُ وَأَمَّا الْمَارِقَةُ فَقَدْ دَوَّخْتُ وَأَمَّا الشَّيْطَانُ الرَّدْهَةَ فَقَدْ كُفَيْتُهُ بِصَعْقَةٍ سَمِعَتْ لَهَا وَجِبَةٌ قَلْبِهِ وَرَجَّةٌ صَدْرِهِ وَبَقِيَتْ بَقِيَّةٌ مِنْ أَهْلِ الْبَغْيِ وَإِنَّ أَيْدِي اللَّهِ فِي الْكُرَّةِ عَلَيْهِمْ لِأَدِيلَنَّ مِنْهُمْ إِلَّا مَا يَتَشَدَّرُ فِي أَطْرَافِ الْأَرْضِ تَشَدُّرًا.

میفرماید قطع کردید قید و بند اسلام را و حدود اسلام را معطل گذاشتید و احکام اسلام را تباه ساختید بدانید که خداوند مرا فرمان کرد که با معویه و اهل شام مبارزت آغازم و با اهل جهل که نکث بیعت کردند قتال دهم لاجرم با ناکثین رزم زدم و با قاسطین جهاد کردم و مارقین را مقهور ساختم و کفایت امر شیطان رده را بنمودم و صیحه او را بشنیدم و اضطراب قلب و طپش سینه او را

نظاره کردم و از شیطان ردهه ذو الشدیه را خواسته است که در میان خوارج نامبردار بود و در جنگ خوارج مقتول شد و جسد او را از زیر هفتاد تن کشته در حفیره یافتند بشرحی که در قصه خوارج مرقوم افتاد بالجمله میفرماید از اهل شام و جماعت قاسطین گروهی بجای مانده اگر خداوند فرمان کند دیگر باره بر ایشان بتازم و آنجماعت را از بیخ و بن براندازم الا آنکه در اطراف جهان پراکنده و متفرق گردند.

أَنَا وَصَّعْتُ بِكَلَاكِلِ الْعَرَبِ وَكَسَّرْتُ نَوَاجِمَ قُرُونِ رَبِيعَةَ وَمُضَرَ وَقَدْ عَلِمْتُمْ مَوْضِعِي مِنْ رَسُولِ اللَّهِ بِالْقَرَابَةِ الْقَرِيبَةِ وَالْمَنْزِلَةِ الْخَصِيصَةِ وَضَعْنِي فِي حَجْرِهِ وَأَنَا وَلَدٌ يَضُمُّنِي إِلَى صَدْرِهِ وَيَكْتَفُنِي فِي فِرَاشِهِ وَيَمْسُنِي بِجَسَدِهِ وَيُسَمِّنِي عَرَفَهُ وَكَانَ يَمْضَعُ الشَّيْءَ ثُمَّ يُلْقِمُنِيهِ وَمَا وَجَدَ لِي كَذِبَةً فِي قَوْلٍ وَلَا خَطْلَةً فِي فِعْلٍ.

وَلَقَدْ قَرَنَ اللَّهُ بِهِ مِنْ لَدُنْ أَنْ كَانَ فَطِيمًا أَعْظَمَ مَلِكٍ مِنْ مَلَائِكَتِهِ يَسَّ لُكُ بِهِ طَرِيقَ الْمَكَارِمِ وَمَحَاسِنَ أَخْلَاقِ الْعَالَمِ لَيْلَهُ وَنَهَارُهُ وَلَقَدْ كُنْتُ أَتَّبِعُهُ اتِّبَاعَ الْفَصِيلِ أَثَرُ أُمَّهُ يَرْفَعُ لِي فِي كُلِّ يَوْمٍ عِلْمًا مِنْ أَخْلَاقِهِ وَيَأْمُرُنِي بِالْإِقْتِدَاءِ بِهِ.

وَلَقَدْ كَانَ يُجَاوِرُ فِي كُلِّ سَنَةٍ بِحَرَاءِ فَارَاهُ وَلَا يَرَاهُ غَيْرِي وَلَمْ يَجْمَعْ بَيْتٌ وَاحِدٌ يَوْمَئِذٍ فِي الْإِسْلَامِ غَيْرَ رَسُولِ اللَّهِ وَخَدِيجَةَ وَأَنَا ثَالِثُهُمَا أَرَى نُورَ الْوَحْيِ وَالرِّسَالَةَ وَأَشْمُ رِيحَ التَّبَوُّةِ وَلَقَدْ سَمِعْتُ رَنَّةَ الشَّيْطَانِ حِينَ نَزَلَ الْوَحْيُ عَلَيْهِ فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا هَذِهِ الرَّنَّةُ؟ فَقَالَ: هَذَا

الشَّيْطَانُ قَدْ آيَسَ مِنْ عِبَادَتِهِ إِنَّكَ تَسْمَعُ مَا أَسْمَعُ وَتَرَى مَا أَرَى إِلَّا أَنَّكَ لَسْتَ بِنَبِيِّ وَلَكِنَّكَ لَوَزِيرٌ وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خَيْرٍ

می فرماید بزرگان عرب را پست کردم و صولت سادات قبیله ربیعه و مضر را درهم شکستم همانا شما دانسته اید خویشاوندی نزدیک و منزلت مخصوص مرا با رسول خدا، مرا در کنار خود گرفت و هنوز کودکی بودم و بر سینه خود میچفسانید و در فراش خود خفتن میفرمود و جسد مبارکش را با بدن من ملصق میساخت و مرا میبویید و طعام مرا از نیم خائیده خود لقمه میساخت و هرگز از من کذبی نشنید و گناهی دیدار نکرد.

همانا پیغمبر را از آنروز که از شیر باز کردند خداوند جبرئیل را فرمان کرد تا روزان و شبان او را بر طریق مکارم و محاسن اخلاق سیر همی داد و من بر اثر او همیرفتم چنانکه بچه شتر بر اثر مادر رود و هر روز از بهر من رایتی از محاسن اخلاق افراشته میداشت و مرا به پیروی خوش میگماشت .

و در هر سال چندانکه در کوه حرا مکان میفرمود من نیز با او بودم و نگران او بودم و جز من کس نگران او نبود و اینوقت جز رسول خدا و خدیجه و من که سیم ایشان بودم هیچکس مسلمانی نداشت و میدیدم نور وحی و رسالت را و می بویدم رایحه نبوترا و شنیدم آواز اندوهگین شیطانرا گاهی که وحی بر رسول خدای فرو شد گفتم یا رسول الله چیست این ناله که میشنوم فرمود اینک شیطانست که مینالد چه مایوس گشته از آنکه مردمش اطاعت کنند همانا یا علی تو میشنوی آنچه من میشنوم و می بینی آنچه من می بینم الا آنکه تو پیغمبر نیستی ولکن وزیر منی و بر طریق خیر و صوابی .

وَلَقَدْ كُنْتُ مَعَهُ لَمَّا أَنَا هَ الْمَلَأُ مِنْ قُرَيْشٍ فَقَالُوا لَهُ يَا مُحَمَّدُ إِنَّكَ قَدْ ادَّعَيْتَ عَظِيمًا لَمْ يَدَّعِهِ آبَاؤُكَ وَلَا أَحَدٌ مِنْ بَيْتِكَ وَنَحْنُ نَسْأَلُكَ

أَمْرًا إِنَّ أَنْتَ أَجَبْتَنَا إِلَيْهِ وَأَرْيَتْنَاهُ عَلِمْنَا أَنَّكَ نَبِيٌّ وَرَسُولٌ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ عَلِمْنَا أَنَّكَ سَاحِرٌ كَذَّابٌ ، فَقَالَ لَهُمْ : وَمَا تُسْأَلُونَ ؟ قَالُوا : تَدْعُو لَنَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ حَتَّى تَنْقَلِعَ بِعُرْوَقِهَا وَتَقِفَ بَيْنَ يَدَيْكَ ، فَقَالَ : إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ فَإِنْ فَعَلَ اللَّهُ ذَلِكَ لَكُمْ أَتُؤْمِنُونَ وَتَشْهَدُونَ بِالْحَقِّ ؟ قَالُوا : نَعَمْ ، قَالَ : فَإِنِّي سَارِيكُمْ مَا تَطْلُبُونَ وَإِنِّي لِأَعْلَمُ أَنَّكُمْ الْآتِقِيُونَ إِلَيَّ خَيْرٌ وَأَنْ فِيكُمْ مَنْ يُطْرَحُ فِي الْقَلْبِ وَمَنْ يُحْرَبُ الْأَحْرَابَ .

ثُمَّ قَالَ : يَا أَيُّهَا الشَّجَرَةُ إِنَّ كُنْتَ تُؤْمِنِينَ بِاللَّهِ وَبِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَتَعْلَمِينَ أَنِّي رَسُولُ اللَّهِ فَانْتَقَامِي بِعُرْوَقِكَ حَتَّى تَقِفِي بَيْنَ يَدَيَّ بَاذِنَ اللَّهِ فَوَ الَّذِي بَعَثَهُ بِالْحَقِّ لَا تَقْلَعِي بِعُرْوَقِهَا وَجَائَتْ وَلَهَا دَوِيٌّ شَدِيدٌ وَقَصْفٌ كَقَصْفِ أَجْنِحَةِ الطَّيْرِ حَتَّى وَقَفَتْ بَيْنَ يَدَيَّ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ : مُرْفِيفَةً وَأَلْقَتْ بِغُصْنِهَا الْأَعْلَى عَلَى رَسُولِ اللَّهِ وَبِغُصْنِهَا عَلَيَّ مِنْكِي وَكُنْتُ عَنْ يَمِينِهِ .

فَلَمَّا نَظَرَ الْقَوْمُ إِلَى ذَلِكَ فَقَالُوا عُلُوتًا وَاسْتِكْبَارًا : فَمَرَّهَا فليأتك نصفها وبيتي نصفها فأمرها بذلك فأقبل إليه نصفها كأعجب إقبالٍ وأشدّه دويًّا فكادت تلتفت برسول الله فقالوا كُفْرًا وَعُتُوًّا فَمَرَّ هَذَا النِّصْفَ فَلْيَرْجِعْ إِلَيَّ نِصْفِهِ كَمَا كَانَ فَأَمَرَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَرَجَعَ فَقُلْتُ أَنَا لَا إِلَهَ

إِلَّا اللَّهُ إِنِّي أَوْلَىٰ مُؤْمِنٍ بِكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَ أَوْلَىٰ مَنْ لَمَنَ بِأَنَّ الشَّجَرَةَ فَعَلَتْ مَا فَعَلَتْ بِأَمْرِ اللَّهِ تَصْدِيقًا لِّنبوتِكَ وَ إِجْلَالًا لِّكَلِمَتِكَ قَالَ الْقَوْمُ كُلُّهُمْ بَلْ سَاحِرٌ كَذَّابٌ عَجِيبُ السِّحْرِ خَفِيفٌ فِيهِ وَ هَلْ يُصَدِّقُكَ فِي أَمْرِكَ الْأَمْثَلُ هَذَا - يَعْنُونِي .

وَ إِنِّي لَمِنَ قَوْمٍ لَا تَأْخُذُهُمْ فِي اللَّهِ لَوْمَةٌ لَا نِمْ سِيَمَاهُمْ سِيَمَا الصِّدِّيقِينَ وَ كَلَامُهُمْ كَلَامُ الْأَبْرَارِ عَمَّاؤُ اللَّيْلِ وَ مَنَازِلُ النَّهَارِ مُتَمَسِّكُونَ بِحَبْلِ الْقُرْآنِ يُحْيُونَ سُنَنَ اللَّهِ وَ سُنَنَ رَسُولِهِ لَا يَسْتَكْبِرُونَ وَ لَا يَعْزُبُونَ وَ لَا يُفْسِدُونَ قُلُوبَهُمْ فِي الْجَنَانِ وَ أَجْسَادَهُمْ فِي الْعَمَلِ .

میفرماید من با رسول خدای صلی الله علیه و آله بودم و جماعتی از قریش حاضر شدند و گفتند ای محمد تو در امری بزرگی دعوی دار شدی که هیچیک از پدران تو و هیچیک از اهل بیت تو این دعوی نکرد اکنون از تو مسئلتی خواهیم کرد اگر اجابت فرمائی مکشوف افتد که تو پیغمبر خدائی و اگر اجابت نکردی روشن شود که ساحری دروغزن باشی رسول خدا فرمود سخن چیست گفتند این درخت را بخوان تا با عرقها و ریشها بر کنده شود و بسوی تو آید و در برابر تو بایستد پیغمبر فرمود خداوند بهر چیز تواناست اگر خدای چنان کند که شما خواستید آیا ایمان آورید و بحق گواهی دهید گفتند آری ایمان آریم و گواهی دهیم پیغمبر صلی الله علیه و آله و فرمود من اجابت میکنم شما را بدانچه خواستید و میدانم که شما بسوی اسلام باز گشت نکنید و در میان شما گروهی باشند که بجاه افکنده شوند و این اشارت بمقتولین بدر است که در قلیب بدر افکنده شدند و محرب احزاب ابوسفیان و بزرگان قریشند که لشکر درهم آوردند و یوم خندق قتال دادند بدان شرح که در کتاب رسول خدای

بالحمله رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمودای درخت اگر ایمان بخدا و روز بازپرس داری و مرا رسول خدای میدانی بر کنده شو با رگها و ریشههای خود و باذن خداوند در نزد من ایستاده شو سوگند بدانخدای که پیغمبر را بحق مبعوث داشت که آن درخت از بن و بیخ بر کنده شد و بسوی پیغمبر شتاب گرفت و بانگی سخت همی در داد چنانکه آوازی چون آواز بال مرغان بگوش میآمد و همی تاران و بال زنان بیامد تا در نزد رسول خدای ایستاده شده شاخهای افراخته خود را بر سر پیغمبر فرود آورد و بعضی از شاخهای خود را بر دوش من آورد و من بر جانب راست پیغمبر بودم .

چون قوم نگران شدند از در بغي و گردنکشی با رسول خدای صلی الله علیه و آله گفتند اکنون فرمان کن تا آن درخت نیمی بسوی تو آید و نیمی بجای ماند دیگر باره پیغمبر فرمان کرد تا بشگفت تر و جهی نعره زنان نیمی از درخت بیامد و نزدیک شد که برسول خدای در پیچد دیگر باره آن قوم از در کفر و ستیزندگی گفتند فرمان کن تا این نیمه باز گردد و با نیمه خود پیوسته شود رسول خدای صلی الله علیه و آله الله حکم داد تا این نیمه باز شد و هر دو نیمه چنانکه از نخست بود باهم پیوسته شدند.

من گفتم لا اله الا الله اول کس منم که ایمان آورده ام و اول کس منم که ایمان دارم بدانچه کرد این درخت و آنچه کرد بحکم خدا کرد و تصدیق پیغمبری تو و پذیرفتن فرمان تو و با اینهمه آن قوم گفتند محمد نه پیغمبر است بلکه ساحری دروغزن است و در کار جادویی عجیب و چیره دست است و با رسول خدای گفتند هیچکس تو را به پیغمبری باور ندارد الا مانند این مرد و ازین سخن مرا خواستند و آنحضرت را سرزنش و نکوهش همی کردند .

همانا من از آن جماعتی که در راه خدا سرزنش هیچ ملامت کننده در من نگیرد و ایشانرا علامت صادقانست و سخن ایشان سخن نیکوکارانست و ایشانند که شب را بطاعت خالق و روز را بدعوت خلق برای برند و بحبل المتین قرآن متمسک باشند و دین خدا و رسول را ترویج میکنند و طریق تکبر و تندر نمیجویند

و براه فساد نمیروند و دل‌های ایشان مقیم جنت است و اجسادشان در این جهان مشغول عبادت .

همانا ازین پیش بدین‌قصد اشارت کرده ایم و از کلمات امیر المومنین علیه السلام در حرکت درخت بحکم رسول خدا شطری نگاشته ایم اینوقت خطبه قاصعه بتمام نگاشته شد عقل سلیم هرگز انکار نکند که روزی که امیر المؤمنین علیه السلام این خطبه را میفرمود جماعتی از عرب زنده بودند و این معجزه را از رسول خدا نگریسته بودند و گروهی از یکدیگر شنیده بودند و امیر المؤمنین علیه السلام که دعویدار ولایت و امامت و خلافت بود نتوانست سخنی فرمود که مردمان باتفاق گویند ما ندیدیم و نشنیدیم لاجرم نزدیک عقل استوار می افتد که این معجزه بدین شرح بوقوع پیوسته .

غارت آوردن سفیان بن عوف غامدی بحکم معویه در انبار و قتل حسان بن حسان البکری

سفیان بن عوف بن مغفل الغامدی و از غامدی قبیله اُزد شنوئه یمن را خواهند و غامد لقب عمرو بن عبدالله بن کعب بن حارث بن کعب بن عبدالله بن مالک بن نصر بن الأزد است و اورا غامد لقب کردند از بهر آن بود که در میان قبیله او فتنه انگیز شده و او باصلاح و تغمد آن پرداخت .

بالجمله یکروز معویه سفیان بن عوف را طلب داشت و گفت من ترا بالشکری رزم زن و دلیرانی لشکر شکن بجانب عراق روان خواهم داشت واجب میکند که از جانب فرات طی مسافت کنی و نخستین بشهر هیت عبور دهی اگر در آنجا با لشکری دوچار شدی طریق مقاتلت سیار و هیچ دقیقه از قتل و غارت فرو مگذار و از آنجا مدینه انبار را بدست نهب و غارت پامال کن و بجانب مداین استعجال فرما هر کرا از دوستان علی ابوطالب دیدار کنی در قتل او شتاب گیر و در هر بلدی از ایشان عبور دهی خراب کن و خویشان را واپای که با کوفه نزدیک نشوی مبادا علی را آگهی رسد و ترا گزندی رساند گاهی که مداین و انبار را بزیرپی

در سپردی و آن اراضی را دستخوش نهب و غارت کردی چنانست که این حمله بکوفه انداخته و مردم کوفه را مورد قتل و غارت ساخته و این کردار هول و هر بی تمام در اصحاب علی اندازد و احباب ما را شاد خاطر سازد .

چون سخن پپای آورد سفیان بن عوف از نزد او بیرون شد و باعداد کار و بسیج راه پرداخت و روز دیگر معویه بر منبر بر آمد و مردم را بدین کلمات مخاطب داشت :

«فقال أيها الناس انتدبوا مع سفیان بن عوف فانه وجه عظیم فیه أجر سریع یتیکم إنشاء الله»، مردم را تحریض داد که در خدمت سفیان بن عوف کوچ دهند و بنمود که ایشانرا اجری عظیم و پاداش بزرگی خواهد بود سه روز افزون سپری نشد که شش هزار کس مرد لشکری انجمن شدند و سفیان با آن لشکر خیمه بیرون زد و از کنار فرات راه هیت پیش داشت.

اندر هیت(1) کمیل بن زیاد از جانب امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمانگذار بود چون رسیدن سفیان بن عوف را بدانست مردی را از اصحاب خویش با پنجاه تن پیاده در هیت بگذاشت و خود با گروهی بیرون شد باشد که پیش آن لشکر گیرد و سپاهی در خور مقاتلت سفیان درهم آورد سفیان چون سیل بنیان کن در رسید و دایره کردار هیت را فرو گرفت و چندانکه توانست از نهب و غارت خویشتن داری نکرد و از آنجا بجانب انبار روان شد فرات را عبیره کرد و بر قریه صندوقا عبور داد مردم صندوقا قریه را از مال و مرد تهی کردند و متفرق شدند چنانکه سفیان هیچکس را دیدار نکرد.

پس از آنجا طریق انبار گرفت و از آن پیش که وارد انبار شود از اهل انبار چند تن جوانان نوس بدست گرفت و از ایشان از حاکم انبار و از لشکر کوفه که ملازم خدمت اوست پرسش کرد گفتند حاکم انبار اشرس بن حسان است و لشکری که امیر المؤمنین علیه السلام بملازمت خدمت او گماشته پانصد تن باشند و در این ایام

ص: 204

1- هیت و صندوقا نام دو قریه بوده در غرب فرات بالای شهر انبار که خراب شده است.

سیصد کس از آن جماعت با کوفه مراجعت کرده اند تا در ازای ایشان فوجی دیگر تقدیم این خدمت کنند اکنون از مردم لشکری افزون از دویست کس ملازم خدمت اشرس بن حسان نیست .

سفیان را این سخن شاد خاطر ساخت و بادل قوی روی با نبار نهاد وریات جنگی را بر افراشت و سپاه را فوج از پس فوج بداشت لشکر کوفه که عددی شمرده بودند چون آنسپاه گرانرا بدیدند سخت بنرسیدند حسان بن حسان که از کمال شجاعت ملقب باشرس بود روی با مردم خویش کرد و این آیت مبارکرا قرائت فرمود «فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا» هان ای مردم بدانید کس در این جهان جاودانه نماند جماعتی بمردند و جماعتی نیز بمیرند شما را آگهی میدهم که ما در این مخاصمت روی سلامت نخواهیم دید و ازین جنگ زنده مراجعت نخواهیم کرد آن کس که بتربك جان گوید و ملاقات خدا را جوید خود را بخدای فروشد و با من بکوشد و اگر نه این قریه را بگذارد و کوچه سلامت پیش دارد از آن جماعت سی تن با او همدست و هم داستان شدند .

پس اشرس با آن مردم شمرده چون شیر خشم کرده آهنگ جنگی کرد و پذیره آن سپاه بزرگ شد و خویشتن را چون صاعقه آتشبار بر لشکر کفار زد و از چپ و راست حمله افکند و همی زدند و کشتند تا بجمله کشته شدند اینوقت سفیان بن عوف بی عایقی و مانعی بانبار در آمد و دست بنهب و غارت گشاد و از طریف و تلید چیزی با کس نگذاشت دست بر نجن و خلخال از ساعد و ساق زنان کشیدند و قرطه دوشیزگان باز کردند از پس این کردار شنیع سفیان بن عوف طریق مراجعت گرفت و راه شام پیش داشت نخستین مردی از اهل ذمه که ساکن انبار بود و در شمار مجوسان عجم میرفت عجلت کرد و شتابزده بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمد و این خبر باز داد علی علیه السلام را اندوه تمام آمد و بر منبر صعود داد و مردم را مخاطب داشت و قال :

إِنَّ أَحَاكُمُ الْبَكْرِيِّ قَدْ أَصِيبَ بِالْأَنْبَارِ وَهُوَ مُعْتَزِلًا يَخَافُ مَا كَانَ وَ أَحْتَارُ مَا عِنْدَ اللَّهِ عَلَى الدُّنْيَا فَانْتَدَبُوا إِلَيْهِمْ حَتَّى تَلَاقُوهُمْ فَإِنْ أَصَبْتُمْ مِنْهُمْ طَرَفًا أَنْكَلْتُمُوهُمْ عَنِ الْعِرَاقِ أَبَدًا مَا بَقُوا .

فرمود ای مردم حسان بن حسان البکری برادر شما در انبار مقتول گشت و او از جهاد نترسید و آخرت را در دنیا اختیار کرد پس بدفع لشکر شام عجلت کنید تا در یابید ایشانرا اگر ایشان را دریابید و کيفر کردار در کنار نهید دیگر باره آرزوی سفر عراق نکنند چون امیر المؤمنین علیه السلام این خطبه پبای آورد لختی ساکت نشست باشد که کسی بر خیزد و او را اجابت کند مردم خاموش نشستند و پاسخ نگفتند..

امیرالمؤمنین علیه السلام سخت بیازرد و خشمناک از منبر بزیر آمد و پیاده راه تخیله پیش داشت مردمان از ققای آن حضرت روان شدند و در نخيله در حضرت او انجمن شدند و عرض کردند یا امیر المؤمنین این نه راهی است که یکتنه کس پبای برد باز شو تاما تقدیم این خدمت کنیم و چنانکه تو خواهی کار را کفایت کنیم امیر المؤمنین علیه السلام فرمود نه شما این امر را کافی توانید بود نه کفایت خویشتن توانید کرد.

مردمان بر زاری وضراعت بیفزودند تا گاهی که امیر المؤمنین رابکوفه مراجعت دادند آن حضرت سخت غمنده و اندوهگین بود پس سعید بن قیس همدانیرا بخواند و فرمود در نخيله لشکرگاه کند و بفرمود تا لشکریان با او بیرون شوند هشت هزار مرد در نخيله انجمن گشت و سعید بن قیس با آن سپاه از ققای سفیان بن عوف سرعت فرمود و از کنار فرات تا ارض عانات بتاخت و او را نیافت اسب و مرد کوفته شدند لاجرم سعید بن قیس از مردم خویش هانی، بن الخطاب همدانی را فرمان کرد تا با فوجی از دلیران لشکر از دنبال سفیان تاختن کردند و تا قسرین وارض صفین برفتند و او را نیافتند ناچار باز شتافت و سعید بن قیس را

اینوقت سعید بن قیس بی نیل مرام طریق کوفه گرفت و صورت حال رادر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام معروض داشت و در اینمدت علی علیه السلام محزون و ملول میزیست و سخت رنجور گشت چنانکه قدرت بر قیام نداشت پس بعد از مراجعت سعید بن قیس یكروز در سده مسجد بنشست و فرزندان او حسن و حسین علیهما السلام و عبدالله بن جعفر در خدمت او حاضر بودند اینوقت غلام خویش سعد را طلب داشت و فرمود اینخطبه را بر مردم قرائت کن و چنان بود که امیر المومنین علیه السلام قرائت سعد را می شنید و اگر از میان جماعت کسی سخن برد و قبول میگفت نیز اصغا میفرمود بالجمله سعد بر حسب فرمان بیای ایستاد و این مکتوب را قرائت کرد :

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى مَنْ قَرِيءٌ ، عَلَيْهِ كِتَابِي مِنَ الْمَسَامِينِ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ ، أَمَا بَعْدُ فَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ سَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ وَ لَا شَرِيكَ لِلَّهِ الْأَحَدِ الْقَيُّومِ وَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ السَّلَامُ عَلَيْهِ فِي الْعَالَمِينَ أَمَا بَعْدُ فَإِنِّي قَدْ عَاتَبْتُكُمْ فِي رُشْدِكُمْ حَتَّى سَمَّيْتُ وَ راجعتمونيبالهزء في قَوْلِكُمْ حَتَّى بُرْمَةٍ هَزءٍ مِنَ الْقَوْلِ لَا يَعَادُ بِهِ وَ حَظَلَّ لَا يَعِزُّ أَهْلُهُ وَ لَوْ وَجَدْتُ بُدْءًا مِنْ خُطَابِكُمْ وَ الْعِتَابِ إِلَيْكُمْ مَا فَعَلْتُ وَ هَذَا كِتَابِي يَقْرَأُ عَلَيْكُمْ فَارْدُّوا خَبْرًا وَ اَفْعَلُوهُ وَ مَا أَظُنُّ أَنْ تَفْعَلُوا وَ اللَّهُ الْمُسْتَعَانُ .

أَيُّهَا النَّاسُ فَإِنَّ الْجِهَادَ بَابٌ مِنْ أَبْوَابِ الْجَنَّةِ فَتَحَهُ اللَّهُ الْخَاصَّةَ وَأَوْلِيَاءَهُ وَ هُوَ لِبَاسُ التَّقْوَى وَ دِرْعُ اللَّهِ الْحَصِينَةُ وَ جَنَّتَهُ الْوَثِيقَةُ مَنْ تَرَكَهُ رَغَبَ

عَنْهُ الْبَسُّهُ اللَّهُ تَوْبَ الدَّلِّ وَشَ جَمَلَةُ الْبَلَاءِ وَ دِيَّتْ بِالصَّعَارِ وَالْقَمَائِمَةِ وَضَرَبَ عَلَى قَلْبِهِ بِالْأَسْهَابِ وَ أَدِيلَ الْحَقِّ مِنْهُ بِتَضَمُّنِ الْجِهَادِ وَسِيَمِ
الْخَسْفِ وَ مُنِعَ النَّصْفَ أَلَا وَ إِنِّي قَدْ دَعَوْتُكُمْ إِلَى قِتَالِ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ لَيْلًا وَ نَهَارًا وَ سِرًّا وَ إِعْلَانًا وَ قُلْتُ لَكُمْ أَغْزَوْهُمْ قَبْلَ أَنْ يَغْزَوْكُمْ فَوَاللَّهِ مَا
غَزِيَ قَوْمٌ قَطُّ فِي عَقْرِ دَارِهِمْ إِلَّا ذَلُّوا فَتَوَا كَلْتُمْ وَ تَخَاذَلْتُمْ حَتَّى شُنْتُ عَلَيْكُمْ الْغَارَاتِ وَ مَمْلَكَةَ عَلَيْكُمْ الْأَوْطَانَ .

فَهَذَا أَخُو غَامِدٍ قَدْ وَرَدَتْ خَيْلُهُ الْأَنْبَارَ وَ قَدْ قَتَلَ حَسَانَ بْنَ حَسَّانَ الْبَكْرِيَّ وَ أزالَ خَيْلَكُمْ عَنْ مَسَالِحِهَا وَ لَقَدْ بَلَغَنِي أَنَّ الرَّجُلَ مِنْهُمْ كَانَ
يَدْخُلُ عَلَى الْمَرْثَةِ الْمُسْلِمَةِ وَ الْأُخْرَى الْمُعَاهِدَةَ فَيَنْتَرِعُ حِجْلَهَا وَ قَلْبَهَا وَ قَلَائِدَهَا وَ رَعَائِهَا مَا تَمْتَنِعُ مِنْهُ إِلَّا بِالْإِسْتِرْجَاعِ وَ الْإِسْتِرْحَامِ .

ثُمَّ انصَرَفُوا وَافْرِينَ مَا نَالَ رَجُلًا مِنْهُمْ كَلْمٌ وَ لَا أُرِيقَ لَهُ دَمٌ فَلَوْ أَنَّ امْرَأَ مُسْلِمًا مَاتَ مِنْ بَعْدِ هَذَا أَسْفًا مَا كَانَ بِهِ مَلُومًا بَلْ كَانَ بِهِ عِنْدِي جَدِيرًا .
فِيَا عَجَبًا [عَجَبًا] وَ اللَّهُ يُمِيتُ الْقَلْبَ وَ يَجْلِبُ الْهَمَّ [مِنْ] اجْتِمَاعُ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ عَلَى بَاطِلِهِمْ وَ تَفَرُّقُكُمْ عَنْ حَقِّكُمْ قَقْبِحًا لَكُمْ وَ تَرَحُّا حِينَ
صِرْتُمْ غَرَضًا يَرْمِي يُغَارُ عَلَيْكُمْ وَ لَا تُغَيِّرُونَ وَ تَعْزُونَ وَ لَا تَغْزُونَ وَ يَعْصِي اللَّهُ وَ تَرْضُونَ فَإِذَا أَمَرْتُمْ بِالسَّيْرِ إِلَيْهِمْ فِي أَيَّامِ الْحَرِّ

فَلْتُمْ هَذِهِ حَمَارَةٌ الْقَيْظِ أَمْهَلْنَا حَتَّى يُسَبِّحَ عَنَّا الْحَرُّ وَإِذَا أَمَرْتُمْكَ بِالسَّيْرِ إِلَيْهِمْ فِي الشِّتَاءِ فَلَمْ هَذِهِ صَبْرًا الْقَرُّ أَمْهَلْنَا يَنْسَلِخُ عَنَّا الْبُرْدُ كُلَّ هَذَا فِرَارًا مِنَ الْحَرِّ وَالْقَرُّ فَإِذَا كُنْتُمْ مِنَ الْحَرِّ وَالْقَرِّ تَفْرَثُونَ فَأَنْتُمْ وَاللَّهِ مِنَ السَّيْفِ أَقْرُ .

يَا أَشَّ بَاهِ الرَّجَالِ وَلَا رَجَالَ حُلُومِ الْأَطْفَالِ وَعُقُولِ رَبَائِ الْحِجَالِ لَوَدِدْتُ أَنِّي لَمْ أَرُكُمْ وَأَعْرِفِكُمْ مَعْرِفَةً وَاللَّهِ جَرَّتْ نَدْمًا وَأَعْقَبْتُمْ سَدْمًا ذَمًّا (1) قَاتَلَكُمُ اللَّهُ لَقَدْ مَلَأْتُمْ قَلْبِي قَيْحًا وَسَدَّ حَنْتُمْ صَدْرِي غَيْظًا وَجَرَعْتُمُونِي نَعْبَ التَّهْمَامِ أَنْفَاسًا وَأَفْسَدْتُمْ عَلَيَّ رَأْيِي بِالْعِصَّةِ يَانَ وَالْخِذْلَانَ حَتَّى لَقَدْ قَالَتْ قُرَيْشٌ إِنَّ ابْنَ أَبِيطَالِبٍ رَجُلٌ شَدِيدٌ جَاعٌ وَلَكِنْ لَا عِلْمَ لَهُ بِالْحَرْبِ لِلَّهِ أَبُوهُمْ وَهَلْ أَحَدٌ مِنْهُمْ أَشَدُّ لَهَا مِرَاسًا وَأَقْدَمُ فِيهَا قِيَامًا مِنِّي وَقَدْ نَهَضْتُ فِيهَا وَمَا بَلَغْتُ الْعَشْرِينَ وَهَا أَنَا قَدْ ذَرَفْتُ عَلَى السِّتِّينَ لِكِتَّةٍ لَا رَأْيَ لِمَنْ لَا يُطَاعُ .

بعد از حمد خدا و درود رسول میفرماید ایقوم من شما را در هدایت شما مورد شتاب و خطاب داشتم چندانکه مانده و ملول شدم و شما جز بر طریق هول و استهزا نرفتید تا بیازردم و هرگز هزل و هذیان مردم را عزیز نکند و اگر واجب نشدی شمارا مخاطب نساختم و گله نفرمودم اینک کتاب منست که بر شما قرائت میشود

ص: 209

1- در نسخ نهج البلاغه چنین است : وأعقبت سدها .

هان ای مردم بدانید که جهاد باب جنانست و خداوند آن باب را بر روی خاصان خویش گشاده دارد و بدانید که جهاد جامه پرهیزکاری و سپر فیروز مندیت و آن کس که از جهاد روی بگرداند خداوندش جامه ذلت بپوشاند و خفیف و خوار مایه دارد و دستخوش ذلت و ظلم فرماید هان ای مردم شمارا در پنهان و آشکار بمقاتلت اهل شام و معویه دعوت کردم و گفتم بر ایشان چاشت کنید پیش از آنکه بر شما شام کنند سوگند با خدای هیچکس در خانه ننشست تادشمن بر سر او تاختن کند الا آنکه ذلیل شد و شما ساخته دفع اعدا نشدید و یکدیگر را در شتاید پشتوان نگشتید تا از هر جانب چنگال غارات شما را مبقوض داشت و اراضی و ارباع شما ماخوذ افتاد .

اینک سفیان بن عوف غامدیت که با لشکر خود بشهر انبار در آمد و حسان بن حسان بگری را بکشت و سپاه شما را از حدود و ثغور شما برانده به من رسید که مردی از لشکر شام برزنی مسلمه در آمد و دیگری بخانه زنی از اهل ذمه در رفت پس خلخال و یاره و مرسله و گوشواره از ایشان باز همی کردند و ایشان را جز زاری و ضراعت فریاد رسی نبود بالجمله هر چه در انبار یافتند بر گرفتند و برفتند بی آنکه آن جماعت را جراحی رسد یا خونی از ایشان ریخته شود اگر مرد مسلم در این داهیه از کمال حزن و اندوه بمیرد جای ملامت نباشد بلکه در نزد من ستوده و سزاوار است .

هان ای مردمان شگفتی گیرید و در عجب شوید سوگند با خدای این داهیه قاتل قلوب و جالب هموم است از اجتماع اینقوم بر باطل خود و پراکندگی شما از حق خود ، نکوهیده و غمنده با دید که خویشان را هدف آرزوی خیم ساختید شما را بدست غارت میدهند و بمدافعت بیرون نمیشوید با شما قتال میدهند و شما رزم نمیزنید و در خدای عاصی میشوید و چون شما را بجهداد دشمن فرمان میکنم اگر تا بستان است بدست آویز گرما تقاعد میورزید و اگر زمستان است مدت

سرما رامهلت میطلبید شما که حدت حر و مدت برد رامهلت میجوئید سوگند با خدای که از سورت سیف گریزنده تر خواهید بود .

شما بصورت مردانید لکن سیرت زنان دارید و رای و رویت شما چون خوابهای پریشان کودکان و عقول ناقصه زنان است دوست داشتم که شما را ندیدم و نشناختم چه شناخت شما جز مورث رنج و ندامت نیست خدا بکشد شما را که قلب مرا آکنده از شدت و ضجرت ساختید و سینه مرا کانون آتش خشم و غضب نمودید و رای مرا از بیفرمانی و ناپذیرانی در نزد مردم ناتندرست ساختید چندانکه قریش گفتند پسر ابوطالب مردی دلیر است لکن تدبیر حرب نداند خدای نیکی داد پدران شما را آیا هیچکس از عرب تدبیر حرب را چون من داند و اقدام مرا در مقاتلت تواند من گاهی با ابطال عرب و شجعان قریش فتال دادم که سال عمر من کمتر از بیست بود و این افزون از شصت سال روزگار برده ام لکن رای و تدبیر از برای کسی است که مطاعش ندانند و فرمائش نپذیرند و همچنان امیر المؤمنین علیه السلام نزدیک باین معنی فرماید :

وَ اللَّهُ مَا مَعُوبَةٍ بِأَذَى مِنِّي وَ لَكِنَّهُ يَغْدِرُ وَ يَقْجُرُ وَ لَوْلَا كَرَاهِيَةُ الْغَدْرِ لَكُنْتُ مِنَ أَذَى النَّاسِ وَ لَكِنْ كُلُّ غَدْرَةٍ فَجْرَةٌ وَ كُلُّ فَجْرَةٍ كُفْرَةٌ وَ لِكُلِّ غَادِرٍ لَوَاءٌ يُعْرَفُ بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ اللَّهُ مَا أَسْتَفْعَلُ بِالْمَكِيدَةِ وَ لَا أُسْتَعْمَرُ بِالشَّدِيدَةِ .

میفرماید سوگند با خدای معویه دانای از من نیست در کارهای سزا و ناسزا لکن او خادع و فاجر است اگر غدر و خدیعت را مکروه نداشتم من از وی چیر دست تر بودم لکن هر غداری فاجر است و هر فاجری کافر و از برای هر غداری در قیامت رایتی است که بدان شناخته میشود سوگند با خدای که کس مرا بدست مکاید غافل نگیرد و بدستگیری شداید غمز نتواند و دستخوش ضعف و ذلت ندارد .

بالجمله چون سعد این مکتوب بر جماعت قرائت کرد جنذب بن عقیف الازدی دست برادرزاده خود عبدالرحمن بن عبدالله بن عقیف را گرفت و برخاست و گفت یا امیر المومنین اینک منم و برادر زاده ام کما قال الله تعالی «رَبُّ إِنِّي لَا أَمْلِكُ إِلَّا نَفْسِي وَ أَخِي»، بهر چه فرمان کنی اطاعت کنم و بهر سختی برانی در بر نتابم امیر المؤمنین علیه السلام در حق او دعای خیر فرمود و فرمان داد تا حارث الاعور الهمدانی در میان مردم ندا درداد که ایجماعت آن کس که تواند خویشتن را بخدای فروخت و دنیا را در بهای آخرت کرد فردا بگاہ در رحبه حاضر شود و حاضر نمی شود مگر آنکس که با صدق نیت و صفای طویت باتفاق ما جهاد اعدا را میان بندد و باما کوچ دهد صبحگاه دیگر کم و بیش نزدیک بسیصد تن در رحبه حاضر شدند امیر المؤمنین علیه السلام فرمود اگر هزار کس بودند رای میزدم بالجمله مردمان گروهی بدست آویز عذری تقاعد میورزیدند و جماعتی بسخنان دروغ تخلف مینمودند روزی چند بدین گونه سپری شد و هر روز بر حزن و اندوه امیر المؤمنین علیه السلام بیفزود دیگر باره مردم را در هم آورد و اینخطبه بر ایشان قرائت فرمود:

فَقَالَ : أَمَّا بَعْدَ أَيُّهَا النَّاسُ فَوَاللَّهِ لِأَهْلِ مِصْرَ كُمْ فِي الْأَمْصَارِ أَكْثَرَ مِنَ الْأَنْصَارِ فِي الْعَرَبِ وَ مَا كَانُوا يَوْمَ أَعْطُوا رَسُولَ اللَّهِ أَنْ يَمْنَعُوهُ وَ مَنْ مَعَهُ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ حَتَّى يَبْلُغَ رِسَالَاتِ رَبِّهِ إِلَّا قَبِيلَتَيْنِ قَرِيباً مَوْلِدُهُمَا [ماهما] بِأَقْدَمِ الْعَرَبِ مِيلَادًا وَ لَا بِأَكْثَرِهِمْ عَدَدًا فَلَمَّا آوُوا النَّبِيَّ وَ أَصْحَابَهُ وَ نَصَرَ اللَّهُ وَ دِينَهُ رَمَتَهُمُ الْعَرَبُ عَنْ قَوْسٍ وَاحِدٍ فَتَخَالَفَتْ عَلَيْهِمُ الْيَهُودُ وَ غَرَّتْهُمْ الْقَبَائِلُ قَبِيلَةَ [بَعْدَ قَبِيلَةِ] فَتَجَرَدُوا لِنَصْرَةِ دِينِ اللَّهِ وَ قَطَعُوا مَا بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ الْعَرَبِ وَ مَا بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ الْيَهُودِ مِنَ الْحَلْفِ وَ نَصَبُوا لِأَهْلِ نَجْدٍ وَ تِهَامَةَ وَ أَهْلَ مَكَّةَ وَ الْيَمَامَةَ وَ أَهْلَ الْحُزْنِ وَ السَّهْلِ

أَقَامُوا قِتَاءَ الدِّينِ وَصَبَرُوا تَحْتَ حِمَاسِ الْجِلَادِ حَتَّى دَانَتْ لِرَسُولِ اللَّهِ الْعَرَبِ وَرَأَى مِنْهُمْ قُوَّةَ الْعَيْنِ قَبْلَ أَنْ يَقْبِضَهُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ إِلَيْهِ وَأَنْتُمْ
الْيَوْمَ فِي النَّاسِ أَكْثَرُ مِنْ أَوْلِيكَ ذَلِكَ الزَّمَانُ فِي الْعَرَبِ .

فرمود ای مردم سوگند با خدای که اهل شهر شما افزون از انصارند که رسول خدای و مهاجرین را جای دادند و نصرت کردند تا رسالت خدایرا تبلیغ فرمود با اینکه قبیله اوس و خزرج در عدت و مولد و مربع افزون و اشرف از عرب نبودند گاهی که پیغمبر و اصحاب او را نصرت کردند قبایل عرب در خصمی ایشان همدست شدند و از کمان واحد ایشان را تیرباران گرفتند جماعت جهودان نیز در مخالفت ایشان دل یکی کردند و آغاز مقاتلت نمودند با اینکه انصار را ناصری و پشتوانی نماند نصرت دین خدای را دست باز نداشتند و هر حلفی و عهدی که در میان ایشان و قبایل عرب و جماعت جهودان بود قطع کردند و با اهل نجد و تهامه و مردم مکه و یمامه و سکنه هر سهلی و حزنی ساخته مقاتلت شدند چندانکه رایت دین را برافراشتند و بر شداید صبر کردند تا گاهی که عرب در نزد پیغمبر خاضع و ذلیل گشت و آنحضرت شاد خاطر شد از آن پیش که خداوندش مقبوض دارد هان ای مردم شما امروز افزون از آن انصارید که در عرب این هنر نمودند

چون سخن بدینجا آورد مردی دراز بالا گندم گون برخاست و گفت یا امیر المؤمنین نه تو محمدی و نه ما انصاریم علی علیه السلام فرمود نیکو گوش دار و نیکو پاسخ گوی مادر بر تو بگرید جز این نیست که غم و اندوه مرا بزبادت کنید من نگفتم که محمدم و شما انصارید از بهر شما مثلی زدم باشد که بان جماعت اقتفا کنید دیگری برخاست و گفت امروز سخت محتاج است امیر المؤمنین و اصحاب او باهل نهروان مردی دیگر سخنی دیگر گفت از هر طرف بانکی برخاست و هر کس ناسنجیده کلمه انداخت مردی با علی صوت ندا در داد که اگر اشتر نخعی زنده بود مردم بدینگونه نابهنگام سخن نکردند و فهم ناکرده چیزی نگفتند امیر المؤمنین

فرمود حق من بر شما از اشتر افزونست چه او را بر شما حقی نبود الا حق مسلمی بر مسلمی .

اینهنگام حجر بن عدی الکندی و سعید بن قیس الهمدانی برخاستند و عرض کردند یا امیر المؤمنین بهر چه خواهی فرمان کن سوگند با خدای بر مال خویش نمیترسیم اگر بجمله تباه گردد و برعشیرت خود باک نداریم اگر بتمامت کشته گردند فرمود هم اکنون ساخته سفر شوید و بسیج راه کنید که سفر شام خواهیم کرد این وقت امیر المؤمنین علیه السلام بسرای خویش آمد و بزرگان صحابه در خدمت او حاضر شدند امیر المؤمنین علیه السلام فرمود مرا بمردی دلیر و دانا دلالت کنید تا او را بحاضر کردن سپاه سواد فرمان کنم سعید بن قیس عرض کرد که معقل بن قیس تمیمی مردی سخت پیشانی و شجاع است امیر المؤمنین علیه السلام سخن او را پسندیده داشت و معقل بن قیس را فرمان کرد که در سواد کوفه در هر دیه و قریه عبور دهد و لشکریانرا در هم آورد و در نخيله لشکرگاه کند.

و این مکتوبرا بمعاونیه فرستاد :

أَمَّا بَعْدُ إِنَّكَ زَعَمْتَ أَنَّ الَّذِي دَعَاكَ إِلَى مَا فَعَلْتَ الطَّلَبِ بِدَمِ عُمَانَ فَمَا أَبْعَدَ قَوْلِكَ مِنْ فِعْلِكَ وَيَحْكُ وَ مَا ذَنْبُ أَهْلِ الدِّمَّةِ فِي قُتْلِ ابْنِ عَفَّانَ وَ بَأَيِّ شَيْءٍ تَسْتَحِلُّ أَخَذَ فِيَّ الْمُسْلِمِينَ فَأَنْزِعْ وَ لَا تَفْعَلْ وَ اخْذِرْ عَاقِبَةَ الْبَغْيِ وَ الْجَوْرِ وَ إِنَّمَا مَثَلِي وَ مِثْلُكَ كَمَا قَالَ بِلِقَاءِ لَدْرِيدِ بْنِ الصَّمَّةِ :

مَهْلًا دُرَيْدِ عَنِ التَّسْرِعِ إِنِّي *** مَا ضِي الْجَنَانِ بِمَنْ تُسْرِعُ مَوْلِعُ

مَهْلًا دُرَيْدِ عَنِ السَّفَاهَةِ إِنِّي *** مَاضٍ عَلَى رَعْمِ أَلْعَدَاةِ سَمِيدِعُ

مَهْلًا دُرَيْدِ وَإِنْ تَكُنْ لَاقِيَتِي *** يَوْمًا دُرَيْدِ فَكُلُّ هَذَا يَصْنَعُ

وَإِذَا أَهَانَكَ مَعْشَرٌ أَكْرَمْتَهُمْ *** فَتَكُونُ حَيْثُ تَرَى الْهَوَانَ وَتَسْمَعُ

میفرماید گمان کرده که در طلب خون عثمان می‌کنی آنچه می‌کنی چه بسیار دور است گفتار تو از کردار تو وای بر تو بگوی گناه اهل دمه در قتل عثمان چه بوده است و بکدام حجت خون و مال مسلمانان را حلال دانسته، دست بازدارو از عاقبت ظلم و ستم پرهیز آنگاه با شعار بلقا تمثیل جست .

چون این نامه بمعویه رسید این کلمات در پاسخ نگاشت :

«أما بعد فان الله ادخلني في امر عزلك عنه نائيا عن الحق فنلت منه أفضل املي فانا الخليفة المجموع عليه ولم تصب مثلي و مثلك انما مثلي و مثلك كما قال بلقاء حين صلوح على دم اخيه ثم نكث فعنفه قومه فأنشأ يقول.

الا آذنتنا من تدللها ملس *** و قالت أما بيني وبينك من لبس

فقلت الأنسعى فتدرك ما مضى *** وما أهلك الحانون في القدح والضرس

اتا مرني سعد وليث و جذع *** ولست براض بالدنية و الوكس

يقولون خذ و كسا و صالح عشيرة *** فما تأمرني بالهموم اذا امسى

خلاصه معنی چنین است می گوید خداوند مرا سبب عزل تو از خلافت نمود که حق تو نبود و مرا بر گردن آرزو نشانید اکنون خلافت و امامت تمامت مسلمانان مراست و شاهد حال ما شعر بلقاست گاهی که خون برادر را بمصالحات گذرانید آنگاه نکث کرد و قوم او را نکوهش کردند پس این شعر بگفت .

لشکر ساختن امیر المؤمنین علی علیه السلام برای سفر شام و مقاتلت با معویة بن ابی سفیان

امیر المؤمنین علیه السلام نخست معقل بن قیس تمیمی را فرمان کرد تا در قری و توابع کوفه عبور داده لشکر اراضی مواد را درهم آورد و حاضر کند آنگاه بعمر بن ابی سلمه منشور فرستاد و این عمر ریب رسول خداست چه مادر او ام سلمه زوجه

رسول خدا بود و پدرش ابوسلمه بن عبد الأسد بن هلال بن عبدالله بن عمر بن مخزوم بن یقظ است و کنیت عمر نیز ابوحفص است و او در سال دویم هجرت در ارض حبشه متولد شد و در زمان خلافت عبدالملک در سال هشتاد و سیم هجری در مدینه وفات نمود.

بالجمله عمر بن ابی سلمه از جانب امیرالمؤمنین علیه السلام حکومت بحرین داشت اینوقت که آهنگ شام داشت این مکتوب بدو فرستاد:

أَمَّا بَعْدُ فَإِنِّي قَدْ وَكَيْتُ النُّعْمَانَ بْنَ الزُّرْقِيِّ عَلَى الْبَحْرَيْنِ وَنَزَعْتُ يَدَكَ بِلَا ذَمٍّ لَكَ وَلَا تَثْرِيْبٍ عَلَيْكَ فَلَقَدْ أَحْسَنْتَ الْوِلَايَةَ وَ أَدَيْتَ الْأَمَانَةَ فَأَقْبِلْ
غَيْرَ ظَنِينٍ وَلَا مَلُومٍ وَلَا مَأْتُومٍ فَقَدْ أَرَدْتُ الْمَسِيرَ إِلَى ظِلْمَةِ أَهْلِ الشَّامِ وَأَحْبَبْتُ أَنْ تَهْدَ مَعِيَ فَإِنَّكَ مِمَّنْ أَسَّ تَطْهَرُ بِهِ عَلَى جِهَادِ
الْعُدُوِّ وَإِقَامَةِ الدِّينِ إِنِشَاءَ اللَّهِ .

میفرماید حکومت بحرین را بر نعمان بن زرقی تفویض نمودم و تو را بی آنکه مورد نکوهشی و سرزنشی باشی معزول ساختم چه نیکو حکومت کردی و ادای امانت فرمودی و بیرون خیانت خراج بگذاشتی اکنون بجانب من روان شو و دانسته باش که ملامتی بر تو نیست و متهم بکذبی نیستی و گناهی نکرده همانا من آهنگ شام کرده ام و دوست دارم که تو با من باشی چه تو آن کسی که در جهاد دشمن واقامت دین پشتوان توانی بود و این نعمان که منشور حکومت، یافت پسر عجلان زرقی است از جماعت انصار از قبیله بنی زریق و او را لسان انصار و شاعر انصار میگفتند بعد از شهادت حمزه بن عبدالمطلب خوله زوجه او را بعقد نکاح در آورد .

بالجمله امیر المؤمنین علیه السلام از هر جانب لشکرها درهم آورد و بهر يك از اعمال خویش جداگانه مکتوب کرد و هر کس لشکر خویش را تجهیز کرده در نخیله بلشگر گاه پیوست ابن عباس نیز هشت هزار کس مرد لشکری در بصره عرض داد

و از آنجا کوچ داده حاضر نخيله شد اينونت امير المؤمنين عليه السلام در كوفه خواهرزاده خود جعدة بن هبيرة المخزومي را بفرمود تا در
ميان جماعت مردمان سنگي چند برزبر يكديگر نصب نمود و امير المؤمنين عليه السلام بر فراز آن سنك بايستاد و آنحضرت در اعه از پشم
در بر داشت و بند شمشيرش ازليف خرما بود و كفش نيز ازليف خرما در پاى داشت و جبين مباركش از كثرت سجده چون زانوى شتر
مينمود پس مردم را مخاطب داشت و اين خطبه مبارك را قرائت فرمود:

قَالَ : أَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي إِلَيْهِ مَصَائِرُ الْخَلْقِ وَ عَوَاقِبُ الْأَمْرِ نَحْمَدُهُ عَلَى عَظِيمِ إِحْسَانِهِ وَ نَبِيرِ بُرْهَانِهِ وَ نَوَامِي فَصْلِهِ وَ امْتِنَانِهِ حَمْدًا يَكُونُ يَلْحَقُهُ
قَضَاءٌ وَ إِلَى ثَوَابِهِ بِهِ مُقَرَّبًا وَ لِحُسْنِ مَزِيدِهِ مُوجِبًا وَ نَسْتَعِينُ بِهِ اسْتِعَانَةَ رَاجٍ لِفَضْلِهِ مُؤَمِّلٍ لِنَفِيهِ وَائْتِي بِدَفْعِهِ مُعْتَرِفٍ لَهُ بِالطَّوْلِ مُذْعِنٍ لَهُ بِالْعَمَلِ وَ
الْقَوْلِ وَ نُؤْمِنُ بِهِ إِيمَانًا مِنْ رَجَاءٍ مُوقِنًا وَ أَنَابَ إِلَيْهِ مُؤْمِنًا وَ خَنَعَ لَهُ مُذْعِنًا وَ أَخْلَصَ لَهُ مُوَحَّدًا وَ عَظَّهُ مُمَجِّدًا وَ لَازِمًا بِهِ رَاجِبًا مُجْتَهِدًا .

ميفرمايد سپاس خداوندى را كه بازگشت مردم و عواقب امور بدوست حمد ميكنم اورا بيزرگى احسان و ظهور برهان و فزوني فضل و
نعمت او حمديكه گذاشتن حق او واداي شكر اوست و رساننده پياداش نيكو و نيكويى هاى او و يارى ميجوئيم ازو يارى جستن آرزومند
وائق و معترف بفضل و كرم اودر، دفع ابتلا-والم و اذعان بگردار و گفتار و ايمان استوار و بازگشت بسوى او در حالتى كه از در اخلاص
پذيراي فرمان باشد و خداوند را از در دانش بوحدت و عظمت بستايد

لَمْ يُولَدْ سُبْحَانَهُ فَيَكُونُ فِي أَلْعِزِّ مُشَارَكًا وَ لَمْ يَلِدْ فَيَكُونْ مَوْرُوثًا هَالِكًا وَ لَمْ يَتَقَدَّمْهُ وَفْتُ وَ زَمَانٌ وَ لَمْ يَتَعَاوَزْهُ زِيَادَةٌ وَ لَا

تَقْصَانُ بَلِّ ظَهَرَ لِلْعُقُولِ بِمَا أَرَانَا مِنْ عِلْمَاتِ التَّدْبِيرِ الْمُتَّقِنِ وَالْقَضَاءِ الْمُبْرَمِ فَمِنْ شَوَاهِدِ خَلْقِهِ خَلْقَ السَّمَوَاتِ مُوْطَدَاتٍ بِلَا عَمَدٍ قَائِمَاتٍ بِلَا سِنَدٍ دَعَاهُنَّ فَأَجَبْنَ طَائِعَاتٍ مُدْعِنَاتٍ غَيْرِ مُتَلَسِّكِنَاتٍ وَلَا مُبْطِنَاتٍ وَلَا إِفْرَازُهُنَّ لَهُ بِالرُّبُوبِيَّةِ وَإِذْعَانُهُنَّ بِالطَّوَاعِيَّةِ لَمَا جَعَلَهُنَّ مَوْضِعاً لِعَرْشِهِ وَلَا مَسْكناً لِمَلَائِكَتِهِ وَلَا مَصْعَداً لِلِكَلِمِ الطَّيِّبِ وَالْعَمَلِ الصَّالِحِ مِنْ خَلْقِهِ .

میفرماید خداوند متولد نشده است تا در عزت و عظمت مشارک سابق خود باشد و فرزند نیابد تا لاحق او بعد از هلاک او از وی میراث برد. و اینکه در قرآن مجید لم یلد بر ولم یولد مقدم آمد از بهر آن بود که عزیر و عیسی را ابن الله خواندند . و مقدم نشده است بر او زمان چه او موجد زمان است و بنوبت مورد هیچ زیارت و نقصان نگشته است که از لوازم جسم است بلکه نمودار شد عقول را و بنمود ما را از نشانه‌های استوار و احکام محکم و گواه آفرینش اوست آفریدن آسمانها که بی ستونی و سندی برپای ایستاده و اجابت کردند فرمان خدای را از در اطاعت و انقیاد بی آنکه توقف کنند و درنگ ورزند و اگر اقرار بپروردگاری او نکردند و از در اطاعت بیرون نشدند محل عرش و مسکن ملائکه نگشتند و معرض کلمه شهادتین و کردار نیکوی مردمان نشدند .

جَعَلَ نُجُومَهَا أَعْلَاماً يَسْتَدِلُّ بِهَا الْحَيْرَانُ فِي مُحْتَلَفِ فِجَاجِ الْأَفْطَارِ لَمْ يَمْنَعِ ضَوْءَ وَنُورَهَا إِذْ لِهَمَّامٍ سَجَفِ اللَّيْلِ الْمُظْلِمِ وَلَا اسْتَطَاعَتْ جَلَائِبُ سَوَادِ الْحَنَادِسِ أَنْ تَرُدَّ مَا شَاعَ فِي السَّمَوَاتِ مِنْ تَلَالُؤِ نُورِ الْقَمَرِ فَسُبْحَانَ

مَنْ لَا يَخْفَى عَلَيْهِ سَوَادُ عَسْقِ دَاجٍ وَلَا لَيْلٍ سَاجٍ فِي بَقَاعِ الْأَرْضِ بَيْنَ الْمَطَاطِنَاتِ وَلَا فِي يَفَاعِ السُّفْعِ الْمُتَجَاوِرَاتِ وَمَا يَتَجَلَّجَلُ بِهِ الرَّعْدُ فِي
أَفْقِ السَّمَاءِ وَمَا تَلَاشَتْ عَنْهُ بُرُوقُ الْعَمَامِ وَمَا يَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ تُزِيلُهَا عَنْ مَسِّ قَطِهَا عَوَاصِفُ الْأَنْوَاءِ وَانْهَاطُ السَّمَاءِ وَيَعْلَمُ مَسِّ قَطِ الْقَطْرَةِ وَ
مَقَرَّهَا وَمَسْحَبِ الذَّرَّةِ وَمَجْرَهَا وَمَا يَكْفِي الْبُعُوضَةَ مِنْ قُوَّتِهَا وَمَا تَحْمِلُ مِنْ أَنْثَى فِي بَطْنِهَا .

میفرماید ستارگان آسمانرا دلیل سرگشتگان ساخت در جادها که جای آمد شدنست و نور این ستارگان را تاریکی شب و سیاهی ظلمتها از
درخشیدن در آسمانها نتوان بازداشت و پوشیده نیست بر خداوند جل جلاله ظلمت تاریکی و شب آرمیده نه در بیغولهای ارض و نه در
کوهسار مظلوم و مخفی نیست براو بانك رعد در اطراف آسمان و آنچه از برقهای ابر متلالی و متلاشی میشود و آنچه از برگ درختان را
بادهای جهنده بسبب نجوم ساقطه از منازل بیست و هشتگانه قمر و سیلان فطرات باران فرو میریزد و میداند جای سقوط قطره باران و قرار
گاه آنرا و میداند موضع کشش مورچگان و اندازه قوت پشگان و آنچه مادگانرا در شکم است

وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الْكَائِنُ قَبْلَ أَنْ يَكُونَ كُرْسِيِّ أَوْ عَرْشِ أَوْ سَمَاءٍ أَوْ أَرْضِ أَوْ جَانُّ أَوْ إِنْسٌ لَا يَدْرِكُ بُوْهُمْ وَلَا يَقْدِرُ بِفَهُمْ وَلَا يَشْغَلُهُ سَائِلٌ وَلَا
يَنْفُصُهُ نَائِلٌ وَلَا يَبْصُرُ بَعَيْنٍ وَلَا يُحَدُّ بِأَيْنٍ وَلَا يُوصَفُ بِالْأَزْوَاجِ وَلَا يَخْلُقُ بِعِلَاجٍ وَلَا يَدْرِكُ بِالْحَوَاسِّ وَلَا يُقَاسُ بِالنَّاسِ

الَّذِي كَلَّمَ مُوسَى تَكْلِيمًا وَ أَرَاهُ مِنْ آيَاتِهِ عَظِيمًا بِلَا جَوَارِحٍ وَلَا أَدْوَاتٍ وَلَا نَطَقَ وَلَا لَهَوَاتٍ بَلْ إِنْ كُنْتَ صَادِقًا آيَّهَا الْمُتَكَلِّفُ لِيُوصِفِ رَبَّكَ فَصِفْ جِبْرِيْلَ وَ مِيكَائِيْلَ وَ جُنُودَ الْمَلَائِكَةِ الْمُقَرَّبِينَ فِي حُجْرَاتِ الْقُدْسِ مُرْجِحِينَ مُتَوَلِّهَةً عُقُولُهُمْ أَنْ يَحُدُّوا أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ وَإِنَّمَا يُدْرِكُ بِالصِّفَاتِ ذُووَا الْهَيْئَةِ وَ الْأَدْوَاتِ وَ مَنْ يَنْقُضِي إِذَا بَلَغَ أَمَدَ حَدِّهِ بِالْفَنَاءِ فَلَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ أَضَاءَ بِنُورِهِ كُلُّ ظَلَامٍ وَ أَظْلَمَ بِظُلْمَتِهِ كُلُّ نُورٍ .

میفرماید سپاس و ستایش خدایراکه بود از آن پیش که کرسی و عرش و آسمان و زمین و جن و انس آفریده شود نه و هم ادراک او تواند و نه فهم تقدیر او داند مشغول نمیکند او را هیچ خواهنده و ناقص نمیکند کرم او را هیچ عطا برنده ، بهیچ چشمی دیده نمیشود و بهیچ حدی مقید نمیگردد و باصناف و امثال شناخته نمی آید و در آفریدن محتاج بآلات و ادوات نمیشود و حواس ظاهر و باطن او را در نمی آید و با ناس قیاس نمیگردد خداوندی که با موسی سخن کرد سخن کردنی و نمود او را آیات بزرگ از شنوایدن آواها از تمامت جهات بی آنکه او را عضوی و آلتی و نطقی و زبانی باشد - بعضی از آیات عظیمه معجزات تسعه حضرت موسی علیه السلام را خواهند چنانکه در جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ بشرح رفت-.

آنگاه میفرماید اگر بصدق در وصف خداوند رنج خواهی برد وصف کن جبرئیل و میکائیل را و لشکرهای فریشتگان مقرب را که در حظایر قدس خاضع و خاشع اند و عقول ایشان حیران و عاجز است که دریابد بهترین آفرینندگان را جز این نیست که دریافته میشوند صاحبان صورتها و آنان که از جهان سپری میشوند و بنهایت مدت خود میرسند و عرضه فنا و نیستی میگردند پس نیست خداوندی جز او که ظلمتهای عدم بنور او روشن شد و انوار حادثه بظلمت او تاریک گشت .

أَوْصِيَكُمْ عِبَادَ اللَّهِ بِتَقْوَى اللَّهِ الَّذِي أَلْبَسَكُمْ الرِّيَاشَ وَأَسْبَغَ عَلَيْكُمْ المَعَاشَ فَلَوْ أَنَّ أَحَدًا يَجِدُ إِلَى البَقَاءِ سُلْمًا أَوْلَدَفَعَ المَوْتَ سَبِيلًا لَكَانَ ذَلِكَ سُلَيْمَانَ بَنَ دَاوُدَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الَّذِي سُدَّ خَرَّ لَهُ مُلْكُ الجِنِّ وَالانْسِ مَعَ الثُّبُوتِ وَ عَظِيمِ الزَّلْزَلَةِ فَلَمَّا أَسَدَ تَوَفِي طُعْمَتَهُ وَ اسَدَ تَكْمَلَ مُدَّتَهُ رَمَتْهُ قَسِي الفَنَاءِ بِنَبَالِ المَوْتِ وَ اصَّ بَحَتِ الدِّيَارِ مِنْهُ خَالِيَةً وَ المَسَاكِنِ مُعْطَلَةً وَ وَرَثَهَا قَوْمٌ آخَرُونَ وَ إِنَّا لَكُمْ فِي القَرْنِ السَّالِفَةِ لَعِبْرَةٌ لِّئِنَّ العَمَالِقَةَ وَ أَبْنَاءَ العَمَالِقَةِ آئِنَ الفِرَاعِنَةَ وَ أَبْنَاءَ الفِرَاعِنَةَ آئِنَ اصَّ حَابُ مَدَائِنِ الرِّسِّ قَتَلُوا النَّبِيَّ وَ أَطْفَأُوا سَدَّ نِنَ المُرْسَدِ لِيَنَ وَ أَحْيُوا سَدَّ نِنَ الجَبَّارِيْنَ أَنَّ الَّذِيْنَ سَارُوا بِالجِيُوشِ وَ هَزَمُوا الأُلُوفَ وَ عَسَكَرُوا العَسَاكِرَ وَ مَدَّنُوا المَدَائِنَ .

می فرماید ای بندگان خدا وصیت میکنم شما را بپرهیزکاری خداوندی که شمارا لباس حیات پوشانید و اساس معاش گسترده داشت و بدانید که اگر ممکن بود یکتا از شما را که بسوی بقا راه کند و مرگ را دفع دهد سلیمان بن داود بود که با حشمت نبوت و کمال قربت پادشاهی جن و انس داشت با اینهمه چون بهره خود را از جهان فرا گرفت و مدت خود را بکران آورد دستخوش کمان فنا و خدنگ مرگ گشت و از وی دیار خالی و مساکن معطل گشت و مال و مسکن او بهره میراث خواران شد هان ای مردم عبرت گیرید از روزگار گذشتگان کجا شدند عمالقه و فرزندان ایشان کجا شدند فراعنه و فرزندان ایشان کجا شدند اصحاب مداین رس که پیغمبران را همی کشتند و قوانین رسولان خدایرا محو کردند و آثار جباران را زنده ساختند کجا شدند آن سپهسالاران که لشکرها درهم شکستند و لشکرها

رهم آوردند و شهرستانها بنیان کردند .

مِنْهَا : قَدْ لَيْسَ لِلْحِكْمَةِ جُنَّتَهَا وَأَخَذَهَا لِجَمِيعِ أَدْبِهَا مِنَ الْإِقْبَالِ عَلَيْهَا وَالْمَعْرِفَةِ بِهَا وَالتَّفَرُّغِ لَهَا فِي عِنْدِ نَفْسِهِ صَالَتَهُ الَّتِي يَطْلُبُهَا وَحَاجَتَهُ الَّتِي يُسْئَلُ عَنْهَا فَهُوَ مُعْتَرِبٌ إِذَا اغْتَرَبَ الْإِسْلَامَ وَضَرَبَ بِعَسْبِ ذَنْبِهِ وَالصَّقَ الْأَرْضَ بِجِرَانِهِ بَقِيَّةً مِنْ بَقَايَا حُجَّتِهِ خَلِيفَةً مِنْ خَلَائِفِ أَنْبِيَائِهِ .

این کلمات را هر کسی بعقیدت خود تفسیری کرده مردم شیعی گویند مراد ازین کلمات قائم آل محمد است و صوفیه گویند ولی خداست در ارض و هیچوقت جهان از ابدال که چهل تنند و از اوتاد که هفت تنند و از قطب که یکتا است خالی نیست و افضلیه گویند مراد علمای امتند اگر چه امیر المؤمنین علیه السلام یکتا را طرف خطاب فرماید و فلاسفه گویند مراد آنحضرت عارف است و بعقیدت خویش صاحب عرفان را صفت کرده اند و گروهی گویند مراد آن حضرت قائم آل محمد است نه آنکه امروز موجود باشد بلکه در آخر الزمان متولد خواهد شد اکنون بر سر سخن رویم.

می فرماید قائم منتظر علیه الصلاة والسلام اعداد سلاح حکمت کرد و آداب حکمت را بتمامت مأخوذ داشت و توجه فرمود بجانب حکمت و شناخت حکمت چه حکمت گمشده اوست که طلب میکند آنرا و حاجت اوست که پرسش میکند از آن و آن قائم منتظر غایبست از مردمان چند که اسلام غایب و غریب بود پس آنحضرت دشمنان دین را دفع دهد و در تقویم دین استوار بایستد و آن قائم منتظر بقیه ایست از ائمه هدی و خلیفه ایست از خلفای انبیاء .

ثُمَّ قَالَ : أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي قَدْ بَنَيْتُ لَكُمْ الْمَوَاعِظَ الَّتِي وَعَظَ بِهَا الْأَنْبِيَاءُ أُمَّمَهُمْ وَأَدَّيْتُ إِلَيْكُمْ مَا أَدَّتِ الْأَوْصِيَاءُ مِنْ بَعْدِهِمْ وَأَدَّبْتُكُمْ بِسَوْطِي فَلَمْ تَسْتَقِيمُوا وَحَدَوْتُمْ بِالزَّوْجِرِ فَلَمْ تَسْتَوْثِقُوا لِلَّهِ أَنْتُمْ أَنْتَوَقِعُونَ

ص: 222

إِمَامًا غَيْرِي يَطَابِكُمُ الطَّرِيقَ وَيُرْشِدُكُمُ السَّبِيلَ أَلَا إِنَّهُ قَدْ أَذْبَرَ مِنَ الدُّنْيَا مَا كَانَ مُقْبِلًا وَأَقْبَلَ مِنْهَا مَا كَانَ مُدْبِرًا وَأَزْمَعَ التَّرْحَالَ عِبَادَ اللَّهِ
الْأَخْبَارَ وَبَاعُوا قَلِيلًا مِنَ الدُّنْيَا لَا يَبْقَى بِكَثِيرٍ مِنَ الْآخِرَةِ لَا يَفْنَى مَا ضَرَّ إِخْوَانَنَا الَّذِينَ سَدَّمَكْتُ دِمَائِهِمْ بِصَفِينٍ أَلَّا يَكُونُوا الْيَوْمَ أَحْيَاءَ يَسِغُونَ
الْغَصَصَ وَيَشْرَبُونَ الرِّثْقَ قَدْ وَاللَّهِ لَقُوا اللَّهَ فَوْقَاهُمْ أَجُورَهُمْ وَأَحْلَهُمْ دَارَ الْأَمْنِ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ

أَيُّنَ إِخْوَانِي الَّذِينَ رَكَبُوا الطَّرِيقَ وَمَضُوا عَلَى الْحَقِّ أَيْنَ عَمَارٌ وَأَيْنَ ابْنُ التَّيْهَانِ وَأَيْنَ وَالشَّهَادَتَيْنِ وَأَيْنَ نِظْرَانِهِمْ مِنَ إِخْوَانِهِمْ الَّذِينَ تَعَاقَدُوا
عَلَى الْمَيْتَةِ وَأُبرِدَ بَرُوسِهِمْ إِلَى الْفَجْرَةِ ، ثُمَّ ضَرَبَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَدَهُ عَلَى لِحْيَتِهِ فَأَطَالَ الْبُكَاءَ ثُمَّ قَالَ : أَوَّهَ عَلَى إِخْوَانِي الَّذِينَ تَلَسَّوْا الْقُرْآنَ
فَأَحْكَمُوهُ وَتَدَبَّرُوا الْفَرَضَ فَأَقَامُوهُ وَأَحْيَوْا السُّنَّةَ وَأَمَاتُوا الْبِدْعَةَ دُعُوا لِلْجِهَادِ فَأَجَابُوا وَتَّقُوا بِالْقَائِدِ وَاتَّبَعُوا ، ثُمَّ نَادَى بِأَعْلَى صَوْتِهِ : الْجِهَادَ
الْجِهَادَ عِبَادَ اللَّهِ أَلَا وَإِنِّي مُعَسِّكِرٌ فِي يَوْمِي هَذَا فَمَنْ أَرَادَ الرِّوَاحَ إِلَى اللَّهِ فَلْيَخْرُجْ .

آنگاه فرمود ای مردمان من پند و اندرز را بپراکندم و شما را چنان موعظت کردم که پیغمبران امت خویش را و ابلاغ کردم شما را بدانچه
اوصیای انبیا ابلاغ کردند آنرا که از پس ایشان آمدند و تأدیب کردم شما را بتازیانه موعظت و نصیحت و شما از اعوجاج طریق استقامت
نگرفتید و شما را از ضلالت و غوایت بزجر و زحمت براندم و پذیرای فرمانرا مجتمع نشدید از برای خدا آیا جز من اما می خواهید که

شمارا براه راست کوچ دهد همانا رشد و هدایت که در زمان رسول خدای صلی الله علیه و آله مقبل بودمدبرگشت همانا بندگان نیکو کار خدا کوچ دادند تصمیم عزم دادند و فروختند اندک از دنیای فانی را ببهای فراوان آخرت که جاوید ماند چه زیان کردند برادران ما که در صفین شهید شدند مگر امروززنده نیستند اگر چند فرو خوردند غصهای گلو گیر و بیاشامیدند آب ناگوار نزه و شمشیر سوگند با خدای که برحمت خدای شتافتند و پاداش بزرگ یافتند و خداوند ایشانرا در سرای امن و امان فرود آورد از پس آنکه دستخوش رنج و خوف دشمنان بودند.

کجا شدند، برادران من آنان که بر طریق دین رفتند و بر راه حق عبور دادند کجاست عمار یاسر کجاست ابو الهیثم بن التیهان کجاست خزیمه بن ثابت که ذوالشهادتین بود کجا شدند امثال و اقران ایشان از برادران ایشان آنانکه بر مرگ خویش پیمان نهادند و انفاذ یافت سرهای ایشان بسوی فاجران شام اینوقت دست مبارك را بر لحيه مبارکش زد و زمانی دراز بگریست آنگاه فرمود:

آه و افسوس بر برادران من آنانکه تلاوت قرآن کردند و استوار بداشتند و فرایض آنرا بیندیشیدند و برپای نمودند و سنن شریعت را زنده کردند و قوانین بدعت را بمیرانیدند چون از بهر جهاد دعوت شدند اجابت نمودند و با امام خویش واثق بودند و در موافقت و متابعت او میزیستند اینهنگام بانگ برداشت و بأعلى صوت ندا در داد که ای بندگان خدای الجهاد الجهاد شتاب گیرید از بهر جهاد بدانید که من هم امروز به لشکرگاه میروم و آنکس که با من می آید و در راه خدا گام میزند هم امروز باید بیرون شود این بگفت و از منبر فرود شد و بجانب تخيله روان گشت .

اینوقت در نخيله هشتاد هزار کس و بروایتی صد هزار کس مرد لشکری حاضر بود پس لشکر را عرض داد و ده تن سردار اختیار فرمود و هر یکرا ده هزار کس در تحت فرمان کرد نخستین رایتی از بهر فرزند خود امام حسین علیه السلام بست و ده هزار تن لشکریانرا بدو سپرد و رایت دیگر را باده هزار مرد بقیس بن سعد بن

عباده گذاشت و دیگر ابو ایوب انصاری را یتیمی و لشکری بداد بدینگونه سرداران برگزید و لشکر را بدیشان بخش کرد و سفر شام را تصمیم
عزم داد و در این سفر از برای معویة اعداد لشکر و اقدام قتال محال مینمودلکن حکم قضا دیگر گونه رفته بود و این هفته از جمعه بدانسوی
نرفت و امیر المؤمنین علیه السلام بدست ابن ملجم شهید شد چنانکه شرح آن انشاء الله در کتاب شهادت و تابعین مرقوم میشود .

يا أبا الحسن بأبي أنت وأمي بولایت تو وحب تو متوسلم و از خداوند تبارك و تعالی توفیق میطلبم که بعد از کتاب خوارج و مارقین کتاب
شهادت و تابعین را بپایان رسانم و سلسله سخن را بدین قانون بخاتم آل محمد صلی الله علیه و آله کشانم.

ص: 225

بسم الله الرحمن الرحيم

چنین گوید محمد تقی لسان الملك که بتوفیق خداوند بیچون تبارک و تعالی و برکت ولایت علی مرتضی علیه الصلاة و السلام کتاب مارقین بپای رفت و ابتدا میشود بکتاب شهادت و تابعین. ای آفریننده بی آلت و رویت و بخشنده بیمنت از تو میخواهم که مرا نیرومند و توانا کنی و از فحص کتب و پژوهش سیر مانده و ملول نگذاری و از ملاقات مکروهات محفوظ بداری و اگر نه در ملاقات مکروهات شکیبافرمائی و زبان و بنان مرا جز در تقریر شریعت و تحریر سنت روانسازی و صحت بدن و حدت بصر و همیشگی عزیمت و پیوستگی همت از من باز نگیری تا برضای تو و رضای علی و اولاد علی خبر و سیر آل رسول را تا قایم آل محمد بر فیعتر محلی بپای برم اللهم ارزقني بحق محمد و آل محمد و صلی الله علی محمد و آل محمد اکنون بر سر سخن رویم .

همانا در مجلدات ناسخ التواریخ بسیار وقت از احادیث رسول خدای صلی الله علیه و آله یاد کردیم که خبر از شهادت امیر المؤمنین علیه السلام بدست عبدالرحمن بن ملجم همی داد و همچنان در این کتاب مبارک بسیار وقت مرقوم افتاد که امیر المؤمنین علیه السلام شهادت خود را بدست ابن ملجم فرمود اکنون چنان صواب مینماید که کلمات آن حضرت را که مشتمل بر پند و اندرز است و بعضی را قبل از ضرب ابن ملجم و برخی را بعد از زخم او قرائت فرموده بنگاریم تا مسلمانان بخوانند و بدانند و بدان کار کنند.

این کتاب مبارک را بفرزند خود امام حسن علیه السلام وصیت فرمود :

مِنَ الْوَالِدِ الْفَانِ الْمُقَرَّرِ لِلزَّمَانِ الْمُدْبِرِ الْعُمُرِ الْمُسْتَسْلِمِ لِلدَّهْرِ الدَّامِ

لِلدُّنْيَا السَّاكِنِ مَسَاكِنِ الْمَوْتَى الطَّاعِنِ عَنْهَا غَدًا إِلَى الْمُؤَلَّدِ الْمُؤَمَّلِ مَا لَا يُدْرِكُ السَّالِكِ سَبِيلَ مَنْ قَدْ هَلَكَ غَرَضِ الْأَسْقَامِ وَرَهِينَةِ الْأَيَّامِ وَ
رَمِيَّةِ الْمَصَائِبِ وَعَبْدِ الدُّنْيَا وَتَاجِرِ الْغُرُورِ وَغَرِيمِ الْمَنَايَا وَأَسِيرِ الْمَوْتِ وَحَلِيفِ الْهُمُومِ وَقَرِينِ الْأَحْزَانِ وَنُصْبِ الْأَفَاتِ وَصَرِيحِ الشَّهَوَاتِ
وَخَلِيفَةِ الْأَمْوَاتِ .

سید رضی علیه الرحمہ میگوید این مکتوبرا امیرالمومنین علیه السلام هنگام مراجعت ازصفین در «حاضرین»، بامام حسن علیه السلام مرقوم داشته ابن ابی الحدید حاضرین را بصیغه تشبیه قرائت کرده و از آن حاضر حلب و حاضر قنسرین را اراده نموده و گوید جماعتی بصیغه جمع خوانده اند و تفسیر نکرده اند و بعضی مفرد آنرا خناصر دانسته اند آنگاه بصیغه تشبیه خناصرین خوانده اند در پایان کار ابن ابی الحدید گوید تا کنون ازینمعانی چیزی استوار نیفتاده ازین پس اگر بهتر ازینمعانی چیزی یافتم در جای خودالحاق میکنم لکن بنزدیک من بنده چنین درست می آید که حاضرین را بصیغه جمع قرائت باید کرد و ازینکلمه قبایل بزرگ و عموم مسلمانان را اراده نمود. چنانکه یاقوت حموی در معجم البلدان و مراصد الاطلاع حاضر رابحی عظیم ترجمه نموده اکنون

ترجمه مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام پردازیم :

میفرماید این وصیت پدر فانی است که مقهور زمان گشته و از زندگانی روی بر کاشته و غلبه روزگار را گردن نهاده نکوهنده جهان و ساکن مساکن مردگان است و زودباشد که از مسکن مردگان بار بر بندد ، بسوی فرزند آرزومند که آرزوی خویش را دیدار نکند و بر طریق ها لکان برود و نشانه اسقام و رهینه آلام ایام باشد هدف دواهی و ذلیل دنیا و زیانکار سرای غرور و وام دار مرگ و اسیر موت و حلیف غم وهم و الیف حزن والم و نشان آفات و بلیات و افکنده شهوات و یادگار اموات.

أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ فِيمَا تَبَيَّنَتْ مِنْ إِدْبَارِ الدُّنْيَا عَنِّي وَ جُمُوحِ الدَّهْرِ عَلَيَّ

وَإِقْبَالَ الْآخِرَةِ إِلَيَّ مَا يَزْعُمِي مِنْ ذِكْرِ مَنْ سِوَايَ وَ الْإِهْتِمَامِ بِمَا وَرَايَ غَيْرَ أَنِّي حَيْثُ تَقَرَّدَ بِي دُونَ هُمُومِ النَّاسِ هَمُّ نَفْسِي فَصَدَقَنِي رَأْيِي وَ صِرَ
فَنِي عَنْ هَوَايَ وَ صَدَّرَحَ لِي مَحْضُ أَمْرِي فَأَفْضَى إِلَيَّ جِدًّا لَا يَكُونُ فِيهِ لَعِبٌ وَ صِدْقٌ لَا يَشُوْبُهُ كَذِبٌ وَ جَدُّتَكَ بَلْ وَ جَدُّتَكَ كُلِّي حَتَّى
كَأَنَّ شَيْئًا لَوْ أَصَابَكَ أَصَابَنِي وَ كَانَ الْمَوْتُ لَوْ أَتَاكَ أَتَانِي فَعَنَانِي مِنْ أَمْرِكَ مَا يَعْنِينِي مِنْ أَمْرِ نَفْسِي فَكَتَبْتُ إِلَيْكَ كِتَابِي هَذَا مُسَدِّ تَطْهَرًا بِهِ إِنْ أَنَا
بَقِيْتُ لَكَ أَوْ فَنِيْتُ .

از پس حمد و ثنا میفرماید همانا بیفرمانی روزگار و پشت کردن دنیا و روی در آوردن آخرت باز میدارد مرا که جز خویشتن را فریاد آرم
و همت بر امور دنیوی که از پس من در آید بگمارم لاجرم بیرون اندیشه مردمان غم خویشتن همی خورم که بسیج راه آنجهانی همی کنم
پس تصدیق کرد مرا تدبیر من و برتافت هوای نفس مرا و ظاهر ساخت برای من خالص و خلاصه امر مرا پس رسانید مرا بجدی که آلايش
لعب ندیده و بصدقی که آلوده کذب نگشته یا فتم ایفرزند ترا پاره از اعضای خود بلکه تمام اعضای خود چندانکه اگر ترا چیزی رسد مرا
رسد و اگر مرگ ترا در یابد مرا در یابد پس چیزیکه قصد می کند مرا از کار تو قصد میکند مرا از کار من چه ما یکتن باشیم و من این مکتو
برا بسوی تو کردم تا بدان پشت قوی کنی و بکار بندی خواه من زنده باشم و خواه مرده باشم .

فَأَيُّ أَوْصِيكَ بِتَقْوَى اللَّهِ أَيُّ بُنْيٍ وَ لُزُومِ أَمْرِهِ وَ عِمَارَةِ قَلْبِكَ بِذِكْرِهِ وَ الْإِعْتِصَامِ بِحَبْلِهِ وَ أَيُّ سَبَبٍ أَوْثَقٌ مِنْ سَبَبِ بَيْنِكَ وَ بَيْنَ اللَّهِ إِنْ أَنْتَ أَخَذْتَ
بِهِ أَخِي قَلْبَكَ بِالْمَوْعِظَةِ وَ أُمَّتُهُ بِالزَّهَادَةِ وَ قُوَّةِ بِالْيَقِينِ وَ نَوْرَهُ

بِالْحِكْمَةِ وَذَلَّلَهُ بِذِكْرِ الْمَوْتِ وَقَرَّبَهُ بِالْفَنَاءِ وَبَصَّرَهُ فَجَائِعَ الدُّنْيَا وَحَدَّزَهُ صَوَاةَ الدَّهْرِ وَفُحْشَ تَقَلُّبِ اللَّيَالِي وَالْأَيَّامِ وَأَعْرَضَ عَلَيْهِ أَخْبَارَ الْمَاضِينَ وَذَكَرَهُ بِمَا أَصَابَ مَنْ كَانَ قَبْلَكَ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَسِرِّ فِي دِيَارِهِمْ وَأَثَارِهِمْ فَأَنْظُرْ مَا فَعَلُوا وَعَمَّا انْتَقَلُوا وَأَيْنَ حَلُّوا وَنَزَلُوا فَإِنَّكَ تَجِدُهُمْ انْتَقَلُوا عَنِ الْأَحْبَةِ وَحَلُّوا دَارَ الْغُرْبَةِ وَكَأَنَّكَ عَنْ قَلِيلٍ قَدْ صِدْرْتَ كَأَحَدِهِمْ فَأَصْلِحْ مَثْوَاكَ وَلَا تَبِعْ آخِرَتَكَ بِدُنْيَاكَ وَدَعْ الْقَوْلَ فِيمَا لَا تَعْرِفُ وَالْخِطَابَ فِيمَا لَمْ تُكَلِّفْ وَأَمْسِكْ عَنْ طَرِيقٍ إِذَا خِفْتَ ضَلَالَتَهُ فَإِنَّ الْكُفَّ عِنْدَ حَيْرَةِ الضَّلَالِ خَيْرٌ مِنْ رُكُوبِ الْأَهْوَالِ .

میفرماید ای پسرک من وصیت میکنم تورا پرهیزکاری و ملازمت او امر حق تبارک و تعالی و اعتصام بحبل الله - در خبر است که مردی اعرابی از رسول خدای صلی الله علیه و آله معنی این آیت مبارک را پرسش کرد که میفرماید «وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا» پیغمبر دست بشانه امیر المومنین علیه السلام نهاد و فرمود اینست حبل الله چنگ در وی زنید و رستگار شوید. آنگاه میفرماید کدام عهد و پیمان محکم تر است از عهد و پیمانی که در میان تو و خداوند است اگر آنرا فراگیری .

هان ای پسر زنده کن دل خود را بموعظت و حکمت و بمیران دل خود را بترك دنیا و زهدات و قوی کن دل خود را بنور یقین و روشن کن دل خود را بفروغ دانش و خاضع کن دل خود را بیاد مرگ و بگمار دل خود را بر اعداد فانی شدن و بینا کن دل خود را بمصائب دنیا و بیم ده دل خود را از حمله دوران و زشتکاری روزان و شبان و فرا یاد ده دل خود را از اخبار پیشینیان و آنچه رسید بر گذشتگان و نگران شو بر آثار ایشان و دیار ایشان که محور منسی گشت پس نیک نظر کن در آنچه

کردند و از آنچه بار بر بستند کجا فرود آمدند و منزل گزیدند همانا میدانی که از دوستان جدا شدند و در وادی خاموشان و سرای غربت فرود آمدند همانا زود باشد که مانند یکی از ایشان باشی پس باصلاح مأوی و منزل خود پرداز و آخرت خود را بدنای خود مفروش و سخن در آنچه روا نیست میاغاز و حدیث در آنچه خدای نمروده سپرداز و از طریق ضلالت باز ایست چه ایستادن از طریق گمراهان نیکوتر است از ارتکاب مهالك.

وَأْمُرَ بِالْمَعْرُوفِ تَكُنْ مِنْ أَهْلِهِ وَ أَنْكَرِ الْمُنْكَرَ يَدِّدِكَ وَ لِسَانِكَ وَ بَابِنِ مَنْ فَعَلَهُ بِجَهْدِكَ وَ جَاهِدْ فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ وَ لَا تَأْخُذْكَ فِي اللَّهِ لَوْمَةً لَائِمًا وَ خُضِ الْغَمْرَاتِ إِلَى الْحَقِّ حَيْثُ كَانَ وَ تَفَقَّهُ فِي الدِّينِ وَ عَوِّدْ نَفْسَكَ الصَّبْرَ عَلَى الْمَكْرُوهِ وَ نِعْمَ الْخُلُقُ النَّصْبُ فِي الْحَقِّ وَ أَلْجِي نَفْسَكَ فِي أُمُورِكَ كُلِّهَا إِلَى إِلَهِكَ فَإِنَّكَ تُلْجِئُهَا إِلَى كَهْفٍ حَرِيْزٍ وَ مَنَاعٍ عَزِيْزٍ وَ أَخْلِصْ فِي الْمَسْئَلَةِ لِرَبِّكَ فَإِنَّ يَدِيهِ الْعَطَاءُ وَ الْجَزْمَانُ وَ أَكْثِرِ الْإِسْتِحَارَةَ وَ تَفَهَّمْ وَصِيَّتِي وَ لَا تَذْهَبَنَّ عَنْكَ صَفْحًا فَإِنَّ خَيْرَ الْقَوْلِ مَا نَفَعَكَ وَ اعْلَمْ أَنَّهُ لَا خَيْرَ فِي عَدَمِ لَا يَنْفَعُ وَ لَا يَنْتَفَعُ بِعِلْمٍ لَا يَحِقُّ تَعَلُّمُهُ .

میفرماید امر کن بمعروف تا از جمله نیکوکاران باشی و بادست و زبان نهی کن از منکر و با جدوجهد دور باش از آن کس که مرتکب منکر گردد و حق جهاد را در راه خدا بگذار و از ملامت و سرزنش میندیش و در راه خدا خوض کن در سختیها و شدتها هر جا که باشد و دانا شو باحکام دین و شکیبائی فرما نفس خویش را در مکروهات چه شکیبائی در راه خدا ستوده خوئیست و خویشتن را در کارها باز گذار بخدای خویش که پناهجائی استوار و نگاهدارنده ارجمند است و جز از

پروردگار خویش حاجتی و مسئلتی نخواهد چه حصول حاجات و فقد مراد جز دردست اقتدار او نیست و فراوان خیر خویش از حضرت او طلب میکن و فهم کن ای فرزند وصیت مرا و روی بر متاب از پند و اندرز من چه بهترین گفتار آنست که سودمند بود بدان ای فرزند در علمی که سودمند نباشد خیری نباشد و در علمی که سودی نیست چون سحر و کهنات و امثال آن آموختن آن سزاوار نیست .

أَيُّ بُنَيِّ إِيَّاهُ لَمَّا رَأَيْتَنِي قَدْ بَلَغْتُ سِنًا وَرَأَيْتَنِي أُرْدَادًا وَهِنًا بَادَرْتُ بِوَصِيَّتِي إِلَيْكَ وَأُورِدْتُ خِصَالًا مِنْهَا قَبْلَ أَنْ يَعْجَلَ بِي أَجَلِي دُونَ أَنْ أُفْضِيَ إِلَيْكَ بِمَا فِي نَفْسِي أَوْ أَنْقُصَ فِي رَأْيِي كَمَا نَقَصْتَ فِي جِسْمِي أَوْ يَسْبِقَنِي إِلَيْكَ بَعْضُ غَلَبَاتِ الْهَوَى وَفِتْنِ الدُّنْيَا فَتَكُونَ كَالصَّعْبِ النَّفُورِ وَإِنَّمَا قَلْبُ الْحَدِيثِ كَالْأَرْضِ الْخَالِيَةِ مَا أُلْقِيَ فِيهَا مِنْ شَيْءٍ قَبِلَتْهُ قِبَادِرَتِكَ بِالْأَدْبِ قَبْلَ أَنْ يَقْسُو قَلْبُكَ وَيَشْتَعِلَ بِحَدِّ لِسْتَقْبَلِ بِحَدِّ رَأْيِكَ مِنَ الْأَمْرِ مَا قَدْ كَفَاكَ أَهْلُ التَّجَارِبِ بُعِيَّتَهُ وَتَجْرِبَتُهُ فَتَكُونَ قَدْ كَفَيْتَ مُؤَنَّةَ الطَّلِبَةِ وَعُوفِيَّتَ مِنْ عِلَاجِ التَّجْرِبَةِ فَاتِيكَ مِنْ ذَلِكَ مَا قَدْ كُنَّا نَأْتِيهِ وَاسْتَبَانَ لَكَ مَا رُبَّمَا أَظْلَمَ عَلَيْنَا مِنْهُ .

از در مهر و عطوفت بتصغیر میفرماید: ای پسرک من سال من از شصت افزون شد و ضعف قوی بزیرت گشت لاجرم در وصیت بسوی تو عجلت کردم و خصلتها را باز نمودم تا مبدا اجل تعجیل کند و مرا مهلت نگذارد تا این وصایا باز گذارم و نقصان پذیرد تدبیر من و نارسائی کند تقریر من چنانکه ناتوان کشت جسم من یا آنکه پیشی گیرد بر تو دواهی دهیا و حوادث دنیا چندانکه ترا بر آشوبد و مجال اصغا

نگذارد همانا قلب جوان نارس مانند زمینی است که آرایش گیاهان گوناگون ندیده و هر تخمی که در آن بیفشانی بپذیرد و نیکو بر آرد پس مبادرت کردم در تعلیم ادب از آن پیش که حوادث این جهان قلب ترا آشفته کند و بتمام جد و جهد انتظام امور را اندازه کفایت و کمال تجربت تلقی فرماید پس بدانچه گفتم بی رنج طلب و زحمت آزمایش ترا بی نیاز ساخت و روشن ساختم از بهر تو آنچه را طلب نمودم و بیان کردم از بهر تو آنچه پوشیده بود .

مکشوف باد که ابن ابی الحدید میگوید از این کلمه که امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید «اوانقص فی رأیی»، و نیز با امام حسن علیه السلام خطاب میکند :

أَوْ يَسْقِينِي إِلَيْكَ بَعْضُ غَلَبَاتِ الْهَوَىٰ وَفِتَنِ الدُّنْيَا .

و حجت میشود که واجب نیست امام معصوم باشد چه اگر معصوم باشد هوا بر او غلبه نکند و فتن دنیا او را مقهور نسازد لکن علمای امامیه این سخن را استوار ندارند و گویند کلمات ائمه هدی علیهم السلام بر قانون قرآن مجید است چنانکه در قرآن مجید آیه مبارکه «الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى» و امثال آنرا بحکم معانی لغات نتوان ترجمانی کرد کلمات ائمه را نیز چنانکه خود فرمایند صعب و مستصعب است و شامل معانی کثیره است نتوان بر معانی لغات مقصور داشت و عصمت انبیا و ائمه هدی را در جای خود ببرهان عقل و نقل مدلل ساخته اند و نگارش جمله بیرون قانون این کتاب مبارکست و امیر المؤمنین علیه السلام اگر چه در این وصایا امام حسن علیه السلام را مخاطب داشته لکن این کلمات از برای شیعیان امت تا بامداد قیامت قانون کردار و کارنامه افعال است.

أَيُّ بُنْيَإِنِّي وَإِنْ لَمْ أَكُنْ عُمَرُ عُمَرَ مَنْ كَانَ قَبْلِي فَقَدْ نَظَرْتُ فِي أَعْمَالِهِمْ وَفَكَرْتُ فِي أَخْبَارِهِمْ وَسِرَّتُ فِي آثَارِهِمْ حَتَّىٰ عُدْتُ كَأَحَدِهِمْ بَلْ كَأَنِّي بِمَا انْتَهَىٰ إِلَيَّ مِنْ أُمُورِهِمْ قَدْ عُمَرْتُ مَعَ أَوْلِيهِمْ إِلَىٰ آخِرِهِمْ

فَعَرَفْتُ صَدَقَ ذَلِكَ مِنْ كَدْرِهِ وَنَفَعَهُ مِنْ صَدْرِهِ قَانَسْتُخَلَصْتُ لَكَ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ جَلِيلُهُ وَتَوَخَّيْتُ لَكَ جَمِيلَهُ وَصَرَفْتُ عَنْكَ مَجْهُولَهُ وَرَايَةَ حَيْثُ
عَنَانِي مِنْ أَمْرِكَ مَا يَعْنِي أَلْوَالِدَ السَّنْفِيقِ وَاجْمَعْتُ عَلَيْهِ مِنْ أَدَبِكَ أَنْ يَكُونَ ذَلِكَ وَأَنْتَ مُقْبِلُ الْعُمْرِ مُقْتَبِلُ الدَّهْرِ ذُو نِيَّةٍ سَلِيمَةٍ وَنَفْسٍ صَافِيَةٍ

وَأَنْ أَبْتَدِيَنَّكَ بِتَعْلِيمِ كِتَابِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ وَتَأْوِيلِهِ وَشَرَائِعِ الْإِسْلَامِ وَأَحْكَامِهِ وَحَلَالِهِ وَحَرَامِهِ لِأَجَاوِزِ ذَلِكَ بِكَ إِلَى غَيْرِهِ ثُمَّ أَشَقَّقْتُ أَنْ
يَلْتَبَسَ عَلَيْكَ مَا اخْتَلَفَ النَّاسُ فِيهِ مِنْ أَهْوَائِهِمْ وَآرَائِهِمْ مِثْلَ الَّذِي أَلْتَبَسَ عَلَيْهِمْ فَكَانَ إِحْكَامُ ذَلِكَ عَلَيَّ مَا كَرِهْتُ مِنْ تَنْبِيهِكَ لَهُ أَحَبُّ إِلَيَّ
مِنْ إِسْلَامِكَ إِلَيَّ أَمْرٍ لَا أَمْنُ عَلَيْكَ فِيهِ الْهَلَكَةُ وَرَجَوْتُ أَنْ يُوقِّعَكَ اللَّهُ فِيهِ لِرُشْدِكَ وَأَنْ يَهْدِيَكَ الْقَصْدُكَ مَعَهْدَتِ إِلَيْكَ وَصِيَّتِي هَذِهِ .

میفرماید ای پسرک من اگر چه من زندگانی نکردم با آنان که پس از من بودند لکن خوض کردم در کردار ایشان و تفکر نمودم در اخبار
ایشان و نگران شدم در آثار ایشان تا مانند یکی از ایشان گشتم بلکه چنان احاطه کردم امور ایشانرا که گفتمی حاضر بوده ام از نخستین ایشان
تا واپسین ایشان پس دانستم صافی را از کدر و نفع را از ضرر و باز گذاشتم از بهر تونیکوئی هر امر را و برتافتم از تو مجهول هر کار را
و دست باز نداشتم در حق تو آنچه را پدر مشفق در حق فرزند خواهد و درست کردم عزم خود را در ادب تو زیرا که بدایت عمر تست و
جوانی نورسی و خداوند قصد پاک و نفس پاکیزه .

و بر آن شدم که ابتدا کنم بتعلیم کتاب خدای و تاویل آن و شرایع اسلام و احکام آن و بنمایم حلال و حرام آن را و تجاوز نکنم از قرآن و همچنان ازین کلمات که امام حسن علیه السلام را مخاطب داشته اصلاح حال مردمان را خواسته میفرماید که بیم کردم که حق پوشیده بماند از آنچه مردمان بهوای نفس خویش و اندیشه ای باطل خود اختلاف کلمه در میان افکنده اند و در نزد ایشان مطالب حقه پوشیده مانده پس استوار داشتن آن علوم را ببرهان اگر چند صعب و مکروه باشد تنبیه آن در نزد من پسندیده تر است از دست بازداشتن امر حق و اظهار آن رابکاری که موجب هلاکت ابدی است و امید می رود که خداوند ترا موفق بدارد در این امر از برای رشد تو و هدایت کند برای عدل و اقصاء تو پس من باز گذاشتم بسوی تو وصیت خود را .

وَ اعْلَمَ يَا بُنَيَّ أَنَّ أَحَبَّ مَا أَنْتَ آخِذٌ بِهِ إِلَيَّ مِنْ وَصِيَّتِي تَقْوَى اللَّهِ وَ الْإِفْتِصَارُ عَلَيَّ مَا فَرَضَهُ اللَّهُ تَعَالَى عَلَيْكَ وَ الْأَخْذُ بِمَا مَضَى عَلَيَّ الْأَوَّلُونَ مِنْ آبَائِكَ وَ الصَّالِحُونَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِكَ فَانْهَم لَمْ يَدْعُوا أَنْ نَنْظُرُوا لِأَنْفُسِهِمْ كَمَا أَنْتَ نَاطِرٌ وَ فَكُرُوا كَمَا أَنْتَ مُفَكِّرٌ ثُمَّ رَدَّاهُمْ آخِرُ ذَلِكَ إِلَيَّ الْأَخْذُ بِمَا عَرَفُوا وَ الْأَمْسَاكُ عَمَّا يَكْذِبُوا فَإِنْ أَبَتْ نَفْسُكَ أَنْ تَقْبَلَ ذَلِكَ دُونَ أَنْ تَعْلَمَ كَمَا كَانُوا عَالِمُوا فَلْيَكُنْ طَلَبُكَ ذَلِكَ بِتَفْهِيمٍ وَ تَعَلُّمٍ لَا بِطُورِطِ الشُّبُهَاتِ وَ عُلُوِّ الْخُصُومَاتِ وَابْدِءْ قَبْلَ نَظْرِكَ فِي ذَلِكَ بِالْإِسْتِعَانَةِ بِالْهَيْكِ عَلَيْهِ وَ الرَّغْبَةِ إِلَيْهِ فِي تَوْفِيقِكَ وَ تَرْكِ كُلِّ شَائِبَةٍ أَوْ لَجْتِكَ فِي شُبُهَةٍ أَوْ أَسْلَمْتِكَ إِلَيَّ ضَلَالَةٍ فَإِنْ أَيْقَنْتَ أَنْ قَدْ صَفَا

قَلْبِكَ فَخَشِعَ وَتَمَّ رَأْيُكَ فَاجْتَمَعَ وَكَانَ هُمُكَ فِي ذَلِكَ هَمًّا وَاحِدًا فَانظُرْ فِيمَا فَسَّرْتُ لَكَ وَإِنْ أَنْتَ لَمْ يَجْتَمِعْ لَكَ مَا تُحِبُّ مِنْ : نَفْسِكَ وَفِرَاحِ نَظْرِكَ وَفِكْرِكَ فَأَعْلَمُ أَنَّكَ إِنَّمَا تَخْبِطُ الْعُشْوَاءَ وَتَتَوَرَّطُ الظُّلْمَاءَ وَ لَيْسَ طَالِبُ الدِّينِ مِنْ خَبَطٍ أَوْ خَلَطٍ وَالْإِمْسَاكُ عَنْ ذَلِكَ أَمْثَلُ .

میفرماید بدان ای پسر دوست تر چیز در نزد من پذیرفتن تست وصیت مرا در پرهیزکاری و اقتضار کردن بر آنچه خدای بر تو واجب ساخت و فراگرفتن تو طریق آباء و اجداد بر گذشته خود را چه پدران تو تا بآدم مؤمن و صالح بودند و دست باز نداشتند از نگریستن سود آن جهانی از بهر خود چنانکه نیز تو نگرانی و تفکر کردند در اوامر و نواهی چنانکه نیز تو تفکر کنی و تقریر دادند خاتمت امر را فرا گرفتن چیزهاییکه بدان مکلف اند و بیاز ایستادن از چیزیکه مکلف نیستند اگر رضا ندهی بنا دانستن و بخواهی دانست چنانکه پیشینیان دانستند واجب میکند که از در تفهم و تعلم بیرون شوی نه بدر افتادن در شبهات و در آمدن بخصومات.

پس نخستین از خداوند یاری بخواه تا تو را موفق بدارد. و دست طلب از آستین بیرون کن و نیک بیندیش و از عوائق و شوائب پرهیز تا تو را در شبهات باطله نیفکند و تسلیم ضلالت و غوایت ندارد پس گامیکه صافی گشت قلب تو و خاشع شد نفس تو و بکمال رسید عقل تو و یکجهت شده مت تو و هم تو نیک نظر کن در آنچه شرح کردم و اگر فراهم نکنی آنچه را از بهر خود دوست میداری و اصلاح امر خود را نگران نشوی دانسته باش که مانند شتر عشواء که قدمگاه خود را نتواند دید در میافتی بظلمتها و هلاکتها و طالب دین در راه خدا چون شتر نابینا بخطا گام نزند و زشت و زیبا را درهم نیامیزد و اگر چنین باشد باز ایستادن ازین امر بهتر و نیکوتر است .

فَتَفَهَّمْ يَا بُنَيَّ وَصِيَّتِي وَاعْلَمْ أَنَّ مَالِكَ الْمَوْتِ هُوَ مَالِكِ الْحَيَاةِ وَأَنَّ الْخَالِقَ هُوَ الْمُمَيِّتُ وَأَنَّ الْمُفْنِيَّ وَالْمُعِيدُ وَأَنَّ الْمُبْتَلِيَّ هُوَ الْمُعَافِيَّ وَأَنَّ الدُّنْيَا لَمْ تَكُنْ لِيَسْتَعْرَبْ إِلَّا عَلَى مَا جَعَلَهَا اللَّهُ عَلَيْهِ مِنَ النِّعَمَاءِ وَالْإِبْتِلَاءِ وَالْجَزَاءِ فِي الْأَلْمَاعِ أَوْ مَا شَاءَ مِمَّا لَا تَعْلَمُ فَإِنَّ أَشْكَلَ عَلَيْكَ شَيْءٌ مِنْ ذَلِكَ فَاحْمِلْهُ عَلَى جَهَالَتِكَ بِهِ فَإِنَّكَ أَوَّلُ مَا خُلِقْتَ جَاهِلًا ثُمَّ عَلَّمْتَ وَمَا أَكْثَرَ مَا تَجْهَلُ مِنَ الْأَمْرِ وَيَتَحَيَّرُ فِيهِ رَأْيُكَ وَيَضِلُّ فِيهِ بَصَرُكَ ثُمَّ تُبْصِرُهُ بَعْدَ ذَلِكَ فَأَعْتَصِمْ بِالَّذِي خَلَقَكَ وَرَزَقَكَ وَتَسْوِيكَ فَلْيَكُنْ لَهُ تَعَبُّدُكَ وَإِلَيْهِ رَغْبَتُكَ وَمِنْهُ شَفَقَتُكَ وَاعْلَمْ يَا بُنَيَّ أَنَّ أَحَدًا لَمْ يَنْبِي عَنِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ كَمَا أَنْبَأَ عَنْهُ نَبِيْنَا صَ لَّمِّي اللَّهُ عَلَيْهِ وَالْهَ فَارْضَ بِهِ زَائِدًا وَإِلَى النَّجَاةِ فَزِيدًا فَإِنِّي لَمْ أَلِكْ نَصِيحَةً وَإِنَّكَ لَنْ تَبْلُغَ فِي النَّظَرِ لِنَفْسِكَ وَإِنْ اجْتَهَدْتَ مَبْلَغَ نَظَرِي لَكَ .

میفرماید فهم کن ای فرزند وصیت مرا بدانسته باش که خداوند مالک مرگ و حیاتست و اوست آفریننده و میراننده و فانی کننده و عود دهنده بچنبر آزمایش در میگذراند و رستگار میگرداند و اینجهان جز بر انسان که خدای کرده موجب هیچ نعمت و زحمت نشود و جز بخواست او در روز جزا کس دیدار کیفر و پاداش نکند یا آن کند چنانکه خواهد و مردمان سر آن ندانند پس اگر مشکل شود بر کسی سری از اسرار حمل بر نادانی خود کند همانا تو نخستین نادان آفریده شدی آن گاه دانا گشتی در امور دین و دنیا و سرگشته بود دانش تو و گمراه بود بیش تو از پس آن دانا و بینا گشتی پس چنگ در زن بکرم آفریدگار خود که

ترا روزی داد و اعضای ترا مستولی داشت پس واجب میکند او را پرستش کنی و بسوی او قدم زنی و از بیفرمانی او بترسی و بهراسی بدان ای پسر که هیچیک از انبیا ما را از خدای خبرنداد چنانکه پیغمبر ما لاجرم خشنود باش بدانچه او فرمود چه اوست دلیل نعمت و آرامش و قاید نجات و آسایش همانا من تقصیر نکردم در پند و اندرز زبرا که تو خود خوض نفرمودی بر اصلاح نفس خود پس باید که جهد کنی و نیک نظر کنی چنانکه من اندیشه کردم و نظر کردم برای خود .

وَاعْلَمَ يَا بُنَيَّ أَنَّهُ لَوْ كَانَ لِرَبِّكَ شَرِيكٌ لَأَتَتْكَ رُسُلُهُ وَلَرَأَيْتَ آثَارَ مُلْكِهِ وَسُلْطَانِهِ وَ لَعَرَفْتَ أَعْمَالَهُ وَصِفَاتِهِ وَ لَكِنَّهُ إِلَهُ وَاحِدٌ كَمَا وَصَفَ نَفْسَهُ لَا يُضَادُّهُ فِي مُلْكِهِ أَحَدٌ وَلَا يَزُولُ أَبَدًا وَ لَمْ يَزَلْ أَوَّلَ قَبْلِ الْأَشْيَاءِ بِلَا أَوْلِيَّةٍ وَ آخِرُ بَعْدَ الْأَشْيَاءِ بِلَا نِهَائِيَّةٍ عَظُمَ أَنْ تُثَبِّتَ رُبُوبِيَّتَهُ بِأَحَاطَةِ قَلْبٍ أَوْ بَصَرٍ فَإِذَا عَرَفْتَ ذَلِكَ فَافْعَلْ كَمَا يَنْبَغِي لِمِثْلِكَ أَنْ يَفْعَلَهُ فِي صِغَرِ خَطَرِهِ وَ قِلَّةِ مَقْدَرَتِهِ وَ كَثْرَةِ عَجْزِهِ وَ عَظِيمِ حَاجَتِهِ إِلَى رَبِّهِ فِي طَلَبِ طَاعَتِهِ وَ الرَّهْبَةِ مِنْ عِقُوبَتِهِ وَ الشَّفَقَةِ مِنْ سُخْطِهِ فَإِنَّهُ لَمْ يَأْمُرْكَ إِلَّا بِحَسَنِ وَ لَمْ يَنْهَكَ إِلَّا عَنِ قَبِيحٍ

میفرماید ای فرزند اگر پروردگار ترا شریک بودی لاجرم پیغمبران او بنزدیک، تو آمدی و رسالت خویش بگذاشتی و تو حشمت و سلطنت او را نگران شدی و کردار او را بدانستی و صفات او را بشناختی لکن خداوند یگانه و یکتاست چنانکه در قرآن مجید میفرماید در سلطنت او صدی و ندی نیست و هرگز زوال نپذیرد او را بدایتی نیست و مبتدای اشیاست و نهایتی نیست و منتهای اشیاست از ان بزرگتر است که قلب بقوه عاقله و دیده بقوه باصره ادراك او کند و اثبات

پروردگاری او فرماید پس چون این بدانستی چنان کن که امثال ترا سزاست در آنکه خود را خرد و ناچیز داند و ضعیف و عاجز شمارد و در حضرت حق محتاج و نیازمند خواند و در طلب طاعت و خشیت از عقوبت و بیمناکی از سخط او کار کند و خداوند ترا جز بمعروف مامور نداشت و جز از منکر نهی نفرمود .

يَا بُنَيَّ إِني قَدْ أَنبَأْتُكَ مِنَ الدُّنْيَا وَحَالِهَا وَزَوَالِهَا وَانْتِقَالِهَا وَأَنْبَأْتُكَ عَنِ الْآخِرَةِ وَمَا أُعِدُّ لَأَهْلِهَا فِيهَا وَصَدَرْتُ لَكَ الْأَمْثَالَ فِيهِمَا لِتَعْتَبِرَ بِهَا وَتَحَذَرَ عَلَيْهَا أَلَمْ تَأْمُرْ مَنْ خَبَرَ الدُّنْيَا كَمَا تَمَثَّلُ قَوْمٌ سَفَرٍ نَبَأَ بِهِمْ مَنْزِلُ جَدِيدٍ فَأَمُّوا مَنْزِلًا خَصِيْبًا وَجَنَابًا مَرِيْعًا فَاحْتَمَلُوا وَعَثَاءَ الطَّرِيقِ وَفِرَاقَ الصَّدِيقِ وَخُسُوْنَةَ السَّفَرِ وَجُسُوْبَةَ الْمُطْعَمِ لِيَأْتُوا سَعَةَ دَارِهِمْ وَمَنْزِلَ قَرَارِهِمْ فَلَيْسَ يَجِدُونَ لِشَيْءٍ مِنْ ذَلِكَ أَلْمًا وَلَا يَرَوْنَ نَفَقَةً فِيهَا مَغْرَمًا وَلَا شَيْءٌ أَحَبَّ إِلَيْهِمْ مِمَّا قَرَّبَهُمْ مِنْ مَنْزِلِهِمْ وَأَذْنَاهُمْ إِلَى مَحَلَّتِهِمْ وَمَثَلٌ مِنْ اغْتَرَبَ بِهَا كَمَا لِقَوْمٍ كَانُوا بِمَنْزِلٍ خَصِيْبٍ فَنَبَأَهُمْ إِلَى مَنْزِلِ جَدِيدٍ فَلَيْسَ شَيْءٌ أَكْرَهَ إِلَيْهِمْ وَلَا أَفْطَحَ عِنْدَهُمْ مِنْ مُفَارَقَةٍ مَا كَانُوا فِيهِ إِلَى مَا يَهْجُمُونَ عَلَيْهِ وَيَصِيرُونَ إِلَيْهِ

يَا بُنَيَّ اجْعَلْ نَفْسَكَ مِيزَانًا فِيهِمَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ غَيْرِكَ فَأَحْبِبْ لِنَفْسِكَ مَا تُحِبُّ لِغَيْرِكَ وَاكْرَهْ لَهُ مَا تَكْرَهُ لَهَا وَلَا تَظْلَمْ كَمَا لَا تُحِبُّ أَنْ تُظْلَمَ وَ أَحْسِنْ كَمَا تُحِبُّ أَنْ يُحْسِنَ إِلَيْكَ وَاسْتَقْبِحْ مِنْ نَفْسِكَ مَا تَسْتَقْبِحُهُ مِنْ غَيْرِكَ وَارْضَ مِنَ النَّاسِ مَا تَرْضَاهُ لَهُمْ مِنْ نَفْسِكَ وَلَا تَقُلْ مَا لَا

تَعْلَمُ وَإِنْ قَلَّ مَا تَعْلَمُ وَلَا تَقُلْ مَا لَا تُحِبُّ إِنَّ يُقَالَ لَكَ وَاعْلَمْ أَنَّ الْإِعْجَابَ ضِدُّ الصَّوَابِ وَآفَةُ الْأَلْبَابِ فَاسْعَ فِي كَدْحِكَ وَلَا تَكُنْ حَازِنًا لِعَيْرِكَ وَإِذَا أَنْتَ هُدَيْتَ لِقَصْدِكَ فَكُنْ أَحْشَعَ مَا تَكُونُ لِرَبِّكَ .

میفرماید ای فرزند تو را آگهی میدهم از دنیا و عوارض دنیا و مطلع میسازم بر آخرت و آنچه آماده شد اهل آخرت را و بضرب امثال مکشوف میدارم داستان دنیا و آخرت را تا این هر دو را بمیزان خاطر بسنجی و عبرت گیری همانا مثل مردم خردمند که دنیا را بمیزان عقل آزمون کنند مثل مسافرانست که از منزل بی آب و گیاه که ایشانرا ناموافق افتد آهنگ منزلی کنند که پر آب و گیاه باشد پس این مسافران حمل مشقت راه و فرقت احباب و زحمت سفر و طعام ناگوار از بهر آن کنند که بآرامگاه خود که داری وسیع و عرصه فسیح است در آیند و در آنجا ازینگونه رنج و شکنج نه بینند و آنچه از نعمت ماخوذ دارند بشمار مغرم نگیرند و هیچ شیء نزدیک ایشان دوست تر از قربت منزل خود و نزول دار خود نیست و مثل آنکس که فریفته دنیاست مثل قومی است که با خصب نعمت اقامت دارند و موافق نیاید ایشان را که کوچ دهند بمنزل فحط و غلا- و مکروه تر و شنیع تر نشمارند از مفارقت آنچه درو بودند بسوی آنچه بناگاه در رسند. روی این سخن با منافقانست که نعمت دنیای فانی را بگذارند و گرفتار عقوبت جاودانی کردند .

آنگاه میفرمایدای پسرک من نفس خود را در میان خود و غیر خود ترازو کن پس دوست میدار از برای خود آنچه را دوست میداری از برای غیر خود و مکروه میدار از برای غیر خود آنچه را مکروه میداری از بهر خود و ستم مکن چه دوست نمیداری که ستم بینی و نیکوئی کن چه دوست داری که نیکوئی بینی و زشت شمار در نفس خود آنچه زشت میدانی در غیر خود و خوش باش چون از مردمتم فرارسد چیزی که خوش باشی چون مردم فرارسانی و سخن مکن بدانچه ندانی اگرچه اندک باشد و مگوی در حق مردم آنچه را دوست نداری که در حق تو گفته شود .

بدان ای فرزند که عجب و کبر دشمن راستی و درستی و آفت هوش و خرد است پس سعی کن در کسب خود و دستمزد خود و انفاق کن و گنجینه منیدوز از برای غیر خود پس اگر راه باقتصاد بردی و از افراط و تفریط بیرون شدی خاضع تر و خاشع ترینده باش پروردگار خود را .

وَ اعْلَمَنَّ أَنَّ أَمَامَكَ طَرِيقًا ذَا مَسَافَةٍ وَ مَشَقَّةٍ شَدِيدَةٍ وَ أَنَّهُ لَا غِنَى بِكَ فِيهِ عَنْ حُسْنِ الْإِزْتِيَادِ وَ قَدْرِ بِلَاغِكَ مِنَ الزَّادِ مَعَ خَفَةِ الظَّهْرِ فَلَا تَحْمِلَنَّ عَلَى ظَهْرِكَ فَوْقَ طَاقَتِكَ فَيَكُونُ ثِقْلٌ ذَلِكَ وَ بِالْأَعْيُنِ وَإِذَا وَجَدْتِ مِنْ أَهْلِ الْفَأَقَةِ مَنْ يَحْمِلُ لَكَ زَادَكَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَمَةِ فَيُؤَايِكَ بِهِ غَدًا حَيْثُ تَحْتَاجُ إِلَيْهِ فَاعْتَنِمِي وَ حَمَلِي إِيَّاهُ وَ أَكْثِرِي مِنْ تَزْوِيدِهِ وَ أَنْتِ قَادِرٌ عَلَيْهِ فَلَعَلَّكَ تَطْلُبُهُ فَلَا تَجِدُهُ وَ اغْتَنِمِي مِنْ أَسَدٍ تَقْرَضُكَ فِي حَالِ غِنَاكَ لِيَجْعَلَ قَضَائِهِ لَكَ فِي يَوْمٍ عَسْرَتِكَ وَ اعْلَمَنَّ أَنَّ أَمَامَكَ عَقَبَةٌ كَثُودًا الْمُخِفُّ فِيهَا أَحْسَنُ حَالًا مِنَ الْمُثْقَلِ وَ الْمَبْطُءُ عَلَيْهَا أَقْبَحُ أَمْرًا مِنَ الْمُسْرِعِ وَ أَنَّ مَهْبَطَهَا بَكَ لَا مَحَالَةَ عَلَى جَنَّةٍ أَوْ عَلَى نَارٍ فَازْتَدِي لِنَفْسِكَ قَبْلَ نَزُولِكَ وَ وَطِيءِ الْمُنْزِلَ قَبْلَ حُلُولِكَ فَلَيْسَ بَعْدَ الْمَوْتِ مُسَدِّتٌ وَ لَا إِلَى الدُّنْيَا مُنْصَرَفٌ .

می فرماید دانسته باش که راهی بس دراز و سخت و صعب در پیش داری و در طی این طریق گزیری نداری از حسن طلب و اعداد زاد بمقداری که طول مسافت بنهایت بری، و گرانبار نباشی و حمل مکن بر پشت خود افزون از طاقت خود انتقال دنیویرا تا در آنجهانت و بالی گران باشد و چون بیابی از اهل فقر وفانت کسی را

که حمل کند زادت را و در قیامت گاهی که محتاج باشی بسوی تو آرد غنیمت شمار آنرا و حمل کن بر او زاد خود را و چند که توانا باشی زاد خود را فراوان کن و تواند شد که اهل فقر وفاق بدست نکنی اینوفت غنیمت شمار کسی را که هنگام توانگری از تو وام بخواهد و در آنجهانت وقت تنگدستی باز دهد و دانسته باش که در پیش روی تست عقبه صعب و ناهموار و از عبور آن عقبه سبکبار نیکو حال تر است از گرانبار و دیر جنبنده زشت تر است از شتابنده همانا از پس آن عقبه فرود شد نگاه تو در بهشت است و اگر نه در دوزخ پس طلب کن آرامش نفس را قبل از فرود شدن و ساخته کن و نرم و هموار ساز منزل خود را قبل از در آمدن زیرا که بعد از مرگ جای عقاب نباشد و بسوی دنیا بازگشت نبود .

وَ اعْلَمَنَّ أَنَّ الَّذِي بِيَدِهِ خَزَائِنُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ قَدْ أذِنَ لَكَ فِي الدُّعَاءِ وَ تَكْفَلُ لَكَ بِالْإِجَابَةِ وَ أَمَرَكَ أَنْ تَسْأَلَهُ لِيُعْطِيكَ وَ تَسْتَزِحِمَهُ لِيَرْحَمَكَ وَ لَمْ يَجْعَلْ بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُ مَنْ يَحْجُبُهُ عَنْكَ وَ لَمْ يُلْجِئِكَ إِلَى مَنْ يَشْفَعُ لَكَ إِلَيْهِ وَ لَمْ يَمْنَعْكَ أَنْ أَسَأْتَ مِنَ التَّوْبَةِ وَ لَمْ يَمِيرِكَ بِالْإِنَابَةِ وَ لَمْ يُعَاجِلْكَ بِالنَّقْمَةِ وَ لَمْ يَفْضَحْكَ حَيْثُ تَعَرَّضْتَ لِلْفَضِيحَةِ وَ لَمْ يُسَدِّدْ عَلَيْكَ فِي قَبُولِ الْإِنَابَةِ وَ لَمْ يُنَاقِشْكَ بِالْجَرِيمَةِ وَ لَمْ يُؤْيِسْكَ مِنَ الرَّحْمَةِ بَلْ نَجَعَلُ نُزُوعَكَ عَنِ الذَّنْبِ حَسَنَةً وَ حَسَبَ سَيِّئِكَ وَاحِدَةً وَ حَسَبَ حَسَنَتِكَ عَشْرًا وَ فَتَحَ لَكَ بَابَ الْمَتَابِ وَ بَابَ الْإِسْتِعْتَابِ فَإِذَا نَادَيْتَهُ سَمِعَ نَدَاكَ وَ إِذَا نَاجَيْتَهُ عَلِمَ نَجْوَيْكَ فَافْضَيْتَ إِلَيْهِ بِحَاجَتِكَ وَ ابْتَشْتَهَ ذَاتَ نَفْسِكَ وَ شَكَّوْتَ إِلَيْهِ هُمُومَكَ وَ اسْتَكْشَفْتَهُ كُرُوبَكَ وَ اسْتَعْنَتَهُ

عَلَى أُمُورِكَ وَسئَلْتَهُ مِنْ خَزَائِنِ رَحْمَتِهِ مَا لَا يَقْدِرُ عَلَى إِعْطَائِهِ غَيْرُهُ مِنْ زِيَادَةِ الْأَعْمَارِ وَصِحَّةِ الْأَبْدَانِ وَسِعَتْ الْأَرْزَاقُ .

ثُمَّ جَعَلَ فِي يَدَيْكَ مَفَاتِيحَ خَزَائِنِهِ بِمَا أَذِنَ لَكَ فِيهِ مِنْ مَسئَلَتِهِ فَمَتَى شِئْتَ اسئَلْ تَفْتَحُكَ بِالْأَبْوَابِ نِعْمِهِ وَاسئَلْ تَمْطُرُكَ شَأِيبَ رَحْمَتِهِ فَلَا يَقْطُرُكَ إِطْطَاءٌ إِجَابَتِهِ فَإِنَّ الْعَطِيَّةَ عَلَى قَدْرِ النِّيَّةِ وَرُبَّمَا أُخْرَجَتْ عَنكَ الْجَابَةُ لِيَكُونَ ذَلِكَ أَعْظَمَ لِأَجْرِ السَّائِلِ وَأَجْزَلَ لِإِعْطَاءِ الْأَمَلِ وَرُبَّمَا سئَلْتَ الشَّيْءَ فَلَا تُؤْتِيهِ وَأُوتِيَتْ خَيْرًا مِنْهُ عَاجِلًا وَآجِلًا أَوْ صَدَرَ عَنكَ لِمَا هُوَ خَيْرٌ لَكَ فَلَرَبِّ أَمْرٍ قَدْ طَلَبْتَهُ فِيهِ هَلَكَ دِينُكَ لَوْ أُوتِيَتْهُ فَلْتَكُنْ مَسئَلَتَكَ فِيمَا يَبْقَى لَكَ جَمَالُهُ وَيُنْفِي عَنكَ وَبَالُهُ وَالْمَالُ لَا يَبْقَى لَكَ وَلَا تَبْقَى لَهُ .

میفرماید دانسته باش خداوندی که گنجینه‌های آسمان و زمین در دست اوست تو را دستوری داد که در اسعاف حاجات او را بخوانی و دعوت ترا اجابت ضمانت کرد و فرمود از وی سؤال کنی تا عطا کند و طلب رحمت کنی تا رحمت فرماید و در میان تو و میان خود حاجبی و حاجزی نگذاشت که مغفرت و رحمت او را دفع تواند داد و ترا در حضرت خود محتاج شفيعی نساخت و کردار نکوهیده تو ابواب توبت و انابت را بر روی تو مسدود نداشت و باز گشت ترا بتوبت و انابت نکوهش نفرمود و در نعمت و عقوبت تو عجلت نکرد و در جای فضیحت رسوا ننمود و در قبول توبت بر تو سخت نگرفت و در معاصی تو مناقشه و باریک بینی نفرمود و ترا

ص: 242

از رحمت خود مایوس نداشت و باب توبت را مسدود نخواست بلکه بیرون شدن ترا از گناه ثوابی گرفت و هر گناهی را از تو یکی شمرد و هر ثوابی را ده بشمار آورد و باب بازگشت ترا و طلب خشنودی ترا گشاده داشت و گاهی که خواندی او را شنید ندای ترا و چون با او سخن برآوردی دانست راز ترا پس میرسی و میرسانی با او حاجت خود را و آشکار میکنی نیاز نهانی خود را و شکایت بدو میری از غمهای درونی خود و ازو طلب میکنی دفع المهای خود را و طلب یاری میکنی در کارهای خود و از گنجینهای رحمت او سؤال میکنی چیزی را که جز او بر عطای آنچه قدرت ندارد مانند فزونی عمر و صحت بدن و فراخی روزی .

پس از آن خداوند تبارک و تعالی کلید خزاین خود را در دست تو نهاد بدان چیز که ترا در خواستن آن دستوری داد پس گاهی که خواستی بنیروی دعا ابواب رحمت او را بر روی خود گشاده داشتی و باران رحمت را بر خویشتن ریزان ساختی و اگر در اجابت دعوت تو تاخیری رود نومید مباش چه قلت و کثرت عطیت باندازه نیت و خلوص عقیدتست چه بسیار در اجابت دعوت تاخیر میشود و آن تاخیر اجر سائل را بزرگ میکند و عطای او را فراوان می سازد و چه بسیار وقت که چیزی بخواهی و بدان ظفر نجوئی و بر نیکوتر از آن دست یابی یا باز داشته شود از تو برای دفع بلیتی که از حصول حاجت نیکوتر بود و با امری که تو در خواستی و اگر در یافتی دین خود را فاسد ساختی پس باید مسئلت تو در چیزی باشد که نیکوئی آن از بهر تو بیاید و زیان آن دامنگیر تو نشود و دانسته باش که مال از بهر تو باقی نمی ماند و تو از بهر مال باقی نمیمانی .

وَ اعْلَمْ أَنَّكَ إِثْمًا خُلِقْتَ لِلاخِرَةِ لا لِلدُّنْيَا وَ لِلْفَنَاءِ لا لِلْبَقَاءِ وَ لِلْمَوْتِ لا لِلْحَيَاةِ وَ أَنَّكَ فِي مَنْزِلِ قُلْعَةٍ وَ دَارِ بُلْغَةٍ وَ طَرِيقٍ إِلَى الآخِرَةِ وَ أَنَّكَ طَرِيدُ الْمَوْتِ الَّذِي لا يَنْجُو مِنْهُ هَارِبُهُ وَ لا يَقُوتُهُ طَالِبُهُ وَ لا بُدَّ

أَنَّهُ مَدْرِكُهُ فَكُنْ مِنْهُ عَلَى حَذَرٍ أَنْ يُدْرِكَكَ وَأَنْتَ عَلَى حَالٍ سَيِّئَةٍ قَدْ كُنْتَ تُحَدِّثُ نَفْسَكَ مِنْهَا بِالتَّوْبَةِ فَيَحُولُ بَيْنَكَ وَبَيْنَ ذَلِكَ فَإِذَا قَدْ أَهْلَكَتَ نَفْسَكَ ، يَا بُنَيَّ أَكْثَرَ مِنْ ذِكْرِ الْمَوْتِ وَذِكْرِ مَا نَهَجُمُ عَلَيْهِ وَتَقْضِي بَعْدَ الْمَوْتِ إِلَيْهِ وَاجْعَلْهُ أَمَامَكَ حَيْثُ تَرَاهُ حَتَّى يَأْتِيكَ وَقَدْ أَخَذَتْ مِنْهُ حَذْرَكَ وَشَدَدَتْ لَهُ أَرْكَ وَ لَا يَأْتِيكَ بَعْتَهُ فَيَبْهَرَكَ

وَإِيَّاكَ أَنْ تَعْتَرَّ بِمَا تَرَى مِنْ إِخْلَادِ أَهْلِ الدُّنْيَا إِلَيْهَا وَتَكَالِبِهِمْ عَلَيْهَا فَقَدْ نَبَّأَكَ اللَّهُ عَنْهَا وَنَعَتْ لَكَ نَفْسَهَا وَكُشِفَ لَكَ عَنْ مَسَاوِيهَا فَاثْمًا أَهْلُهَا كِلَابٌ عَاوِيَةٌ وَسَبَاعٌ ضَارِيَةٌ يَهْرُ بَعْضُهُمَا بَعْضًا وَيَأْكُلُ عَزِيْزُهَا ذَلِيْلَهَا وَيَقْهَرُ كَبِيْرُهَا صَغِيْرَهَا نَعْمٌ مُعَقَّلَةٌ وَأُخْرَى مُهْمَلَةٌ قَدْ أَضَلَّتْ عُقُولَهَا وَرَكِبَتْ مَجْهُولَهَا سُرُوحٌ عَاهَةٌ بِوَادٍ وَعَثَّ لَيْسَ لَهَا رَاعٍ يَقِيْمُهَا وَلَا مُسِيْمٌ يُسِيْمُهَا سَلَكَتْ بِهِمُ الدُّنْيَا طَرِيْقُ الْعُمَيِّ وَأَخَذَتْ بِأَبْصَارِهِمْ عَنْ مَنَارِ الْهُدَى فَتَاهُوا فِي حَيْرَتِهَا وَغَرَفُوا فِي نِعْمَتِهَا وَاتَّخَذُوا رَبًّا فَا مَبْتٌ بِهِمْ وَلَعَبُوا بِهَا وَنَسُوا مَا وَرَائِهَا رُوَيْدًا لَيْسَفِرُ الظَّلَامِ كَانَ قَدْ وَرَدَتْ الْأَظْعَانُ وَ يُوشِكُ مَنْ أَسْرَعَ أَنْ يَلْحَقَ .

میفرماید تو از بهر آخرت آفریده شدی نه از برای دنیا و از بهر فنا بوجود آمدی نه از برای بقا و در خور مرگی نه خاص حیات همانا در دار عاریتی و سرای موقت و بر طریقی که بدیگر سرای رود، تو دست فرسود مرگی آنمرگ که هیچ گریزنده از وی گریز ندارد و از چنگی او رهائی نتواند و ناچار اسیر او گردد

و چون چنین است پس بر حذر باش از اینکه مرگ برادر یا بد در حالتی که گناهکار باشی همانا حدیث می‌کنی نفس را از کردار بد بتوبت و انابت و کار بتسویف می‌کنی تاناگاه مرگ در میان تو و آن اندیشه حایل می‌شود و اینوقت نفس تو طریق هلاک می‌سپارد هان ایفرزند فراوان مرگرا [فرا] یاد کن و آنچه هنگام مرگ پیاپی در آید و بعد از مرگ دیدار شود تذکره می‌فرماید و مرگ را در پیش روی خود میدار چنانکه او را دیدار می‌کنی تاگاهی که در آید، از بهر آنکه ساخته مرگ گشته باشی و پشت قوی کرده باشی تاناگاه بر تودر نیاید و تورا مقهور ندارد .

و پرهیز از اینکه فریفته شوی بدانچه می‌بینی از آسایش و آرامش اهل دنیا و از در آویختن اهل دنیا با یکدیگر بر سر دنیا همانا خداوند ترا آگاهی داد از دنیا و بنمود حقیقت دنیا را و مکشوف داشت معایب آنرا همانا اهل دنیا سگان فریاد کننده و درندگان زیان رساننده اند که حمله می‌کنند بعضی بر بعضی و می‌خورند ارجمند ایشان مستمند ایشان را و مقهور میدارد بزرگی ایشان کوچک ایشانرا، چهار پایانرا مانند که بعضی بعقل شریعت بسته و برخی بی رعایت شبانی مهار گسسته اند گمراه ساخته اند رای و رویت را و بر نشسته اند بختی آفت (1) و مخافت را و نیست این چهار پایانرا در طی مسالک صعبه شبانی که رعایت کند و نه چراننده که علف چر دهد لاجرم علائق دنیا ایشانرا براه ضلالت و غوایت بتاخت و دیدگان ایشان را از نگریستن علامت هدایت غشاه ساخت چندانکه سرگشته و حیرت زده دنیا گشتند و غرقه نعمت دنیا شدند و دنیا را پروردگار خود گرفتند پسر دنیا با ایشان بازی کرد و ایشان با دنیا لعب کردند و فراموش نمودند کار آنسرای را که از پس دنیا در آید اکنون دست باز دار ایشانرا تا مرگ فراز آید و ظلمتهای ابدان منکشف گردد چنان مینماید که مسافران آنجهانی بسیج سفر کردند و نزدیک شد که عجلت کنند و بکیفر کردار خویش در رسند .

ص: 245

1- یعنی شتر بیابانی .

وَاعْلَمَ أَنْ مَنْ كَانَتْ مَطِيئَتُهُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ فَإِنَّهُ يُسَارِبُهُ وَإِنْ كَانَ وَاقِعًا وَيَقْطَعُ الْمَسَافَةَ وَإِنْ كَانَ مُقِيمًا وَادِعًا وَاعْلَمَ يَقِينًا أَنَّكَ أَنْ تَبْلُغَ أَمْلَكَ وَ
لَنْ تَعُدَّ وَأَجَلَكَ وَأَنَّكَ فِي سَبِيلٍ مَنْ قَدْ كَانَ قَبْلَكَ فَحَفَّضَ فِي الطَّلَبِ وَأَجْمَلَ فِي الْمُكْتَسَبِ فَإِنَّهُ رَبُّ طَلَبٍ قَدْ جَرَّ إِلَى حَرْبٍ وَ لَيْسَ كُلُّ
طَالِبٍ بِمَرْزُوقٍ وَلَا كُلُّ مُجْمَلٍ بِمَحْرُومٍ وَأَكْرَمُ نَفْسِكَ عَنْ كُلِّ دَنِيَّةٍ وَإِنْ سَأَفْتِكَ إِلَى الرَّغَائِبِ فَإِنَّكَ لَنْ تَعْتَاصَ بِمَا تَبَدَّلُ مِنْ نَفْسِكَ عَوَضًا وَ
لَا تَكُنْ عَبْدًا غَيْرِكَ وَقَدْ جَعَلَكَ اللَّهُ حُرًّا وَمَا خَيْرٌ خَيْرٍ لَا يُبَالُ إِلَّا بِشَرٍّ وَيَسْتُرُّ لَا يُبَالُ إِلَّا بِعُسْرٍ وَإِيَّاكَ أَنْ تُوجِفَ بِكَ مَطَايَا الطَّمَعِ فَتُورِدَكَ
مَنَاهِلَ الْهَلَكَةِ وَإِنْ اسْتَطَعْتَ أَنْ لَا يَكُونَ بَيْنَكَ وَبَيْنَ اللَّهِ وَذُو نِعْمَةٍ فَافْعَلْ فَإِنَّكَ مُدْرِكٌ قِسْمِكَ وَ آخِذٌ سَهْمِكَ وَإِنَّ أَلْيَسِيرَ مِنَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ
أَكْرَمُ وَأَعْظَمُ مِنَ الْكَثِيرِ مِنْ خَلْقِهِ وَإِنْ كَانَ كُلُّ مِنْهُ .

میفرماید بدان ای فرزند آنکس که بر بختی روز و شب سوار باشد همواره رهسپار باشد اگر چه ایستاده بود و طی طریق کند و قطع مسافت
نماید اگر چه مقیم و ساکن بود و دانسته باش که بر گردن آرزو سوار نشوی و از مرصد اجل بدانسوی نروی زیرا که تو هم آهنگی گذشتگان
و بر طریق پیشینیانی پس در طلب طریق سستی سپار و در مکتسب دراز دستی مکن زیرا بسا طلب که مورث هول و هرب شود و موجب
حرب و ضرب گردد و نیست اینکه هر طالبی که پیشانی سخت کند بر مطلوب ظفر جوید یا هر کس که در طلب آرزو الحاح از حد نبرد بر
انجاح مقصود فیروز نگردد پس نفس خویش را بدست دنائت خوار مکن اگر چند براند

تورا برغبت اشیاء نفیسه دنیوی چه از نفس کاستن و از نا کس خواستن روا نباشد و خواسته دنیوی با کاسته نفس برابر نشود پس در نزد مخلوق بنده مشوجه خدایت آزاد آفرید و چیست نیکوئی مالیکه جز بذلت و شر بدست نشود و چیست خیر آسایش و آسانی که جز بدشواری دیدار نگردد و پرهیز از اینکه هیونان طمع عجلت کنند و ترا در مواضع هلاکت در افکنند پس اگر توانی از صاحبان مال در میان خود و خداوند میانجی مگیر زیرا که تو بهره خویش را خواهی در یافت و نصیبه خود را بحکم قضا خواهی گرفت دانسته باش که اگر از خدای اندک رسد آن اندک اعظم واکرم است که از مخلوق فراوان بدست شود اگر چه اندک و فراوان جز از جانب خدای نباشد.

وَ تَلَاْفِيكَ مَا فَرَطَ مِنْ صَدَمَتِكَ أَيَسَّرُ مِنْ إِذْرَاكِكَ مَا فَاتَ مِنْ مَنْطِقِكَ وَ حِفْظُ مَا فِي الْوَعَاءِ بِسِدِّ الْوُكَاءِ وَ حِفْظُ مَا فِي يَدَيْكَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ طَلَبِ مَا فِي يَدِ غَيْرِكَ وَ مَرَاةُ الْيَأْسِ خَيْرٌ مِنَ الطَّلَبِ إِلَى النَّاسِ وَ الْحِرْفَةُ مَعَ الْعِفَّةِ خَيْرٌ مِنَ الْغِنِيِّ مَعَ الْفُجُورِ وَ الْمَرْءُ أَحْفَظُ لِسِرِّهِ وَ رَبُّ سَاعٍ فِيمَا يَصُرُّهُ، مَنْ أَكْثَرَ أَهْجَرَ وَ مَنْ تَفَكَّرَ أَبْصَرَ قَارِنُ أَهْلِ الْخَيْرِ تَسْكُنُ مِنْهُمْ وَ بَايِنُ أَهْلِ الشَّرِّ تَبِينُ عَنْهُمْ بِسَسِ الطَّعَامِ الْحَرَامِ وَ الظُّلْمِ الضَّعِيفِ أَفْحَشُ الظُّلْمِ .

إِذَا كَانَ الرَّفْقُ خُرْفًا كَانَ الْخُرْقُ رِفْقًا وَ رَبِّمَا كَانَ الدَّوَاءُ دَاءً وَ الدَّاءُ دَوَاءً وَ رَبِّمَا نَصَحَ غَيْرِ النَّاصِحِ وَ عَشَّ الْمُسِدُّ تَنْصَحَ وَ إِيَّاكَ وَ الْإِتِّكَالَ عَلَى الْمُنَى فَانَهَا بَصَائِعُ النُّوْكَى وَ الْعَقْلُ حِفْظُ التَّجَارِبِ وَ خَيْرٌ مَا جَرَّبْتَ مَا

وَعَظَمَكَ بِأَدْرِ الْفُرْصَةِ قَبْلَ أَنْ تَكُونَ غُصَّةً لَيْسَ كُلُّ طَالِبٍ يُصِيبُ وَلَا كُلُّ غَائِبٍ يُؤَبِّبُ وَمِنَ الْفَسَادِ إِضَاعَةُ الرَّادِّ وَمَفْسَدَةُ الْمَعَادِ وَ لِكُلِّ أَمْرٍ عَاقِبَةٌ سَوْفَ يَأْتِيكَ مَا قُدِّرَ لَكَ ، التَّاجِرُ مَخَاطِرُ وَرُبَّ يَسِيرٍ أُنْمَى مِنْ كَثِيرٍ .

خلاصه معنی چنین میآید میفرماید تدارك کلامیکه تقصیر شد در ادای آن بسبب سکوت تو آسانتر است از در یافتن تو آنچه را از منطق تو بیرون شد پسر لب از ناگفتنی بر بند چه نگاهداشت آنچه در ظرفست بیستن سر ظرف بدست شود و حفظ مالیکه در دست تست دوست تر است در نزد من از تبتیر آن و بضرورت طلب کردن آنرا از دست دیگران ، و تلخی نومیدی از مال مردمان بهتر است از اظهار حاجت بنزد ناکسان و پیشه وری و تنگدستی بشرط عفاف بهتر است از توانگری مقرون به بزه کاری و مرد سر خود را نیکوتر بدارد پس نباید بدیگر کس ودیعه گذارد چه بسیار مردم که ندانند و در زیان خود ساعی باشند و هر که سخن بسیار گوید ناچار هرزه لاید و بیهوده سراید و آن کس که کار برای ورویت کند دانا و بینا گردد و بانکوکاران پیوسته شو تا در شمار ایشان روی و از بدان کناره جوی تا از جمله ایشان نشوی و بدانکه ناگوارتر خورش طعام حرام است و زشت تر ستم ظلم بر ضعیفان و ناتوانان .

و نیز میفرماید آنجا که در اصلاح امر غلظت و خشونت باید اگر رفق و مدارا بکار بندی مورث فساد و فتنه شود پس در آنجا غلظت و خشونت در شمار رفق و مدارا باشد چه بسیار بود که دوا مورث درد گردد و درد کار دوا کند و چه بسیار باشد که ناصح خاین بود و در نصیحت خیانت کند و بپرهیز از اینکه در وصول آمال که نزدیک بمحال است اتکال کنی که این سرمایه احمقان و بیخردانست و بدانکه در حکمت عملی عقل حافظ تجربت است و از مجربات بهتر چیز منهی پند و موعظت است و در اقدام امر فرصت را دست باز مده که چون وقت منقضی

شود موجب فسوس و دریغ گردد همانا هر طالبي ادراك مطلوب نکند و هر غايی باز وطن نشود آن کس که در عبادت که زاد آخرتست تباهی کند معاد او بفساد متناهی گردد از برای هر امری نهایتی است، زود باشد که آنچه از بهر تو مقدر است بر تو در آید، هر تاجری خویش را در خطر داشته از بهر آن که نداند چه وقت بر ثمن و سود ظفر یابد چه بسیار باشد که منافع مال اندک از مال فره فزونی جوید .

لا- خَيْرَ فِي مُعِينٍ مَهِينٍ وَلَا فِي صَدِيقٍ ظَنِينٍ سَاهِلِ الدَّهْرِ مَا ذَلَّ لَكَ قَعُودُهُ وَلَا تُخَاطِرُ بِشَيْءٍ رَجَاءَ أَكْثَرِ مِنْهُ وَإِيَّاكَ أَنْ تَجْمَعَ بِكَ مَطِيئَةُ اللِّجَاجِ أَحْمِلُ نَفْسِكَ مِنْ أَخِيكَ عِنْدَ صَرْمِهِ عَلَى الصَّلَاةِ وَعِنْدَ صُدُودِهِ عَلَى اللِّطْفِ وَالْمُقَارَبَةِ وَعِنْدَ جُمُودِهِ عَلَى الْبَدَلِ وَعِنْدَ تَبَاعُدِهِ عَلَى الدُّنُوِّ وَعِنْدَ شِدَّتِهِ عَلَى اللَّيْنِ وَعِنْدَ جُرْمِهِ عَلَى الْعُذْرِ حَتَّى كَانَتْ لَهُ عِبْدٌ وَكَانَتْ دُونَ نِعْمَةٍ عَلَيْكَ وَإِيَّاكَ أَنْ تَضَعَ ذَلِكَ فِي غَيْرِ مَوْضِعِهِ أَوْ أَنْ تَفْعَلَهُ بِغَيْرِ أَهْلِهِ لَا تَتَّخِذَنَّ عَدُوَّ صَدِيقِكَ صَدِيقًا فَتُعَادِيَهُ وَامْحَضْ أَخَاكَ النَّصِيحَةَ حَسَنَةً كَانَتْ أَمْ فَبِيحَةً وَتَجَرَّعِ الْغَيْظَ فَإِنِّي لَمْ أَرْ جُرْعَةً أَحْلَى مِنْهَا عَاقِبَةً وَلَا أَلَذَّ مَعَبَّةً وَ لَنْ لِمَنْ غَالَطَكَ فَإِنَّهُ يُوشِكُ أَنْ يَلِينَنَّ لَكَ وَجِدْ عَلَى عَدُوِّكَ بِالْفَضْلِ فَإِنَّهُ أَحَدُ الظُّفْرَيْنِ .

وَإِنْ أَرَدْتَ فَطِيعَةَ أَخِيكَ قَانَسْتَبِقْ لَهُ مِنْ نَفْسِكَ بِقِيَّةٍ تَرْجِعُ إِلَيْهَا إِنْ بَدَا لَكَ ذَلِكَ لَهُ يَوْمًا مَا وَمَنْ ظَنَّ بِكَ خَيْرًا فَصَدَّقْ ظَنَّهُ وَلَا تُضَيِّعَنَّ

حَقَّ أَخِيكَ اتِّكَالًا عَلَى مَا بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ فَإِنَّهُ لَيْسَ لَكَ بِأَخٍ مِّنْ أَصَدِّعَتِ حَقَّهُ وَلَا يَكُنْ أَهْلَكَ أَشَقَى الْخَلْقِ بِكَ وَلَا تَرْغَبَنَّ فِيمَنْ زَهَدَ فِيكَ وَلَا يَكُونَنَّ أَخُوكَ أَقْوَى عَلَى قَطِيعَتِكَ مِنْكَ عَلَى صِدْقَتِهِ وَلَا يَكُونَنَّ عَلَى الْإِسَاءَةِ أَقْوَى مِنْكَ عَلَى الْإِحْسَانِ وَلَا يَكْبُرَنَّ عَلَيْكَ ظُلْمٌ مِّنْ ظَلَمَكَ فَإِنَّهُ يَسْعَى فِي مَضْرَبَتِهِ وَنَفْعِكَ وَلَيْسَ جَزَاءُ مَنْ سَرَّكَ أَنْ تَسُوءَهُ .

میفرماید هیچ خیری بدست نشود در پشتوانی که سستی کند و دوستی که تهمت زده باشد می فرماید کار جهانرا بر خود سهل و آسان گیر مادام که بختی جوان خود را بسواری تو بازدهد و عنان بر کف تو نهد و شیء موجود را از دست باز مده بامید فزونی چه تواند شد که فزون طلبی مال موجود را نیز مفقود کند و پرهیز از سرکشی مرکب لجاج و متحمل کن نفس خود را از برادر خود هنگام بریدن او از تو بیوستن تو با او و هنگام منع و بیگانگی او بملاطفت و خویشاوندی و هنگام بخل و ضنت او بکرامت و عطیت و هنگام دوری و مباحثت بنزدیکی و قربت و هنگام درشتی و نکوهش بنرمی و پوزش و هنگام جرم و جریرت بتفقد و معذرت و باز نمودن افعال نکوهیده او را باخلاق پسندیده چندانکه گوئی تو عبد فرمانپذیر اوئی و او خداوند نعمت تست و پرهیز از آنکه این صفات ستوده را بیرون جای خود بجای نهی و بانا کسان و نا اهلان بکار بندی و نگران باش که دشمن دوست را دوست نگیری تا واجب کند که دشمن دوست باشی و باز مگیر خالص نصیحت را از [برای] برادر خودخواه در نزد او نیکو نماید و خواه زشت شمارد و فرو خور خشم خود را چه من در نکشیدم هیچ شربتی شیرین تر از آن در عاقبت امر ولذیذتر از آن در پایان کار و نرم باش با آنکس که با تو درشتی کند تا موجب رفق و نرمی او گردد و جود کن با دشمن خود اگر دوست نشود کمتر از آن نیست که قلاده احسان تو بر گردن او پیاید .

پس اگر از اراده کنی بریدن از برادر خود را، چیزی از برای پیوستن بجای گذار چه تواند شد که روزی از بهر پیوستن باز آید و آن بقیه که بجای گذاشته مایه انعقاد بریده گردد و آنکس که در حق تو بنیکوئی گمانی برد گمان او را با یقین پیوسته کن و حق برادر خود را تباه مکن و در ادای حقوق او تقصیر مفرمای اتکالا- بمحبتی که در میان تو و اوست چه گاهی که جانب او را دست باز دهی برادر تو نخواهد بود و نباید که اهل تو بدبخت ترین مردم باشد بسبب نارسائی تو در اصلاح حال ایشان و صحبت کسی را طلب مکن که از تو در هرب باشد و باید که برادر تو چندانکه در بریدن از تو پیشی گیرد پیوستن تو بر قطعیت او پیشی جوید و چندانکه در زیان و زحمت تو چیردستی کند احسان تو بر اسانت [او] فزونی نماید و باید که ظلم ظالمانرا بر خویشتن بزرگ نشماری زیرا که ظالم زیان خویش کند و تو در آنسرای سود بری لاجرم روا نیست کسی را که در سرای جاوید ترا شاد دارد تو او را غمگین سازی

وَ اعْلَمْ يَا بُنَيَّ أَنَّ الرِّزْقَ رِزْقَانِ : رِزْقٌ تَطْلُبُهُ ، وَ رِزْقٌ يَطْلُبُكَ فَإِنْ أَنْتَ لَمْ تَأْتِهِ أَتَاكَ مَا أَقْبَحَ الْخُضُوعِ عِنْدَ الْحَاجَةِ وَ الْجَفَاءِ عِنْدَ الْغِنَى إِنَّمَا لَكَ مِنْ دُنْيَاكَ مَا أَصْلَحْتَ بِهِ مَثْوَاكَ وَ إِنْ كُنْتَ جَازِعًا عَلَى مَا تَقَلَّتْ مِنْ يَدَيْكَ فَاجْزَعْ عَلَى كُلِّ مَا لَمْ يَصِلْ إِلَيْكَ إِنَّهُ تَدَلَّ عَلَى مَا لَمْ يَكُنْ بِمَا قَدْ كَانَ فَإِنَّ الْأُمُورَ أَشَدُّ بَأْسًا وَ لَا تَكُونَنَّ مِمَّنْ لَا تَنْفَعُهُ الْعِظَةُ إِلَّا إِذَا بَالِغَتْ فِي إِيْلَامِهِ فَإِنَّ الْعَاقِلَ يَتَّعِظُ بِالْأَدَبِ وَ الْبَهَائِمَ لَا تَتَّعِظُ إِلَّا بِالضَّرْبِ اطْرَحْ عَنْكَ وَارِدَاتِ الْهُمُومِ بَعَزَائِمِ الصَّبْرِ وَ حُسْنِ الْبَيِّنِينَ مَنْ تَرَكَ الْقَصْدَ جَارًا ، الصَّاحِبُ مُنَاسِبٌ وَ الصَّدِيقُ مَنْ صَدَقَ غَيْبُهُ وَ الْهُوَى شَرِيكَ الْعَمَى .

رُبَّ بَعِيدٍ أَقْرَبُ مِنْ قَرِيبٍ وَ قَرِيبٍ أَبْعَدُ مِنْ بَعِيدٍ وَ الْغَرِيبُ مَنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ حَبِيبٌ مَنْ تَعَدَّى الَّتِي الْحَقُّ صَاقَ مَذْهَبُهُ وَ مَنْ اقْتَصَرَ عَلَى قَدْرِهِ (1) وَ أَوْثَقُ سَبَبٍ أَخَذْتَ بِهِ سَبَبٌ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَ مَنْ لَمْ يُبَالِكْ فَهُوَ عَدُوُّكَ قَدْ يَكُونُ الْيَأْسُ إِدْرَاكًا إِذَا كَانَ الطَّمَعُ هَلَاكًا لَيْسَ كُلُّ عَوْرَةٍ تَظْهَرُ وَ لَا كُلُّ فُرْصَةٍ تُصَابُ وَ رَبَّمَا أَخْطَأَ الْبَصِيرُ قَصْدَهُ وَ أَصَابَ الْأَعْلَى رُشْدُهُ أَخْرَجَ الشَّرَّ فَإِنَّكَ إِذَا شِئْتَ تُعَجِّلُهُ وَ قَطِيعَةُ الْجَاهِلِ تُعَدِّلُ صِدْقَةَ الْعَاقِلِ مَنْ أَمِنَ الزَّمَانَ خَانَهُ وَ مَنْ أَعْظَمَهُ أَهَانَهُ لَيْسَ كُلُّ مَنْ رَمَى أَصَابَ إِذَا تَغَيَّرَ السُّلْطَانُ تَغَيَّرَ الزَّمَانُ سَلَّ عَنِ الرَّفِيقِ قَبْلَ الطَّرِيقِ وَ عَنِ الْجَارِ قَبْلَ الدَّارِ .

میفرماید بدان ای پسرک من که روزی بر دو گونه است یکی آنست که تو از در حرص و هوا طلب میکنی و دیگر رزقی است که خدا از بهر تو نهاده و او ترا طلب میکند و چند که تو بسوی او نروی او بسوی تو می آید و چه زشتست فروتنی در نزد حاجت و سخت نکوهیده است سخت دلی هنگام توانگری هماناکافی است ترا از دنیا چیزی که بدان معاش کنی اگر شکیبنا نباشی بر آنچه از دست تو بیرون شد واجب میکند که شکیبنا نباشی چیز را که بر آن دست نیافتی پس بر هردوان جزع کن چه این هر دو مانند یکدیگرند و از آنمردم مباش که القای پند و موعظت در تو سود نکند الا گاهی که از نا پذیرفتن پند زیان بینی چه خردمند باصغای اندرز و پند ادب شود و چهار پایان بزحمت تازیانه و بند مؤدب گردند .

میفرماید غم و اندوه را بنیروی شکیبائی و حسن یقین که خدای بر وفق حکمت

ص: 252

1- و من اقتصر علی قدره کان ابقی له . نهج .

مقدر داشته دفع همی ده و آنکس که ترك عدل و اقتصاد گفت ستمکار شد رفیق و و مصاحب کسی است که موافق و مناسب باشد و دوست خالص کسیست که حضور او با غیبت موافقت کند و بدان که هوای نفس همدست نابینایست چه چشم عقل را نابینا کند .

چه بسیار بیگانگانند که در اعانت از خویشاوندان نزدیکترند و چه بسیار نزدیکانند که هنگام زیان از بیگانگان دورترند و بدانکه غریب آنکس را گویند که او را دوستی نباشد و آنکس که از راه حق بگشت گذر گاه او بر سختی و و تنگی افتاد و آنکس که از اندازه خود فزونی نجوید آنمقدار و مرتبت که او راست بروی بیاید و بدانکه محکم تر چیزی که بدان واثق توانی بود سببی است که در میان تو و خداوند است و دوست مگر آنکس را که در آنجاح حاجات تو بیباکست بلکه او دشمنی باشد و آنجا که طمع موجب هلاک شود یاس را مورث نجات شمار ، نیست از برای محارب هر برهنه جایی که از خصم دیدار کند دستخوش تیغ آبدار فرماید!! و نیست از برای هر منتهز فرصتی که اصابه آرزوی خویش نماید بسا باشد که بصیر در اصابه قصد خود خطا کند و کور تیر برنشان زند در کیفر مردمان کار بتاخیر افکن چه آنگاه که بخواهی تعجیل توانی کرد و بدانکه بریدن از مردم جاهل چنان سودمند است که پیوستن با مردم عاقل و آنکس که روزگار را امین داند با او خیانت کند و آنکس که بزرگش شمارد خوار دارد و نیست هر کماندار را که خدنگ برهدف زند و بدانکه چون اندیشه پادشاه در حق رعایا فاسد شود کار رعیت متغیر گردد چه خداوند رفاه حال و تباهی احوال رعایا رابه نیت پادشاهان مربوط داشته آنگاه میفرماید نخست رفیق امین و همسر نیکو مخبر طلب کن پس رهسپار شود و نخست همسایه نیکو بجوی آنگاه اختیار دار کن چه گفته اند الرفیق ثم الطريق والجار ثم الدار .

إِيَّاكَ أَنْ تَذَكَّرَ مِنَ الْكَلَامِ مَا يَكُونُ مُضْحِكًا وَإِنْ حَكَيْتَ ذَلِكَ

عَنْ غَيْرِكَ وَإِيَّاكَ وَمُشَاوَرَةَ النِّسَاءِ فَإِنَّ رَايَهُنَّ إِلَى أَفْنٍ وَعَزْمَهُنَّ إِلَى وَهْنٍ وَكَفْفَ عَلَيْهِنَّ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ بِحِجَابِكَ إِيَّاهُنَّ فَإِنَّ شِدَّةَ الْحِجَابِ أَبْقَى عَلَيْهِنَّ وَ لَيْسَ خُرُوجُهُنَّ بِأَشَدُّ مِنْ إِدْخَالِكَ مَنْ لَا يُوثِقُ بِهِ عَلَيْهِنَّ وَإِنْ اسْتَطَعْتَ أَنْ لَا يَعْرِفَنَّ غَيْرَكَ فَافْعَلْ وَلَا تَمْلِكُ الْمَرْأَةَ مِنْ أَمْرِهَا مَا جَاوَزَ نَفْسَهَا فَإِنَّ الْمَرْأَةَ رِيحَانَةٌ وَ لَيْسَتْ بِقَهْرْمَانَةٍ وَلَا تَعُدُّ بِكَرَامَتِهَا نَفْسَهَا فَلَا تُطْمِعْهَا فِي أَنْ تَشْفَعَ لِعَیْرِهَا وَإِيَّاكَ وَ التَّغَايُرَ فِي غَيْرِ مَوْضِعٍ غَيْرَةٍ فَإِنَّ ذَلِكَ يَدْعُو الصَّحِيحَةَ إِلَى السَّقَمِ وَ الْبَرِيئَةَ إِلَى الرَّيْبِ وَ الْجُعْلَ لِكُلِّ إِنْسَانٍ مِنْ خَدَمِكَ عَمَلًا تَأْخُذُهُ بِهِ فَإِنَّهُ أَجْرَى أَنْ لَا يَتَوَكَّلُوا فِي خَدَمَتِكَ وَ أَكْرَمُ عَشِيرَتِكَ فَانْهَمِ جَنَاحَكَ الَّذِي بِهِ تَطِيرُ وَ سَبِيلَكَ الَّذِي إِلَيْهِ تَسِيرُ وَ يَدُكَ الَّتِي بِهَا تَصُولُ اسْتَوْدِعَ اللَّهُ دِينَكَ وَ دُنْيَاكَ وَ أَسْأَلُهُ خَيْرَ الْقَضَاءِ لَكَ فِي الْعَاجِلَةِ وَ الْأَجَلَةِ وَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ إِنْ شَاءَ اللَّهُ وَحْدَهُ .

میفرماید بپرهیز از سخنان خنده انگیز اگر چند از دیگر کس حدیث کنی و بپرهیز از رای زدن با زنان چه رای ایشان ناتندرست و عزم ایشان سست است و باز نشان ایشانرا در پس حجاب چه زحمت حجاب لایق تر و پاینده تر است برایشان و نیست بیرون شدن ایشان سخت تر از در آوردن تو برایشان کسی را که معتمد نباشد و اگر توانی چنان کن که غیر از تو کس را نشناسد و نداند و او را بیرون ضرورت خود صاحب امری و خداوند شیئی مفرمای چه زنان از بهر لذت و تمتع اند نه از برای حکومت و کار گذاری و رعایت کن حشمت ایشانرا ببذل عطیت و

کسوت و بطمع مینداز ایشانرا که غیر خود را شفاعت کنند و پرهیز از آنکه غیرت بری و آلوده تهمت کنی زنانرا آنجا که نه جای غیرتست و نه هنگام تهمت چه این کردار درست را ناتندرست کند و پارسا را بید کاری افکند و امور خود را در میان خدام خود بخش کن و هر کاریرا خاص خادمی فرماتا انجام امور تو را خدام تو با یکدیگر باز نگذارند و زیبا و زشت هرکاریرا از مردی شناخته باز پرس توانی کرد و خویشاوندان خود را گرامی بدار که بجای پر و بال تواند و بنیروی ایشان طیران توانی کرد و اصل توونسب تو و نژادتواند که هنگام مفاخرت ناچار بدیشان بازگردی و دوست توانند که دشمنان را بدستیاری ایشان پایمال کنی اکنون دین و دنیای تو را بنزد خداوند بودیعت گذاشتم و از خدای خواستار شدم که در روزگار حال و استقبال و در دنیا و آخرت نیکوتر حکم در حق تو براند انشاءالله تعالی.

ذکر وصیت امیر المومنین علیه السلام در تفویض تولیت اموال خود بامام حسن علیه السلام

هَذَا مَا أَمَرَ بِهِ عَبْدُ اللَّهِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فِي مَا لَهُ ابْتِغَاءَ وَجْهِ اللَّهِ لِيُوجِبَهُ بِهِ الْجَنَّةَ وَيُعْطِيَهُ الْأُمْنِيَّةَ فَإِنَّهُ يَقُومُ بِذَلِكَ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ يَأْكُلُ مِنْهُ بِالْمَعْرُوفِ وَيُنْفِقُ مِنْهُ فِي الْمَعْرُوفِ فَإِنْ حَدَّثَ بِالْحَسَنِ حَدَّثُ وَحُسَيْنٌ حَيٌّ قَامَ بِالْأَمْرِ بَعْدَهُ وَأَصْدَرَهُ مَصْدَرَهُ وَإِنَّ لِابْنِي فَاطِمَةَ مِنْ صَدَقَةِ عَلِيٍّ مِثْلَ الَّذِي لِابْنِي عَلِيٍّ وَإِنِّي أَنَّمَا جَعَلْتُ الْقِيَامَ بِذَلِكَ إِلَى ابْنِي فَاطِمَةَ ابْتِغَاءَ وَجْهِ اللَّهِ وَقُرْبَةً إِلَى رَسُولِ اللَّهِ وَتَكْرِيماً لِحُرْمَتِهِ وَتَشْرِيفاً لِرُؤُوسِهِ .

وَ يَشْتَرِطُ عَلَى الَّذِي يَجْعَلُهُ إِلَيْهِ أَنْ يَتْرَكَ الْمَالَ عَلَى أَصُولِهِ وَيُنْفِقَ مِنْ ثَمَرِهِ حَيْثُ أَمَرَ بِهِ هُدْيَ لَهٗ وَ أَنْ لَا يَبِيعَ مِنْ أَوْلَادِ نَخِيلِ هَذِهِ الْقَرْيَةِ وَ دِيَّهَ حَتَّى تُشَكَّلَ أَرْضُهَا غِرَاساً وَ مَنْ كَانَ مِنْ أَمَانِي اللَّاتِي أَطُوفُ عَلَيْهِنَّ لَهَا وَ لَدَّ أَوْ هِيَ حَامِلٌ فَتُمْسِكُ عَلَى وَ لَدِهَا وَ هِيَ مِنْ حَطِّهِ فَإِنْ مَاتَ وَ لَدَهَا وَ هِيَ حَيَّةٌ فَهِيَ عَتِيقَةٌ قَدْ أُفْرِجَ عَنْهَا الرِّقُّ وَ حَرَّرَهَا الْعِتْقُ .

میفرماید فرمان کرد امیر المؤمنین در مال خود طلیا لمرضات الله تا مر ادر بهشت در آورد و آسایش و آرامش عطا کند بر اینکه در اموال من فرزند من حسن متولی باشد و چنانکه خدای خواهد بنیکویی بخورد و انفاق کند و اگر حسن وداع جهان گوید و دین زنده ماند در تقدیم این امر قیام کند و کار چنان کند که حسن کرده باشد و بهره اولاد فاطمه از اموال من چنان است که دیگر فرزندان مراست لکن تولیت این امر با پسران فاطمه است از بهر رضای خدا و قربت رسول خدا و نگاهداشت حشمت و حرمت او و بزرگ شمردن وصلت و پیوند او .

و شرط است که متولی آن مال را موقوف دارد بحال خود و انفاق کند بدانچه مأمور است از منافع آن و بداند که نباید فروخت نخلهای خرماي این مزارع و قری را خواه بزرگ و خواه خرد چندانکه این درختان انبوه شود و نظاره کنان آن اراضی را از آنچه پیش دیده اند باز شناسند و از کنیزان من آنانکه با من بودند اگر او را فرزندی است یا حامل بر فرزندی است نباید حافظ بر فرزند خویش بود و نفقه خویش برد و اگر آن فرزند بمیره و کنیزك بماند از قید رقیقیت آزاد است

ذكر خطبه كه أمير المؤمنين علي عليه السلام خبر از شهادت خود ميدهد

أَيُّهَا النَّاسُ كُلُّ امْرَأٍ لَاقِيَ مَا يَفْرَمُهُ فِي فِرَارِهِ وَ الْأَجَلَ مَسَاقِ النَّفْسِ وَ الْهَرَبِ مِنْهُ مُوَفَاتُهُ كَمْ أَطْرَدَتْ الْأَيَّامُ أَبْحَثُهَا عَنْ مَكْنُونِ هَذَا الْأَمْرِ أَبِي اللَّهِ إِلَّا إِخْفَانَهُ هَيْهَاتَ عِلْمٌ مَحْزُونٌ أَمَّا وَصِيَّتِي فَاللَّهُ لَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئاً وَ مُحَمَّدًا فَالَّا تُضَيِّعُوا سُنَّتَهُ أَقِيمُوا هَذِينَ الْعُمُودِينَ وَ أَوْقِدُوا هَذِينَ الْمِصْبَاحِينَ وَ خَلَاكُمْ ذُمَّ مَا لَمْ تَشْرُدُوا . حَمَلَ كُلُّ امْرَأٍ مِنْكُمْ مَجْهُودَهُ وَ خُفَّفَ عَنِ الْجَهْلَةِ رَبُّ رَحِيمٌ وَ دِينَ قَوِيمٌ وَ أَمَامَ عَلِيمٌ أَنَا بِالْأَمْسِ صَاحِبِكُمْ وَ أَنَّ الْيَوْمَ عِبْرَةٌ لَكُمْ وَ غَدًا مُفَارِقُكُمْ غَفَرَالله لِي وَ لَكُمْ .

إِنْ تَنَبَّتِ الْوَطَاءُ فِي هَذِهِ الْمَرْلَةِ فَذَاكَ وَ إِنْ تَدَحَّضَ الْقَدَمُ فَإِنَّا كُنَّا فِي أَفْيَاءِ أَغْصَانٍ وَ مَهَبِّ رِيَّاحٍ وَ تَحْتَ ظِلِّ عَمَامٍ اضْمَحَلَّ فِي الْجَوِّ مُتَلَفِّقُهَا وَ عَفَا فِي الْأَرْضِ مَحْطُهَا وَ أَنَا كُنْتُ جَاراً يَجَاوِرُكُمْ بَدَنِي أَيَّاماً وَ سَتُتَعَقَّبُونَ مِنِّي جُنَّةً خَلَاءَ سَاكِنَةٍ بَعْدَ حَرَكَ وَ صَامِتَةٍ بَعْدَ نَطْقٍ لِيَعْظُمَ هُدُؤِي وَ خُفُوتُ إِطْرَاقِي وَ سَتُكُونُ أَطْرَاقِي فَإِنَّهُ أَوْعَظُ لِلْمُعْتَبِرِينَ مِنَ الْمُنْطِقِ الْبَلِيغِ وَ الْقَوْلِ الْمَسْمُوعِ ، وَ دَاعِي لَكُمْ وَ دَاعِ امْرَأٍ مُرْصِدٍ لِلتَّلَاقِي غَدًا تَرُونَ أَيَّامِي وَ يَكْشِفُ لَكُمْ عَنْ سَرَائِرِي وَ تَعْرِفُونِي بَعْدَ خُلُوقِ مَكَانِي

میفرماید ای مردمان بدانید که ملاقات میکنید مرگ را اگر چند از مرگ گریزنده اید و اجل منتهای میدان حیانتست و چند که میگریزید بسوی اجل شتاب و عجل میکنید و ناچار مرگ را دیدار می نمائید همانا فراوان ایام را بر اندام و روز گذرانیدم و از مکنون این امر فحوص فرمودم و خدای نخواست این سر مکنون و علم مخزون مکشوف افتد اما وصیت من با شما اینست که خدایرا شریک نگیرید و سنت محمد را دست باز مدارید و این دوستون دین را افراخته دارید و این دو چراغ هدی را فروخته خواهید و مادام که از اقرار بوحدهت و متابعت شریعت شاذ و شارد نگشته اید ساحت شما از آلائش عیب و عار عری و بری است و بدانید که حمل تکالیف هر مردی باندازه نیروی اوست پس بار تکلیف مر جاهلانرا خفیف تر از عالمانست و خداوند پروردگاریست مهربان و اورادینی [راهی] است راست و استوار و پیغمبر ما دانا و بیناست هان ای مردمان نیکو نظر کنید و از من عبرت گیرید من دی مصاحب شما بودم و امروز عبرت شمایم و فردا از شما مفارقت میکنم خداوند در گذرد از من و شما .

اگر بیاید قدم من و استوار بمانم درین دنیا که جای لغزش است آن مراد شما است نه مقصود من و اگر بالغرد قدم جای دارد چه مادر مظلله اشجار و وزیدنگاه ریاح و در زیر سایه ابرهای فراهم شده ایم که پراکنده و نابود گردند در هوا و نابود گردد گذرگاه آن بادهای در ارض و فاسد شود حظ و بهره ایشان از زمین این کلمات این کنایت از آنست که در میان این اشیاء که همگان مترصد فنایند متمسک بقا نتوان بود. آنگاه میفرماید من همسایه شما بودم و مجاورت داشت روزی چند بدن من باشما و زود باشد که بعد از من بدن مرا در نزد خویش بی روان نظاره کنید از پس آنکه روان داشت و ساکن بینید از پس آنکه متحرک بود و ساکت بینید از

پس آنکه گوینده بود تا پند دهد شما را بجای ماندن من و بفرود در افتادن دیدگان منو از جنبش باز ماندن اعضای من همانا مرگ بهتر ناصحی است از سخن فصیح و خبر صریح و این وداع کردن من مرشما را وداع کردن مردیست که مترصد سفر آنجهانیست فردا است که بدیده بصیرت مینگرید ایام گذشته مرا و از پرده بیرون میافتد شما را عقاید پوشیده من و میشناسید مکانت مرا وقتی که مکان من از من خالی میماند و غیر من بجای من قیام میکند .

از کلمات این خطبه مبار که چنان مستفاد میشود که تقریر این خطبه بعد از ضرب ابن ملجم بوده و آنحضرت بسیار وقت مردم را از این روز آگهی میداد و ما خبر شهادت امیر المؤمنین علیه السلام را در مجلدات ناسخ التواریخ کرة بعد کرة مرقوم داشتیم از آنچه رسول خدا صلی الله علیه و اله خبر داد که حضرتش بدست عبدالرحمن بن ملجم علیه اللعنه شهید میشود و آنچه امیر المؤمنین علیه السلام خویشتن آگهی داد و این خبر نیز از آنجمله است که خوارزمی در کتاب مناقب میگوید که حافظ ابو الحسن باسناد خود از ابو سنان دلی حدیث میکند که حاضر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شدم هنگامی که فراوان از امت شکایت میفرمود عرض کردم یا امیر المؤمنین ما ازین شکوی بر تو میترسیم

فَقَالَ : لَكِنِّي وَاللَّهِ مَا تَخَوَّفْتُ عَلَى نَفْسِي مِنْهُ لِأَنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ الصَّادِقُ الْمُصَدِّقُ يَقُولُ : إِنَّكَ سَتَضْرِبُ ضَرْبَةً هَهُنَا وَضُرِبَتْ هَهُنَا وَأَشَارَ إِلَى صُدْغِيهِ فَيَسِيلُ دَمُهَا حَتَّى تَخْضِبَ لِحْيَتِكَ صَاحِبُهَا أَشْفِيهَا كَمَا كَانَ عَاقِرَ النَّاقَةِ أَشْقَى ثَمُودُ .

فرمود لکن من - سوگند باخدای - که بر جان خویش نمیترسم زیرا که از رسول خدای شنیدم که فرمود بر صدغین تو ضربتی از پس ضربتی آید و خون روان شود چندانکه لحيه مبارکت با خون سر خضاب گردد و ضارب آن زخم شقی

ترین امت باشد چنانکه عاقر ناقه صالح پیغمبر شقی ترین قوم ثمود بود .

و نیز از رسول خدای صلی الله علیه و آله حدیث کرده اند که با امیر المؤمنین علیه السلام فرمود:

أَتَعَلَّمُ مِنْ أَشَقَى الْأَوَّلِينَ؟ قَالَ: نَعَمْ عَاقِرِ النَّاقَةِ! فَقَالَ لَهُ: أَتَعَلَّمُ مِنَ الْأَخْرَيْنِ؟ قَالَ: لَا، قَالَ: مَنْ يَضْرِبُكَ هَهُنَا فَتَخْضَبُ هَذِهِ.

فرمود آیا میدانی شقی ترین پیشینیان کیست؟ امیر المؤمنین علیه السلام عرض کرد میدانم آنکس عاقر ناقه صالح است فرمود آیا میدانی شقی ترین مردم آخر زمان کیست عرض کرد ندانم فرمود آنکسی است که فرق ترا باتبع میشکافد و لحيه مبارکت را با خون سر رنگین میکند .

ذکر شهادت امیر المومنین علی علیه السلام بدست عبدالرحمن بن ملجم علیه اللعنه در سال چهارم هجری

جماعت خوارج باسامی مختلف نامبردار شدند گروهی را ازارقه گفتند و ایشان منسوبند بنافع بن ازرق الحنفی و گروهی را اباضیه نامیدند و ایشان از اصحاب عبدالله بن اباضند و جمعیرا صفریه خواندند و ایشان را باین صفار نسبت کنند و روایتی از کثرت عبادت صفت وجه یافتند و بصفریه ملقب شدند و برخی را بیهسیه نامیدند چه ایشان از اصحاب ابی بیهس بودند و دیگر نجدات و ایشان منسوبند بنجدة بن عامر الحنفی و دیگر عجارده و ایشان منسوبند بعبد الکریم بن عجرد .

اما ازارقه از این جماعت بزرگتر قبیله بودند و در ایام عبدالله بن زبیر در اهواز و بعضی از بلاد فارس و کرمان غلبه جستند و اصحاب ابی بیهس -وهو هضمیم بن جابر - در حجاز خروج کردند و در زمان ولید بن عبدالملک کشته شدند و عبدالله بن اباض در عهد مروان بن محمد مقتول گشت و دیگر ثعالبه که منسوب بثعلبه بن عامرند بالجمله نزدیک به بیست فرقه شدند و بدینگونه هر جماعتی جداگانه

ملقب بلقی گشتند چنانکه انشاء الله ذکر خروج هر جمعی در جای خودنگارش خواهد یافت.

و اینجمله چنانکه در کامل مبرد مسطور است بعضی را سیرین و برخی را قاعدین خواندند اما سیرین آنانند که در نهروان باعلی علیه السلام رزم زدند و عرضه هلاک شدند و قاعدین که دو هزار تن بحساب برمی آمدند در کوفه توقف گزیدند و از جای جنبش نکردند و آنانکه در نهروان چنانکه مرقوم شد برای رایت امان آمدند و از قتل نجات یافتند در مراجعت بجانب کوفه از علی علیه السلام سبقت گرفتند عبدالرحمن بن ملجم نیز با ایشان بود بعد از ورود بکوفه با قاعدین کوفه پیوستند و همی گفتند ما با علی قتال نمیکنیم و در رکاب او هم با دشمنان او رزم نمیکنیم .

بروایت کامل مبرد از قبيلة بني سعد بن زیدمناة مستورد نیز از آن جماعت است که امان یافت و از نهروان مراجعت کرد لکن بعد از ورود بکوفه دیگر باره تهییج فتنه نمود و خوارج را انجمن ساخته در میان ایشان پپای شد فَحَمِدَ اللّٰهَ وَ اَثْنَى عَلَيْهِ وَصَلَّى عَلَي مُحَمَّدٍ ثُمَّ قَالَ إِنَّ رَسُولَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ اَتَانَا بِالْعَدْلِ مُعَلِّناً مَقَالَتِهِ مَبْلُغاً عَنْ رَبِّهِ نَاصِحاً لَا مَتَّهٌ حَتَّى قَبَضَهُ اللّٰهُ مَخِيرًا : مُخْتَاراً ثُمَّ قَامَ الصِّدِّيقِ فَصَدَّقَ عَنْ نَبِيِّهِ وَ قَاتَلَ مَنْ اَزْتَدَّ عَنْ دِينِ رَبِّهِ وَ ذَكَرَ أَنَّ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ قَرَنَ الصَّلَاةَ بِالزَّكَاةِ فَرَأَى تَعْطِيلَ اِحْدِيهِمَا طَعْنًا عَلَي الْاُخْرَى لَا بَلَّ عَلَي جَمِيعِ مَنَازِلِ السِّدِّيقِ ثُمَّ قَبَضَهُ اللّٰهُ اِلَيْهِ مَوْفُوراً ثُمَّ قَامَ بَعْدَهُ الْفَارُوقُ فَفَرَّقَ بَيْنَ الْحَقِّ وَ الْبَاطِلِ مَسْوِيًا بَيْنَ النَّاسِ لَا مُؤْتَرًا لِاقَارِبِهِ وَ لَا مُحْكَمًا فِي دِينِ رَبِّهِ وَ هَا اَنْتُمْ تَعْلَمُونَ مَا اُحْدِثُهُ وَ اللّٰهُ يَقُولُ : « فَضَّلَ اللّٰهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَي الْقَاعِدِينَ اَجْرًا عَظِيماً »

بعد از حمد خدا و درود رسول گفت همانا رسول خدا در میان ما کار بعد کرد و احکام خداوند را در شریعت و نصیحت امت ابلاغ فرمود و بجهان دیگر تحویل داد و از پس او ابوبکر پپای شد و براستی کار کرد و در تقویم دین با مرتدین مقاتلت فرمود و حکم صلوة را با زکوة برابر داشت و بنمود که تعطیل

هر يك تخریب آن دیگر است بلکه تخریب تمام شریعت، وی در گذشت و عمر بن الخطاب کار بدست کرد و فاروق حق و باطل شد و در میان مردم طریق مساوات پیش داشت و خویشاوندان خود را بر دیگر کس تفضیل نگذاشت و در دین خدا بخویشتن حکومت نکرد چنانکه همگان آگاهید اکنون بدانید که خداوند در کتاب کریم مجاهدین را بر قاعدین تفضیل نهاده لاجرم واجب میکند که غم خویشتن بخورید و باعداد کار پردازید و مخالفان دین را از بیخ و بن براندازید.

اینوقت جماعتی از خوارج همداستان شده از کوفه بیرون شدند و در نخيله مسکن گرفتند و مردی را از قبیله طیسی، بر خود امیر ساختند امیر المؤمنین علیه السلام چند کت کس بدیشان فرستاد که از این تفرق و تشتت دست باز دارید و با جماعت پیوسته شوید ایشان پند و موعظت آن حضرت را وقتی نگذاشتند و همچنان بر جای مقیم بودند لاجرم امیر المؤمنین علیه السلام گروهی از لشکریان را فرمان کرد تا بر ایشان تاختن بردند و بر خیرا بکشتند و برخیرا پراکنده ساختند از پراکندهگان گروهی بمکه شتافتند عبدالرحمن بن ملجم نیز بایشان حاضر مکه بود.

آن خوارج که در مکه جای داشتند هر روز فراهم می شدند و انجمنی میساختند و بر کشتگان نهران میگریستند یکروز باهم سخن همی کردند و در طی سخن همی گفتند علی و معویه کار این امت را پریشان ساختند اگر بر قتل ایشان دست میافتیم و هر دو تن را با تیغ در میگذرانیدیم این امت را از زحمت ایشان آسوده میساختیم مردی از قبیله اشجع سر برداشت و گفت سوگند یا خدای عمرو بن العاص کم از ایشان نیست بلکه اصل فساد و بیخ فتنه اوست پس سخن بر این نهادند که هر سه تن را باید کشت .

عبدالرحمن بن ملجم از قبیله مراد از آل کنده گفت قتل علی را از من بخواهید که شما را مطمئن خاطر میدارم که من او را بخواهم کشت حجاج بن عبدالله الصرمی معروف بربک بن عبدالله گفت که من نیز بر خویشتن راجب داشتم که معویه را با تیغ در گذرانم دادویه مولی بنی العنبر بن عمرو بن تمیم معروف بعمرو

بن بکر التمیمی نیز بر ذمت نهاد که عمرو بن العاص را دستخوش شمشیر سازد چون سخن یکی کردند و این مواضعه را محکم نمودند آنگاه رای زدند و گفتند اگر ازین سه کس یکتا یادو تن کشته شود آن يك که زنده بماند خویشان را از غفلت و غیلت واپاید و زمام ملك بدست گیرد و مردم را بیک چوب براند واجب میکند که چنان اینکار را ساخته کنیم که هر سه تن در یکشب بلکه در یکساعت کشته شوند و سخن بر این نهادند که در شهر رمضان که ایشان ناچارند که حاضر مسجد شوند و باجماعت نماز گذارند بر ایشان بتازند و کار بسازند آن گاه گفتند، که نیکوتر عشر دویم شهر رمضان است که کار مسجد و منبر را رونقی دیگر است .

بالجمله در پایان کار تقریر رفت که در شب نوزدهم شهر رمضان هنگام نماز بامداد در انجام این امر اقدام کنند پس یکدیگر را وداع کرده حجاج بن عبدالله طریق شام گرفت و دادویه سفر مصر کرد و ابن ملجم بجانب کوفه روان گشت و هر سه تن شمشیر خود را مسموم ساختند و مکنون خاطر را مکتوم داشتند و در انتظار روز میعاد همی روز شمردند تا گاهی که شب نوزدهم شهر رمضان برسید بامدادان برك ابن عبدالله با شمشیر زهر آبداده حاضر مسجد شد و در میان جماعت از پس پشت معویه جای کرد و آنگاه که معویه سر بسجده نهاد تیغ بکشید و بر جای نشست او فرود آورد و لختی گوشت آلیه او را از استخوان باز کرد معویه بانگی در داد و در محراب در افتاد مردمان درهم رفتند و برك را بگرفتند و معویه را حمل داده برای آوردند پس برك را حاضر ساخته فرمان داد تا سر از تنش بگیرند گفت الأمان والبشاره معویه گفت چیست آن بشارت که در نزد تست گفت هم درین صبحگاه علی را بکشتند اکنون بفرمای مرا در حبسخانه باز دارند تا گاهی که خبر بازرسد اگر کشته باشند هم در حق من حکم تر است و اگر نکشته اند من با تو عهد محکم میکنم که بروم و علی را بکشم و باز آیم و دست خویش در دست تو نهم تا اگر بخواهی بکشی و اگر نه ببخشی معویه بفرمود تا او را بازدارند و

او در حبسخانه بود تا گاهی که خبر رسید که علی علیه السلام را بکشند اینوقت بروایت اسمعیل بن راشد بشکرانه قتل علی او را رها کردند

لکن در کتاب کامل مبرد است که بحکم معویه دست و پای او را قطع کردند و رها ساختند برك ابن عبدالله بمداوی خویشتن پرداخت تا بهبودی بدست کرد آنگاه از شام کوچ داده بشهر بصره آمد و در آنجا اقامت جست این بود تا سلطنت عامه خاص معویه گشت و زیاد بن ابیه را بحکومت عراق فرستاد اینوقت برك بن عبدالله فرزندی آورد و زیاد بن ابیه این بدانست گفت هرگز روا نباشد که برك بن عبد الله فرزند آرد و نسل معویه از زخم او منقطع باشد پس حکم کرد تا او را بکشند و بروایتی آنروز که ماخوذ گشت مقتول گشت .

اکنون بقصه معاویه باز گردیم چون او را بسرای آوردند و در بستر جای دادند طیب حاذق حاضر کردند چون طیب در جراحی وی نگریست گفت این زخم را با تیغ زهر آبداده کرده اند و عرق نکاح را آسیب رسیده است اگر خواهی این جراحی بهبودی پذیرد و نسل منقطع نشود بیاید با آهن تفته موضع جراحی را داغ کرد آنگاه بمداوی پرداخت و اگر چشم از فرزند او در میپوشی با مشروبات معالجه توان کرد معویه گفت مرا آن تاب و توان نیست که بر حدیده محماتة شکبیا باشم و چشم من بدو فرزند من یزید و عبدالله روشنست و ایشان مرا از جز ایشان کفایت کنند پس او را با شراب عقاقر مداوا کردند تا بهبودی یافت نسل او بریده گشت بعد از صحت فرمان کرد تا در مسجد از بهر او مقصوره کردند و پاسبانان به گماشت تا چون بمسجد رود در گرد مقصوره او را حراست کنند و کس را بدینگونه جرئت قدرتی نگذارند.

اما دادویه نیز در مصر بود تا شب نوزدهم شهر رمضان برسد پس خویشتن را از بهر وفای بعهد ساخته کرد و شمشر و سموم را حمایل نموده شبانگاه در مسجد جامع جای کرد ار قضا در آنشب عمرو بن العاص را مرض قولنج دوچار گشت و نتوانست بمسجد رفت پس از قبیله بنی عامر بن لوی خارجه بن ابی حنیفه را که

قضاوت مصر داشت بجای خود بمسجد فرستاد تا با مردمان نماز گذارد خارجه بمسجد در آمد و در پیش روی صف بایستاد و ابتدا بنماز کرد دادویه چنان دانست که عمرو عاص است که اینک پیشنمازی همی کند از جای برخاست و صف بشکافت و پیش شد و تیغ بکشید و بر خارجه فرود آورد و او را در خون خود بغلطانید و همی خواست تا از میانه بدر شود مردمان انجمن شدند و او را بگرفتند و دست بگردن بسته بسرای عمرو بن العاص آوردند. دادویه نگریست که مردمان او را بامارت سلام دادند مکشوف داشت که بجای عمرو بن العاص خارجه را کشته است. «قال أردت عمرواً وأراد الله خارجة» گفت من قصد قتل عمرو و بن العاص را کردم و خداوند خارجه را مقتول خواست عمرو بن العاص فرمان کرد تا او را با تیغ در گذرانند دادویه آغاز جزع نمود و سخت بگریست او را گفتند هنگام مرگ این گریستن چیست، مگر ندانستی کیفر این کردار جز هلاک و دمار نیست گفت لاوالله من از هلاک هراسان نشوم و از مرگ ترسان نگردم بلکه از آن میگیرم که بر قتل عمرو فیروز نگشتم و او را نکشتم غمنده از آنم که برك بن عبدالله و عبد الرحمن بن ملجم بر گردن آرزو سوار شوند و علی و معاویه را عرضه دمار دارند و من بر آرزوی خویش ظفر نجسته باشم بالجمله عمرو بفرمود تا او را گردن زدند و روز دیگر بعیادت خارجه حاضر شد چه هنوز از حشاشه جان رمقی بجای داشت چون بر بالین او بنشست خارجه روی با عمرو کرد و گفت یا ابا عبدالله همانا این مرد اراده نکرد جز قتل تو را عمرو گفت لکن خداوند اراده کرد خارجه را .

اما عبدالرحمن بن ملجم بقصد قتل امیر المومنین علی علیه السلام بکوفه آمد و در محله بنی کنده که قاعدین خوارج در آنجا جای داشتند فرودشد و مردی از قبیله تیم الرباب او را بخانه خویش برد و جای داد قطام دختر علقمة بن شجنه از قبیله تیم الرباب در آن خانه سکون داشت و سخت نیکو روی و مشکین موی بود چنانکه هیچ زنا بطراوت جمال و حلاوت مقال با او همانند و همال نگرفتند و پدر و برادر او را که از جمله خوارج بودند علی علیه السلام در نهروان بکشته بود و خصومت او با

علی علیه السلام هر ساعت بز یادت میشد چون عبدالرحمن بن ملجم بسر ای اودر آمدو آن جمال دلارا و شمایل دلفریب را دیدار کردیکباره دل بدو داد و در وصول بوصول او در ساعت صبر وی اندک گفت لاجرم از در خواستاری بیرون شد و او را از در زناشویی دعوت کرد .

قطام گفت ای پسر ملجم دانسته باش که صدق من حملی گرانست اگر تورا نیروی آن حمل هست باکی نیست همانا سه هزار درهم نقد و کنیزی و غلامی بیایدت داد و بز یادت علی ابو طالب را بیایدت کشت ابن ملجم گفت از نثار دینار و درهم د رهم نشوم و بذل غلام و کنیز را بچیزی نشمارم لکن قتل علی ابو طالب اگر چه من بقصد انجام این امر بدین شهر در آمدم و اودیبه و شعب در نوشتن لکن کاری صعب است قطام گفت او را غیلة باید کشت و دانسته باش که اگر او را کشتی مایه آرامش و آسایش مردم گشتی و قلب مرا شفا دادی و عیش خود را با من مهنا ساختی و اگر کشته شدی جای در بهشت جاودان کردی ابن ملجم بر ذمت نهاد که در تقدیم این امر خویشتن داری نکند آنگاه با قطام گفت اگر همدستی درینکار بدست شود بوصول مقصود نزدیکتر باشد و من امری چنین خطرناک را نتوانم با هر کس آشکار ساخت بگمانی که با من یار خواهد شد، اگر توانی مرا بمعینی مستظهر فرمای.

از خویشاوندان قطام در قبیله تیم الریاب مردی بود که او را وردان بن خالد مینامیدند و او از جمله خوارج بود گاهی که بنزد قطام حاضر میشد تذکره میساخت که اگر همدستی داشتی علی ابوطالب را زنده نمیگذاشتم این هنگام فطام کس بدو فرستاد و او را حاضر ساخت و گفت همواره یاری و معینی میجستی اینک عبدالرحمن بن ملجم قتل علی را تصمیم عزم داده با او همدست شو و کار بکام کن و ایشان را متفق ساخت.

آنگاه ابن ملجم از اقربای خود در قبیله اشجع بن ریث بن غطفان باشیب بن بجره باز خورد و او را گفت ای شیب هیچ توانی که در کسب شرف دنیا و آخرت

با من همداستان شوی و در قتل علی مرا اعانت کنی شیبب گفت یا ابن ملجم مادر تو بعزای تو بگرید اندیشه امری هولناک کرده چگونه بدین آرزو دست توانی یافت ابن ملجم گفت ای شیبب چندین خوار مایه و بددل مباش در مسجد جامع کمین میسازم و هنگام صلوة فجر بر وی میتازم و او را با تیغ در میگذرانم و دل خود را شفا میبخشم و خون خود را باز میجویم چندان ازینگونه سخن کرد که شیبب را قوی دل ساخت و با خود همدست و همداستان نمود و او را بنزدیک قطام آورد و نیز ورد آنرا از اتفاق شیبب با خود آگهی داد پس هر سه تن سخن یکی کردند و در قتل علی علیه السلام بیعت نمودند اینوقت عبدالرحمن بن ملجم علیه اللعنه این شعر همی تذکره مینمود:

فلم أر مهرا ساقه ذوسماحة***كمهر قطام من فصیح و أعجم

ثلاثة آلاف و عبد وفینه***و ضرب علی بالحسام المسمم

فلامهر أغلی من علی و إن غلا***ولافتك إلادون فتك ابن ملجم

آنگاه هر سه تن از یکدیگر جدا شدند و هر کس در سرای خویش میزیست و ابن ملجم سر خویش را پوشیده میداشت و خویشان کمتر با مردم انیس و جلس میشد الا آنکه گاه گاهی حاضر مسجد میشد و بند و موعظت امیر المؤمنین علیه السلام را اصغا مینمود یکروز قطام گفت یا ابن ملجم اگر وصال مرا میجوئی در وفای بعهد این تقاعد و تسامح چیست ابن ملجم گفت من با دورفیق خود پیمانی نهاده ام و عهدی استوار کرده ام که در شب نوزدهم شهر رمضان علی و معویه و عمرو بن العاص را مفتول سازیم اکنون بانتظار روز میعاد بیاید نشست لکن همواره خویش را ساخته این اندیشه میداشت و بیشتر با آلت درب میزیست ،

یکروز چنان افتاد که اشعث بن قیس کندی ابن ملجم را د معبر نگریست که شمشیری حمایل کرده عبور میدهد گفت یا ابن ملجم این شمشیر چیست و حال آنکه ایام حرب نیست «فقال إني أردت أن أنحر به جزور القرية»، گفت از بهر آنست که در خاطر نهاده ام که شتر این شهر را بدین شمشیر نحر کنم اشعث بن قیس در

خدمت امیر المؤمنین علیه السلام چنان بود که عبدالله بن سلول در حضرت رسول اگر چه در شمار اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام میزیست لکن گاهی در رکاب آنحضرت جهاد میکرد و گاهی طریق فتنه و فساد میسپرد چنانکه در جنگهای صفین و تعیین حکمین بشرح رفت اینوقت چنان دانست که امیرالمؤمنین علیه السلام را از مکنون خاطر ابن ملجم آگهی دهد پس بی توانی بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام شتافت و صورت حال را معروض داشت و گفت تو شجاعت ابن ملجم و خونریزی او را نیک میدانی از وی نباید ایمن بود و او را نباید دفع داد امیر المؤمنین علیه السلام فرمود سخن بصدق میکنی لکن هنوز مدت بیایان نرفته است و وقت نرسیده است که مرا مقتول سازد.

و دیگر چنان افتاد که یکروز امیرالمؤمنین علیه السلام بر فراز منبر مردم را مورد پند و موعظت میداشت ناگاه ابن ملجم که در پای منبر بود سر بر آورد و بی اختیار گفت واللہ لا یریحهم منک یعنی واللہ ترا میکشم و مردم را از زحمت تو براحتم میرسانم جماعتی که در پای منبر بودند و این سخن بشنیدند خاموش نشستند تا امیر المؤمنین بسرای خویش مراجعت فرمود پس ابن ملجم را بگرفتند و دست بگردن بسته بحضرت امیرالمؤمنین آوردند علی علیه السلام فرمود این چه احدوثة ایست که حدیث میکنید و او را از بهر چه بسته آوردید کلمات او را بعرض رسانیدند « فَقَالَ مَا قَتَلَنِي بَعْدَ فَخْلُوا عَنَّهُ » یعنی دست از او باز دارید چه او هنوز مرا نکشته است که کیفر قصاص بایدش دید پس او را رها کردند تا راه خویش بگیرفت و برفت اینوقت امیر المؤمنین بدین شعر تمثل فرمود:

أُرِيدُ حَيَاتِهِ وَ يُرِيدُ قَتْلِي *** عَذِيرِكَ مِنْ خَلِيلِكَ مِنْ مُرَادٍ

این شعر را عمرو بن معدیکرب در حق قیس بن مکشوح مرادی گفته است و نام مکشوح هبیره است او را مکشوح گفتند از بهر آنکه ضربی بر کشح اورسید و پهلوی او را جراحی کرد بالجمله اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام از اخبار آنحضرت

و اطوار ابن ملجم خوفناك بودند که مبادا روزی کیدی اندیشد و حضرتش را آسیبی رساند لاجرم روزی حاضر شدند و عرض کردند یا امیر المؤمنین تو ابن ملجم را نیکو میشناسی و بسیار وقت خبر باز میدهی که او قاتل منست چرا او را زنده میگذاری و مارا پریشیده خاطر میداری «فهلّا- تقتله فقال فكيف أقتل قاتلي»، گفتند از بهر چه او را نمیکشی فرمود چگونه قاتل خود را بکشم یعنی کس قاتل خود را نتواند کشت و نیز می فرماید «انّه لم يقتلني [كيف] اقتل من لم يقتلني؟» او هنوز مرا نکشته است من چگونه بکشم کسی را که مرا نکشته است این بود تا شهر رمضان برسید ققام که انتظار این روز میرد گفت تا از بهر او در میان مسجد خیمه افراخته کردند و برفت در آنجا معتكف گشت آنگاه ابن ملجم و شیب و دیگر وردانرا طلب داشت و گفت اگر قتل علی را تصمیم عزم داده اید و در وفای عهد یکدل ایستاده اید من درین قبه معتكف می باشم همی باید که روز تاروز بنزدیک من حاضر باشید و در اعداد کار و تشدید امر دل یکی کنید تا روز میعاد فراز آید آنگاه از نزدیک من بر وی بتازید و کار بسازید.

از آنسوی چون شهر رمضان رسید امیر المؤمنین علیه السلام همه روز حاضر مسجد میشد و بر منبر صعود میداد و مردم را بمواعظ و خطب پند و اندرز میکرد و از دیگر ایام از شهادت خود بز یادت خبر میداد چنانکه می فرماید :

«إِنِّي لَا أَقْتُلُ مُحَارِبًا وَإِنَّمَا أَقْتُلُ فَتَكَ وَغِيلَةً يُقْتَلُنِي رَجُلٌ خَامِلُ الذُّكْرِ»

یعنی مرا در میدان مبارزت و محاربت کس نخواهد کشت بلکه مردی مجهول و خوار مایه ناگاه بر من تاختن میکند و مرا مغافصه بقتل میرساند گروهی از شیعیان امیر المؤمنین علیه السلام چون از شنیدن این کلمات بر آنحضرت خوفناك بودند از برای حفظ و حراست وجود مبارکش حاضر مسجد می شدند و همه شب نگران بودند امیر المؤمنین علیه السلام ایشان را گفت این ازدحام و اقتحام از بهر چیست گفتند

بر تو می‌ترسیم و همی خواهیم تورا حراستی کرده باشیم فرمود مرا از آسیب سماوی نگاه میدارید یا از بلای ارضی؟ گفتند ما را بر آسمان دست نیست از بهر آنیم که اگر خصمی قصد تو کند او را دفع دهیم فرمود بی حکم سماوی امری در زمین روی نبندد و ایشانرا رخصت مراجعت داد.

و در ایام ماه مبارک یکشب در خانه امام حسن علیه السلام و یکشب در خانه امام حسین علیه السلام و یکشب در خانه عبدالله بن جعفر افطار می‌فرمود و از سه لقمه افزون نمی‌خوردند در شرح شافیه مسطور است که یکروز از فراز منبر بجانب فرزندش امام حسن علیه السلام نظری افکند

فَقَالَ: يَا أَبَا مُحَمَّدٍ كَمْ مَضَىٰ مِنْ شَهْرِنَا هَذَا؟ فَقَالَ: ثَلَاثَ عَشْرَةَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ.

فرمود از این ماه رمضان چند روز گذشته است عرض کرد سیزده روز پس بجانب امام حسین فَقَالَ: يَا أَبَا مُحَمَّدٍ كَمْ مَضَىٰ مِنْ شَهْرِنَا هَذَا؟ فَقَالَ: ثَلَاثَ عَشْرَةَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ. نگریست -

فَقَالَ: يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ كَمْ بَقِيَ مِنْ شَهْرِنَا هَذَا؟ يَعْنِي شَهْرَ رَمَضَانَ الَّذِي هُمْ فِيهِ فَقَالَ الْحُسَيْنُ: سَبْعَ عَشْرَةَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ.

فرمود از این ماه رمضان چند روز بجای مانده عرض کرد هفده روز.

فَضْرَبَ بِيَدِهِ عَلَىٰ لِحْيَتِهِ وَهِيَ يَوْمئِذٍ بَيْضَاءُ فَقَالَ: وَاللَّهِ لِيُخَضِّبَهَا بدمها إِذْ أَنْبَعَثَ أَشْقِيهَا.

پس دست بر لحيه مبارک زد و سفید بود پس فرمود که سوگند باخدای که این موی سفید خضاب میشود با خون سرخ و این شعر انشاد کرد:

أُرِيدُ حَيَاتِهِ وَ يُرِيدُ قَتْلِي * * * عَذِيرِكَ مِنْ خَلِيلِكَ مِنْ مُرَادٍ

تواند شد که این شعر دو کت بر زبان امیر المؤمنین علیه السلام گذشته باشد بالجمله ابن ملجم که حاضر بود و اینکلمات بشنید و از آن حضرت و از اصحاب آن حضرت امثال اینکلمات شنیده بود سخت بترسید و خاموش نشست تا امیر المؤمنین علیه السلام از منبر فرود شد پس بر خاست و عجلت کرد و در برابر آنحضرت بایستاد و عرض کرد یا امیر المؤمنین من حاضر من دست چپ و راست من با من است فرمان کن تا دستهای مرا از تن باز کنند و اگر خواهی بفرمای تا سر از تن من بر گیرند.

فَقَالَ عَلِيٌّ : وَ كَيْفَ أَقْتُلُكَ وَ لَا ذَنْبَ لَكَ وَ لَوْ أَعْلَمْتُ أَنَّكَ قَاتِلِي أَقْتُلُكَ وَ لَكِنْ هَلْ كَانَتْ لَكَ حَاضِنَةٌ يَهُودِيَّةٌ فَقَالَتْ لَكَ يَوْمًا مِنَ الْأَيَّامِ : يَا شَقِيحُ عَاقِرُ نَاقَةَ ثَمُودُ ؟ !

امیر المؤمنین علیه السلام فرمود چگونه ترا میکشم و حال آنکه جرمی و جریرتی نداری و اگر دانستمی که قاتل منی هم تورا نکشتم لکن بگویی از جهودان تورا زنی حاضنه بود و روزی از روزها تورا خطاب کرد که ای برادر کشنده ناقه ثمود؟ عرض کرد چنین بود امیر المؤمنین دیگر سخن نکرد و بر مرکب خویش سوار شده جانب سرای خود گرفت.

و هم درین ایام چنان افتاد که یکرز اشعث بن قیس که همواره با امیر المؤمنین علیه السلام طریق نفاق می سپرد بر در سرای آنحضرت آمد و اجازت بار خواست قنبر او را رخصت دخول نداد اشعث بر آشفت و مشتی بر روی قنبر زد چنانکه از بینی او خون برفت اینوقت امیر المؤمنین علیه السلام از سرای بیرون شد و هو یقول:

مَالِي وَ لَكَ يَا أَشْعَثُ أَمَا وَاللَّهِ لَوْ يَعْجِدُ ثَقِيفٌ تَمَرَّسَتْ لَأَشْعَرْتُ شُعَيْرَاتِكَ .

کنایت از آنکه وقتی که حجاج بن یوسف ثقفی در این شهر فرمانروا شود

و دست ظلم و جفا از آستین بیرون کند هیچکس را نیروی اینگونه جسارت و بی اندامی نماند گفتند یا امیر المومنین کیست آنغلام ثقیف :
« قَالَ غُلَامٌ لَهُمْ لَا يَبْقَى أَهْلُ بَيْتِ مِنَ الْعَرَبِ إِلَّا أَدْخَلَهُمْ دُلًّا »

فرمود غلامی است از ثقیف که هیچ خانه و قبیله از عرب بجای نمیگذارد الا آنکه ایشانرا ذلیل وزبون میکند گفتند مدت حکمرانی او چنداست «قال عشرين إن بلغها»، فرمود بیست سال اگر ماهی چند کم باشد و آن حضرت از این کلمات إخبار از أخبار غیب فرمود .

بالجمله رنجش اشعث از طرد و منع قنبر بز یادت گشت و با ابن ملجم که خصی او را با امیرالمومنین علیه السلام دانسته بود آغاز مهربانی و تلافی نهاد چندانکه با او همراهی و همراه گشت این بود تا شب چهار شنبه نوزدهم شهر رمضان برسید پس قطام ابن ملجم وشیب و دیگر وردانرا پیش خواست و گفت هنگام میعاد تنگ در آمد. اقدام امر را کمر تنگ بیندید و بافته چند از حریر حاضر ساخت و بر سینه ایشان استوار بیست و شمشیر های زهرآبداده را بداد تا حمایل کردند و گفت چون مردان مرد انتهاز فرصت میبیرید و چون هنگام رسید وقت را از دست باز نمیدهید و از آنسوی امیرالمومنین علیه السلام آنشب را بامید شهادت بصبح میآورد

قصه اسمعیل بن عبدالله که در شب شهادت امیر المؤمنین علیه السلام

خنصر علیه السلام را دیدار کرد

اسمعیل بن عبدالله در شمار صحابه رسول خدای صلی الله علیه و آله بود روزیکه عثمان بن عفانرا بکشتند از اختلاف کلمه و طوفان فتنه بیمناک شد از بیرون شهر کوفه بیغوله در کنار بحر اختیار کرده از مصاحبت مردم اعتزال جست و سالی چند بدین گونه بز یست یکشب چنان افتاد هنگامی که مردم بخفته بودند بحکم حاجتی از منزل خویش بیرون شد مردی را در ساحل بحر نگریست که با خدای خویش از در ضراعت آغاز مناجات فرمود اسمعیل خویشتن را پوشیده داشت و شنید که آنمرد این

کلمات را بصوتی حزین همی گوید :

ياحسن الصحبة ياخليفة النبيين يا أرحم الراحمين البديع الذي ليس مثلك شيء والدائم غير الغافل والحي الذي لا يموت أنت كل يوم في شأن أنت خليفة محمد و ناصر محمد ومفضل محمد أسئلك أن تنصر وصى محمد و خليفة محمد و القائم بالقسط بعد محمد اعطف عليه بنصر أو توفه برحمة.

همی گفت ای بهترین مصاحبان ای خلیفه پیغمبران ای ارحم الراحمین ای خالق بی آغاز ای بی شریک بی انباز ای پاینده داننده ای زنده که هرگز ادراک مرگ نکنی تو آن کسی که در هیچ شانی باز نمایی توئی خلیفه محمد و نصرت دهنده محمد و برکشنده محمد از تو میخواهم که نصرت کنی وصی محمد و خلیفه محمد را و آن کس که بعد از محمد کار بعدل و اقتصاد کرد او را نصرت کن و اگر نه بمیران و در جوار رحمت خود جای ده .

چون ازین مناجات برداخت سر از سجده برداشت و با اندازه تشهد بنشست و سلام باز داد و برخاست و بر روی آب روان شد اسمعیل چون این شگفتی بدید بر لب آب آمد و فریاد برداشت که ای بنده خدای خداوند ترا رحمت کناد با من سخن بگوی « قَالَ : الْهَادِي خَلْفَكَ فاسئله عَنْ مُرْدِيْنِكَ »، گفت راه نماینده در ققای تست از مسایل دین خود آنچه خواهی از و بپرس اسمعیل گفت خداوند ترا رحمت کند کیست آنهادی «قال وصی محمد من بعده» و دیگر التفات نکرد و برفت .

اینوقت اسمعیل بجانب کوفه روان شد و در کنار شهر نزدیک بحیره فرودشد و بخت ناگاه در تاریکی شب مردی را نگریست که از راه برسد و مستوی بایستاد و آغاز مناجات فرمود قال :

اللَّهُمَّ إِنِّي سِرْتُ فِيهِمْ بِمَا أَمَرَنِي رَسُولُكَ وَصَفَيْكَ فَظَلَمُونِي وَ قَتَلَةَ الْمُتَافِقِينَ كَمَا أَمَرْتَنِي فَجْهَلُونِي وَقَدْ مَلَلْتَهُمْ وَ مَلُونِي وَ أَبْغَضْتَهُمْ وَ أَبْغَضُونِي وَ لَمْ تَبَقْ خَلْتُ أَنْتَظَرُهَا إِلَّا الْمُرَادِيَّ اللَّهُمَّ فَعَجَّلْ لَهُ الشَّقَاءَ وَ تَعْمَدْنِي

ص: 273

بِالسَّعَادَةِ اللَّهُمَّ قَدْ وَعَدَنِي نَبِيِّكَ أَنْ يَتُوفَانِي إِلَيْكَ إِذَا سَأَلْتُكَ اللَّهُمَّ وَقَدْ رَغِبْتُ إِلَيْكَ فِي ذَلِكَ

عرض کرد ای پروردگار من در میان امت بفرمان پیغمبر تو و برگزیده تو کار بعدل و اقتصاد کردم و با من ظلم و عناد کردند و بفرمان تو با منافقین بیکار کردم و مرا انکار نمودند چندانکه ملول ساختم ایشانرا و مراملول ساختند و بخشم آوردم ایشانرا و مرا بخشم آوردند اکنون مرا حاجتی بجای نمانده است الا آنکه بدست عبدالرحمن بن ملجم مرادی ادراك شهادت کنم ای خداوند من شقاوت او را بشتاب کن و مرا محفوف سعادت بداد. إلهای پروردگارا پیغمبر تو مرا وعده داده است که گاهی که از تو در خواهم مرا بمیرانی و بسوی خود کشانی ای خدای من اکنون رغبت کرده ام و همی خواهم که بسوی تو آیم چون این کلمات بیای برد بجانب کوفه روان شد اسمعیل بن عبدالله از قفای آن حضرت راه برداشت تا گاهی که بسرای خویش در رفت و در بامداد آنشب سعادت شهادت یافت، سلام الله علیه.

ذکر احدوثة چندکه در شب نوزدهم بر امیر المؤمنین علی علیه التحية والسلام وارد شد

چون امیر المؤمنین علیه السلام در شب چهار شنبه نوزدهم شهر رمضان بسرای خویش آمد و از بهر نماز بیای ایستاد ام کلثوم دو قرص نان جوین و کاسه از شیر در طبقی نهاد و آنطبق را با مقداری از نمک سوده پیش گذاشت چون امیر المؤمنین علیه السلام از نماز فراغت جست و نگران آنطبق گشت فرمود ای دختر خاص من در یکطبق دونان خورش حاضر میکنی مگر نمیدانی که من برراه پسر عم خود رسول خدا میروم مگر نمیدانی در حلال دنیا حساب است و در حرام دنیا عذاب سوگند، باخدای افطار نشکنم تا از این دو خورش جز یکیرا بجای نگذاری پس ام کلثوم شیر را بر گرفت

و آنحضرت به لقمه از نان جوین بانمک خورش ساخت و ابتدا بنماز کرد و در آنشب فراوان از خانه بیرون میشد و در آسمان مینگریست و میگريست و بخانه باز می آمد و نماز می ایستاد و در آنشب سوره مبارکه یس را تلاوت فرمود پس از تعقیب نماز او را خواب در ربود و هم در زمان از خواب انگیخته شد و گفت لاقوة الا بالله العلی العظیم خداوندا مرا در لقای خود برکت فرمای .

فَقَالَ تِلْكَ اللَّيْلَةُ : إِنِّي رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ فَسَدَّ كَوْنُ إِلَيْهِ وَقُلْتُ مَا لَقَيْتُ مِنْ أُمَّتِكَ مِنَ الْأَوْدِ وَاللَّيْلِ فَقَالَ : ادْعُ اللَّهَ عَلَيْهِمْ فَقُلْتُ اللَّهُمَّ ابْدِلْنِي بِهِمْ خَيْرًا مِنْهُمْ وَأَبَدْ لَهُمْ بِي شَرًّا مِنِّي .

فرمود هم اکنون رسول خدای صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم و بحضرت او شکایت بردم و از خصومت امت و ناراستی و ناهمواری ایشان بنالیدم فرمود ایشانرا بدعای بد یاد کن پس گفتم ای خدای من بده مرا از این جماعت بهتر از این جماعت و بجای من شریری و ستمکاری برایشان بگمار. و هر ساعت از خانه بیرون می شد و همی گفت :

«وَاللَّهِ مَا كَذَبْتُ وَلَا كُذِّبْتُ وَإِنَّهَا اللَّيْلَةُ الَّتِي وَعَدْتُ»

سوگند با خدای دروغزن نیستم و با من دروغ نگفته اند اینست آن شبی که رسول خدای مرا وعده شهادت داده «وَيَقُولُ أَحِبُّ أَنْ أَلْقَى اللَّهَ تَعَالَى وَ أَنَا جَهِيضٌ»، میفرمود دوست دارم ملاقات خدایرا و حال آنکه اینجهانرا ندیده باشم و با مردم این جهان عیش نکرده باشم ام کلثوم عرض کرد ای پدر امشب این اضطراب چیست که در تو مینگرم فرمود ای فرزند صبح این شب من شهید خواهم شد .

مکشوف باد که مرا سخت عجب میاید از ابن ابی الحدید که بعد از آنکه از معجزات امیر المؤمنین علیه السلام مبلغی مینگارد و از اخبار آنحضرت از مغیبات

فراوان مینویسد و خبر شهادت امیر المؤمنین علیه السلام را بدست ابن ملجم از رسول خدای صلی الله علیه و آله رقم میکند و امیر المؤمنین علیه السلام همه روزه تذکره میفرماید آنگاه میگوید امیر المؤمنین وقت شهادت خود را نمی دانست بلکه چون از رسول خدای شنیده بود که بدست ابن ملجم لویه مبارکش از خون سر خضاب میشود اجمالا علمی داشت و نیز بعد از زخم نمیدانست که آن جراحت موجب هلاکت خواهد شد یا التیام خواهد پذیرفت.

عجیب تر آنکه بسیار کس از طلاب علوم و منقهبین بر این رفته اند که امیر المومنین از وقت شهادت خود بی خبر بود و امام حسین علیه السلام از تفصیل بلیات سفر عراق آگهی نداشت و امام رضا علیه السلام انگور مسموم را نمیشناخت و اگر نه دانسته خویش را بمهلکه نمی انداخت در حق ائمه علیهم السلام باین عقیدت رفته اند و نسبت سهو و إسها بآل طاها داده اند و در اصلاح این امر خیالات بعیده و تصورات باطله در هم یافته اند و از آنسوی حدیث کنند که در همه عالم طفلی متولد نشود الا آنکه امیر المومنین علیه السلام حاضر باشد و هیچ کس نمیرد الا آنکه امیر المومنین علیه السلام بر بالین او حاضر گردد و هیچکس را از گور بر نخیزانند الا آنکه امیر المؤمنین علیه السلام نگران باشد.

العجب ثم العجب کسی که در آن واحد از شرق تا غرب عالم هر که بمیرد بداند و خود را بدو رساند این کی تواند شد که از وقت مرگی خویش بیخبر بماند همانا این اغلوطه از آنجا خورده اند که تکلیف امام را قیاس از تکلیف خویش گیرند «کار پاکانرا قیاس از خود مگیر»، حسن بن جهم از حضرت رضا علیه السلام سؤال کرد که امیر المؤمنین علیه السلام قاتل خویش را می شناخت و شب شهادت و موضع شهادت را میدانست چگونه آنشب بیرون شد و حفظ خود را وقتی نگذاشت و حربه با خود برداشت «فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ ذَلِكَ كَانَ وَ لَكِنَّ خَيْرَ تِلْكَ اللَّيْلَةِ لَتَمَضَى مَقَادِيرُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ» حضرت رضا علیه السلام فرمود خداوند تبارک و تعالی امیر المؤمنین علیه السلام را در لقا و بقا مخیر داشت و آنحضرت لقای حق را بر لقای دنیا اختیار کرد و رضای حق را

امضا داشت و از شر دشمن احتراز فرمود چه با تقدیر حق دمساز بود پس بحکم تقدیر آنشب باید در گذرد و حکم تقدیر دیگر گون نشود همانا هیچکس را از اسرار آل محمد و سر قضا و قدر آگهی نباشد و نتواند آگهی داشت عقول ناقصه انسانیرا با حکمتهای کامله یزدانی چه نسبت است آب دریا را با پیمانان نتوان پیمود و با نردبان از فلک زحل محل نتوان گرفت اکنون با سر داستان رویم .

چون بامدادان نزدیک شد امیر المؤمنین علیه السلام جامه در پوشید و میان بر بست و آهنگ مسجد فرمود چون بمیان سرای آمد بطی چند که در سرای بود بیرون عادت هر شب از پیش روی امیر المومنین علیه السلام در آمدند و بال همی افشان کردند و بانگ در دادند بعضی از خدام پیش شدند که ایشانرا برانند امیر المومنین علیه السلام فرمود « لا اله الا الله دعوهن فانهن صَوَائِحُ يَتَّبِعُهَا نَوَائِحُ » یعنی دست باز دارید از ایشان صیحه زندگانند که از پی نوحه کنندگان دارند امام حسن علیه السلام عرض کرد « يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ مَا هَذِهِ الطَّيْرَةُ فَقَالَ يَا بُنَيَّ لَمْ أَتَطِيرُ وَلَكِنْ قَلْبِي نَشَّ هَدَى أُمِّي مَقْتُولٌ » عرض کرد فال بد زدن چیست فرمود ای پسر فال بد نمیزنم و تطیر نمیکنم لکن دل من شهادت میدهد که کشته میشوم زینب عرض کرد ای پدر فرمان کن تا جعده بمسجد رود با مردم نماز گذارد « فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَرُّوا جَمَدَتْ فَلْيُصَلِّ بِالنَّاسِ ثُمَّ قَالَ لَا مَصْدَى مِنَ الْقَدْرِ » فرمود بگوید جعده را برود با مردم نماز گذارد پس بیتوانی فرمود این حکمی است که بتقدیر خدای رفته است و آهنگ راه کرد و این اشعار انشاد فرمود:

أَشَدَّ حَيًّا زَيْمَلِكَ لِلْمَوْتِ *** فَإِنَّ الْمَوْتَ لَا قِيَا

وَ لَا تَجْزَعُ مِنَ الْمَوْتِ *** إِذَا حَلَّ بُوَادِيَا

فَإِنَّ الدَّرْعَ وَالْبَيْضَةَ *** يَوْمَ الرَّوْعِ يَكْفِيَا

كَمَا أَضْحَكَكَ الدَّهْرُ *** كَذَلِكَ الدَّهْرُ يَبْكِيَا

فَقَدْ أَعْرَفُ أَقْوَامًا***وَإِنْ كَانُوا صَعَالِيكًا

مصاریعِ إِلَى النَّجْدَةِ***لِلْغِي مَتَارِيكًا

همانا در شعر نخستین لفظ اشدد از میزان شعر افزونست و عر برا عادتست که گاهی از برای تفهیم معنی لفظی را در شعر زیاد آورند .

بالجمله امیر المومنین علیه السلام روان شد و چون خواست از در سرای بیرون شود قلاب در بکمر آنحضرت افتاد و کمر از میان مبارکش باز شد آنحضرت کمر را دیگر باره محکم کرد و فرمود «اللَّهُمَّ بَارِكْ لِي فِي الْمَوْتِ وَبَارِكْ لِي فِي لِقَائِكَ» الهی مرگ را بر من مبارک کن و لقای خود را بر من خجسته فرمای ام کلثوم از اصغای این کلمات فریادوا ابتاه و واغوثاه برداشت و امام حسن علیه السلام از ققای آنحضرت روان شد و عرض کرد همیخواهم با تو باشم فرمود بحق من که بجانب فراش خود باز شوی امام حسن علیه السلام مراجعت فرمود و با ام کلثوم حزین و غمگین بنشست از آنسوی ابن ملجم و شیبب ووردان [که] در مسجد انتظار امیر المومنین علیه السلام را میبردند اشعث بن قیس که با ایشان نیز مواضعه داشت حاضر مسجد بود با ابن ملجم گفت «یا ابن ملجم النجا النجا بحاجتك فقد افضحك الصبح» یعنی ای پسر ملجم در اسعاف حاجت تعجیل کن از آن پیش که تورا روشنی صبح رسوا کند حجر بن عدی بر ایشان عبور میداد این کلمات را بشنید روی با اشعث کرد و گفت «تقتله یا اعور» توامیر المومنین را بقتل میرسانی این بگفت و از در مسجد بیرون شد و طریق سرای امیرالمومنین علیه السلام را پیش داشت تا او را ازین قصه آگهی دهد از قضا آن حضرترا دیدار نکرد چه امیر المؤمنین علیه السلام از راه دیگر بمسجد آمد و حکم قضا بامضا رسید وقتی حجر بن عدی مراجعت مینمود همی شنید که گفتند: قتل امیر المؤمنین .

اما امیر المؤمنین علیه السلام وارد مسجد گشت و قنديلهای مسجد خامد و خاموش بود آنحضرت در تاریکی شب رکعتی چند نماز بگذاشت و لختی مشغول تعقیب گشت آنگاه بر بام مسجد بر آمد و با سفیده صبح خطاب کرد که: هیچوقت طالع

نشدی که من خفته باشم پس انگشتان مبارك را بر گوش نهاد و بانگ اذان در داد هیچ خانه در کوفه نبود که چون آنحضرت اذان گفتی بانگ اذانش نرسیدی آنگاه از ماذنه بزیر آمد و خدای را همی تقدیس کرد و تهلیل گفت و این چند مصراع قرائت فرمود:

خَلُّوا سَبِيلَ الْمُؤْمِنِ الْمُجَاهِدِ *** فِي اللَّهِ لَا يُعْبَدُ غَيْرَ الْوَاحِدِ

وَيُوقِظُ النَّاسَ إِلَى الْمَسَاجِدِ

وهمی گفت «الصلوة الصلوة» و خفتگانرا از خواب بر میانگیخت از برای نماز ابن ملجم در میان خفتگان بروی در افتاده بود و شمشیر خویش در زیر جامه داشت چون امیرالمؤمنین بدو رسید فرمود بر خیز برای نماز و بروی در مخواب که این خواب شیاطین است بر دست راست بخواب که خواب مومنانست و بر پشت بخواب که خواب پیغمبر است آنگاه فرمود قصدی در خاطر آورده که نزدیکست آسمانها فرو ریزد و زمین چاک شود و کوهسار هانگون گردد و اگر بخوایم میتوانم خبر داد که در زیر جامه چه داری و ازودر گذشت و به حراب آمد و بنماز در ایستاد و مردمان بهم بر آمدند و صف جماعت راست کردند.

ابن ملجم با اینکه از رسول خدای صلی الله علیه و آله شنیده بود که امیر المومنین علیه السلام را اَشَقای امت شهید میکنند، و قطام را همی گفت میترسم من آنکس باشم و بر آرزو نیز دست نیابم و آنشب تا بامداد در اندیشه این امر عظیم بود عاقبت سیلاب شقاوت او این خیالات گوناگونرا چون خس و خاشاک بطوفان فنا داد و عزم خویش را دو قتل امیر المومنین علیه السلام درست کرد و بیامد در کنار آن اسطوانه که در پهلوی محراب بود جای گرفت، و ددان و شیب نیز در گوشه خزیدند.

چون امیر المؤمنین علیه السلام رکعت اول را بگذاشت و سر از سجده نخستین بر داشت شیب بن بجره بانگ زد «لله الحكم يا على لالك ولا لاصحابك»، یعنی حکم خاص

خداوند است تو نتوانی از خویشتن حکم کنی و کار دین را بحکومت حکمین باز گذاری این بگفت و تیغ براند تیغ او برطاق آمد و زخم او خطا کرد از پس او عبدالرحمن بن ملجم این کلمات بگفت و شمشیر بر فرق امیر المومنین علیه السلام فرود آورد از قضا زخم او بجای زخم عمرو بن عبدود آمد و تا موضع سجده را بشکافت آنحضرت فرمود « بِسْمِ اللَّهِ وَ بِاللَّهِ وَ عَلَى مِلَّةِ رَسُولِ اللَّهِ فُزْتُ وَ رَبِّ الْكَعْبَةِ »، سوگند بخدای کعبه که رستگار شدم آنگاه فرمود که « لایفوتنکم الرَّجُلِ » یعنی زننده این ضرب را مأخوذ دارید .

مردمان چون بریق سیف را نگریستند و بانگ امیر المومنین علیه السلام را شنیدند بجانب محراب دویدند و دیدند که آن حضرت خاک بر میگردد و بر موضع جراحت میریزد و این آیه مبارک را تلاوت میفرماید :

«مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَ فِيهَا نُعِيدُكُمْ وَ مِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى» (1)

یعنی از زمین خلق کردم شمارا و باز زمین بر میگردانم شما را و از زمین بیرون می آورم شما را بار دیگر . و همی فرمود «هَذَا مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَ رَسُولُهُ»، و هنگام ضرب ابن ملجم زمین بلرزید و دریا بردهید و آسمان متزلزل گشت و درهای مسجد با یکدیگر متصادم شد و فریشتگان بگریستند و بادی سخت بوزید که جهانرا تاریک ساخت و جبرئیل در میان آسمان و زمین ندا در داد چنانکه مردمان بشنیدند و همی گفت:

تَهَدَّمتَ وَ اللَّهُ أَزْكَانَ الْهُدَى وَ انْطَمَسَتْ أَعْلَامُ التَّقِيِّ وَ انْفَصَمَتِ الْعُرْوَةُ الْوُثْقَى قُتِلَ ابْنُ عَمِّ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَى قُتِلَ الْوَصِيُّ الْمُجْتَبَى قُتِلَ عَلِيُّ الْمَرْضَى قَتَلَهُ أَشَقَى الْأَشْقِيَاءِ .

چون ام کلثوم ندای نعی (2) جبرئیل بشنید روی را لطمه بزد و گریبان بدرید و فریاد برداشت «وَ أَبْنَاءُ وَ أَعْلِيَاءُ وَ مُحَمَّدَاهُ» و امام حسن و امام حسین علیهما السلام از خانه

ص: 280

1- سوره طه آیه 55.

2- یعنی : خبر مرگ دادن.

بیرون شدند و طریق مسجد گرفتند و همی شنیدند که مردمان گویند و اماماه سوگند با خدای کشته شد امام مجاهدین کسیکه هرگز اصنام و اوئان را سجده نکرد و اشبه مردم بود با رسول خدای پس بمسجد در آمدند و همی گفتند و ابته و اعلیاه کاش بمرده بودیم و این روز را ندیدیم و آنحضرت را نگرستند که در میان محراب در افتاده و [ابو] جعده و جماعتی از اصحاب و انصار آن حضرت حاضرند تا مگر او را از بهر نماز برخیزانند و او توانا نیست پس امام حسن علیه السلام را بفرمود تا با مردم دو رکعت نماز خفیف بگذاشت و امیر المومنین علیه السلام نماز خویش نشسته باشارت تمام کرد و از زحمت، زهر و شدت زخم بجانب یمین و شمال متمایل میگشت .

چون امام حسن علیه السلام یا از نماز فراغت یافت سرپدر را در کنار گرفت و همی گفت ای پدر پشت مرا شکستی چگونه ترا بدینگونه نگران باشم امیر المومنین چشم بگشود و فرمود ای فرزند از پس امروز پدر ترا رنجی و المی نیست اینک جد تو محمد مصطفی و جده تو خدیجه کبری و مادر تو فاطمه زهرا و حوریان بهشت حاضرند و انتظار پدر ترا دارند تو شاد باش و دست از گریستن بدار که فریشتگان آسمان بر گریه تو میگریند بالجمله با ردای امیر المومنین علیه السلام جراحت سر را محکم ببستند و آنحضرت را از محراب بمیان مسجد آوردند و امام حسن علیه السلام سرپدر را در دامن داشت و همچنان خون سیلان مینمود و امیر المؤمنین علیه السلام آنخون را بر روی مبارک طلی میفرمود :

و از آنسوی خبر شهادت امیر المومنین علیه السلام در شهر کوفه پراکنده شد زن و مرد آن بلده بسوی مسجد شتاب گرفتند و امیر المومنین علیه السلام را بدان حال نظاره کردند که همه خدای را تسبیح و تقدیس میکرد و می فرمود :

إِلٰهِي أَسْأَلُكَ مُرَاقَبَةَ الْأَنْبِيَاءِ وَالْأَوْصِيَاءِ وَأَعْلَى دَرَجَاتِ جَنَّةِ الْمَأْوَى:

پس زمانی بیخویشتن شد و امام حسن علیه السلام بگریست چون بخویش آمد

فرمود ای فرزند چرا بر من میگری همانا تو با سم شهید میشوی و برادرت حسین با سیف و هر دو تن با پدر خود ملحق میشوید آنگاه امام حسن علیه السلام از قاتل پدر پرسش کرد فرمود مرا پسر یهودیه عبدالرحمن بن ملجم مرادی کشت و اکنون او را از در مسجد برون آرند و اشاره کرد بیاب کنده، زن و مرد در مسجد انجمن بودند و در باب کنده مینگریستند و میگریستند .

اما آنگاه که ابن ملجم امیر المومنین علیه السلام را زخم بزد و اهل مسجد از جای جنبش کردند با تیغ کشیده بر مردم حمله کرد تا از پیش روی او بیکسوی شدند و خویش را از مسجد بیرون افکند وردان و شیب نیز از قفای او بیرون شدند و این شعر را نسبت با بن ملجم علیه اللعنه داده اند قرائت همی کرد:

و نحن ضربنا ثابت الخیر إذ طغی *** ابا حسن مأمومة فتقطرا

و نحن خلعنا ملکه عن نظامه *** بضربة سیف إذعلا و تجبرا

و نحن کرام فی الصباح أعزة *** إذا المرء بالموت ارتدی و تاز را

در روایتی شعر نخستین از ابن ابی میاس فزاریست و اگر نه از ابی مخنف است و دو شعر دیگر از اسماعیل بن راشد .

بالجمله وردان دست نیافت که بر علی علیه السلام تیغ براند و از میان مردم بگریخت و برای خویش رفت مردی از بنی امیه بروی در آمد و بافته حریر را که علامت فتک و خونریزیست نگریست که از سینه باز میکند گفت این حریر و این شمشیر چیست نتوانست آنرا از پوشیده دارد قصه خویش را باز گفت در زمان آن مرد بمنزل خویش مراجعت کرد و شمشیر خویش بر گرفت و باز شتافت و خون وردان را بریخت .

و شیب بن بجره را مردی از حضر موت که عریض نام داشت دوچار گشت و با او در آویخت و او را در افکند و بر سینه اش بنشست و تیغ از کفش بستد تا سرش بر گیرد مردمان از پس یکدیگر ازدحام می کردند تا قاتل امیر المومنین علیه السلام

را ماخوذ دارند چون شمشیر در دست عریض نگر بستند گمان کردند که اوست قاتل، فریاد بر آوردند که علیکم صاحب السیف عریض بیمناک شد که مبادا نشناخته در میانه کشته گردد شمشیر را از دست بیفکنند و از سینه شیب بر خاست و بکنار آمد شیب این معنی را از اقبال بخت دانسته بر خاست و بجست پسر عم او عبدالله از خاندان بجره او را دیدار کرد که در میرسد و حریر از سینه خود باز میکند گفت تو کشتی امیرالمومنین را خواست بگوید نکشتم بر زبانش رفت که نعم پس بی توانی تیغ بر گرفت و او را بکشت .

اما ابن ملجم را مردمان از دنبال او همی تاختند و همی صیحه زدند مردی از قبیله همدان نیک بشتافت و شمشیری بر او فرود آورد و ساق او را جراحی کرد از دنبال مغیره بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب در رسید و زخمی بر چهره او زد و قتیفه که در دست داشت بر سر او انداخت تا نتواند گریخت یا با تیغ دفعی تواند کرد و او را از پای در افکند پس او را بگرفتند و کشان کشان بسوی مسجد همی آوردند و مردمان گوش و گردن او را با دندان میگزیدند و بر رویش میزدند و خیو بر رویش می افکندند بدینگونه چنانکه امیر المؤمنین علیه السلام فرموده بود او را از باب کنده بمسجد در آوردند و مردمان همی گفتند «و یحک ما حملك علی ما فعلت قتلت امیر المؤمنین وهدمت رکن الاسلام» وای بر تو تو را چه بر این داشت که امیر المؤمنین را کشتی و رکن اسلام را در هم شکستی و او خاموش بود و پاسخ باز نمیداد و مردم را هر ساعت آتش خشم در خاطر افروخته تر میگشت و همی خواستند او را بآبادندان پاره پاره کنند حذیفه زخمی با شمشیر کشیده از پیش روی می شتافت و مردم را میشکافت تا او را بحضرت امام حسن علیه السلام آوردند چون در او نگریست

قَالَ لَهُ : يَا مَلْعُونُ قَتَلْتَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَإِمَامَ الْمُسْلِمِينَ هَذَا جَزَاءُ مَنْكَ حِينَ آوَاكَ وَقُرْبِكَ وَأُذْنَاكَ وَآثَرَكَ عَلَى غَيْرِكَ هَلْ كَانَ بَسْ

گفت ایملعون! امیر المومنین و امام المسلمین را کشتی بجای آنکه ترا پناه داد و از دیگر کسان برگزید و عطا فرمود جزای او از تو این بود که دادی ابن ملجم همچنان سردر زیر داشت و سخن نمیکرد مردمان بانگ بناله برداشتند و های های بگریستند اینوقت امیرالمومنین علیه السلام چشم بگشود « وَ هُوَ يَقُولُ اذْفُقُوا يَا مَلَائِكَةَ رَبِّي » یعنی ای فریشتگان خدای با من مدارا کنید امام حسین علیه السلام عرض کرد یا امیر المومنین اینک دشمن خدا و رسول ابن ملجم است که خداوند را بر او نیرو داد و در نزد تو حاضر ساخت علی علیه السلام دیده باز کرد و بجانب او نگران شد و با بانگی ضعیف فرمود :

يَا هَذَا لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا عَظِيمًا وَ اَزْتَكَبْتَ اَمْرًا جَسِيمًا اَبَسَ الْاِمَامُ كُنْتُ لَكَ جازيتني بهذا الجزاء ألم اكن شديقا عليك و اترك على غيرك و احسن إليك و زدت في عطائك و قد كنت اعلم انك قاتلي لا محالة و لكن رجوت بذلك الاستظهار عليك يا شقي الاشقياء .

فرمود یا ابن ملجم امری بزرگ آوردی و مرتکب کاری عظیم گشتی آیا من از بهر تو بدامامی بودم که مرابدینگونه پاداش دادی آیا من تو را مورد اشفاق نکردم و از دیگران بر نگزیدم و عطای ترا افزون نکردم و حال اینکه می دانستم که مرا میکشی دست باز داشتم تا حجت بر تو تمام شود و خواستم ازین عقیدت باز گردی شقاوت تو بر تو نیرو کرد تا مرا بکشتی ایشقی ترین اشقیاء؛ ابن ملجم اینوقت بگریست و گفت یا امیر المومنین آیا تو توانی کسی را که از بهر جهنم است خاص بهشت کنی امیر المومنین علیه السلام فرمود سخن بصدق کردی آنوقت روی با امام حسن علیه السلام کرد .

وَ قَالَ : يَا بُنَيَّ اذْفُقْ بِاَسِيرِكَ وَ اذْحَمَّهُ وَ اَشْفِقْ عَلَيْهِ اَلَا تَرَى اِلَى

عینیه قد صارتا فی أم رأسه و قلبه یرجف من الخوف ، فقال له الحسن: یا أبت قد قتلتک هذا العین وأفجعنا فیک وأنت تأمرنا بالرفق به ؟

فَقَالَ : يَا بُنَيَّ نَحْنُ أَهْلُ بَيْتِ الرَّحْمَةِ وَالْمَغْفِرَةِ فَأَطْعِمْهُ مِمَّا تَأْكُلُ وَاسْقِهِ مِمَّا تَشْرَبُ فَإِنِ أَنَا مِتُّ فَاقْتَصَّ مِنْهُ بَأْسٌ تَقْتُلُهُ ثُمَّ لَا تُحْرِقَهُ بِالنَّارِ وَلَا تُمَثِّلْ بِالرَّجُلِ فَإِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ جَدَّكَ يَقُولُ : إِيَّاكُمْ وَالْمُثَلَّةَ وَلَوْ بِالْكَلْبِ الْعَقُورِ وَإِنِ أَنَا عِشْتُ فَإِنَّا أَعْلَمُ بِمَا أَفْعَلُ بِهِ وَأَنَا أَوْلَى بِالْعَفْوِ فَنَحْنُ أَهْلُ بَيْتٍ لَا تَزْدَادُ عَلَيَّ الْمُنْذِبِ إِلَيْنَا إِلَّا عَفْوًا وَكِرَامًا .

فرمود ای پسر با اسیر خود مدارا کن وطریق رحمت و شفقت پیش دار آیا نمی بینی چشمهای او را که از خوف چگونه گردش میکند و دلش چگونه مضطرب میباشد امام حسن علیه السلام عرض کرد ای پدر این ملعون ترا بکشته است و دل ما را بدرد آورده است فرمان میکنی با او کار بمدارا کنم فرمود ای فرزند ما اهل بیت رحمت و مغفرتیم پس بخوران او را از آنچه خود می خوری و بیاشامان او را از آنچه خود می آشامی اگر من مردم او را قصاص کن لکن باتش مسوز و مثله مکن که من از جد تو رسول خدای صلی الله علیه و آله شنیدم که فرموده «مثله مکنید اگر چه سگ گزنده باشد،» و اگر زنده ماندم من داناترم بدانچه او را پاداش باید کرد و من اولی باشم بعفو چه ما اهل بیتی هستیم که با گناهکار جز بعفو و کرم ملاقات نکنیم .

اینوقت آنحضرت را از مسجد حمل داده بسرای آوردند و ابن ملجم را دست بگردن بسته در خانه محبوس بداشتند و مردمان در گرد سرای امیر المومنین علیه السلام فریاد گریه و عویل در هم افکندند امام حسن علیه السلام چندان گریست که چشم های مبارکش مجروح گشته بود امیر المومنین علیه السلام او را پیش خواست و چهره اش را از آب چشم مسح فرمود و دست مبارکرا بر سینه اش فرود آورد

وَقَالَ: يَا بُنَيَّ أَسَدَ كُنَّ اللَّهُ قَلْبُكَ بِالصَّبْرِ وَعَظَمَ اللَّهُ أَجْرَكَ وَأَجْرُ إِخْوَتِكَ بِمُصَابِكُمْ بِي وَأَسَدَ كُنَّ اللَّهُ اضْطِرَابَكَ يَا بُنَيَّ وَأَسْكِنُ دُمُوعَ عَيْنَيْكَ إِنَّ اللَّهَ وَيُوجِرُكُمْ بِقَدْرِ مُصَابِكُمْ بِي .

پس آنحضرت را اندر حجره مصلاى خود جاى دادند وزينب و ام كلثوم و ديگر فرزندان در کنار او بنشستند و سخت بگريستند در ميان اطبا اثير بن عمرو بن هاني السلولى نامبر دار بود و صاحب كرسى بود و او يكتن از آن چهل تن غلام است كه خالد وليد در عين التمر اسير گرفت چنانكه در كتاب رسول خداي بشرح رفت بالجمله او را از مهر مداوا حاضر كردند چون در جراحت اميرالمومنين عليه السلام نگرست بفرمود گوسفند ماده بياوردند و ذبح كردند ريه او را گرفت و گرم بر جراحت بست و سخت در ريه بدميد تا اطرافش باقصاى جراحت رسيد و لختى بگذاشت پس برداشت بعضى از سفيدى دماغ در آن ريه ديدار گشت عرض كرد زخم اين دشمن خداى به مغز رسيده و كار از تدبير بيرون شده.

اينوقت اميرالمومنين عليه السلام چنانكه كلينى و صدوق و شيخ مفيد و طوسى و ديگر محدثين شيعى باسناد خود آورده اند قلم برداشت و بدينگونه از براى امام حسن عليه السلام وصيتى نگاشت و امام حسين عليه السلام و محمد بن حنفيه و ديگر فرزندان خود را بر اين وصيت گواه گرفت و كنب خود را و سلاح جنگ خويش را بدو سپرده اُورا وصى خويش ساخت و فرمود اى فرزند رسول خداى فرمان كرد كه چون من از اين جهان بيرون شوم ترا بوصايت اختيار كنم و كتب و سلاح خويش را بتو سپارم چنانكه رسول خداى مرا وصى خويش ساخت و كتب و سلاح را بمن سپرد و نيز فرمان كرد كه چون تو از جهان در ميگذرى برادرت حسين را وصى خويش دانى و اين اشباع را باو تفويض كنى و چون حسين اين سراى را وداع خواهد كرد فرزندش على بن الحسين را وصى خويش داند و روى با حسين عليه السلام كرد و فرمود بعد از خود فرزندت على را به صايت اختيار كن آنگاه على بن الحسين را فرمود كه بعد

خود فرزندت محمد را بوصایت برگزین و او را از رسول خدای و از من سلام برسان دیگر باره روی با امام حسن علیه السلام آورد

فَقَالَ : يَا بُنَيَّ أَنْتَ وَلِيُّ الْأَمْرِ بَعْدِي وَوَلِيُّ الدِّمِّ فَإِنْ عَفَوْتَ فَلَكَ وَإِنْ قَتَلْتَ فَضَرْبَةٌ مَكَانَ ضَرْبَةٍ

پس فرمود ای فرزند تو ولی امر منی بعد از من و خونخواه من و صاحب ثار منی اگر ابن ملجم را معفو داری خود دانی و اگر نه بجای آنضرب که مرزاد او را ضریبی بزن آنگاه فرمود بنویس آنچه ترا وصیت میکنم و ابتدا فرمود :

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ هَذَا مَا أُوصِي بِهِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ أُوصِي بِأَنَّهُ يَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ أُرْسَلَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ ثُمَّ إِنَّ صَلَوَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ لَا شَرِيكَ لَهُ وَبِذَلِكَ أُمِرْتُ وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ أُوصِيكُمْ بِتَقْوَى اللَّهِ وَ أَنْ لَا تَبْغُوا الدُّنْيَا وَإِنْ بَغْتُمْهَا وَلَا تَأْسَفُوا عَلَى شَيْءٍ مِنْهَا زُوي عَنْكُمْ وَقُولُوا بِالْحَقِّ وَاعْمَلُوا لِلْآخِرِ وَكُونُوا لِلظَّالِمِ خَصْمًا وَلِلْمَظْلُومِ عَوْنًا .

ثُمَّ إِنِّي أُوصِيكَ يَا حَسَنُ وَجَمِيعَ أَهْلِ بَيْتِي وَوُلْدِي وَمَنْ بَلَغَهُ كِتَابِي هَذَا بِتَقْوَى اللَّهِ رَبُّنَا وَرَبِّكُمْ وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا ، فَإِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُ : صَلَاحُ

ذَاتِ النَّبِيِّنَ أَفْضَلُ مِنْ عَامَّةِ الصَّلَاةِ وَالصَّيَامِ وَإِنَّ الْمُبِيرَةَ الْحَالِقَةَ لِلدِّينِ فَسَادُ ذَاتِ النَّبِيِّنَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ انظُرُوا ذَوِي أَرْحَامِكُمْ فَصِدْقُهُمْ يَهْوِنُ اللَّهُ عَلَيْكُمْ الْحِسَابَ اللَّهُ اللَّهُ فِي الْإِيْتَامِ فَلَا تُغِبُّوا أَفْوَاهَهُمْ وَلَا يَضِيْعُوا بِحَصْرِ رَتِكُمْ فَقَدْ دَسَّ مَعْتُ رَسُولُ اللَّهِ يَقُولُ : مَنْ عَالَ يَتِيماً حَتَّى يَسْتَتَغْنِي أَوْجَبَ اللَّهُ تَعَالَى بِذَلِكَ لَهُ الْجَنَّةَ كَمَا أَوْجَبَ اللَّهُ لِأَكْلِ مَالِ الْيَتِيمِ النَّارَ اللَّهُ اللَّهُ فِي الْقُرْآنِ فَلَا يَسَّ بِقُكُمِ إِلَى الْعَمَلِ بِهِ غَيْرِكُمْ .

اللَّهُ اللَّهُ فِي حَيْرَانِكُمْ فَإِنَّ النَّبِيَّ أَوْصَى بِهِمْ وَ مَا زالَ رَسُولُ اللَّهِ يُوصِي بِهِمْ حَتَّى ظَنَنَّا أَنَّهُ سَيُورِّثُهُمْ ، اللَّهُ اللَّهُ فِي بَيْتِ رَبِّكُمْ فَلَا يَخْلُو مِنْكُمْ مَا بَقِيْتُمْ فَإِنَّهُ إِنْ تَرَكَ لَمْ تَنْظُرُوا وَأُذْنِي مَا يَرْجِعُ بِهِ مِنْ اللَّهِ أَنْ يُغْفَرَ لَهُ مَا سَلَفَ ، اللَّهُ اللَّهُ فِي الصَّلَاةِ فَإِنَّهَا خَيْرُ الْعَمَلِ وَإِنَّهَا عِمَادُ دِينِكُمْ .

اللَّهُ اللَّهُ فِي الزَّكَاةِ فَإِنَّهَا تَطْفِي غَضَبَ رَبِّكُمْ اللَّهُ اللَّهُ فِي شَهْرِ رَمَضَانَ فَإِنَّ صِيَامَهُ جُنَّةٌ مِنَ النَّارِ اللَّهُ اللَّهُ فِي الْفُقَرَاءِ وَالْمَسَاكِينِ فَشَارِكُوهُمْ فِي مَعَانِسِكُمْ اللَّهُ اللَّهُ فِي الْجِهَادِ بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ وَالسُّنَّتِمْ فَإِنَّمَا يُجَاهِدُ رَجُلَانِ إِمَامٌ هَدَى أَوْ مُطِيعٌ لَهُ مُقْتَدٍ بِهِدَاهُ .

اللَّهُ اللَّهُ فِي ذُرِّيَّةِ نَبِيِّكُمْ فَلَا يَظْلِمُونَ بِحَضْرَتِكُمْ وَ بَيْنَ أَظْهُرِكُمْ وَأَنْتُمْ تَقْدِرُونَ عَلَى الدَّفْعِ عَنْهُمْ اللَّهُ اللَّهُ فِي أَصْحَابِ نَبِيِّكُمْ الَّذِينَ لَمْ

يُحَدِّثُوا حَدَثًا وَ لَمْ يَأْوُوا مُحَدِّثًا فَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ أَوْصَى بِهِمْ وَ لَعَنَ اللَّهُ الْمُحَدِّثَ مِنْهُمْ وَ مِنْ غَيْرِهِمْ وَ الْمُوْرَى لِلْمُحَدِّثِ اللَّهُ اللَّهُ فِي النَّسَاءِ وَ
فِيمَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ الصَّلَاةُ الصَّلَاةُ الصَّلَاةُ لَا تَخَافُوا فِي اللَّهِ لَوْمَةً لَأَنِّمْ يَكْفِكُمْ اللَّهُ مَنْ آذَاكُمْ وَ بَغَى عَلَيْكُمْ قُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا كَمَا أَمَرَكُمْ
اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ وَ لَا تَتْرَكُوا الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَ النَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ فَيُؤَلِّيَ اللَّهُ أَمْرَكُمْ شِرَارَكُمْ ثُمَّ تَدْعُونَ فَلَا يُسْتَجَابُ لَكُمْ عَلَيْهِمْ .

وَ يَا بَنِي عَلِيَّكُمْ بِالتَّوَّاصِلِ وَ التَّبَادُلِ وَ إِيَّاكُمْ التَّقَاطِعِ وَ التَّدَابُرِ وَ التَّفَرُّقِ وَ تَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَ التَّقْوَى وَ لَا تَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَ الْعَدْوَانِ وَ اتَّقُوا
اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ ، ثُمَّ قَالَ : يَا بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ لَا أُلْفَيْتُمْ تَخُوضُونَ فِي دِمَاءِ الْمُسَدِّ لِمِينَ خَوْضًا تَقُولُونَ قُتِلَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَلَا لَا
يُقْتَلَنَّ بِي إِلَّا قَاتِلِي انظُرُوا إِذَا مِتُّ مِنْ صَدْرِي هَذِهِ فَاصْرُبُوهُ بِصُرْبَةٍ وَ لَا تُمَثِّلُوا بِالرَّجُلِ فَإِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُ : إِيَّاكُمْ وَ الْمُثَلَّةَ وَ بِالْكَلْبِ
الْعَقُورِ حَفِظْكُمْ اللَّهُ مِنْ أَهْلِ بَيْتِ حَفِظَ فِيكُمْ نَبِيِّكُمْ أَسْتَوْدِعْكُمْ اللَّهُ وَ أَقْرَهُ عَلَيْكُمْ السَّلَامَ وَ رَحْمَةَ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ

خلاصه این کلمات فارسی چنین می آید میفرماید علی بن ابیطالب وصیت میکند که گواهی میدهم بوحدانیت خدا ورسالت محمد که
خداوندش بهدایت فرستاد تاغلبه کند بر ادیان اگر چند مشرکین مکروه دارند و بدانید که نماز من و حج من و

زندگانی من و مرگ من از برای خدائی است که شریک ندارد فرمان اینست و من از مسلمانانم ای حسن و حسین شمارا وصیت میکنم پرهیزگاری که دنیا را طلب نکنید اگر چند دنیا شمارا طلب کند و دریغ مخورید بر چیزی که بدان دست نتوانید یافت و بحق سخن کنید و کار از برای ثواب ابدی پیش دارید و ستمکاره را دشمن گیرید و ستم رسیده را باور باشید .

آنگاه روی با امام حسن علیه السلام کرد و فرمود ای حسن تو را و همه فرزندان خود را و آنکس که این کتاب را دیدار کند وصیت میکنم پرهیزکاری و از جهان بیرون مشوید جز بادیین اسلام و چنگ در عروة الوثقی ایمان زنید و طریق تشمت و تفرق مگیرید چه از رسول خدا شنیدم که اصلاح ذات بین افضل است از نماز و روزه و افساد در میان مردم دین را براندازد و مردم را هلاک سازد و باذوی الارحام احسان کنید تا روز جزا بر شما آسان گذرد و خدای را در حق یتیمان نگران باشید و بگذارید در نزد شما اسعاف حاجت خویش را مکرر سؤال کنند چه رسول خدا فرمود آنکس که یتیمی را عیال خویش شمارد و مستغنی دارد خداوندش بواجب بهشت عطا کند چنانکه خورنده اموال ایتام را بنابر در افکند و خدای را نگران باشید در قرآن و مگذارید در اطاعت احکام قرآن دیگری بر شما سبقت گیرد.

و خدایرا نگران باشید در حق همسایگان چه رسول خدای چندان در حق ایشان بنیکوئی وصیت کرد که گمان کردیم میراثی در حق ایشان تقریر خواهد یافت و خدایرا نگران باشید، در زیارت حج و چند که زندگانی دارید خانه خدای را خالی مگذارید زیرا که تارك حج در اصابه عذاب مهلت نخواهد یافت و کمتر ثوابی که حج راست آمرزش گناهان سلف است و خدایرا نگران باشید در کار نماز که افضل اعمال و اسطوانة دینست و خدایرا نگران باشید در کار زکوة که آتش خشم خدایرا بنشانند و خدا را نگران باشید در روزه شهر رمضان که شمار اسپریست از آتش جهنم و خدایرا نگران باشید در حق درویشان و ایشانرا در معاش خویش شریک و سهم سازید و خدایرا نگران باشید در کار جهاد و جهاد کنید با مال

وجان و زبان خود و جهاد نتوان کرد جز در خدمت امام یا آنکس که از جانب امام باشد .

و خدایرا نگران باشید در فرزندان پیغمبر و مگذارید ایشانرا ستم کنند و حال آنکه دفع ستمکاره را توانا باشید و خدایرا نگران باشید در اصحاب پیغمبر بشرط که بدعتی در دین نیاورده باشند و صاحب بدعتی را جا نداده باشند چه رسول خدای خواه از اصحاب و خواه بیرون اصحاب ملعون شمرد آنکس را که در دین بدعتی نهد یا صاحب بدعتی را جار دهد و خدای را نگران باشید در رعایت زنان و غلامان و کنیزکان چه ایشان ضعیفانند و اینوقت سه کورت پیاداشتن نماز را تاکید میکند میفرماید از سرزنش شنعتگران بیم مکنید چه خداوند ستم ایشان و طغیان ایشانرا دفع میدهد و با مردم سخن بنیکوئی کنید و جانب رفیق را فرو مگذارید که خداوند چنین فرمان کرده و امر بمعروف و نهی از منکر را دست باز مدارید که خداوند در کیفر آن مردم ستمکاره را بر شما بگمارد و نفرین شما را در حق ایشان نپذیرد .

آنگاه فرمود ایفرزندان من بر شماست که پیوستگی جوئید و از تفرق و تشتت پرهیزید و یکدیگر را از بذل مال و مهربانی دریغ مدارید و بر نیکوئی پرهیزکاری اعانت یکدیگر کنید و بر خصومت و جریرت یاری مدهید و بترسید از خدای که عذاب و عقاب خداوند سخت است ای فرزندان عبدالمطلب باید که نیابم شما را که ابتدا میکرده باشید بخونریزی مسلمانان و همی گوئید کشته شد امیر المومنین و بخونخواهی من خون بیگناهان بریزید بدانید که باید کشته نشود مگر کشته من اگر من از زخم او بمردم او را زخمی بزنید مانند زخمی که او مراد و او را مثله مکنید چه از رسول خدای شنیدم که از مثله پرهیزید اگر چه کار با سگ گزنده افتد خداوند حفظ کند شما را ای اهل بیت من و حفظ کند در میان شما حشمت پیغمبر شما را اکنون بخدا می سپارم شما را بر شما باد سلام خدا و برکات خدا و رحمت خداوند .

و همچنان امیر المؤمنین علیه السلام بعد از ضرب ابن ملجم فرزندان خود را بدین کلمات وصیت فرمود :

وَصِيَّتِي لَكُمْ أَنْ لَا تُشْرِكُوا بِاللَّهِ شَيْئًا وَ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ فَلَا تُضَدُّ بِعَوَا سِنَّةٍ أَقِيمُوا هَدْيِيْنَ الْمَعُودِيْنَ وَ أَوْقِدُوا هَدْيِيْنَ الْمِصْبَاحِيْنَ وَ خَلَاكُمْ دَمٌ أَنَا بِالْأَمْسِ صَاحِبِكُمْ وَ الْيَوْمَ عِبْرَةٌ لَكُمْ وَ عَدَا مُفَارِقُكُمْ إِنْ أَبَقَ فَأَنَا وَلِيُّ دَمِي وَ إِنْ أَفْنَفَ فَالْفَنَاءُ مِيعَادِي وَ إِنْ أَعْفُفَ فَالْعَفْوُ لِي قُرْبَةٌ وَ هُوَ لَكُمْ حَسَنَةٌ فَاعْفُوا أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ وَ اللَّهُ مَا فَجِحْتَنِي مِنَ الْمَوْتِ وَ ارِدُّ كَرِهَتُهُ وَ لِأَطْلَعُ أَنْكَرَتُهُ وَ مَا كُنْتُ إِلَّا كَقَارِبٍ وَرَدَّ وَ طَالِبٍ وَ جَدَّ وَ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ لِلْأَبْرَارِ .

میفرماید وصیت من از برای شما این است که خدایرا شریک مگیرید و سنت پیغمبر را ضایع مگذارید و این دو اسطوانه دین را پپای دارید و این دو چراغ ضیابخش را افرو خواهید دور با دید شما از سرزنش و نکوهش همانا دی، صاحب شما بودم وامروز [از در] عبرت شمایم و فردا شما را وداع میگویم و مفارقت میجویم اگر این زخم بهبودی پذیرد و من زنده بمانم خویشتن ولی خون خویشم و اگر جای پیردازم فنا میعاد من و جای بازگشت منست و اگر ابن ملجم را معفو دارم مرا در حضرت خداوند قربتی است و نیز از برای شما عفو کردن نیکویی های اخروست پس او را معفو دارید مگر دوست نمیدارید که خداوند گناهان شما را معفو دارد سوگند با خدای که هرگز مغافصة از مرگ واردی بر من در نیامد که آنرا مکروه دارم و هیچ پدید آینده در نرسید که منکر شمارم و نبودم مگر تشنه که بابگاه رود و طالبی که به سوی مطلوب شود و آنچه در نزد خداست نیکوتر است از برای نیکوکاران .

اصبغ بن نباته گوید باتفاق حارث و سوید بن غفله و جماعتی از مسلمین بر در خانه علی علیه السلام بودیم و بانگ بناله در میدادیم امام حسن علیه السلام از خانه بیرون شد و گفت ای مردمان امیر المؤمنین علیه السلام در سختی و رنج و تعب است بخانهای خویش باز شوید مردم پراکنده شدند و من بجای ماندم دیگر باره از خانه بیرون شد و فرمود نگفتم باز خانه شوید عرض کردم با بی انت و امی تا من امیر المؤمنین را دیدار نکنم باز نشوم مرا بدرون خانه برد آنحضرترا نگریستم که بر و ساده جای داشت و سر را با عمامه زردی بسته بود و خون همیرفت ندانستم عمامه صفرا زردتر بود یا روی مبارکش سخت بگریستم «فَقَالَ لِي لَا تَبْكُ يَا أَصْبَغُ فَإِنَّهَا وَاللَّهِ الْجَنَّةُ» فرمود ای اصبغ گریه مکن من با بهشت میروم عرض کردم فدای تو شوم والله میدانم تو بجنّت میروی من بر مفارقت تو میگیرم

و گاهی از سریان زهر و زحمت زخم آنحضرت بیخویشتن میشد لبابه بر فراز سر آنحضرت جای داشت وام کلثوم در جانب پای نشسته بود این وقت امیر المؤمنین علیه السلام و لختی عرق کرد و بخویش آمد و بجانب ایشان نگریست «فَقَالَ الرَّفِيقُ الْأَعْلَى خَيْرٌ مُسَدِّمَةً وَأَحْسَنَ مَقِيلًا»، فرمود ملکوت خداوند بهترین قرارگاه و نیکوترین خوابگاه است کرتی دیگر چون بخویش آمد امام حسن کاسی از شیر پیش داشت امیر المؤمنین علیه السلام بگرفت و اندک بیاشامید و باز داد و فرمود این شیر را بدان اسیر دهید تا بیاشامد و او را از خوردنی و آشامیدنی دریغ مدارید .

و بروایت محمد بن حنفیه شب بیستم خواب بچشم آنحضرت در نرفت و نشسته نماز همی گذاشت و بامدادان بار داد تا مردمان در آمدند و فرمود «إِيهَا النَّاسِ سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقَدُونِي» پیرسید از من پیش از آن که مرا در نیابید و سؤالهای خود را سبک کنید برای مصیبت امام خود ، مردم خروش بر آوردند و سخت بنالیدند حجر بن عدی برخاست و شعری چند در مصیبت آنحضرت انشاد کرد امیر المؤمنین علیه السلام فرمود ای حجر چون باشد حال تو گاهی که ترا با برائت از من فرمان کنند عرض کرد سوگند باخدای اگر مرا با شمشیر پاره پاره کنند و با آتش عذاب فرمایند از تو

بیزاری نجویم فرمود تو بهر چیز موفق باشی خداوندت از آل پیغمبر جزای خیر دهد آنگاه شربتتی از شیر طلبیدو اندک بیاشامیدو فرمود این رزق واپسین منست از دنیا . فَقَالَ : رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ يَأْمُرُنِي بِالرَّوْحِ إِلَيْهِ عَشَاءً ثَلَاثَ مَرَّاتٍ

فرمود رسول خدای را در خواب دیدم سه کورت مرا فرمان کرد که امشب بسوی او شتاب گیرم اهل بیت بهای های بگریستند

مردی ابن ملجم را گفت ای دشمن خدای خوشدل مباش که امیر المومنین را بهبودی بدست شود گفت پس ام کلثوم بر چه کس میگرید بر من میگرید یا برعلی سوگواری میکند سوگند باخدای که این شمشیر را باهزار درهم خریدم و باهزار درهم آنرا بزهر سیراب ساختم و هر نقصان که داشت باصلاح آوردم و با چنان شمشیر ضربتی بر علی زدم که اگر قسمت کنند آنضرب را بر اهل مشرق و مغرب همگان بمیرند بروایتی زینب ابن ملجم را فرمود وای بر تو کشتی امیر المومنین را گفت پدر ترا کشتم اگر او را امیر المومنین دانستم هر گز نکشتم بالجمله این وصیت دیگر است که آن حضرت هنگام وفات فرزندان را فرمود فقال :

هَذَا مَا أَوْصَى بِهِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ أَخُو مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَابْنِ عَمِّهِ وَصَاحِبُهُ أَوَّلِ وَصِيَّتِي أَنِّي أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ وَخَيْرَتُهُ ، اخْتَارَهُ بَعْلَمِهِ وَارْتَضَاهُ لَخَيْرِيهِ وَأَنَّ اللَّهَ بَاعَثَ مَنْ فِي الْقُبُورِ وَسَائِلِ النَّاسِ عَنْ أَعْمَالِهِمْ عَالِمٌ بِمَا فِي الصُّدُورِ ، ثُمَّ إِنِّي أَوْصِيكَ يَا حَسَنُ وَكُفِّي بِكَ وَصِيًّا بِمَا أَوْصَانِي بِهِ رَسُولُ اللَّهِ فَإِذَا كَانَ ذَلِكَ يَا بُنَيَّ الزَّمْ بَيْنَكَ وَابْنِكَ عَلَى خَطِيئَتِكَ وَلَا تَكُنِ الدُّنْيَا أَكْبَرَ هَمِّكَ .

وَ أَوْصِيكَ يَا بُنَيَّ بِالصَّلَاةِ عِنْدَ وَقْتِهَا وَ الزَّكَاةِ فِي أَهْلِهَا عِنْدَ مَحَلِّهَا

وَالسُّكُوتُ عِنْدَ الشُّبُهَةِ وَالْإِفْتِصَادُ وَالْعَدْلُ فِي الرَّضَا وَالْغَضَبِ وَحُسْنُ الْجَوَارِ وَإِكْرَامُ الصَّنِيفِ وَرَحْمَةُ الْمَجْهُودِ وَأَصْدَحَابُ الْبَلَاءِ وَصِدْمَةُ الرَّحِمِ وَحُبُّ الْمَسَاكِينِ وَمُجَالَسَتِهِمْ وَالتَّوَاضُّعُ فَإِنَّهُ مِنْ أَفْضَلِ الْعِبَادَةِ وَقَصْرُ الْأَمَلِ وَادْكُرِ الْمَوْتَ وَارْزُقْ فِي الدُّنْيَا فَإِنَّكَ رَهْنُ مَوْتٍ وَغَرَضُ بَلَاءٍ وَصَرِيحُ سُدْقٍ ، وَأَوْصِيكَ بِخَشْيَةِ اللَّهِ فِي سِرِّكَ وَعَلَانِيَتِكَ وَأَنْتَهَاكَ عَنِ التَّسْرُّعِ بِالْقَوْلِ وَالْفِعْلِ وَإِذَا عَرَضَ شَيْءٌ مِنْ أَمْرِ الْآخِرَةِ فَاْبْدءِ بِهِ وَإِذَا عَرَضَ شَيْءٌ مِنْ أَمْرِ الدُّنْيَا فَتَانِهِ حَتَّى تُصِيبَ رُشْدَكَ فِيهِ وَإِيَّاكَ وَمَوَاطِنَ التُّهْمَةِ وَالْمَجْلِسَ الْمَظْنُونِ بِهِ السُّوءِ فَإِنَّ قَرِينَ السُّوءِ يَضُرُّ جَلِيسُهُ

وَكَفَى لِلَّهِ يَا بُنَيَّ عَامِلًا وَعَنِ الْخَنَا زَجُورًا وَبِالْمَعْرُوفِ أَمْرًا وَعَنِ الْمُنْكَرِ نَاهِيًا وَآخِ الْأَخْوَانِ فِي اللَّهِ وَأَحِبَّ الصَّالِحِ لِصَدِّ لَاحِهِ وَدَارِ النَّاسِ عَنِ دِينِكَ وَأَبْغِضْهُ بِقَلْبِكَ وَزَائِلُهُ بِأَعْمَالِكَ لِيَلَّا تَكُونَ مِثْلَهُ وَدَعِ الْجُلُوسُ فِي الطَّرِيقَاتِ وَدَعِ الْمِمَارَةَ وَمُجَارَاةَ مَنْ لَا عَقْلَ لَهُ وَلَا عِلْمَ وَافْتَصِدْ يَا بُنَيَّ فِي مَعِيشَتِكَ وَافْتَصِدْ فِي عِبَادَتِكَ وَعَلَيْكَ فِيهَا بِالْأَمْرِ الدَّائِمِ الَّذِي تُطِيقُهُ وَالزِّمَّ الصَّمْتِ تَسَلَّمَ قَدِيمَ لِنَفْسِكَ تَغْنَمَ وَتَعْلَمَ الْخَيْرِ تَعْلَمَ وَكُنْ لِلَّهِ ذَاكِرًا عَلَى كُلِّ حَالٍ وَارْحَمِ مِنَ أَهْلِكَ الصَّغِيرَ وَوَقِّرْ مِنْهُمْ الْكَبِيرَ وَلَا تَأْكُلَنَّ طَعَامًا حَتَّى تَصَدَّقَ مِنْهُ قَبْلُ

أَكَلُهُ وَعَلَيْكَ بِالصَّوْمِ فَانَهُ زَكَاةُ الْبَدَنِ وَ جَنَّةٌ لِأَهْلِهِ وَ جَاهِدْ نَفْسَكَ وَ احْذَرْ جَلِيسَكَ وَ اجْتَنِّبْ عَدُوَّكَ وَ عَلَيْكَ بِمَجَالِسِ الذِّكْرِ وَ أَكْثِرْ مِنَ الدُّعَاءِ
فَإِنِّي لَمْ أَلِكْ يَا بَنِي نُصْرًا وَ هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَ بَيْنِكَ وَ أُوصِيكَ بِمُحَمَّدٍ خَيْرًا فَإِنَّهُ شَقِيقُكَ وَ ابْنُ أَيْبِكَ وَ قَدْ تَعَلَّمَ حُبِّي لَهُ وَ أَمَّا أَخُوكَ الْحُسَيْنِ وَ
فَهُوَ ابْنُ أُمِّكَ وَ لَا أُرِيدُ الْوَصَايَةَ بِذَلِكَ وَ اللَّهُ الْخَلِيفَةُ عَلَيْكُمْ وَ إِيَّاهُ أَسْئَلُ أَنْ يُصَلِّحَكُمْ وَأَنْ يَكْفِيَ الطُّغَاةَ الْبُغَاةَ عَنْكُمْ
وَ الصَّبْرَ الصَّبْرَ حَتَّى يُنَزِّلَ اللَّهُ الْأَمْرَ وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ .

در جمله میفرماید اول وصیت من که علی پسر ابوطالب و برادر رسول خدا و پسر عم او و مصاحب او و وصی او هستم اینست که شهادت
میدهم بوحدانیت خدا و اینکه محمد بنده او و رسول او و برگزیده است و او را بعلم خویش اختیار کرد و خداوند مردگانرا از گور بر خواهد
انگیخت و از کردار ایشان پرسش خواهد کرد و داناست بر مکنون خاطرها. ای فرزند من حسن تو وصی منی وصیت میکنم تورا بدانچه
رسول خدا مرا وصیت کرد از پس من چون این امت با تو طریق مخالفت سپرد بیت خویش را ملازمت میکن و بر گناه خویش زاری
و ضراعت میفرماید و دنیا را مقصود خویش مساز و در طلبش متاز .

و نماز را بوقت بگذار و زکوة را باهلش عطا کن و در کارهای شبهه ناک خاموش باش و هنگام خشم و رضا کار بعدل و اقتصاد میکن و
همسایه را نیکوئی کن و مهمانرا پذیرا باش و از رحمت با مستمند و شفقت با خویشاوند خویشتن داری مکن و درویشانرا مصاحبت کن و
موافقت ایشانرا دوست میدار و آنرا افضل عبادات

میشمار آرزوهای دراز را در هم شکن و اعداد مرگ میکن و دنیا را ترك میگوی چه تو خود رهینه مرگی و هدف بلائی و افکنده رنج و عنائی و ترا وصیت میکنم که در پنهان و آشکار خدایرا نگران باشی و بی اندیشه دست در گفتار و کردار نبری و در کار آخرت تعجیل کنی و کار دنیا را واپس افکنی و از مجالس تهمت پرهیزی و باهمنشین بد نیامیزی .

ایفرزند در راه خدا کار بنیکوئی گذار و از شتم زبان باز دار و در امر بمعروف و نهی از منکر ساعی باش و برادران دینی و صالحان دین را دوست میدار و بافاسقان مدارا کن و در دل دشمن باش و در معبر مردم منشین و با جاهلان طریق مجادله مسپار و در معاش بعدل و اقتصادباش و در عبادت خود را بصعوبت میفکن و بیرون طاقت کار مکن و زیان زبانرا بخاموشی دفع ده و زادخویش را در سفر آخرت از پیش فرست و فریاد گیر نیکوئیها را تا دانا باشی و برخورداران اهل خویش رحمت کن و پیرانرا بر توقیر و تعظیم بیفزاید از خویش خویش نخست لختی تصدق کن و بر تست که روزه بداری که زکوة بدن و سپر بلاهاست و بانفس جهاد کن و از دشمن اجتناب جوی بر توباد ملازمت مجالس ذکر تا خدایرا فراوان یاد کنی، در نصیحت توای فرزند تقصیر نکردم -

اینک هنگام جدائست ترا وصیت میکنم در نیکوئی با محمد بن حنفیه چه او برادر تست و پسر پدر تست و میدانی که من او را دوست میدارم اما برادرت حسین پسر مادر تو و برادر اعیانی تست وصیت من در حق او محل حاجت نیست و خداوند خلیفه منست بر شما، در اصلاح کار شما از وی سؤال میکنم تا شر ستمکارانرا از شما بگرداند بر شماست که شکیبائی کنید و پای اصطبار استوار دارید تا فرج خدای دررسد و هیچکس را جز خداوند قدرتی و قوتی نیست .

آنگاه فرزندان خویش را که از غیر فاطمه علیهاالسلام بودند فرمود اطاعت حسن و حسین را واجب شمارید پس روی با حسن کرد و فرمود من امشب از میان شما بیرون می شوم و بحضرت مصطفی میروم و چون جهانرا وداع گفتم مرا غسل

ده و کفن بپوشان و حنوط کن از آن کافور که جبرئیل از بهشت آورد و سه مهم بود سهمی خاص مصطفی و سهمی بهر فاطمه و سهمی مراسم چنانکه در کتاب رسول خدای بشرح رفت پس فرمود چون مرا بر نعش سوار کنید کس پیش روی سریر را حمل نکند بلکه دنبال سریر را بردارید و بهر سوی که سریر می‌رود متابعت کنید و بهر موضع که بایستد بدانید قبر من آنجاست توای حسن بر من نماز کن و هفت تکبیر بگویی و بدانکه هفت تکبیر جز بر من حلال نباشد الا بر فرزند برادرت حسین که قائم آل محمد و مهدی این امتست و ناراستیهای خلق با او درست خواهد کرد .

و آنجا که بر من نماز کنی خاک را حفر کن قبری کنده و چوبی منقر خواهی یافت که پدرم نوح از بهر من کرده است مرا برزبر آنب تخته بگذار و هفت خشت بزرگ خواهی یافت آنرا بر روی من گسترده کن ولختی باش پس یکخشت را بر میگیری و مرا نمی بینی چه من باجد تو مصطفی ملحق میشوم و شرط است اگر پیغمبر را در مشرق بخاک سپرند و وصی او را در مغرب مدفون سازند خداوند روح و جسد پیغمبر را با روح و جسد او پیوسته کند و پس از زمانی بقبرهای خویش باز گردند آنگاه قبر مرا از خاک آکنده کن و آنموضع را از مردم پوشیده مدار و چون روز روشن شود نعشی بر ناقه حمل کن و بده تا کسی بجانب مدینه میکشد تا مردمان ندانند من در کجا مدفونم .

و از جعفر صادق علیه السلام حدیث کرده اند که امیر المومنین علیه السلام حسین علیه السلام را فرمود از بهر من چهار قبر در چهار موضع حفر کن یکی در مسجد کوفه و دویم در میان رحبه و سه دیگر در نجف و چهارم در خانه جعدة بن هبیره تا کس بر قبر من راه نبرد دیگر باره فرزندان را بصبر وصیت فرمود و گفت یا ابا عبدالله تورا این امت شهید میکند و لختی بیخویشتن شد و چون بهوش باز آمد فرمود رسول خدا و عم من حمزه و برادرم جعفر بنزدیک من آمدند و گفتند زودتر بشتاب که ما مشتاق و منتظر توایم آنگاه فرمود ای فریشتگان خدا بر شما سلام باد .

ثُمَّ قَالَ لِمِثْلِ هَذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُونَ إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ .

یعنی از برای اینمقام عاملان کار کنند همانا خداوند، با پرهیزکاران و نیکو کارانست پس جبین مبارکش خوی آلودشد و چشمهای مباد کرا فروخوابانید و دست و پایرا بجانب قبله کشید و گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له و اشهدان محمد عبده و رسوله و بحق پیوست علیه الصلاة و السلام

ذکر ارتحال امیر المومنین ازین سرای فانی و آنچه در کفن و دفن آنحضرت بظهور پیوست

از علمای شیعی کلینی و صدوق و جز ایشان باستان خود از اسید بن صفوان که از شناختگان اصحاب رسول خداست حدیث میکنند که چون امیر المومنین علیه السلام اینجهانرا وداع گفت مانند روزیکه رسول خدای صلی الله علیه و آله از جهان بر فت دهشتی عظیم در مردم افتاد و زمین از فزع و بکاء بلرزید . مردی پیر و فرتوت همی استرجاع کرد و همی گفت امروز خلافت نبوت انقطاع یافت و آن خضر پیغمبر علی نبینا و آله و علیه السلام بود پس اشک ریزان و شتاب کنان بیامد تا بر در سرای علی علیه السلام بایستاد فَقَالَ رَحِمَكَ اللَّهُ يَا أَبَا الْحَسَنِ كُنْتَ أَوَّلَ الْقَوْمِ إِسْلَامًا وَأَخْلَصَهُمْ إِيْمَانًا وَأَشَدَّهُمْ بَيِّنًا وَأَخَوْفَهُمْ لِلَّهِ وَأَعْظَمَهُمْ عَنَاءً ، وَأَحْوَطَهُمْ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَآمَنَهُمْ عَلَى أَصْحَابِهِ وَأَفْضَلَهُمْ مَنَاقِبَ وَأَكْرَمَهُمْ سَوَابِقَ وَأَرْفَعَهُمْ دَرَجَةً وَأَقْرَبَهُمْ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ وَأَشَدَّهُمْ بِهِ هَدْيًا وَخُلُقًا وَصَمْتًا وَفِعْلًا وَأَشْرَفَهُمْ مَنَزَلَةً وَأَكْرَمَهُمْ عَلَيْهِ فَجْرَاكَ اللَّهُ عَنِ الْإِسْلَامِ وَعَنْ رَسُولِهِ وَعَنْ الْمُسْلِمِينَ خَيْرًا

قويت حين صدغف اصحابه و برزت حين اسد تكانوا و نهضت حين وهنوا و لزمت منهاج رسول الله اذ هم اصحابه كنت خليفته حقا و لم تنزع و لم تصرع برغم المنافقين و غيظ الكافرين و كره الحاسدين و صد عن الفاسقين و قمت في الامر حين فسدلوا و نطقت حين تتعتعوا و مصيت بنور الله اذ وقفوا فاتبعوك فهدوا و كنت اخفضهم صوتا و اعلاهم

قنوطاً و أفلتهم كلاً ما و أصوبهم منطقتاً و أكبرهم رايًا و أشجعهم قلباً و أشدهم يقيناً و أحسنهم عملاً و أعرفهم بالدين .

كنت و الله يعسوباً الدين أولًا و آخره الأول حين تفرق الناس و الآخر حين فشلوا كنت للمؤمنين أباً رحيمًا إذ صاروا عليك عيالاً فحملت أثقال ماعنه صبراً و عفواً و حفظت ما أضاعوا و رعيت ما أهملوا و شمرت إذ اجتمعوا و علوت إذ هلعوا و صبرت إذ سرعوا و أدركت أوتار ما طلبوا و نالواك ما لم يحتسبوا .

كنت للكافرين عذاب صعباً و نهياً و للمؤمنين عموداً و حصناً فطره و الله بنعمائها و حزت بحبائها و أحرزت سوابقها و ذهبت به فضائلها و لم تقلل حجتك و لم ينغ قلبك و لم تصغف بصيرتك و لم تجين نفسك و لم تخن كنت كالجبل لا تحركه العواصف و كنت كما قال رسول الله صعباً في بدنك قوياً في أمر الله متواضِعاً في نفسك عظيماً عند الله كبيراً في الأرض جليلاً عند المؤمنين لم يكن لا حد فيك مهمز و لا لِقائِل فيك مغمز و لا لاحد فيك مطمَع و لا لاحد عندك هواده

الضعيف الدليل عندك قوى عزيز حتى تأخذله بحقه و القوى العزيز عندك ضعيف دليل حتى تأخذ منه الحق و القريب و البعيد عندك في ذلك سواء شانك الحق و الصدق و الرفق و قولك حكم و حتم و رأيك علم و عزم فيما فعلت و قد نهج السبيل و سهل العسير و أطفئت النيران و اعتدل بك الدين و قوي بك الايمان و ثبت بك الاسلام و سفت سباً بعيداً و اتعبت من بعدك تعباً شديداً .

فجلت عن البكاء و عظمت رزيتك في السما ، و هدت مضيبيك الأنام فانا لله و إنا إليه راجعون رضي بنا عن الله قضائه و سلمنا الله أمره فوالله لن يصاب المؤمن بمثلك أبداً كنت للمؤمنين كهفاً و حسناً و على الكافرين غلظةً و غيظاً فألحقك الله بنبيه و لا حرمنا أجرك و لا أضلنا بعدك .

در جمله میفرماید خداوند بر تو رحمت کند ای ابو الحسن در اسلام و ایمان از همه کس سبقت گرفتی و بيم تو از خدای ورنج تو در اسلام و پاسبانی تو پیغمبر را

از همه کس افزون بود و تو از همه اصحاب پیغمبر فاضلتر و گرامیتر و رفیعتر و نزدیکتری و از همه جهانیان با رسول خدای در خلق و خلق و گفتار و کردار مانده تری و اشرف اصحاب و اکرم ایشانی پس خداوند ترا از دین خود و از رسول خود و از مسلمانان جزای خیر دهد.

با نیرو بودی گاهی که اصحاب رسول خدا خوار مایه بودند و بجهاد بشتافتی گاهی که سر برتافتند و سخت کوش بودی گاهی که سست کیش بودند و بر راه رسول رفتی گاهی که گمراه و یاوه شدند و تو رسول خدای را خلیفه بحق بودی و برغم منافقان و خشم کافران و اکراه حاسدان و کین فاسقان طریق منازعت و ضراعت نسپردی از پس آنحضرت بهای شدی گاهی که دیگران خوفناک بودند و سخن بحق کردی گاهی که ابکم بودند و با نور خدای ره نورد شدی گاهی که از راه ایستاده شدند اگر اطاعت تو کردند طریق هدایت گرفتند بانگ تو از همگنان بموجب خضوع کوتاه تر است و بر تو از همگنان بموجب شرف بالاتر بیشتر خاموشی خواستی و سخن جز برآستی نیاراستی تو انتخاب اصحاب بودی با رای رزین و قلب قوی و یقین متین و کردار پسندیده و دین ستوده.

سوگند با خدای تو پادشاهی بودی مومنانرا و پدری مهربان بودی ایشانرا گاهی که عیال تو شدند از روز نخستین که مردمان متفرق شدند و روز واپسین که بیمناک گشتند پس حمل گرانا که توانا نبودند از ایشان بر گرفتی و آنچه را ضایع گذاشتند برداشتی، و رعایت کردی آنچه را مهمل گذاشتند و اعداد کار کردی چون انجمن شدند و بالا گرفتی چون پست گشتند و شکیبیا بودی چون اضطراب گرفتند و ادراک فرمودی آنچه را تخلف ورزیدند و بنیروی تو در یافتند آنچه را گمان نداشتند .

همانا تو کافرانرا عذاب و عنا و مومنانرا عمود دین و معقل متین بودی سوگند با خدای که بجانب جنان طیران کردی و عطاهای آنرا در یافتی و برکت این امت را بدست کردی و فضایل ایشانرا ببردی حجت تو کندی نپذیرفت و قلب

تو از راه نگشت و بینش تو سستی نگرفت و نفس تو بیمناک نشد و خیانت نکرد کوهی بودی که بهیچ باد جنبش نکردی رسول خدای در حق تو فرمود تن خویش را بکاستی و حکم خدای قوی خواستی طریق تواضع پیمودی و در نزد خدا عظیم بودی، بزرگ بودی در زمین و جلیل بودی نزد مومنین و هیچکس با تو طریق همز و غمز نتوانست سپرد و بیرون حکم خدا در تو طمع نتوانست بست .

هر ضعف را قوی داشتی تا حق او را از قوی بستدی و هر قوی را ضعیف انگاشتی تا حق ضعیف را از وی بگذاشتی، در احقاق حق، خویش و بیگانه در نزد تو یکسان بود شان تست که کار بحق کنی و سخن بصدق گوئی و با مردم طریق مدارا سپری و با رای صائب و قول ثابت راه بنمودی و مشکلها را آسان فرمودی و آتش فتنه را بنشانندی و دین را باقتصاد باز داشتی و ایمانرا قوی ساختی و اسلام را محکم آوردی آنگاه عجلت کردی و سفری دیر باز پیش داشتی و آنانرا که از پیش تو بجای ماندند در تعب شدید افکندی .

بزرگ شد مصیبت تو در آسمان و زمین و مردم را در هم شکست و مارضادادیم بقضای خدا و مسلم داشتیم امر او را سوگند با خدای که مصیبتی مانند مصیبت تو دیده نشود تو مومنین را ملجائی و پناهی بودی و کافرانرا خشمی و غضبی بودی خداوند تو را با پیغمبر تو ملحق کند و ما را در مصیبت تویی اجر نگذارد و از راه نگرداند .

بالجمله چند که خضر این کلمات قرائت میفرمود مردمان ساکت بودند و میگریستند چون سخن را پبای آورد دیگر او را ندیدند. پس مردمان بهم بر آمدند و از اقصای شهر متوجه سرای آنحضرت شدند و بانگ نحیب و ناله از بیرون و درون خانه بالا گرفت و آسمان دیگر گون شد و زمین بلرزید بدانسان که روز رحلت رسول خدا بود و مردمان همی شنیدند که فرشتگان از هوا تقدیس و تسبیح میکردند و قبایل جن نوحه میکردند و میگریستند و مرثیه میگفتند اینوقت طبقی از زرسرخ در فراز سر آنحضرت بادید آمد که پنج شمامه از کافور بهشت و چند برگ از

سدر در بهشت در آن بود و سه کفن از استبرق بهشت و حنوطی از بهشت ظاهر گشت.

پس امام حسن علیه السلام ابتدا بغسل کرد و امام حسین علیه السلام آب همی ریخت و بدن مبارك أمير المؤمنين هنگام غسل خود از اینسوی بدانسوی میشد چون کار پپای رفت امام حسن علیه السلام زینب را ندا داد تا سهم حنوط أميرالمومنین علیه السلام را که از پیغمبر و فاطمه بجای مانده بود حاضر ساخت چون آنحنوط را سر بگشودند شهر کوفه را بجمله از بوی خوش آکنده ساخت پس آنحضرت را کفن کردند و در نعش نهادند پس بحکم وصیت أمير المومنین علیه السلام دنبال نعش را حسنین علیهما السلام برداشتند و مقدم نعش را جبرئیل و میکائیل حمل دادند و مرئی نبودند گروهی خواستند بمشایعت نعش بیرون شوند امام حسن علیه السلام ایشان را بمراجعت فرمان کرد چون از شهر بیرون شدند چنانکه در کتاب درر المطالب مسطور است سواریرا برفرسی نگریستند که بوی فریشتگان از وی بر میدهد و ایشانرا سلام داد آنگاه با امام حسن فرمود «أَنْتَ حَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ وَالتَّزْيِيلُ وَ خَلِيفَةُ أَبِيهِ» یعنی توئی حسن پسر علی که شیر خواره وحی و تزیلی و خلیفه پدرت أمير المومنین؟ گفت چنین است پس روی با امام حسین علیه السلام کرد «ثُمَّ قَالَ وَ هَذَا الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ سَيِّدُ الرَّحْمَةِ وَ فَطِيمَةُ النَّبُوَّةِ وَ رَبِيبَةُ الْعَصْمَةِ»، یعنی اینست حسین بن علی که فرزند رحمت و شیر باز کرده نبوت و تربیت یافته عصمت است گفت چنین است آنگاه روی با نعش مبارك کرد و فرمود «وَ هَذَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَ سَيِّدُ الْوَصِيِّينَ وَ خَلِيفَةُ رَبِّ الْعَالَمِينَ»؟ امام حسن علیه السلام فرمود چنین است آنگاه فرمود این نعش را بمن بگذارید و بگذرید امام حسن علیه السلام فرمود مارا امیر المومنین فرمان کرده است که جز بر جبرئیل و اگر نه بر خضر کسی را تسلیم نکنیم اکنون بگوی تو کدامی؟ آنسوار نقاب بر گرفت امام حسن نگریست که امیر المومنین علیه السلام است امام حسن ازین شگفتی در عجب رفت و تبسم فرمود «فَقَالَ لَهُ أَتَعْجَبُ يَا أَبَا مُحَمَّدٍ إِنَّ أَبَاكَ لَا تَمُوتُ نَفْسٌ فِي شَرْقِ الْأَرْضِ وَ غَرْبِهَا إِلَّا وَ يَحْضُرُ فِيهَا شَخْصُهُ»، فرمود آیا عجب میکنی ای حسن همانا هیچکس در شرق و مغرب نمیرد الا آنکه پدر تو در بالین او حاضر است بالجمله تابموضع غری طی

مسافت کرد پس پیش روی نعش بر زمین فرود آمد لا-جرم نعش را فرو نهادند و امام حسن بجماعت بر آنجنازه نماز کرد و هفت تکبیر بگفت و نماز را پای برد.

ذکر دفن و شرح قبر ولحد امیر المؤمنین علیه التحیه والسلام

و باسانید معتبره از حضرت صادق علیه السلام حدیث کرده اند. که چون کشتی نوح بخانه مکه رسید و هفت شوط طواف کرد از خداوند قادر نوح را خطاب رفت که از کشتی بیرون شو و جسد آدم را از کوه ابوقیس بر گیر و در کشتی جای ده نوح پذیرای فرمان کرد و ابوالبشر را در کشتی حمل داد و چون بکوفه مراجعت کرد جسد آدم را در نجف بخاک سپرد و در پیش روی آدم قبری از بهر خود حفر کرد و صندوقی برای مدفن امیر المؤمنین علیه السلام ساخت تا در فراز سینه او جای دهند.

اینوقت که امام حسن علیه السلام نعش را بر زمین فرود آورد لختی زمین را حفر کرد پس قبری ولحدی و خشتی چند بادید آمد پس آنجسد مبارکرا قبل از طلوع صبح در قبر جای داد و با امام حسن برادرانش امام حسین و محمد بن حنفیه و دیگر عبدالله جعفر داخل قبر شدند و بر لوحی بخط سریانی دو سطر دید که این کلمات ترجمه آنست بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما حفره نوح النبی لعلی وصی محمد صلی الله علیه و آله قبل الطوفان بسبعمة عام .

و اینونت هاتمی ایشانرا بتعزیت و تسلیت ندا در داد «أَحْسَنَ اللَّهُ لَكُمْ الْعَزَاءَ فِي سِيدِ كَمْ وَ حُجَّةَ اللَّهِ عَلَي خَلْقِهِ»، یعنی خداوند شما را شکیبائی دهد در مصیبت آقای شما و حجت خداوند بر خلق زمین و بانگ دیگر همی شنیدند که هاتمی گفت «أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ كَانَ عَبْدًا فَالْحَقَّهُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ بَنِيهِ وَ كَذَلِكَ يَفْعَلُ بِالْأَوْصِيَاءِ بَعْدَ الْأَنْبِيَاءِ حَتَّى لَوْ أَنَّ نَبِيًّا مَاتَ فِي الْمَشْرِقِ وَ مَاتَ وَصِيَّتُهُ فِي الْمَغْرِبِ أَلْحَقَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ الْوَصِيَّ بِالنَّبِيِّ» یعنی امیر المؤمنین بنده صالح بودخدایرا پس خداوند او را با پیغمبر خود ملحق ساخت و چنین کند خداوند با اوصیا پس از انبیاء اگر پیغمبری در

مشرق بمیرد ووصی اودر مغرب وداع جهان گوید او را با پیغمبر خود ملحق سازد.

از اینجاست که چون امام حسن علیه السلام از پس آنکه قبر را پوشیده داشت يك خشت بر گرفت و آنحضرت را ندید دیگر باره آن خشت را استوار کرد دیگر باره بر قبر نظاره کردند پرده از سندس نگریستند که بر زیر قبر گسترده است امام حسن علیه السلام از فراز سر آنحضرت پرده را بیکسوی کرد و در قبر نگریست دید که رسول خدای و آدم صفی و ابراهیم خلیل علیهم السلام سخن میگویند و امام حسین علیه السلام از جانب پای آنحضرت پرده را بر گرفت دید که فاطمه و حوا و مریم و آسیه بر آن حضرت نوحه میکنند و میگیرند و اینوقت ابری سفید بر فراز قبر بود و مرغانی سفید نمودار بودند چون قبر را با خاک بینباشتند و بازمین مستوی داشتند آنطیور وسحاب ناپدید شدند .

بالجمله چون امام حسن علیه السلام مراجعت بشهر کوفه فرمود بامدادان نعشی را بر شتری حمل داد و روان داشت و چنان نمود که بجانب مدینه میروید و این از بهر آن میکرد که بنی امیه و خوارج مدفن آنحضرترا ندانند از امام محمد باقر علیه السلام حدیث میکنند که فرمود در شب شهادت امیر المؤمنین علیه السلام تا بامداد از هر موضع ارض سنگی برداشتند خون تازه بر می جوشید و همچنان در شهادت امام حسین علیه السلام از تحت احجار خون بر میدمید و نیز ابن عباس میگوید بعد از شهادت امیر المؤمنین علیه السلام سه روز از آسمان خون بارید و از زمین خون جوشید و دیگر عبد الملک مروان از زهری پرسش کرد که در شهادت امیر المومنین چه علامت حادث شد گفت در بیت المقدس هر سنگ که از زمین بر گرفتند خون تازه یافتند.

ذکر قتل عبدالرحمن بن ملجم بدست امام حسن علیه السلام

چون امام حسن علیه السلام جسد مبارک امیر المومنین علیه السلام رادر ارض نجف بنخاک سپرد و با کوفه مراجعت کرد در میان شیعیان علی علیه السلام بر منبر صعود دادوخواست که خطبه قرائت فرماید اشک چشم و طغیان بکاه گلوی مبارکش را فشار کرد

ونگذاشت آغاز سخن کند پس ساعتی بر فراز منبر بنشست تالختی آسایش گرفت پس برخاست فقال :

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي كَانَ فِي أَوَّلِيَّتِهِ وَحَدَايَتِيَّ وَفِي أَرْوَاتِيَّتِهِ مُتَعَزِّمًا بِالْهَيْبَةِ مُتَكَبِّرًا بِكِبْرِيَاءِهِ وَجَبْرُوتِهِ ابْتِدَاءً، مَا ابْتَدَعَ وَأَنْشَأَ مَا خَلَقَ عَلَيَّ غَيْرِ مِثَالٍ كَانَ سَبَقَ مِمَّا خَلَقَ رَبِّيَ اللَّطِيفُ بِالطُّفْلِ رُبُّوْبِيَّتِهِ وَبِعِلْمِ خَبْرِهِ فَتَقَّ وَبِأَحْكَامِ قُدْرَتِهِ خَلَقَ جَمِيعَ مَا خَلَقَ فَلَا مُبَدَّلَ لِخَلْقِهِ وَلَا مُغَيِّرَ لِمَصْنَعِهِ وَلَا مُعَقِّبَ لِحُكْمِهِ وَلَا رَادًّا لَأَمْرِهِ وَلَا مُسْتَرَاخًا عَنْ دَعْوَتِهِ خَلَقَ جَمِيعَ مَا خَلَقَ وَلَا زَوَالَ لِمُلْكِهِ وَلَا انْقِطَاعَ لِمَدَّتِهِ فَوْقَ كُلِّ شَيْءٍ عَالَا وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ فَتَجَلَّ لِخَلْقِهِ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَكُونَ يُرَى وَهُوَ بِالْمَنْظَرِ الْأَعْلَى اِحْتَجَبَ بِنُورِهِ وَسَمَّا فِي عُلُوِّهِ فَاسْتَرَّ عَنْ خَلْقِهِ وَبَعَثَ إِلَيْهِمْ شَاهِدًا عَلَيْهِمْ وَبَعَثَ فِيهِمُ النَّبِيِّنَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيَى مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ وَلِيَعْقِلَ الْعِبَادُ عَنْ رَبِّهِمْ مَا جَهِلُوهُ فَيَعْرِفُوهُ رَبُّوْبِيَّتِهِ بَعْدَ مَا أَنْكَرُوهُ .

وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَحْسَنَ الْخِلَافَةَ عَلَيْنَا أَهْلَ الْبَيْتِ وَعِنْدَهُ نَحْتَسِبُ عَزَانًا فِي خَيْرِ الْأَبَاءِ رَسُولَ اللَّهِ وَعِنْدَ اللَّهِ نَحْتَسِبُ عَزَانًا فِي أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَ لَقَدْ أُصِيبُ بِهِ الشَّرْقُ وَالْغَرْبُ وَاللَّهُ مَا خَلَّفَ دَرَاهِمًا وَلَا دِينَارًا إِلَّا أَرْبَعَمِائَةَ دَرَاهِمٍ أَرَادَ أَنْ يَنْتَاعَ لِأَهْلِهِ خَادِمًا وَ لَقَدْ حَدَّثَنِي حَبِيبِي جَدِّي

رَسُولُ اللَّهِ أَنْ الْأَمْرَ يَمْلِكُهُ اثْنِي عَشَرَ إِمَامًا مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ وَصَفْوَتِهِ مَا مِنَّا إِلَّا مَقْتُولٌ أَوْ مَسْمُومٌ

خلاصه این کلمات بعد از سپاس و ستایش یزدان پاك چنین می آید میفرماید:

حمد خداوند را که خلافت را بر ما اهل بیت فرود آورد و ما را در مصیبت رسول خدا شکیبائی عطا کرد و در مصیبت امیر المومنین صبوری داد سوگند با خدای که شرق تا غرب در مصیبت امیر المومنین علیه السلام خسته خاطر و شکسته دل شدند همانا امیر المومنین علیه السلام هیچ چیز مخلف نگذاشت مگر چهار صد درهم و اراده داشت که از این مبلغ خادمی از برای اهل خویش ابتیاع فرماید همانا جد من رسول خدا مرا حدیث کرد که دوازده تن از اهل بیت اومالك امامت و خلافت باشند و هیچیک از ما نخواهد بود الا آنکه کشته شود یا مسموم گردد .

چون ای مکلمات را پبای برد فرمان داد تا ابن ملجم را حاضر کردند فرمود چه چیز ترا بر این داشت که امیر المومنین علیه السلام را شهید ساختی و ثلمه بدین شگرفی در دین انداختی گفت من با اصحاب خود مواضعه کردم و بردمت نهادم که پدر تو را بقتل برسانم لاجرم وفای بعهد کردم اکنون اگر میخواهی مرا امان میدهی تا بجانب شام میروم و معویه را بقتل میرسانم و تو را از شر او آسوده میکنم و باز میآیم آنگاه اگر خواهی میکشی و اگر خواهی میبخشی «فَقَالَ هِيَهَاتَ وَاللَّهِ لَا نَشْرَبُ الْمَاءَ الْبَارِدَ حَتَّى تَلْحَقَ رُوحَكَ بِالنَّارِ» فرمود هیهات سوگند با خدای آب سرد نیاشامی تا جانت باتش دوزخ ملحق گردد ابن ملجم گفت مرا سربست که میخواهم پوشیده از همگنان در گوش تو گویم امام حسن علیه السلام فرمود همانا در خاطر نهاده که گوش مرا با دندان بر کنی گفت قسم با خدای اگر نزدیک شدی گوش ترا با دندان از بن برکندم امام حسن علیه السلام فرمود تو را با شمشیری میزنم که باتش دوزخ در اندازد گفت اگر میدانستم این امر بدست تست تو را بخدائی اختیار میکردم .

ص: 307

اینوقت بروایتی که نزدیک من استوار می آید بر حسب وصیت امیرالمومنین علیه السلام که فرمود بکیفر آنکه مرا ضربی بزد او را ضربی بزید امام حسن علیه السلام بفرمود تا گردن او را بزدند و ام الهیثم دختر اسود نخعی خواستار شد تا جسدش را باو سپردند پس آتشی بر افروخت و آن جسد پلید را در آتش سوخت و بروایتی عبدالله بن جعفر بن ابیطالب عرض کرد یا با محمد ابن ملجم را بمن ده تا بکشم و نفس خود را بدان شفا دهم امام حسن علیه السلام ابن ملجم را باو گذاشت پس عبدالله نخستین دو میل آهن با آتش تافته کرده بر چشم ابن ملجم کشید گفت « تَبَارَكَ اللهُ خَلَقَ الْانْسَانَ مِنْ عَلَقٍ »، ای برادر زاده مرا بامیل گرم سر مه کشیدی آنگاه بفرمود تا هر دو دست و هر دو پایش را قطع کردند و او مشغول ذکر خداوند بود و چون نوبت بقطع زبانش رسید آغاز اضطراب نمود گفتند چیست ترا که دست و پای ترا از تن باز کردند نالیدی اکنون از قطع لسان جزع میکنی « فَقَالَ أَحَبَّبْتُ أَنْ لَا يَزَالَ فَمَيَّ بَذَكَرَ اللهُ رَطْبًا » یعنی دوست می داشتم که تا نفس واپسین بذكر خداوند رطب اللسان باشم پس او را گسیل دوزخ ساختند عمران بن حطان در مدح ابن ملجم گوید لعنهما الله:

يا ضربة من کمی ما اراد بها***الا ليلغ من ذی العرش رضوانا

إني لافكر فيه ثم احسبه***او في البرية عند الله ميزانا

علی بن عیسی الاربلی در کشف الغمه و قطب راوندی در تالیف خود از حسن بن محمد معروف باین رفا حدیث کنند که گفت در مسجد الحرام جماعتی را در مقام ابراهیم انجمن دیدم پیش شدم شیخی پشمینه پوش از جماعتی رهبان نگریستم که مسلمانی گرفته در مقام ابراهیم نشسته بود و حدیث میکرد که من در کنار بحر در میان صومعه خود جای داشتم ناگاه نگران دریا شدم دیدم عقابی بیامد و بر فراز سنگی بنشست و از بدن مردی یکرع راقی کرد و برفت و باز آمد و ربع دیگر راقی کرد تا چهار کرت اعضای آن مرد را بجمله قی کرد پس آنمرد بر خاست، اینوقت یکرع او را ببلعید و برفت بدینسان در چهار کرت او را ببلعید و ببرد

من در حیرت شدم که این چیست و این مرد کیست هم در زمان مرغ باز آمد و یکرعب او را بر سر سنگی قی کرد این کرت چون اعضای او را بجمله قی کرد و برخاست من پیش شدم و گفتم ای مرد تو کیستی پاسخ نداد گفتم ترا بحق آنکس که آفریدت سوگند میدهم بگو چه کس باشی گفت منم عبدالرحمن بن ملجم گفتم چه کرده گفت علی را کشته ام و خداوند این مرغ را بر گماشته است بر من که مرا تا قیامت بدینگونه عذاب کند درین سخن بود که عقاب در رسید و یکرعب او را بر بود گفتم کیست علی گفت ابن عم رسول الله پس من مسلمانی گرفتم.

ابن شهر آشوب در کتاب مناقب میگوید بعضی از استخوانهای ابن ملجم را در مغاکی افکنده بودند و مردم کوفه از آنمغالك بانگ فریاد و ناله میشنیدند از حضرت صادق علیه السلام حدیث کرده اند که آنصورتیکه خداوند در آسمان از نورخود شبیه بامیر المومنین علیه السلام خلق کرده که ملانکه هر صبح و شام زیارت کنند چنانکه در جلد دوم از کتاب اول در قصه معراج مرقوم داشتیم وقتی که ابن ملجم تیغ بر فرق علی راند هم بر فرق آنصورت نور در آسمان اثر زخم با دید آمد پس هر صبح و شام که فریشتگان زیارت آنحضرت میروند ابن ملجم را لعن میکنند و چون امام حسین علیه السلام را شهید کردند فریشتگان جسد مبارکش را با آسمان بردند و چون زیارت امیرالمومنین علیه السلام می آیند و جسد خون آلود امام حسین علیه السلام را مینگرند یزید و ابن زیاد و دیگر قاتلان امام حسین علیه السلام را لعن میکنند و تا قیامت کار بدینگونه دارند .

ذکر بعضی از مراثی که نظما و نثرا بعد از شهادت امیر المومنین علیه السلام گفته اند

چون امیر المومنین علیه السلام جهان را بدرود کرد عبدالله بن عباس اندر مسجد در مصلائی خود بنشست و از کمال حزن و اندوه سر بر زانوی خود بگذاشت آنگاه دست بر زیر زنج ستون نمود سر بر داشت و قال :

أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي قَائِلٌ فَاسَّ مَعُوا مَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُ إِذَا مَاتَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى بَنِ أَبِيطَالِبٍ وَأَخْرَجَ مِنَ الدُّنْيَا ظَهَرَتْ فِي الدُّنْيَا خِصَالٌ لَا خَيْرَ فِيهَا فَقُلْتُ مَا هِيَ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَقَالَ تَقُلُّ الْأَمَانَةَ وَتُكْثِرُ الْخِيَانَةَ حَتَّى يَرْكَبَ الرَّجُلُ الْفَاحِشَةَ وَأَصَدَّ حَابَهُ يَنْظُرُونَ إِلَيْهِ وَاللَّهِ لَتَضَاقِقَ الدُّنْيَا بَعْدَهُ بِنَكْبَةِ آلَا وَإِنَّ الْأَرْضَ لَمْ تُخَلِّ مَنِّي مَا دَامَ عَلَى بَنِ أَبِي طَالِبٍ حَيًّا فِي الدُّنْيَا بَقِيَتْ مِنْ بَعْدِي .

عَلَى فِي الدُّنْيَا عَوْضٌ مَنِّي بَعْدِي عَلَى كَجَلْدِي عَلَى لَحْمِي عَظْمِي عَلَى كَدَمِي عَلَى عُرْوَقِي عَلَى أَحْيِي وَوَصِيِّي فِي أَهْلِي وَخَلِيفَتِي فِي قَوْمِي وَ مُنْجِزُ عِدَاتِي وَ قَاضِي دِينِي قَدْ صَحَبَنِي عَلَى فِي مُلِمَّاتِ أَمْرِي وَ قَاتَلَ مَعِي أَحْزَابَ الْكُفَّارِ وَ شَاهَدَنِي فِي الْوَحْيِ وَ أَكَلُ مَعِي طَعَامَ الْأَبْرَارِ وَ صَافَحَهُ جِبْرِئِيلُ مِرَارًا نَهَارًا جِهَارًا وَ شَهِدَ جِبْرِئِيلُ وَ أَشَدَّ هَدْيِي فِي الْوَحْيِ وَ إِنَّ عَلِيًّا مِنَ الطَّيِّبِينَ الْأَخْبَارِ وَ أَنَا أَشَدُّ هِدْكُمْ مَعَاشِرَ النَّاسِ لِاتَسْأَلُونَ مَنْ عَلِمَ أَمْرَكُمْ مَا دَامَ عَلَى فِيكُمْ فَإِذَا فَقَدْ تَمُّوهُ عِنْدَ ذَلِكَ تَقُومُ الْآيَةُ لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيْنَتِي وَ يُحْيِي مَنْ حَيَّ عَنْ بَيْنَتِي .

گفت ای مردم سخنی خواهم گفت گوش دارید آنکس که خواهد ایمان آورد و اگر نه کافر شود از رسول خدای شنیدم که فرمود گاهی که امیر المومنین وداع جهان گوید خصلتی چند آشکار شود که خیری در آن نباشد عرض کردم آن چیست یا رسول الله فرمود امانت اندک شود و خیانت فراوان گردد و مردان در میان انجمن زنا کنند و دیگران نگران باشند همانا بعد از امیرالمومنین علیه السلام نکبت جهانرا فرو گیرد بدانید که جهان از من خالی نباشد مادام که علی علیه السلام در جهان است .

بعد از من علی بجای منست علی پوست منست علی گوشت منست علی استخوان منست علی دندان منست علی عرقهای منست علی برادر منست علی وصی منست بر اهل من علی خلیفه منست در قوم من علی وفا کننده وعدهای منست علی ادا کننده قرضهای منست علی در شدتها یار و یاور منست علی با من در حرب کفار مجاهد بود و هنگام نزول وحی شاهد بود و با من طعام بهشت خورد و جبرئیل بی پرده

كرة بعد كرة با او مصافحه کرد و مرا بحکم وحی شاهد گرفت که علی از پاکان اختیار است و من ای مردم شما را گواه میگیرم چندانکه علی در میان شماست امری بر شما پوشیده نماند و چون از میان شما بیرون شود مفاد این آیت مبارک باشید

«لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَن بَيْنَةٍ وَيَحْيِيَ مَنْ حَيَّ عَن بَيْنَةٍ وَإِنَّ اللَّهَ لَسَمِيعٌ عَلِيمٌ».

در خبر است که صعصعة بن صوحان عبدي با تمام حزن و اندوه برفت و بر سر قبر امير المؤمنين عليه السلام بايستاد و مشتی از خاک بر گرفت و بر سر بپراکند «ثم قال فداك أبي وأمي يا أمير المؤمنين و هنيئا لك فقد كنت طيب المولد قوى الصبر عظيم الجهاد وقد وصلت إلى ما أملت و تاجرت الله تجارة رابحة و مضيت إلى ربك فاستقبلك الله بالبشرى واجتمع حولك الملائكة وسكنت في جوار المصطفى صلي الله عليه و اله فأكرمك الله في جواره وألحقك بدرجة نبيه وسقاك من الكاس الأوفى فأسئل الله الذي من علينا بأن وفقنا لمتابعتك و العمل بسيرتك و الموالاة لأولياك و المعادة لاعدائك و أن يحشرنا معك فقد وصلت إلى مرتبة لم يصلها أحد غيرك و وجدت منزلة لم يجدها غيرك و جاهدت في الله أمام النبي حق الجهاد و قمت بدين الله حق القيام أدلت السنة و و أطفات الفتنة و استقام بك الاسلام و انتظم بك الأيمان و جمعت مناقب لم تجمع لغيرك.

أجبت النبي إلى الإسلام قبل كل أحد و اخترت متابعتة على كل شيء و سارعت إلى نصرته و فديته بروحك و جردت سيفك ذا الفقار لنصرته فانكسر بك كل جبار عنيد و ذل بك كل طالح شريد شديد و انقلع بك الشرك و الكفر و العدوان و هلك بك أهل الضلالة و الطغيان فهنيئا لك يا أمير المومنين ما حباك الله به من هذه المناقب و الفضائل كنت أقرب الناس إلى رسول الله و أقدمهم إسلاما و أعظمهم فهما و علما و أكملهم يقينا و أثبتهم جنانا و أكثرهم سوابق فلا حرما الله أجرك فقد كنت لنا مفتاحا للخير و سدت باب الشر و فتحت لنا بوفاتك أبواب الشر و انسدت عنا أبواب الخير فلوسمع الناس قولك لاكلوا من فوقهم و من تحتهم و لكنهم اختاروا

گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا امیر المومنین گوارا باد بر تو کرامتهای خدا که پاکیزه مولد و شکیبیا مجاهد بودی و بر منتهای آرزو دست یافتی و در راه خدا تجارتی سودمند کردی خداوند بشارت خود را پذیره تو کرد و فرشتگان بر تو گرد آمدند پس در جوار مصطفی جای کردی و خداوند ترا در جوار خویش جای داد و بمقام و منزلت محمد ملحق ساخت و از زلال رحمت سیراب فرمود از خدای خواهنده ام که بر مامنت گذارد و موفق بدارد تا متابعت تو کنیم و براه تو رویم و دوست تو را دوست داریم و دشمن تو را دشمن داریم و حشر ما با تو باشد همانا آن مکان را ادراک کردی که کس جز تو نکرد و آن منزلت را در یافتی که کس جز تو نیافت در پیش روی پیغمبر کار زار کردی و دین خدایرا استوار داشتی و سنت را محکم ساختی و فتنه را برانداختی اسلام با تو قوام گرفت و ایمان با تو انتظام پذیرفت

مناقب و فضایل را خاص خویش فرمودی و در قبول اسلام اجابت پیغمبر را اول کس تو بودی و او را در هر کاری متابعت کردی و در نصرت او مسارعت جستی و جان خود را برخی او دانستی و دفع خصم را با تیغ کشیده حاضر بودی پس دشمنان را بنیروی تو درهم شکست و اشرار ستمکاره را بیاری تو خوار مایه ساخت و بیخ شرك و کفر را بزد و اهل ضلالت را بهلاکت افکند گوارا بر تو باد یا امیر المومنین آنچه خداوند از فضایل و مناقب تو را عطا کرد تو از همه جهانیان با رسول خدای نزدیکتر بودی و در اسلام سبقت داشتی و در فهم و علم فاضلتر بودی و در یقین و ثبات قلب کاملتر بودی خداوند ما را از اجر تو محروم مدارد تو ما را مفتاح خیر و دافع شر بودی و رحلت تو ابواب شر بگشود و درهای خیر را بر بست اگر مردمان گوش بفرمان تو داشتند حوصله آرزو را بنعمتهای گوناگون بینباشند لکن دستخوش دنیا شدند و آخرت را پشت پای زدند چون صعصعه این کلمات را بیای آورد فراوان بگریست آنگاه امام حسن و امام حسین و محمد و جعفر و عباس و یحیی و عون و عبدالله و دیگر فرزندان امیر المؤمنین

را تعزيت بگفت و با كوفه مراجعت كرد و عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب اين شعر در مرثيه أمير المؤمنين عليه السلام انشاد كرد .

وهز على بالعراقين لحيته***مصيبتها جلت على كل مسلم
وقال سيأتيها من الله نازل***و يخضبها أشقى البرية بالدم
فعاجله بالسيف شلت يمينه***لشؤم قظام عند ذاك ابن ملجم
فياضربة من خاسر ضل سعيه***تبوأ منها مقعدا في جهنم
ففاز أمير المؤمنين بحظه***و إن طرقت إحدى الليالي بمعظم
ألا إنما الدنيا بلاء و فتنة***حلاوتها شيبت بصبر و علقم
و نیز مردی از آن ابوطالب گوید :

يا قبر سيدنا المجن له***صلى الاله عليك يا قبر
ما ضر قبر أنت ساكنه***أن لا يحل بأرضه القطر
فليغدين كفك بالثرى***وليورقن بجنبك الصخر
والله لو بك لم أجد أحدا***إلا قتلت لفاتي الوتر

ام الهيثم بنت الأسود النخعية كه جسد پليد ابن ملجم را در آتش سوخت اين اشعار را در مرثيه امير المؤمنين عليه السلام انشاد كرد :

ألا يا عين و يحك فاسعدينا***ألا تبكي أمير المؤمنين
رزينا خير من ركب المطايا***و حبسها و من ركب السفينا
و من لبس النعال و من حذاها***و من قرء المثنائي و المئينا
و كنا قبل مقتله بخير***نرى مولى رسول الله فينا
يقيم الدين لا يرتاب فيه***و يقضي بالفرايض مستيينا
و يدعو للجماعة من عصاه***و ينهك قطع أيدي السارقينا
و ليس بكاتم علما لديه***و لم يخلق من المتجبرينا
لعمر أبي لقد - أصحاب مصر***على طول الصحابة - أرجعوننا

و غرونا بأنهم عكوف*** وليس كذاك فعل العاكفينا

ص: 313

أفي شهر الصيام فجعتمونا***بخير الناس طرا أجمعينا

ومن بعد النبي فخير نفس***أبو حسن و خير الصالحينا

كان الناس إذ فقدوا عليا***نعام جال في البلد سنينا

ولو أنا سنلنا المال فيه***بذلنا المال فيه والبنينا

أشاب ذوابتي و اطال حزني***أمامة حين فارقت القرينا

تطوف بهالحاجتها إليه***فلما استيأست رفعت رنينا

وعبرة أم كلثوم إليها***تجاوبها و قدرأت اليقينا

فلا تشمت معوية بن صخر***فان بقية الخلفاء فينا

وجمعت الأمانة عن تراض***إلى ابن نبينا و إلى أخينا

ولا نعطي زمام الأمر فينا***سواء الدهر آخر ما بقينا

وإن سراتنا وذوى حجانا***تواصوا أن نجيب إذا دعينا

بكل مهند غضب و جرد***عليهن الكمأة مسو مينا

در خبر است که سفیان بن ابی امیة بن عبد شمس بن ابی وقاص خبر شهادت امیر المؤمنین علیه السلام را چون بعایشه رسانید بدین شعر
تمثل جست .

فالت عصاها و استقرت بها النوى***كما قرعينا بالاياب المسافر

آنگاه باز پرس کرد که او را که کشت گفتند مردی از قبیله مراد. این شعر قرائت کرد.

فان يك نائيا فلقد بغاه***غلام ليس في فيه التراب

زینب دختر ام سلمه گفت ای عایشه در حق علی مرتضی چنین سخن میکنی گفت چنین است اگر فراموش کنیم مرا فرا یاد داد و این شعر
بخواند

مازال إعداء القصائد بيننا***باسم الصديق و كثرة الالقاب

حتى تركت كان قولك فيهم***في كل مجمعة طنين ذباب

احمد بن حازم باسناد خود آورده که چون خیر قتل امیرالمومنین علیه السلام را بعایشه بردند از کمال سرور سجده شکر گذاشت و چون
خبر شهادت امیرالمومنین

ص: 314

علیه السلام را بمعویه بردند گفت «إن الأسد الذي كان يفتش ذراعیه في الحرب قد قضی نحبه» یعنی آنشیری که چنگالهای خود را هنگام مقاتلت بر زمین گسترده میداشت وداع جهان گفت ومعویه این شعرهمی تذکره کرد:

قل للارانب ترعی اینما سرحت*** وللظباء بلاحوف ولاوجل

ذکر ابتیاع امیر المومنین علیه السلام زمین نجف را برای مدفن خود

در فرحة الغری از علقمة بن جندب تصحیح سند میشود که امیر المومنین علیه السلام اراضی بین خورنق و حیره را تابکوفه و بروایتی بین نجف و حیره را تابکوفه از دهقانان آن حدود بچهل هزار درهم بخرید و جماعتی را بر این بیع و شری شاهد گرفت بعضی از اصحاب عرض کردند یا امیر المؤمنین چنین زمینی را که هیچ بهره از آب و گیاه نیست بیهائی چنان گران ابتیاع میفرمائی؟-

فَقَالَ : سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُ كُوفَانَ يُحْشَرُ مِنْ ظَهْرِهَا سَبْعُونَ أَلْفًا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ بِغَيْرِ حِسَابٍ فَأَشْتَهَيْتُ أَنْ يُحْشَرُوا فِي مَلِكِي .

فرمود از رسول خدای شنیدم که فرمود در قیامت هفتاد هزار کس از ارض کوفه حشر میشود که بی باز پرسى و حسابی داخل بهشت میشوند خواستم اینجمله از ملک من انگیخته شوند هم در فرحة العری مسطور است که یکروز رشید عباسی باهنگ نخجیر از کوفه بیرون شد و در اراضی غریین و ثویه طایفه از آهو دیدار شد رشید فرمان داد تا صقراهای شکاری و کلبهای معلم را رها دادند آهوان فرار کرده خویش را براکمه رسانیدند و در فراز اکمه بخاک بختند صقور نیز در افتادند و کلاب باز شدند دیگر باره آهوان از فراز تل بنشیب آمدند و کلاب و صقور آهنگ ایشان کردند همچنان بفراز آن تل گریختند و جانوران شکاری باز تاختند .

چون سه کرت کار بدینگونه رفت هرون الرشید را عظیم شکفتی گرفت و فرمان

داد تا از آن نواحی مردیرا از بهر فحوص اینحال حاضر کنند از قبیله بنی اسد که ساکن آن اراضی بودند شیخی را بیاوردند از وی پرسید که حال این اکمه چیست گفت اگر خواهی مرا خط امان میدهی تا بعرض میرسانم گفت در امان باش آنچه دانی باز گوی گفت پدران ما بنوبت فرزندان را خبر داده اند که قبر امیر المؤمنین علیه السلام در این اکمه است لاجرم خداوند این تل را حرم ساخته و زیان جانوران را بر درندگان محرم داشته هیچکس بر این اکمه نشود الا آنکه ایمن باشد.

پس هرون از اسب بزیر آمد و وضو بساخت و بر آن تل صعود داده نماز بگذارد و سخت بگریست و بفرمود تا از خشت پخته بنیانی کردند و از طین احمر قبه بر آوردند از پس او الناصر لدین الله کرة بعد کرة بزیارت آنقبر مبارک رفت و مستنصر ضریح ساخت و مستعصم نیز زایر بود.

ذکر مدت عمر امیر المومنین علیه السلام و نمودن حسنین علیهما السلام امیر المومنین علیه السلام رابعه از وفات آنحضرت باصحاب

امیر المومنین علیه السلام ششش هزار و نود و سه سال بعد از هبوط آدم صفی علی نبینا و آله و علیه السلام در روز جمعه سیزدهم شهر رجب الأصم بطالع عقرب در خانه مکه متولد شد چنانکه در جلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ بشرح رفت و رسول خدا شش هزار و دو بیست و شانزده سال شمسی بعد از هبوط آدم در روز پنجشنبه غره شهر ربیع الأول از مکه هجرت فرمود شرح اینجمله نیز در کتاب رسول خدای صلی الله علیه و آله مرقوم افتاد و امیر المومنین علیه السلام در شب بیست و یکم شهر رمضان در سال چهارم هجری این جهان فانی را بدرود فرمود ازین شمار مدت عمر آنحضرت شصت و سه سال و دو ماه و هشت روز می شود لکن ازین مدت بیست و سه سال و هفت ماه و هفده روز که امیر المومنین در مکه جای داشت و بیش و کم هشت ماه بر این مدت افزوده میشود پس عمر آن حضرت شصت و سه سال و ده ماه و اند روز قمری خواهد بود و بعید

نیست که اختلاف مورخین که بعضی عمر آنحضرت را شصت و سه سال و گروهی شصت و چهار سال بزیا دو کم نوشته اند از اختلاف سال شمسی و قمری غفلت داشته اند.

در شرح شافیه از رشید هجری حدیث میکند که با جماعتی از اصحاب بر حسن مجتبی علیه السلام در آمدیم و فراوان اشتیاق دیدار امیر المؤمنین علیه السلام تذکره کردیم فرمود هیچ می خواهید امیر المؤمنین را دیدار کنید گفتیم چونست که نخواهیم؟ پس بجانب صدر مجلس قدمی چند برفت و پرده که آویخته بود دست برد و بر انداخت و فرمود نگران شوید چون نگرستیم امیر المؤمنین علیه السلام را دیدیم که بر جای نشسته است بدان شرف و شمایل که در زندگی او دیدیم پس دست برد و آن پرده را چنانکه بود در آویخت اصحاب با یکدیگر همی گفتند ما از حسن آنمعجزه دیدیم که از امیر المؤمنین همیدیدیم .

از امام محمد باقر علیه السلام حدیث کرده اند که بعد از امام حسن علیه السلام گروهی از اصحاب بحضرت امام حسین علیه السلام آمدند و عرض کردند، چه در نزد تست از آنعجائب که ما از پدرت دیدار همی کردیم فرمود پدر مرا میشناسید گفتند چگونه نمیشناسیم پس آنحضرت پرده که بر باب آویخته بود بر گرفت و فرمود نظاره کنید چون نظر افکندند امیر المؤمنین علیه السلام را نگرستند از شگفتی گفتند : هذا امیر المؤمنین نشهد انک خلیفته حقا، همانا تو امیر المؤمنین را خلیفه بر حق باشی .

ذکر اسماء و القاب امیر المؤمنین علیه السلام

نام امیر المؤمنین علیه السلام بحکم خداوند تبارک و تعالی علی است چنانکه در شب معراج با رسول خویش خطاب فرمود که :

أَيُّ مُحَمَّدٍ أَقْرَأَ ، مَنِّي عَلِيًّا السَّلَامَ وَقُلْ لَهُ إِنِّي أُحِبُّهُ وَأُحِبُّ مَنْ يُحِبُّهُ يَا مُحَمَّدُ مَنْ حُبِّي لَعَلِّي أَشْتَقُّ لَهُ اسْمًا مِنْ اسْمِي فَأَنَا الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ وَ هُوَ عَلِيٌّ وَأَنَا مُحَمَّدٌ وَأَنْتَ مُحَمَّدٌ .

یعنی ای محمد علی را از من سلام برسان و بگو من او را دوست میدارم و هر که او را دوست میدارد او را نیز دوست میدارم و از دوستی من که با اوست نام او را از نام خود بر آورده ام من علی عظیمم و او علی است و من محمودم و تو محمدی . و نام دیگرش حیدر است و کنیت آنحضرت ابوالحسن و ابوالحسین و دیگر ابوالریحانین و ابو تراب و ابو السبطين و ابوالشهداء و أبو محمد است و شرح اینجمله را و مبلغی از القاب مبارکش را در جلد دوم از کتاب اول در ذیل قصه ولادتش مرقوم داشتیم اکنون بذکر آنچه از اسماء و القابش رقم نکرده ایم ابتدا خواهیم کرد : ابن شهر آشوب از کتاب الانوار رقم میکند که خداوند در کتاب کریم علی را بسیصد نام یاد فرموده و ابن حماد این معنی را آنشاد کرده :

الله سماه اسماء تردد في ***القران نقرؤها في محكم السور

في الحجر والنمل والانفال قبلهما*** و الصافات و في صاد و في الزمر

وقبل سماه في التورية تمشت في ***الانجيل يعرفه التالون في الزبر

و اختاره و ارتضاه للنبي اخا*** و للبتولة بعلا خيرة الخير

وهم ابن حماد است :

و كم حوى القرآن من ذكر فضله***فما سورة منه و من فضله تخلو

الم تكفك الأنعام في غير موضع*** و يونس إن فتشت والحجر و النحل

و سورة إبراهيم و الكهف فيهما*** و طاها في تلك العجائب والنمل

بالجمله نام آنحضرت در آسمان شمشاطیل و در زمین جمجائیل و در لوح قنصوم و در قلم منصوم و در عرش معین و در نزد رضوان امین و در نزد حورالعین اصب است و دیگر در مصحف ابراهیم حزبیل و در عبرانی بلقاپیس و در سریانی شروحیل و در توریة ایلیا و در زبور اریا و در انجیل بریا، و در صحف حجر العین و در قرآن علی و در نزد رسول ناصر و در نزد عرب ملی است و در نزد هندوان بکیکر و بروایتی نکرا و در نزد رومیان بطرسی و در ارمنیه فریق و بروایتی اطفاروس و در صقلاب فیروق و در فرس خیر و بروایتی فیروز و در ترک تبیر یا ایر و بروایتی داج

ص: 318

و در نزد ساکنین سواحل بحر خزر برین و در نزد جماعت نبط کریا و در نزد دیلمان نبی و در زنج حنین و در حبشه تیریک و بروایتی کرقنا ست و دیگر فلاسفه او را یوشع و کهنه بوی و جماعت جن حبین و شیاطین مدمر و مشرکین موت أحمر و مومنین سحابه بیضا گویند و پدرش حرب و بروایتی ظهیر و مادرش حیدر و بروایتی اسد و دایه اش میمون و خداوندش علی خواند

اما القاب مبارك آنحضرت علیه السلام که بر همزه فرود می آید بدینگونه است :

سید النجباء نورالأصفیاء هادی الأولیاء قبلة الرحماء قدوة الأوصیاء امام الأتقیاء أمير الأمراء أمين الأمناء ثمال الضعفاء غصنة الأعداء مرشد العلماء مفقه الفقهاء أعلم القراء أفضی ذوی القضاء أبلغ البلغاء أخطب الخطباء أنطق الفصحاء مجیز الشعراء أشهر أهل البطحاء الشهيد أبوالشهداء زوج فاطمة الزهراء صاحب الراية واللواء دافع الكرب واللاء معز الأولیاء مذل الأعداء السابق بالوفاء ثاني أهل الكساء مضمخ مرده الحروب بالدماء الخارج عن بیت المال صفر الیدين الصفراء والحمراء والبیضاء أعلم من فوق رقعة الغبراء وتحت أديم السماء المستانس بالمناجاة في ظلمة اللیلة اللیلا حجة سید الأنبياء مقدم الوصیین والنقباء خليفة رب الأرض والسماء ماغرته سمراء ولا بیضاء وما استبته صفراء ولا حمراء وما أعجبه عیناء ولا حوراء ولا مزرعة خضراء ولا مدرعة دکناء ولا بريدة رفضاء

القابی که بالف مقصوره فرود می آید

المطهر المجتبی المنذر المرتضی المامون المقتدی الخطة الكبرى العروة الوثقی الآیة الكبرى الحجة العظمی المحنة للوری السبب الأعلى المستقیم علی الهدی امام أهل الدنيا شفیق النبی المصطفى لیث الشری غیث النسدي حتف العدی مفتاح الهدی قطب الریحی مصباح الدجی جوهر النهی بحر اللهی مسعر الوغی قطاع الطلی شمس الضحی أبو العری فی أم القرى المبشر بأعظم البشري المطلوب للدنيا مؤثر الآخرة علی الأولى دب الحجی بعیدالمدی مشیند الفتوی نظیر هرون من موسی مولی لمن له رسول الله مولی

كثير الجدوى شديد القوى سالك الطريقة المثلى المعتصم بالعروة الوثقى الفتى أنزل فيه هل أتى أكرم من ارتدى أشرف من احتذى أعلم من ابتدي أجبي من اجتبي أفضل من راح واغتدى أشجع من ركب ومشى أهدي من صام وصلّى مكافح من عصى وشق في دين الله العصي مراقب حق الله أين أمر ونهي الذي ماصبي في الصبي وسيفه عن قرنه مانبي أقام المحجة الزهرا وجلا ظلم الشرك وجلا شمس الضحى بدر الدجي نجم أهل العبا علم الهدى ابن عم المصطفى الملقب بالمرتضى .

القابى كه بحرف با مختوم مى آيد

كشاف الكرب مضاف السبب إلى النسب معطوف السبب على النسب المخصوص بأشرف الأصل والحسب الهاشمي الأم والأب المفترع أبكار الخطب الأمر بالادب مسعر حرب ومزهر خطب سيد العرب رجل الأثيثة والكثيب والحراب والمحراب والطعان والضراب

والخير والحساب بلا حساب مطعم الستغاب بجفان كالجواب مبين المعضلات والجواب الصواب مضيف المسور والذئاب بالبتار وقاسم الأسباب بالماضي الذباب هازم الأ-حزاب قاصم الأصلاب حز از الرقاب بابن القراب مفتوح الباب إلى المحراب عند سد باب ساير الأصحاب جديد الرغبات في العطاعات والثواب بالي الجلباب رث الثياب رواض الصعاب مغسول الخطاب عديم الحجاب و الحجاب ثابت اللب في مدحض الألباب عديم أشباهه و أضراب مرشد عجم وأعراب ذو إعراب وذو إغراب من جمع بين عتل وصاب وأجمل الصبر على كل مصاب وعلى كل أوجاع وأوصاب الذي يزهربه كل محراب يوما محر رقاب ويوما مضرب رقاب ومقدم جفان عراب

مجدل الأتراب معفرين بالتراب المكنى بأبي تراب الأمام المحارب ليس بجبان ولا هارب ختن الرسول الأخ والصاحب ولي الملك الغالب خواض المواكب بذال الرغائب المكرم للغريب والأقارب الحلال للمشكلات

الغريب الذي لم يخرج بعد الانبياء مثله فيما بين الصلب و الترائب مخاصم الخلاق ولرضى الله طالب كثير المناقب رفيع المراتب غالب كل غالب علي بن أبي طالب عليه السلام المعصوم من العيوب المحبوب الى القلوب المنبى، مما نباء الله ورسوله من الغيوب من العلم المكنون المحجوب المشعوب لقبائل الكفر والشعوب حبيب رسول الله ربيب نبي الله صاحب القرابة والقربة كاسر أصنام الكعبة ليث الغابة أفضل الصحابة الذي من صفاته البنيان والبيت والباب والبنية والبشري والبشر والبر والبأس والبلاغ والبقية والبلوي

القابى كه با ناء فوقانى مختوم ميايد

منجز العداات قاصم العداة المفتاح للنجاة المفرج للمشكلات السابق بالخيرات التالي الايات القبله للسادات

ولي الخيرات كاشف الكربات دافع المعضلات صاحب المعجزات عين الحيات سفينة النجاة خواض الغمرات حامل الالوية والرايات مولى الأعمال والولايات منكس العزى واللات كان للنبي حسنة من حسناته مشتقة من كرم عنصره وذاته يتاذي بأذاته يتكلم لشكاته وشذاته وينقذى بقذاته دعا الله بموالاة ذي موالاته ومعاداة ذي معاداته كان لرسول الله عضدا غير مفتوتة ويذا غير مكفوتة وأئلة غير منحوتة و أوراقها غير مختوتة الذي من أسمائه التائب و التسنيم و التذكرة والتابع و التالي

آنچه از اسماء مبارکش که مصدر بحرف نای مثلته است

الثقل والثواب و الثلة

آنچه مصدر بحرف جيم است

الجاني الجامع الجار الجوار جنب الله

آنچه بحرف حای مهمله مصدر است

الحطة الحجاب الحيدر الحاكم الحامد الحميد الحبر الحق الحل الحسنة الحافظ الحليم الحكيم حامل لواء الحمد.

آنچه مصدر بحرف خاك معجمه است

خير البشر خير البرية خير الأمة خير الناس الخليفة الخاصف الخازن الخاشع الخضم .

آنچه مختوم بدال مهمله است

السيد المرشد المنعم المؤيد العالم الزاهد المتقى العابد الداعي الشاهد والمثمل القائد والمفلح المشاهد المحمود في المواقف والمشاهد عقرة المقحود ومن الذين أحيوا أموات الآمال بحيا الجود ومن الذين سيماهم في وجوههم من أثر السجود خليفته في مهاده و موضع سره في إصداره وإبراده و ملين عرائك أصداده وأبأولاده منجز وعده والموفي بعهده جعل الله ولد هذا أولاده و كبد هذا أكباده هو الذي كان لجنود الحق سيذا ولكؤوس العطاء يدا وعضدا و مددا الذي كان من أسمائه يدا وودا وهاديا ومؤيدا وأسدا وساجدا وسيذا وأبا ووالدا وبيضة البلد.

آنچه مصدر بحرف ذال معجمه است

الذكرو الذاکر والذائد والذرية ذو القربى ذوالمحن ذوالنورين .

آنچه مختوم بحرف راى مهمله است

الامام الطاهر القمر الباهر الماء الطاهر الفرات الزاخر الأسد الخادر الربيع الباكر الخير الذكر الصديق الأكبر الشفيق في المحشر الموت الأ-حمر العذاب الأ-كبر أبو شبيب وشبر المسمى بحيدر ومأدريك ما حيدر هو الكوكب الأزهر والقمر الأنور والطود الأكبر والضرغام المصدر الطاهر المنخير والصمصام المذكر صاحب برائة وغدير وراية خيبر كمى احدوحنين والخندق وبدر الأكبر ساقى وراذالكوثر يوم المحشر ومن أعطى رسول الله صلي الله عليه وآله بنسله الكوثر الايمان المنير والليل الستير والحجر المستنير الامام و الوصي والخنن وابن العم والأخ والوزير الذي كان لضعفاء المحليين مجيرا ولأقوياء الكافرين مبيرا ولجيش الله مباشرا وأميرا ولكؤوس العطاء على الفقراء مديرا حتى نزل فيه وفي

ذكر أسماء و القاب آنحضرت

أهل بيته الذين طهرهم الله تطهيرا ويطعمون الطعام على حبه مسكينا ويتيما وأسيرا الامام المختار المعروف بلا إنكار الواعظ بالنصح والانداز قاتل المنافقين والكفار هازم الجيش الجرار صاحب دى الفقار قاتل عمرو ومرحوب وذي الحمار كهف الأحبار ملجأ الأبرار منجى الأخيار قمر الأقمار رغم الكفار قسيم الجنة والنار سيد المهاجرين والأنصار صنو جعفر الطيار وابن عم النبي المختار الكرار غير فرار أمير البررة قاتل الكفرة دافع الفجرة فائق عيون السحرة ثمرة بيعة الشجرة الذي لم يخالف الله طرفة عين فيما أمره المسمى نفسه يوم الخيبر بحيدره أخو رسول الله ووزيره ووصيته ومشيزه عين بالكرم غزارة و معدن الحلم وقواره لم يطلب في الدنيا إمارة ولا لها عمارة شقيق الخير رفيق الطير الذي قلع باب خيبر وقرع عود منبر .

ومن ألقابه الأمر بالمعروف والآمر بالعدل والأول والأخر والظاهر والظهير والصابر والبشير والشاكر .

ومن صفاته رباني الرعية الداعي إلى الرضا والرضوان الرجل الرجل الراسخ الراكع الرحمة الرشيد

آنچه مختوم بزای معجمه است

حلالح الحجاز أسد البراز المنفق من الأعوان الذي لا يتعاضمه جيل الأهرار ولا ينخدع بهادي المركز

ومن أسمائه الزعيم والزهيد والزلنفي والزيتون وزيد .

آنچه مختوم بحرف سين مهمله است:

شمس الشموس أنس النفوس قانع الكفرة و المجوس مختار الملك القدوس ومن قال فيه النبي لانسبوا عليا فانه في ذات الله ممسوس كلیم الشمس محيي النفس الثاني من الخمس البريء من كل دنس الجليل عند الوحشة إلى كل انس يبغض إلى الناس بقتل البغاة الناكثة الأرجاس ونفى المبتدعة القاسطة الأذناس وطرده المحكمة المارقة الأنكاس اولی القوة والشوكة والباس خير البشر وخير

الأمة وخير الناس سماه نفسه وجعل البتول عرسه وأبقى في أمته حتى القيامة عرسه.

الذي من أسمائه السفينة والسابع والسابق والساعة والمساجد والسبيل والسلام والسيد والسند .

آنچه مختوم بحرف شين معجمه است

أصلع قريش ليث الجيش لم يبق أمر الله بخفة وطيش راش ضعف الاسلام أحسن ريش ولم ينطه عن صلاح الأمة رفاعة خدر ولا نداوة خيش .

و آنچه مصدر بصاد مهمله است

الذي من أسمائه الصادق والصديق والصابر والصفى ومن صفاته الصهر والصاحب والصالح والصفوة والصوم والصف.

آنچه مختوم بضاد معجمه است

الذائد عن الحوض الواصل إلى الروض الذي من أسمائه الدين والدليل والداعي ودابة الأرض لم يكنننر ذهباً ولا فضة ولم يعشق غضة ولا بضة بل كانت دموع عينيه من خوف ربه من قضة منقضه

آنچه مختوم بطاء مهمله است

الميزان القسط والجواز على الصراط .

آنچه مختوم بظاء معجمه است

الذاكر إذا نسيت الحفاظ المصقع إذا تقاصرت الوعاظ والكاظم إذا طاش بالغيظ المغتاض ذو الأذن الواعية واليد الباسطة والقلب الحفاظ

آنچه مختوم بعين مهمله است

السيد الأورع والملجأ والمفزع والمنهل والمكرع والسجاد الأنزع والبطين الأصلع عبل الذراع طويل الباع حفوظ النزاع المبلغ المصارع المصدق المشفع السبيل الشارع أطول بني هاشم باعا و أمضاهم

زماعا وأرحبهم ذراعا وأوعاهم سماعا وأكثرهم أشياعا، وأشهرهم قراعا وأشدهم ضرعا وأعزهم امتناعا.

ومن أسمائه على العالم العلم العدل العابد العذاب العادل العصر العزيز العروة عين الله عنوان صحيفة المؤمن السم الناقع السيف القاطع .

آنچه مختوم بغين معجمه است

الحجر الدامغ المتبع المبلغ.

آنچه مختوم بحرف فا باشد

السيد الشريف الكريم الغطريف السامي المنيف المعصوم الحنيف الديان العفيف طروق الكهف ذو الرجف منافش الخوف قتال الالوف مخرق الصفوف الناهي عن المنكر والأمر بالمعروف .

ومن صفاته الفائز الفتى الفارق والفطرة والفصل والفاصل والفاخر والفخر .

آنچه مختوم بحرف قاف ميايد

الامام الصدق الحنيف الحق المائل إلى الحق القائل بالصدق وفتى فتیان الآفاق سيد المهاجرين على الاطلاق وسابق المسلمين بالاتفاق ولم يعقه خشية الأملاق عن مواصلة الانفاق ثار بانقاء النفاق شاق جماجم ذي الشقاق كبش أهل الشام والحجاز والعراق شجاحلوق الأبطال عند التلاق الذي صدق رسول الله صلي الله عليه وآله فصدق ويخاتمه في ركوعه تصدق الذي اعتصب بالسماحة وبالحماسة تطوق ودقق في علومه وحقق ودبر في قتل الوليد في بدرو إهلاك عمرو في الخندق ومزق من أبناء الحروب مامزق وغرق في لجة سيفه من اسود المعارك من غرق وحرقت بشهاب صارمه من شياطين الهياج من حرق حتى استوثق الاسلام واتسق الامام حقا والهمام صدقا.

ومن أسمائه القسم والقانت وقاضي الدين والقاضي والقضم والقائم والقبلة والقوى والقيم والقليل والقول والقصر المشيد والقدم .

آنچه مختوم بحرف كاف است

من جعل الله ببأسه ومراسه قموص حصن خيبرد كأ وقمصه شجاعة و نسكا المفشي بطيب ذكره حيث أجرى عنبرا ومسكا وخلق على صورته في حملة عرشه ملكا

ومن أسمائه الكافي والكلمة والكتاب والكوكب والكرار والكوثر والكهف والكاشف .

آنچه مختوم بحرف لام است

الامام العادل المرابط المقاتل أميرالنحل غيث المحل خاصف النعل الزكى الأصل ذخرالزخريوم الفصل الامام الأول والوصي الأفضل والآخرو الأول فحل المسؤول يوم الفزع الهول صاحب الانعام و الطول والقوة والحوول والمحقق بالفعل ضمان القول ضرغام يوم الجمل المردود له الشمس عند الطفل تراك السلب ضراب القلل حليف البيض والأسل شجاع السهل والجبل نفس رسول الله يوم المباهلة وساعده يوم المصاولة و خطيبه المصقع يوم المقاوله زوج البتول أخوالرسول سيف الله المسلول وجوادالخلق المأمول الحجاج البهلول العالم المسؤول محق الباطل والملبس الحلي للدين العاطل عليه في التأويل تعويل وله في التنزيل تفصيل وله في كل مجمل فضيلة التفصيل رايه أصيل ووراه تحصيل نورالله الجليل ووجهه الجميل ومساواته مع إبراهيم الخليل وهو في القرآن السبيل الذي هو محارب الكفرة والفجرة بالتنزيل والتأويل الذي مثله مذكور في التورية و الانجيل جعل الله من ذريته آله فوصل بحبله حباله جسمه ولي واسمه جلي وهو في الموجودات في كل عوالم ولي واسمه على عليه السلام .

آنچه مختوم بحرف ميم است

الامام المعصوم الشهيد المظلوم النفيس المرحوم المحسود المحروم باب العلوم وجميع العلوم له معلوم وسر النبي صلي الله عليه وآله له مفهوم وقلبه من خوف الله مغموم ولأجل دين الله مهدوم باب المقام حجة الخصام إمام الأنام مزين الأيام أبو الأعلام بسيفه ظهر الاسلام وهو يومئذ غلام ساد الأنام وكسر

الأصنام وأطال القيام وأكثر الصيام وأقل المنام وكسالأيتام وأبو الأيتام ونفى الاعدام وأفشاالسلام وأطعم الطعام وعلم الكرم اللثام واستعمل الاقدام وأهجر الاحجام وأعمل إلى قضاء الحقوق الاقدام الهادي إلى دار السلام الداعي إلى دين الاسلام الصديق الاكبر في الانام والفاروق الأعظم بين الحلال والحرام لم يشرب المدام ولم يقرب الاثام الدين القويم والقرآن العظيم المولى الرحيم والنبأ العظيم وإن: لدينا لعلي حكيم الصراط المستقيم الفاروق الأعظم والامام المحترم ماعبدالصنم ولا استحل المحرم بحرعلم ووعاء حكمة وحلم بطين من العلم منبع العلم مستقر الحلم وقد جنيت ثمارالنصر من علمه والتقط جواهر القلم من قلم، ومدحه جبرئيل عليه السلام من قرنه إلى قدمه وتحرم أهل الحرمين بحرمة أفصح العالمين بعد النبي صلي الله عليه وآله كلاما وألدهم في كل مقام خصاما وأكرمهم للضيف إكراما وأطعم اليتيم والمسكين والأسير إطعاما ومعرفته ومحبته ومحبة ذريته للخلق من الله إنعاما وأقدم الأقرباء والصحابة إسلاما .

و من أسمائه المفلح والمثل والمقدم والمؤمن والمتوسم والميمون والمبارك والمخاصم.

آنچه مختوم بحرف نون است

أمير المؤمنين وإمام المسلمين سيدالوصيين فارس المسلمين إمام العالمين نور المطيعين راية المهتدين قائد الغر المحجلين حجة الله على العالمين وقاتل الناكثين والقاسطين والمارقين زوج سيدة نساء العالمين ومبير الشرك والمشركين ومبير الظالمين مدرك الهاربين موضع حاجات الطالبين نكال الظالمين صريخ المستصرخين غيظ المنافقين صالح المؤمنين ساقى المؤمنين من الحوض في يوم الدين أول السابقين أفضل المجاهدين قاتل المجاحدين وخير الوصيين هو و محمد صلى الله عليهما وعلى ذريتهما أبوا الأدميين أحسن المجتهدين زين العابدين يعسوب الهاشميين والمؤمنين والدين زينة مجالس المؤمنين نفس اليقين والحصن الحصين والخليفة الأمين والعين المعين ناصر المؤمنين قوةالدين المبين وهو

إمام مبین والروح المکین وارث علم النبیین حبل الله المتین لسانه الناطق بالحق المبین أفضل الناس بعد رسول الله صلى الله عليه وآله أجمعین المحب المتین المتنافس المبین المؤتمر الأمين المنصور المکین غرة المهاجرین صفوة الهاشمیین الأنزع البطين أنزل من الشرك المشرکین بطين من العلم والیقین عنوان صحيفة المؤمنین [قائد الغر المحجلین] كان والله أبا للیتیم وعون الضعیف و معمار الدین و كنز المساکین انهزم منه جند الشیاطین واعتصد بنصرته خاتم النبیین وأنزل الله في شأنه « يا ايها النَّبِيُّ حَسْبُكَ اللَّهُ وَ مَنْ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ »

ومن أسمائه هرون وزيتون واليمين واليقين ماسجد الوثن وماحكم بالظن وزاده الله بسطة في العلم و الجسم فله در أبي الحسن أجل الثقلين السابق بالشهادتين المتجمل بالسبطين ومن ردت له الشمس مرتين وقال عليه السلام أنا أقتل مرتين وأحيي مرتين جرد السيف كرتين في حياة النبي صلى الله عليه وآله في الحالين في علمه وعمله ذو الشرفين وفي سيفه وجهاده ذو الفضلين وفي صهره وصهرته ذوالحسين وفي أبيه وأمه ذوالنسيب لأنه أول من ولد من هاشميين وفي نفسه وزوجته ذو الريحانتين وفي ولديه ذو النورين وهو وزوجته البحرين كما قال تعالى شأنه مرج البحرين والد السبطين وأبو الحسن و الحسين عليهما السلام مهاجر الهجرتين مبايع البيعتين المصلي إلى القبلتين الحامل على فرسين الضارب بالسيفين الطاعن بالرمحين أسمع كل ذي كفين وأفصح كل ذي شفيتين وأبصر كل ذي عينين وأسمع كل ذي اذنين وأبطش كل ذي يدين وأقوى كل ذي عضدين وأرمى كل ذي ساعدتين وأطعن كل ذي يدين وأفرس كل ذي فخذين وأقوم كل ذي رجلين وأهدى كل من تأمل النجدتين وأعلم من في الحرمين قاضى الدين صاحب بدر واحد وحنين راسخ القدمين بين العسكرين قائد أفراس المراقين فارس منبرى الحرمين الذي لم يعص الله طرفه عين مولانا ومولى الكونين السابق بالايمان المشهود بالايقان المعروف بالاحسان المشهور في القرآن ففي القرآن له التبيان وفي التوراة له البرهان في الانجيل له البيان وفي الصحف

له ذكران الكليم مع الجن والشجعان المقاتل مع الانس والجان زهى به الحرمان وأذعن بالفضل له العمران و من صلبه ابتهل الثمران وبأبويه يتشارك في الفضل الحسنان الذي أوصى إليه وقضى عنه ميتا دينه ولم بفرق النبي بين نفسه وبينه صاحب المدينة وموضع السكينة المسمى بالسفينة مميت البدعة دافع الكربة ومحبي السنة القائد إلى الجنة والقائم بالفرض والسنة والمهيب في الانس والجنة والمصرف في الجهاد الأعنة والبأس والمنة والاحسان بلا منة كاتب جواز أهل الجنة الحق عن بيانه والسكينة على لسانه فقاعيون الفتن وتحمل في ذات الله أنواع المحن أقدمهم إجابة وإيماناً وأقومهم قضية وإيقاناً وأعظمهم حلماً وعلماً وبيانا .

ومن أسمائه النفس والناس والنسب والنور والنجم والناصر والنصرة والنعمة والنعيم .

آنجه مختوم بحرف واو است

واسطة قلادة الفتوة نقطة دائرة المروءة وملتقى شرف الأبوة والبنوة وحائز ميراث النبوة سيف النبوة وألف الفتوة سيف الله الذي لا ينبو ونوره الذي لا يخبو وذو الحلم الذي لا يضبو .

ومن ألقابه أولوالعلم أولواللب أولوالأمر أولوالأرحام .

ومن أسمائه الوزير والوسيلة والولد والوارث .

آنجه مختوم بحرف هاء است

أخو رسول الله صلي الله عليه وآله ، وابن عمه والخصيص به كابن امه والذاب عنه بسيفه و سهمه وكشاف كربه وغمه ومساهمه في طمه و رمه مشيط لحمه بلحمه ودمه بدمه والمحيط بعلمه أبو الأئمة متصدى الامة مزيل الغمة خليفته في امته وختنه على ابنته وربع القرآن إشارة به عليه السلام وعلى أولاده وعلى ابن عمه وعلى زوجته .

آنچه مصدر بلام الف است

ومن أسمائه : الأمير والأمين والایمان والامة والامة والأمانة والأولى والأفضل والإحسان والآية والاذن والأذان

ومن نعوته الاسلام والاخ والانسان والایقان .

آنچه مختوم است بحرف يا

هو العلي الوصي الهاشمي المكي المدني الابطحي الطالبي الرضي المرضي المنافي العصامي الاجودي القوي الحري اللوذعي الأريحي المولوى الصفي الموفي المهدي السخي الزكي النقي التقي الذي كان للمؤمنين ولياً حفيماً وللنبي وصياً ومن آمن به صبياً وكلم عيسى به في المهدي صبياً هرونه في البرية وأمينه في الوصية وأعلم الناس بالقضية وأفضلهم عندالله مزبة ولي الله ووصى رسول الله صلي الله عليه و اله سيد الراى كثير الآي المتقي والمصدق المهدي والمحسن المنادي والمصباح المهدي والخير الرضي والأرض الزكى المسمى بعلي عروة الوثقى وأمينه الاعلى ووصى رسوله المصطفى الملقب بالمرتضى

ومن أسمائه المهاجر والمؤتى والمجاهدو المشتري والولي المولي والمتوسم والمصلي والمؤثر والمزكي والمستغفر والمتقي والرعية والراعي والمؤذن والداعي والمنفق والمناجي والمؤيد والملتقى وهو قبل آدم ولي والمدفون بأرض غري ومن ولده المهدي عليه السلام

ذكر ازواج امير المومنين عليه السلام

از ازواج أميرالمومنين نخستين فاطمه دختر رسول خدا صلي الله عليه وآله است و كنيته آنحضرت ام الحسن و بروايت قعيب بن محزر الباهلى ام بنيه است و مادر فاطمه خديجه كبرى عليها السلام است و كنيته خديجه ام هند است و خديجه دختر خويلد بن اسد بن عبدالعزى ابن قصى بن كلاب است و مادر خديجه فاطمه دختر زائدين الأصم بن هرم بن رواحة بن حجر بن عبد بن معيص بن عامر بن لوى است و مادر

فاطمه هاله دختر مناف ابن حارث بن منقذ بن عمرو بن معیص بن عامر بن لوی است و مادر هاله فلانه دختر سعید بن سهم بن عمرو بن هصیص بن کعب ابن لوی است و او معروف بعرفه بود از بهر آنکه چون عرق کردی از عرق او بوی عطر و مشک بردمیدی و مادر عرقه عاتکه نام داشت و او دختر عبدالعزی بن قصی است و مادر عاتکه ریطة الصغری نام داشت و او دختر کعب بن سعد بن تیم بن مرة بن کعب بن لوی است و او معروفست حیطا و مادر ریطة ماریه دختر حذافة بن جمح بن عمرو بن هصیص است و مادر ماریه لیلی دختر عامر بن حارث و هو غبشان بن عبد عمرو بن لوی بن ملک بن افضی بن خزاعه است و مادر لیلی سلمی دختر سعد بن کعب بن عمرو از قبیله خزاعه است و مادر سلمی لیلی دختر عابس بن الطرب بن الحارث بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانه و مادر لیلی نیز سلمی دختر لوی بن غالب است و همچنان مادر سلمی لیلی دختر محارب ابن فهر است و مادر لیلی عاتکه دختر مخلد بن النضر بن کنانه است و مادر عاتکه وارثه دختر حارث بن مالک بن کنانه است و مادر وارثه ماریه دختر سعد بن زید منات بن تمیم و اسمها اسماء بنت جشم بن بکر بن حبیب بن عمرو بن غنم بن ثعلب بن وائل بن قاسط بن هبیب بن افضی بن دعمی بن جدیلة بن اسد بن ربیعة بن نزار .

مبادا در خاطر کس ثقلی افتد و اینگونه بسط را در شرح نژاد و سب تطویلی داند همانا مجلدات ناسخ التواریخ حاوی علوم کثیره است که از جمله یکی علم انساب است اگر چه من بنده با شعر استشهاد نکنم خواه قائلش عرب باشد و خواه عجم، إلا شعری که تمیمه مطلب باشد و در جزو تاریخ بحساب گیرند این چند شعر را در کتاب اسرار الانوار فی مناقب الائمة الاطهار در منقبت بتول عذرا فاطمه زهرا سلام الله علیها گفته ام درینجا تیمنا نوشتم .

صدف گوهر شبیر و شیر *** جفت حیدر سلیل پیغمبر

دختر مصطفی اگر چه زن است *** شیر مردان چوزش نیم تن است

زن اگر چند نیم مردانند *** بر او مرد نیم زن دانند

شیر یزدانش گر نبودی مرد***زیست از مرد در جهان او فرد

همتش زاختران برشته کند***عصمتش بانگ بر فرشته زند

در جهان بود و از جهانش لیک***جز بیزدان نبد سلام علیک

از جهان دیده بر جهان داور***دو جهانش چو خاک و خاکستر

آنکه جست از جهت فلک چکند***وانکه رست از جهان فدک چکند

این فدک بهر تو محک کرده است***نز جهان فذلک این فدک کرده است(1)

زینجهانی وزینجهان پاک است***گوهر پاک خواجه لولاک است

گوهری و صدف بیازده در***مادری و پسر زیازده حر

و دیگر از زوجات امیرالمومنین علیه السلام خوله است و او دختر ایاس بن جعفر بن قیس بن مسلمة بن عبدالله بن ثعلبة بن یربوع بن ثعلبة بن الدلیل بن حنیفة بن لجیم بن صععب بن علی بن بکر بن وائل است و او معروفست بحنیفه ازینجاست که محمد پسرشرا محمد بن حنیفه گویند ابن کلبی از خراش بن اسمعیل حدیث میکند که گروهی از عرب در زمان حکومت ابو بکر خوله را باسیری گرفتند و اسامه بن زید از ایشان بخرید و بامیرالمومنین علیه السلام بفروخت چون آنحضرت حسب و نسب او را بدانست آزادش ساخت آنگاهش بشرط کابین تزویج کرد و آن کس که خوله را از سبایای یمامه داند بر خطا رفته است.

ابو النصر البخاری که از رجال نسابه است از ابی الیقظان حدیث میکند که مادر خوله دختر عمرو بن ارقم الحنفی است و نیز از اسماء بنت عمیس روایت میکند که حنیفه زن سیاه چرده و نیکو موی بود امیر المومنین علیه السلام او را در بازار ذوالمجاز بخرید و با فاطمه علیها السلام هبه فرمود و فاطمه او را بمکمل غفاری بفروخت و خوله از مکمل دختری آورد که عونه نام داشت و بعد از مکمل در سرای امیر المؤمنین علیه السلام محمد را بزاد پس عونه از جانب مادر خواهر محمد است لکن حدیث نخستین که راوی آن شیخ اشرفست استوارتر باشد .

ص: 332

1- فذلک مخفف فذلک است و آن صیغه ایست که در علم سیاق بعد از یزادویکون وغیره بدینگونه نویسند ألحقه بذلک فذلک و آن عبارت از حاصل جمع است و در محاسبه بعد از این کلمه دیگر صیغه نمی آید اگر جمع و خرجی پیدا شود باید محاسبه را فردی تازه گذاشت .

و دیگر از زوجات أمير المومنین عليه السلام ام البنین است و او دختر حزام بن خالد بن ربیعة بن الوحید بن کعب بن عامر ابن کلاب بن ربیعة بن صعصعة بن بکر بن هوازنست و مادر ام البنین لیلی دختر الشهد بن ابی بن عامر بن ملاعب الأسنه مالک بن جعفر بن کلاب و مادر لیلی ثمامه دختر سهیل بن عامر بن مالک بن جعفر بن کلاب و مادر ثمامه عمره دختر الطفیل فارس قرزل بن ملک الأخرم و او پسر جعفر بن کلاب و رئیس هوازیست و مادر عمره کبشه و او دختر عروة الرجال بن عنبة بن جعفر بن کلاب و مادر کبشه ام الخشف است و او دختر معویة فارس قبيله هوازن پسر عبادة بن عقیل بن کلاب بن ربیعة بن عامر بن صعصعه است و مادر ام الخشف فاطمه دختر جعفر بن کلابست و مادر فاطمه عاتکه دختر عبد شمس بن عبد مناف بن قصی بن کلاب است و مادر عاتکه آمنه دختر وهب بن عمیر بن نصر بن قعین بن حارث بن ثعلبة بن داود بن اسد بن خزیمه است و مادر آمنه دختر مجد بن صبیعة الأغر بن أقیس بن ثعلبة بن عکاشه بن صعصعة بن علی بن بکر بن وایل بن ربیعة بن نزار است و مادر او دختر مالک بن قیس بن شیبه است و مادر او دختر ذو الراسین و هوخشین بن الأبی ابن عصم بن شمخ بن فزاره است و مادر او دختر عمرو و بنصرمة بن عوف بن سعد بن دینار بن بغیض بن الریب بن غطفان است .

در خبر است که امیرالمومنین علیه السلام برادر خود عقیل را فرمود که تو عالم با نساب عربی زنی از بهر من اختیار کن که برای من فرزندی بیاورد که فحل و فارس عرب باشد عرض کرد که ام البنین کلابیه را تزویج کن که شجاع تراز پدران او هیچکس در عرب نبود پس امیرالمومنین علیه السلام او را بشرط زنی بسرای آورد و او مادر عباس و دیگر فرزندانست چنانکه مذکور میشود و ازینجاست که شمر بن ذی الجوشن علیه اللعنه که از بنی کلابست در کربلا خط امان از برای حضرت عباس علیه السلام آورد چنانکه انشاء الله وبعون الله تعالی شرح این قصه را در جای خود مسطور خواهم داشت و زوجه دیگر امیر المومنین علیه السلام اسماء بنت عمیس است همانا عمیس بن سعد بن الحارث بن تمیم بن کعب بن مالک بن قحافة بن عامر

بن معاویة بن زید بن مالک بن نسر بن وهب الخثعمیه چون بحد رشد و بلوغ رسید هند دختر عوف ابن زهیر بن الحارث را از قبیله کنانه بشرط زنی بگرفت و این هند از آن پیش که بحباله نکاح عمیس آید زوجه حارث بن حزن بن جبیر هلالیه بود و از حارث سه دختر آورد نخستین میمونه و اوتزویج رسول خدای در آمد دویم لبابة الكبرى که بام الفضل معروف بود و او بحباله نکاح عباس بن عبدالمطلب در آمد سه دیگر لبابة الصغری نام داشت و او زوجه زیاد بن عبدالله بن مالک بن الهلالی بود .

بالجمله هند در سرای حارث بدین شرح که رفت سه دختر آورد و بعد از حارث بحباله نکاح عمیس در آمد و از عمیس نیز سه دختر آورد نخستین اسماء و او زوجه جعفر بن ابیطالب بود و در خدمت جعفر از مکه هجرت بحیثه نمود و در حبشه سه پسر آورد اول عبدالله دویم عون سه دیگر محمد نام داشت و بعد از فتح خیبر چنانچه در کتاب رسول خدای صلی الله علیه و آله رقم شد در خدمت جعفر از حبشه بمدینه آمد و بعد از شهادت جعفر ابو بکر اورا تزویج بست و محمد بن ابی بکر را بزاد و بعد از ابی بکر امیر المومنین علیه السلام اورا تزویج کرد و دختر دویم عمیس سلمی نام داشت و او زوجه حمزة بن عبدالمطلب بود و از حمزه دختری آورد که امامه نام داشت و بعضی نام او را بخطا امة الله خوانده اند و بعد از شهادت حمزه شداد بن اسامة بن الحاد الیثی اورا بشرط زنی بسرای آورد و در سرای شداد دو پسر بزاد یکی عبدالله و آندیگر عبدالرحمن نام داشت و دخترسیم عمیس سلامه نام داشت و او زوجه عبدالله بن کعب الخثعمی بود .

و دیگر از زوجات امیرالمومنین علیه السلام لیلی است و او دختر مسعود بن خالد بن مالک بن ربیع بن سلم بن جندل بن سهل بن دارم بن مالک بن حنظلة بن زید مناة بن تمیم است و مادر لیلی عمیره دختر قیس بن عاصم بن سنان بن خالد بن منقر سید اهل الویر بن عبید بن الحارث وهو مقاعس و مادر عمیره عتاق دختر عصام بن سنان بن خالد بن منقر است و مادر عناق دختر عبد بن اسعد بن منقر است و مادر

او دختر سفیان بن خالد بن عبید بن مقاعس بن عمرو بن کعب بن سعد بن زید مناة بن تمیم است و این شعر را شاعر در مدح سلم بن جندل که از اجداد لیلی است گوید :

یسود اقوام ولیسوا بسادة***بل السید المیمون سلم بن جندل

و دیگر از زوجات امیر المومنین علیه السلام ام سعید دختر عروة بن مسعود ثقفی است و دیگر از زوجات امیر المومنین علیه السلام سبیه است که او را صهبها مینامیدند و او دختر عباد بن ربیع بن الحسر بن العبد بن علقمه است از قبیله بنی تغلب او را در جنگ یمامه از اهل رده خالد ابن الولید اسیر گرفت و در عین التمر امیر المؤمنین علیه السلام و را از جمله سبایای خالد بخرد پس او را ترویج فرمود .

دیگر از زوجات امیر المومنین علیه السلام امامه است و او دختر ابوالعاص است و مادر امامه زینب دختر رسول خدای صلی الله علیه و آله است و ما قصه ابو العاص و زینب را در کتاب رسول خدای در ذیل قصه بدر بشرح نگاشتیم بالجمله فاطمه زهرا سلام الله علیها هنگام رحلت ازین جهان با علی علیه السلام وصیت کرد که بعد از من امامه دختر خواهرم را ترویج کن که با فرزندان من مهربان باشد و مادام که فاطمه زنده بود علی علیه السلام زنی را نکاح نمی بست چنانکه رسول خدای چندانکه خدیجه زنده بود زنی دیگر را از بهر خود اختیار نمیفرمود .

در خبر است که بعد از امیر المومنین علیه السلام مغیره بن نوفل و دیگر ابو الهیاج بن ابی سفیان بن الحارث خواستار شدند که امامه را ترویج کنند امامه در پاسخ از امیر المومنین علیه السلام حدیث کرد که فرمود ازواج پیغمبر و ازواج وصی پیغمبر را بعد از ایشان دیگر کس نتواند کابین بست.

دیگر از زوجات امیر المومنین علیه السلام ام حبیبه است و او دختر ربیع است بروایتی امیر المومنین علیه السلام بیرون کنیزکان خاص دوازده زن بنکاح داشت و محمد بن جریر الطبری نه تن دانسته است بالجمله از جمیع این زنان بعد از شهادت امیر المومنین علیه السلام سه تن زنده بود نخستین اسماء بنت عمیس دوم ام البنین سه دیگر خوله حنفیه .

أمیر المومنین علیه السلام را هیچ‌ده پسر بود اول امام حسن دویم امام حسین مادر ایشان فاطمه علیها السلام است و شرح حال ایشان هر يك انشاء الله تعالى در کتابی علی‌حده مرقوم خواهیم داشت پسر سیم آنحضرت محمد بن حنفیه است و مادر او خوله حنفیه است رسول خدای صلی الله علیه و آله أمیر المؤمنین را بشارت داد بمیلاد محمد نام خود را که محمد است و کنیت خود را که ابوالقاسم است باو عطا فرمود چنانکه ابن خداع حدیث میکند «قال النبي صلي الله عليه و اله لعلى عليه السلام يولد لك ولد قد نحلته اسمى و کنیتی» و اسم و کنیت رسول خدای جایز نیست از برای شخص جز اینکه پیغمبر رخصت کرده باشد.

بالجمله محمد بن حنفیه در زمان حکومت عمر بن الخطاب متولد شد و در سال هشتاد و یکم هجری در شهر ربیع الأول وفات یافت او را در بقیع بخاک سپردند مدت عمرش شصت و پنج سال بود جماعت کیسانیه او را امام میدانند و او را مهدی آخر زمان می خوانند و میگویند در جبال رضوی که کوهستان یمن است و با جبال عمان اتصال دارد جای فرموده است و زنده است تا گاهی که خروج کند و اینجماعت بعد از أمیر المومنین علیه السلام محمد را امام میدانند، و امام حسن و امام حسین را امام نمیدانند گروهی مختار بن ابی عبیده را از این جماعت می‌شمارند و فرقه دیگر از این جماعت را حسانیه خوانند و ایشان از اصحاب حسان سراج اند گویند أمیر المومنین و امام حسن و امام حسین علیهم السلام هر سه تن امام اند امام چهارم محمد بن حنفیه است و او امام غایب است و کثیر عزة بن عبدالرحمن بدین عقیده رفته است و این شعر بدین معنی گفته است :

ألا إن الأئمة من قریش*** ولاة الأمر أربعة سواء

فسبط سبط إيمان وبر*** و سبط غيبته كربلاء

و سبط لا يذوق الموت حتى*** يقود الخيل يقدمه اللواء

تغيب لا يرى فيهم زماناً*** برضوی عنده غسل و ماء

گروهی این اشعار را از اسمعیل بن محمد الحمیری دانسته اند که ملقب بسید است چه او نیز از نخست کیسانی بوده و هم این شعر را او گفته است :

ألا قل للوصی فدتك نفسي***أطلت بذلك الجبل المقاما

أمر بمعشر والوك منا***وسموك الخليفة والأما

و عادوا فيك أهل الأرض طرا***مغيبك عنهم سبعين عاما

وماذاق ابن خولة طعم موت***ولا وارت له أرض عظاما

اما سید اسمعیل حمیری از عقیدت کیسانیه باز آمد و دین جعفری و آئین اثنا عشری گرفت و قصیده از در توبت و انابت گفت که این بیت مطلع آنست.

تجعفرت باسم الله و الله اكبر***وايقنت أن الله يعفو ويغفر

محمد بن حنفیه نیک عالم و شجاع و نیرومند بود وقتی درعی چند بحضرت امیرالمومنین آوردند یکی از آن در عها از اندازه مرد بلند بود امیرالمومنین فرمود تا مقداری از دامن آن زره قطع کنند محمد بن حنفیه دامن زره را فراهم آورده و از آنجا که امیرالمومنین علیه السلام علامت کرده بود بیک قبضه بگرفت و بدست دیگر فراز زره را مقبوض داشت و چونانکه بافته حریر را قطع کنند دامنهای درع آهنین را قطع کرد .

نیز روایت کرده اند که وقتی قسطنط ملقب بپوکانا که این هنگام سلطنت روم داشت دو مرد بنزدیک معویة بن ابوسفیان فرستاد تا او از دیدار ایشان شگفتی گیرد چه یکی چندان دراز بالا بود که تارك هیچ مرد بامنکب او برابر نیامدی و آندیگر چندان با قوت و نیرومند بود که هیچ آفریده با اوزور آور نتوانستی گشت معویة خواست تا در مملکت خود دو مرد بدست کند که بر فرستادگان ملک روم غالب باشند گفتند قیس بن سعد بن عبادہ انصاری را حاضر کن که طول قامتش ازین مرد افزون آید و در میان عرب از دو مرد نیرومندتر هیچکس نباشد یکی محمد بن حنفیه و آن دیگر عبدالله بن زبیر بن العوام معویة گفت دوست تر دارم که این غلبه با قرشی باشد پس بفرمود تا محمد بن حنفیه و قیس بن سعد بن عبادہ را حاضر

کردند نخستین معویه قیس بن سعد را گفت طول قامت خود را با این مرد هندسه کن قیس بن سعد پیراهن خود را از تن برآورد و رومی را گفت در پوش چون بپوشید مبلغی بزمین بکشید حاضر آن او را شنعت کردند و قیس این شعر انشاد کرد:

أردت لكيما يعلم الناس انها***سراويل قيس والأناام شهود

و ان لايقولوا غاب قيس وهذه***سراويل عادى عمته ثمود

وإني من القوم اليمانيين سيد***وما الناس إلاسيد و مسود

ويد جميع الخلق اصلى و منصبي***وجسم به اعلو الرجال مديد

«وكان في الاسلام عشرة طول كل واحد عشرة أشبار» یعنی در میان عرب ده تن بودند که بطول قامت معجب مینمودند و هريك راده بدست (1) طول قامت بود که موافق ذرع این زمان دودرع و نیم میشود نخست قیس بن سعد بن عبادة بن الصامت سیم سعد بن معاذ چهارم جریر بن عبدالله البجلی پنجم عدی بن حاتم الطائي ششم عمرو بن معدیکرب الزبیدی هفتم اشعث بن قیس الکندی هشتم لیبید بن ربیعہ نهم عامر بن الطفیل دهم عباس بن عبدالمطلب عم رسول خدای یقال «يقبل المَرثَة وَهِيَ فِي هودجها» یعنی عباس روی زنرا بوسه میزد در حالتی که آئزن در میان هودج خود بر فراز شتر بود.

آنگاه با محمد گفت که با این رومی مغالبه باید کرد محمد فرمود اگر خواهد بنشیند تا من او را بقوت برخیزانم و اگر خواهد من بنشینم تا او مرا بر خیزاند چون بنشست محمد دست او را بگرفت و بی زحمتی او را بر پای داشت آنگاه محمد بنشست و رومی چندانکه قوت کرد او را جنبش نتوانست داد پس محمد دست او را بگرفت و فرو کشانید و بنشانید و من بنده شجاعت و مبارزت محمد را در جنگ جمل وصفین بشرح نگاشتم و انشاء الله قصهای او را با عبدالله بن زبیر و مکاتبه او را با حجاج بن یوسف در جای خود خواهیم نوشت .

پسر چهارم امیر المومنین علیه السلام عباس الاکبر علیه السلام است و کنیت او ابوالفضل است و او اکبر اولاد ام البنین است چندان جمال زیبا و دلارا داشت که عرب ماه

ص: 338

1- بدست بکسر اول و ثانی و جب را گویند و بعربی شبر خوانند .

بنی هاشمش می گفتند و چنان جسیم و بلند بالا بود که چون بر پشت اسب سوارشده و پای از رکاب بیرون کردی در دو قدم مبارکش بر زمین کشیدی و در یوم الطف صاحبه لوای امام حسین علیه السلام بود و او را سقا مینامیدند و ابوقریبه میخواندند و آنحضرت را از لبابه دختر عبیدالله بن عباس بن عبدالمطلب دو پسر بود یکی فضل و اندیگر عبیدالله نام داشت و آنحضرت را از مادر خود سه برادر بود و آن هر سه تن در کربلا قبل از عباس شهید شدند و چون ایشان را فرزند نبود میراث ایشان منتقل بعباس شد و چون عباس شهید شد میراث همگان بفضل و عبیدالله رسید و فضل نیز قبل از عبیدالله وفات یافت و ارث همگان عبیدالله گشت. اینکه میگویند عمر بن علی بن ابیطالب با عبیدالله در طلب ارث منازعه کرد و بمصالحه گذشت و او را برادر مادری حضرت عباس دانسته اند درست نباشد چه عمر برادر مادری عباس الاصغر است و با عباس الاکبر از جانب پدر برادر است چنانکه مذکور میشود .

پسر پنجم امیر المومنین علیه السلام عبدالله الاکبر است و مادر او ام البنین است و او را فرزند نبود و نوزده سال عمر داشت و کنیت او ابو محمد است در یوم الطف برادر اعیانی او عباس فرمان کرد که از پیش روی من میرو و رزم میزن عبدالله در مقاتلت تقدم جست و در پایان امر بدست هانی بن ثبیت شهید شد .

پسر ششم امیر المومنین علیه السلام جعفر الاکبر است مکنی بابی عبدالله و مادر او ام البنین است و برادر اعیانی عباس، بعد از عبدالله، عباس او را از بهر مقاتلت مقدم داشت او نیز بدست هانی شهید شد و بیست و نه ساله بود و بروایتی قاتل او خولی بن یزید الاصبیحی است .

پسر هفتم امیر المومنین علیه السلام عثمان الاکبر است مکنی بابو عمر مادر او نیز ام البنین است و او بیست و یکساله بود و فرزند نداشت امیر المومنین علیه السلام فرمود او را بنام برادر خود عثمان بن مظعون نام نهادم بالجمله در یوم الطف جهاد را بر عباس تقدم جست و بعد از شهادت جعفر خولی بن یزید او را بازخم تیر از پای در آورد و مردی از بنی ابان بن دارم برفت و او را شهید ساخت بالجمله این چهار پسر

که علی علیه السلام از ام البنین داشت در یوم الطف در رکاب امام حسین علیه السلام شدند علیهم الصلوة والسلام و انشاء الله در جای خود اینقصها بشرح خواهد رفت

پسر هشتم امیرالمومنین علیه السلام محمد الاصغر است و مادر او ام ولد است و او نیز در یوم الطف ملازم رکاب امام حسین علیه السلام بود او را مردی از بنی تمیم از بنی ابان بن دارم شهید ساخت .

پسر نهم امیر المومنین علیه السلام عبدالله الأصغر و کنیت او ابوبکر است و مادر اولیلی است دختر مسعود بن خالد بن ربیع التمیمیه او نیز در یوم الطف حاضر خدمت امام حسین علیه السلام بود و بدست مردی از قبیله همدان شهید شد لکن مداینی گوید او را کشته یافتند و قاتل او شناخته نشد بالجمله شش تن از اولاد امیر المؤمنین علیه السلام بشرحی که مرقوم شد در رکاب امام حسین علیه السلام شهید شدند.

اما محمد بن علی بن حمزه حدیث میکند که امیر المومنین علیه السلام پسری دیگر از ام ولد داشت که نام او ابراهیم بود و در یوم الطف شهید شد و جز از وی اینحدیث کس نشنیده است .

پسر دهم امیر المومنین علیه السلام عبیدالله و کنیت او ابوعلی است و او با مصعب بن زبیر بود و در مقاتله مصعب با مختار زخمی بر داشت و بدان زخم در گذشت و قبر او در مزار است از سواد بصره و اهل بطایح قبر او را عظیم می شمردند و بسیار وقت زیارتش حاضر میگشتند و مصعب بن زبیر همواره مختار را شنعت میکرد و سرزنش مینمود و میگفت فرزند امام خود را بکشت و بروایتی عبیدالله با مختار بود یکروز او را در سرپرده مختار مقتول یافتند و قاتل را ندانستندلا جرم مختار بقتل او متهم گشت و اینکه یحیی بن الحسن بن ابی بکر بن عبدالله الظلمی حدیث میکند که عبیدالله در خدمت امام حسین علیه السلام در کربلا شهید شد بخطا رفته است .

پسر یازدهم امیر المؤمنین علیه السلام عونست و مادر او اسماء بنت عمیس است .

پسر دوازدهم امیر المؤمنین علیه السلام یحیی است و مادر او تیز اسماء بنت عمیس

است و مکنی بابو الحسین است در خبر است که او کودک بود و در حیات امیر المؤمنین علیه السلام وفات نمود عون و یحیی از جانب مادر با محمد بن ابی بکر بن ابی قحافه برادرند .

پسر سیزدهم امیر المؤمنین علیه السلام محمد الاوسط است و مادر او امامه دختر ابوالعاص دختر زاده رسول خداست .

پسر چهاردهم امیر المؤمنین عثمان الاصغر است و پسر پانزدهم امیر المؤمنین عباس الاصغر است و پسر شانزدهم امیر المؤمنین جعفر الاصغر است و مادرهای ایشان از میان زنان آنحضرت بنام و نشان معلوم نیست .

و پسر هفدهم امیر المؤمنین علیه السلام عمر الاکبر است و مادر اوصهبا است مکنی بابوالقاسم است و بروایت ابن خداع کنیت او ابو حفص است و عمر با رقیه توأمان از مادر بزاد و او بفصاحت زبان و سیاحت طبع و عفت ذات معروف بود وقتی چنان افتاد که در سال قحط و غلا سفری کرد روزی در قبیله بنی عدی فرود آمد بزرگان قبیله بنزد او آمدند و بنشستند و آغاز گفت و شنود کردند اینوقت مردی در آمد فرمود کیست؟ گفتند سالم بن قنه و با بنی هاشم مهری و حفاوتی ندارد فرمود برادرش سلیمان بن قنه کجا است چه او از شیعیان امیر المؤمنین علیه السلام بود گفتند حاضر نیست پس سالم را پیش خواست و پرسشی بسزا کرد و بسی تلفت فرمود و بحجتهای واضح و براهین لایحه او را از انحراف از بنی هاشم بگردانید و مردم قبیله را بکسوه و نفقه شاد ساخت و زاد خویش را در عطای ایشان بیرداخت و چون پس از روزی و شبی از میان بنی عدی کوچ داد سحابی متراکم گشت و بارانی سخت ببارید «قالوا هذا ابرک الناس حلا و مرتحلا»، گفتند اینمرد خجسته تر از مردمانست چه در فرود شدن و چه در کوچ دادن .

و عمر چند که زنده بود عطای خویش را از سالم قطع نکرد و آخر کس است از پسران امیر المؤمنین علیه السلام که وداع جهان گفت و مدت عمر عمر بن علی بروایت ابن خداع هفتاد و پنج سال بود و بروایتی هفتاد و هفت سال و ابو نصر بخاری هشتاد

و پنجسال گفته است بالجمله چون ازین سرای فانی وداع زندگانی گفت سالم بن قنه بدین شعر او را مرثیه گفت .

صلي الا له على قبر تضمن من ***نسل الوصي على خير من سئلا

قد كنت أكرمهم كفا وأكثهم ***علما وأبركهم حلا ومرتحلا

جماعتی روایت کرده اند که عمر در سفر کربلا ملازم رکاب امام حسین علیه السلام نگشت و پس از شهادت آنحضرت همی گفت که من مردی با حزم بوده ام اگر سفر کربلا کردم کشته شدم و گروهی گویند عمر ملازم خدمت امام حسین علیه السلام بود و در شب عاشورا فرار کرده در جوالق منزل گرفت ازین روی فرزندان او را جوالق خواندند و این درست نباشد بلکه اینوقت با عبدالله بن زبیر بن العوام در مکه جای داشت .

بخاری گوید فرزندان او را بوجهی دیگر اولاد جوالق گفتند و او اول کس بود که با عبدالله بن زبیر بیعت کرد و بعد از او با حجاج بیعت کرد آنگاه که حجاج ام کلثوم دختر عبدالله بن جعفر را نکاح بست عمر شرم داشت که در مجلس ولیمه حاضر شود و گفت مرا بگذارید حجاج کس بدو فرستاد که حاضر باش چه آن حشمت برای أهل تو بجای نمانده است .

و پسر هیجدهم امیر المومنین علیه السلام عمر الاصغر است و مادر او ام حبیبیه است و پسر دیگر امیرالمومنین علیه السلام محسن است که فاطمه سلام الله علیها بدو حامله بود چون نارسیده از شکم مبارکش ساقط شد او را در شمار پسران بحساب نگیرند و از جمله پسران امیر المومنین علیه السلام پنج تن فرزند آوردند اول امام حسن دوم امام حسین سیم محمد بن حنفیه چهارم عباس پنجم عمر الاکبر .

ذکر دختران امیر المومنین علیه التحیه والسلام

دختران امیر المومنین علیه السلام نیز هیجده تن بودند نخستین زینب الکبری و کنیت او ام الحسن است و مادر او فاطمه دختر رسول خدای صلی الله علیه و آله است و او در

حباله نکاح عبدالله بن جعفر بن ابی طالب بود و از عبدالله فرزندان آورد علی وعون و دیگر عباس و جز ایشان. ابن حبیب حدیث میکند که زینب بعد از عبدالله در حباله نکاح کثیر بن عباس بن عبدالمطلب در آمد و قصهای او و مصایب او انشاء الله هر يك در جای خود مرقوم خواهد شد.

دویم دختر امیر المومنین علیه السلام زینب الصغری و کنیت او ام کلثوم است و در کتاب عمدة الطالب نام ام کلثوم را رقیه مینویسد و مادر او نیز فاطمه زهرا علیها السلام است و شرح تزویج او را با عمر بن الخطاب در کتاب خلافت عمر مرقوم داشتیم از عمر پسری آورد که زید نام داشت و ملقب بذوالهلالین بود بروایتی زید با مادرش در یک روز وفات کردند و ابو محمد النوبختی در کتاب الامامه حدیث میکند که ام کلثوم را عمر بن الخطاب تزویج کرد و چون هنوز صغیره بود نتوانست با او هم بستر گشت و از آن پیش که با او قربت جوید و مضاجعت کند مقتول گشت و بعد از عمر امیر المومنین علیه السلام ام کلثوم را با عون بن جعفر تزویج کرد و بعد از اوضجیع محمد بن جعفر گشت و صدوق علیه الرحمه در کتاب توحید مینویسد که ام کلثوم بسرای عمر نرفت بلکه جنیه بصورت ام کلثوم بر آمد و بسرای عمر رفت بشرحی که دریافت این کتاب نیست .

دختر سیم امیر المومنین علیه السلام رمله کبری است و مادر او ام سعید است او بحباله نکاح هیاج بن عبیدالله بن ابی سفیان بن الحارث بن عبدالمطلب در آمد.

دختر چهارم امیر المومنین علیه السلام ام الحسن است مادر او نیز ام سعید است و بحباله نکاح جعدة بن هبیره بن ابی وهب المخزومی در آمد و بعد از جعدة جعفر بن عقیل او را کابین بست و بعد از جعفر عبدالله بن زبیر بن العوام او را تزویج کرد.

دختر پنجم امیر المومنین علیه السلام میمونه است و او بحباله عبدالله الا کبر بن عقیل بن ابیطالب در آمد و بعد از عبدالله ثمام بن العباس بن عبدالمطلب او را تزویج کرد.

دختر ششم امیر المومنین علیه السلام رقیة الصغری است و مادر او ام حبیبه است او

را مسلم بن عقیل بن ابیطالب بحماله نکاح در آورد و بعد از شهادت مسلم برادرش محمد بن عقیل او را کابین بست.

دختر هفتم امیر المومنین علیه السلام زینب الصغری و او را محمد بن عقیل بن ابیطالب کابین بست و بعد از محمد بحباله نکاح فراس بن جعدة بن هییره المخزومی در آمد

دختر هشتم امیر المومنین علیه السلام ام هانی است و نام او فاخته بود و او زوجه عبدالله بن عقیل بن ابیطالب بود ابوالحسن عمری میگوید عبدالرحمن بن عقیل را تزویج کرد .

دختر نهم امیر المومنین نفیسه است و مکنی بام کلثوم بود و مادرش ام سعید است کثیر بن عباس بن عبدالمطلب او را بشرط زنی بگرفت و ابو الحسن عمری گوید عبدالله بن عقیل الأصغر او را بکابین بست .

دختر دهم امیر المومنین علیه السلام فاطمه صغری است او را محمد بن ابی سعید بر عقیل تزویج کرد و ابو الحسن عمری گوید او را ابوسعید بن عقیل کابین بست بعد از ابو سعید بن عقیل زوجه سعید بن الأسود بن ابی البختری شد و بعد از سعید بن الأسود منذر بن ابی عبیده بن زبیر بن العوام او را بحباله نکاح در آورد.

دختر یازدهم امیر المومنین علیه السلام امامه است و او بحباله نکاح صلت بن عبدالله بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب در آمد.

دختر دوازدهم امیرالمومنین خدیجه صغری است و او بحباله نکاح عبدالرحمن بن عقیل در آمد و بعد از عبدالرحمن او را ابو السنابل بن عبدالله بن عامر بن کریز تزویج بست .

دختر سیزدهم امیرالمومنین علیه السلام رقیه کبری است که با عمر از يك شکمزاد و مادر او صهبا است.

دختر چهاردهم امیر المؤمنین علیه السلام رمله صغری است و مادر اوام حبیبه است.

دختر پانزدهم امیر المومنین حمامه و او مکنی بام جعفر بود .

دختر شانزدهم امیر المومنین علیه السلام ام کرام است .

دختر هفدهم امیر المومنین علیه السلام ام سلمه است .

دختر هیجدهم امیر المومنین علیه السلام ام کلثوم صغری است در خبر است که امیر المؤمنین علیه السلام را دختری دیگر بود که کم و بیش سه سال داشت و مادر او محیة دختر امرء القیس کلبی بود و آندختر را هنوز مخرج لام محکم نبود و بجای لام ذال گفتی و او گاهی از خانه بیرون میشد و در کنار امیر المومنین علیه السلام می نشست اصحاب از او پرسش میکردند که مادرت از کدام قبیله است دانسته بود که اگر کلب گوید کذب خواهد گفت میگفت «و و و» وازین حرف بانگ سگرا قصد میکرد یعنی از قبیله بنی کلب است و مردم از فطانت او در عجب میشدند شاعر راست :

و والدهم سید الأوصیاء*** معطی الفقیر و مردی البصل

و من علم السمر طعن الکلبی*** لدی الروع والبیض ضرب القلل

ولو زالت الأرض یوم الهیاج*** من تحت أخمصه لم تزل

و من صد عن وجه دنیا هم*** وقد لبست حلینها و الحلل

و كانوا إن ما أضافوا الیه*** أرفعهم رتبة فی المثل

سما أضفت الیه الحنیض*** و بحر قرنت الیه الوشل

ذکر کتاب و بواب امیر المومنین علیه التحیة والسلام

کتاب امیر المومنین نخست عبیدالله بن ابی رافع و دیگر سعید بن نمران همدانی و دیگر عبدالله بن جعفر و دیگر عبدالله بن مسعود و دربان آنحضرت سلمان فارسی بود و این کلمات را وقتی امیر المومنین در موعظت اونگاشت از آن پیش که مردم با او بیعت کنند

فَإِنَّ مَثَلَ الدُّنْيَا مَثَلُ الْحَيَّةِ لَيُّنُ مَسِّهَا قَاتِلُ سَمِّهَا فَأَعْرِضْ عَمَّا يَعْجَبُكَ فِيهَا لِقَلَّةِ مَا يَصْحَبُكَ مِنْهَا وَضِعَ عَنْكَ هُمُومَهَا لِمَا أَيَقْنَتَ بِهَا مِنْ فِرَاقِهَا وَ
كُنْ آتِسَ مَا تَكُونُ بِهَا أَحْذَرَ مَا تَكُونُ مِنْهَا فَإِنَّ صَاحِبَهَا كَلَّمَا أَطْمَأَنَّ

فِيهَا إِلَى سُرُورٍ أَشْخَصْتَهُ عَنْهُ إِلَى مَحْذُورٍ وَإِلَى إِيْنَسٍ أَرَاَلْتَهُ عَنْهُ إِلَى إِيْحَاشٍ .

میفرماید دنیا همانند مار است که مس آن نرم و دلکش است و زهر او کشنده و سرکش پس در دنیا از آنچه تو را بشگفت آورد روی برتاب تا حمل خود را از حطام دنیوی گران نکنی و اندوه دنیا را از خویشتن دور کن چه دانسته که در دنیا نپائی و زود باشد که بیرون شوی و مایوس باش با آنچه بیایی در آن و نیک بترس ازین دنیا چه گاهی که آرامش گیری و بهجت و فرحتی بدست کنی تو را از چای برانگیزد و بنقمت و زحمتی اندازد و ایتلاف و استیناس را بدست دهشت و وحشت پردازد.

ذکر مؤذنان و خادمان و کنیز کان امیر المومنین علیه الصلوة والسلام

مؤذنان امیرالمومنین علیه السلام جویریة بن مسهر العبدی و دیگر ابن النباح و همدان و اورا حجاج شهید ساخت چنانکه در جای خود مرقوم شود و خادمان آن حضرت یکتن ابو نیروز بود و او از فرزندان ملوک عجم است و در کودکی شیفته دین اسلام گشت و بحضرت رسول خدای آمد و مسلمانی گرفت و ملازمت خدمت داشت تا آنحضرت وداع جهان گفت پس ملازم خدمت فاطمه و حسنین علیهم السلام گشت و بروایت عبدالله بن مسعود او از جمله اسیران بود و رسول خدا او را با فاطمه بخشید و در پایان امر نزدیک معویه رفت و دیگر از خدام امیر المومنین علیه السلام یکی قنبر و آن دیگر میثم تمار است و این هر دو را حجاج شهید ساخت و دیگر از خدام امیر المومنین علیه السلام سعد و آندیگر نصر است و این هر دو تن در رکاب حضرت امام حسین علیه السلام شهید شدند و دیگر غلام امیر المؤمنین علیه السلام احمر است که در صفین شهید شد و دیگر از خدام امیر المومنین علیه السلام غزوان و شبث و میمونست و کنیزکان و زنانی که خدمتکار سرای آنحضرت بودند نخستین فضا است که سبقت داشت بر دیگر خدمتکاران و دیگر زبراست و دیگر ملاقه است.

ذکر شمشیر امیر المومنین علیه آلف التحیه والسلام

جماعتی از مفسرین و محدثین حدیث میکنند که ذوالفقار از ورق آس بهشت

است و با آدم صافی از بهشت فرود شد و آدم علیه السلام با آن تیغ با شیاطین جهاد کرد و از پس او انبیا هر یک از پس دیگری با آن شمشیر دشمنانرا دفع دادند تا گاهی که از رسول خدا صلی الله علیه و آله بعلی مرتضی علیه السلام رسید و این آیت مبارک بدین فرود شد «وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعٌ لِلنَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ مَن يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ» (1)

علمای شیعی متفق اند که مراد ازین آیت ذوالفقار است و این احادیث در نزد مومنین معتبر است لکن خاص و عام در تنزیل و تاویل هر یک باندازه فهم خود استدر اکی دارند و ما قصه ذوالفقار را در کتاب رسول خدا در ذیل قصه بدر بشرح دادیم و باز نمودیم که بعد از قتل عاص بن منبه السهمی شمشیر او را که ذوالفقار نام داشت و در قسمت غنایم رسول خدا بود بعلی علیه السلام عطا فرمود و آنشمشیر را دوازده فقاره بر پشت بود لاجرم آنرا ذوالفقار گفتند چه فقار جمع فقاره است .

و از جعفر صادق علیه السلام پرسش کردند که چرا این تیغ ذوالفقار نام یافت و «قال انما سمي ذا الفقار لانه ماضرب به أمير المؤمنين أحداً الا افتقر في الدنيا من الحيوة وفي الآخرة من الجنة»، یعنی امیر المومنین علیه السلام با آن تیغ هیچکس را نزد الا آنکه در دنیا از زندگانی و در آخرت از بهشت جاودانی فقیر گشت . گویند طول آن تیغ هفت شبر و عرضش يك شبر و در میانش فقرات بود و در غزوه احد چنانکه بشرح رفت جبرئیل بر کرسی ذهب در میان آسمان و زمین ندا در داد :

«الاسيف الأذوالفقار ولافتى الأعلى»، ودر ایراد این روایت مردم سنی و علمای شیعی متفقند و بروایتی نیز در یوم احد جبرئیل شمشیری خاص امیر المومنین علیه السلام از آسمان آورد که قمقام نام داشت و نیز گفته اند بر دوسوی شمشیر آنحضرت این شعرها بخط زر منقور و مرقوم بود :

دع الحرص عن الدنيا وفي العيش فلا تطمع***ولا تجمع من المال ولا تدرى لمن تجمع

ص: 347

وإن الرزق مقسوم و سوء الظن لا ينفع***فقير كل ذي حرص غنى كل من يقنع

ذکر درع امیرالمومنین علیه التحية والسلام

بر زره آنحضرت مکتوب بود :

أي یومی من الموت أفر***یوم ما تقدرا أم یوم قدر

یوم ما قدر لا أخشی الوغی***یوم قد قدر لا یغنی الحذر

حدیث کرده اند که درع آنحضرت دامن پشت نداشت و آنرا علاقه بود که از پس پشت آویخته گشت چنانکه از دراهم سطری نگاشته باشند عرض کردند یا امیر المومنین درع ترا دامن پشت نباشد تا وقایه تیغ و سنان گردد قال ان ولیت فلا وألت یعنی اگر من پشت با دشمن کنم نجات نیابم کنایت از آنکه من هرگز پشت با دشمن نمیکنم و هزیمت نمیشوم تا او از قفهای من در آید و تیغ آزمایشد تا دامن پشت زره بکار باشد وقتی چنان افتاد که در میدان جنگ آنحضرترا درعی وزرهی در بر نبود قیس بن سعید الهمدانی عرض کرد یا امیر المومنین در چنین موضع از آلات درب و جامه جنگ گزیری نیست .

قَالَ نَعَمْ يَا قَيْسُ بْنُ سَعِيدٍ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ عَبْدٍ إِلَّا وَلَهُ مِنَ اللَّهِ حَافِظٌ وَوَاقِيَةٌ مَلَكَانِ يَحْفَظَانِهِ مِنْ أَنْ يَسَّ قُطَّ مِنْ رَأْسِ جَبَلٍ أَوْ يَقَعَ فِي بئرٍ فَإِذَا نَزَلَ الْقَصَاءُ خَلَّلِيَا بَيْتَهُ وَبَيَّنَّ كُلَّ شَيْءٍ ۝ .

فرمود ای قیس بن سعید بنده مگر آنکه خداوند دو فریشته بروی گماشته است تا نگذارند از فراز کوهی بزیر افتد یا بفرود چاهی ساقط شود این باشد تا قضای حتم فراز آید او را بگذارند و بگذرند .

در ذکر مرکوب امیر المومنین علیه السلام

مرکوب امیر المومنین علیه السلام بیرون اسب و اشتر استری سفید بود که آنرا

دلدار مینامیدند و رسول خدایش عطا فرمود چنانکه در کتاب رسول خدا بشرح رفت و آنرا از این روی دلدار نامیدند که در یوم حنین پیغمبر بر آن استر سوار بود گاهی که مسلمانان هزیمت شدند با استر خطاب کرد که «دلدار» آن استرشکم خویش را با زمین نزدیک آورد پس پیغمبر دست فرا برد و مشتی از خاک بر گرفت و بر روی دشمنان بفشاند و فرمود شاهت الوجوه بعضی از اصحاب عرض کردند یا امیر المومنین چیست که در میدان جنگ بر دلدار سوار میشوی و اسب را که شتابنده و رسنده است دست باز میداری « قَالَ : الْخَيْلُ لِلطَّلَبِ وَ الْهَرَبِ وَ لَسْتُ اَطْلُبُ مُدْبِرًا وَ لَا اَنْصَرِفُ عَنْ مُقْبِلٍ » فرمود اسب از بهر آنست که مبارز مرد گریزنده را بدست گیرد و اگر خویشتن بگریزد دشمن او را بدست نتواند گرفت و من هرگز قصد گریزنده نکنم و اگر کس قصد من کند از وی نگریزم و بروایتی فرمود

«لَا اُكْرِعُ عَلَى مَنْ فَرَّ وَ لَا اُفِرُّ مِمَّنْ كَرَّ»، یعنی من حمله نمیکنم بر کسی که از من فرار کند و فرار نمیکنم از کسی که بر من حمله افکند علیه الصلوة والسلام.

قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ يَأْتِي بِكَ نَجِيبٌ مِنْ نُورِكَ وَ عَلَى رَأْسِكَ تَاجٌ قَدْ أَضَاءَ نُورُهُ وَ كَانَ يَخْطَفُ أَبْصَارَ أَهْلِ الْمُؤَقَّفِ فَيَأْتِي النَّدَاءُ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ : أَيْنَ خَلِيفَةُ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ ؟ يَقُولُ عَلِيٌّ : هَا أَنَا ذَا ، فَيُنَادِي الْمُنَادِي : أَدْخُلْ مَنْ أَحَبَّكَ الْجَنَّةِ وَ مَنْ عَادَاكَ إِلَى النَّارِ وَ أَنْتَ قَسِيمُ الْجَنَّةِ وَ أَنْتَ فِي النَّارِ .

ذکر رایت و لوای امیرالمومنین علیه التحية والسلام

محمد الکسانی در مبتدا میگوید اول حربی که در میان بنی آدم واقع شد در میان شیث و قایل بود و خداوند دیبائی سفید بشیث عطا فرمود و فریشتگان از بهر او رایتی کردند در خبر است که ابراهیم علیه السلام اول کس بود که صاحب رایات گشت و ابوالبختری و جماعتی از اهل سپر بر آند که رایت قریش و لوای قریش

که علمی خردتر از رایت است در دست قصی بن کلاب بود چون نوبت بعبدالمطلب رسید صاحب رایت گشت و بنی عبدالدار خداوند لواشدند چون رسول خدا صلی الله علیه و آله بنیرو شد رایت را خاص بنی هاشم فرمود و با علی علیه السلام سپرد و لوا را نیز از بنی عبدالدار ماخوذ داشت و بمصعب بن عمیر گذاشت و از مصعب نیز گرفته باعلی عطا فرمود و آنحضرت صاحب رایت ولوا گشت و هر دو سفید بود .

طبری در تاریخ و قشیری در تفسیر باسناد خود حدیث میکنند که در غلوی جنگ ساعد علی شکسته شد و لوای رسول الله صلی الله علیه و آله از کفش بیفتاد مسلمانان انبوه شدند تا بر گیرند « فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَضُوهُ فِي يَدِهِ الشَّمَالِ فَانَهُ صَاحِبُ اللِّوَاءِ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ »

یعنی رسول خدا فرمود لوا را بدست چپ علی بدهید که او در دنیا و آخرت مصاحب لوا است و بروایتی مقدار آن لوا را بر گرفت و بدست علی داد و رسول خدا فرمود « أَنْتَ صَاحِبُ رَايَتِي فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ » یعنی تو صاحب علم منی در دنیا و آخرت، و در علم آنحضرت علیه السلام مکتوب بود :

الحرب إن باشرتها فلا يكن منك الفشل*** و اصبر على أهوالها لأموت إلا بالأجل

و نیز بر رایت آنحضرت علیه السلام مکتوب بود:

هذا على و الهدى يقوده*** من خير فتیان قریش عوده

در اربعین از خطیب و در فضایل از احمد حدیث میکنند :

قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ : آدَمَ وَ جَمِيعِ خَلْقِ اللَّهِ يَسْتَظِلُّونَ بِظِلِّ لَوَائِي يَوْمَ الْقِيَمَةِ طُولُهَا أَلْفَ سَنَةٍ سَنَامِهِ يَا قُوَّتِهِ حَمْرَاءُ قَضِيْبُهُ فَضِيَّةٌ بَيْضَاءُ زَجَهُ دُرَّةٌ خَضْرَاءُ لَهُ ثَلَاثُ ذَوَائِبٍ مِنْ دُرٍّ ذَوَابَةٌ فِي الْمَسْدَرِقِ وَ ذَوَابَةٌ فِي الْمَغْرِبِ وَ الثَّالِثَةُ فِي وَسْطِ الدُّنْيَا مَكْتُوبٌ عَلَيْهِ ثَلَاثَةٌ أَسْطُرٍ : الْأَوَّلُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ الثَّانِي الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ الثَّالِثُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ طُولُ كُلِّ سَطْرٍ مِائَةِ أَلْفِ سَنَةٍ وَ عَرْضُهُ مِائَةِ أَلْفِ سَنَةٍ وَ تَسِيرُ بِلَوَايَ . بَنِي عَلِيًّا . وَ الْحَسَنُ عَنْ يَمِينِكَ وَ الْحُسَيْنُ عَنْ يَسَارِكَ حَتَّى تَقْفَ بَيْنِي وَ بَيْنَ إِبْرَاهِيمَ فِي ظِلِّ الْعَرْشِ ثُمَّ تَكْسِي حُلَّةَ خَضْرَاءَ مِنَ الْجَنَّةِ ثُمَّ يُنَادِي مُنَادٍ مِنْ تَحْتِ الْعَرْشِ : نَعَمَ الْأَبِ أَبُوكَ إِبْرَاهِيمَ وَ نَعَمَ الْأَخِ أَخُوكَ عَلِيٌّ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ إِلَى يَوْمِ الْمَحْشَرِ وَ التَّحِيَّةِ وَ الصَّلَاةِ .

ذکر خاتم امیر المومنین علیه التحية والسلام

از ابن عباس و صعصعة بن صوحان این حدیث آورده اند :

إِنَّهُ هَبَّ طَ جَبْرَيْلُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ فَقَالَ : يَا مُحَمَّدُ رَبِّي يُقْرِنُكَ السَّلَامَ وَ يَقُولُ لَكَ الْأَبْسُ خَاتَمَكَ بِيَمِينِكَ وَ اجْعَلْ فِضَّةً وَ عَقِيقًا وَ قُلْنَ لِابْنِ عَمِّكَ يَلْبَسُ خَاتَمَهُ بِيَمِينِهِ وَ يَجْمَعُ فِضَّةً وَ عَقِيقًا ، فَقَالَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ : يَا رَسُولَ اللَّهِ وَ مَا الْعَقِيقُ ؛ قَالَ الْعَقِيقُ فِي جَبَلٍ فِي الْيَمَنِ .

یعنی جبرئیل بر رسول خدای فرود آمد و عرض کرد یا محمد خدایت سلام میرساند و می فرماید بپوش انگشتری خود را که از نقره و نگین از عقیق کرده باشی بدست راست و علی را نیز بگویی که از اینگونه انگشتری بدست راست کند امیر المومنین علیه السلام از عقیق پرسش نمود فرمود در جبل یمن است ابن عباس میگوید امیر المؤمنین علیه السلام را چهار خاتم بود نخست یاقوت از برای حشمت و نبالت آن دویم فیروزج برای نصرت آن سه دیگر حدید چینی برای قوت آن چهارم عقیق

چه آن حرز باشد و حفظ کند.

و انگشتی پیوسته بدست راست داشتند اول کس که بدست چپ آورد عمرو بن عاص بود که در روز تحکیم انگشتی خود را از دست راست بر آورد و گفت من جامه خلافت را از علی خلع کردم چنانکه این انگشتی را از انگشت خویش آنگاه انگشتی را بدست چپ آورد و گفت جامه خلافت را بر معاویه پوشیدم چنانکه این انگشتی را بانگشت خویش بعید نیست که معاویه کردار عمرو عاص را بفال گرفت که از آنروز انگشتی را در دست چپ جای داد و مردمان بر سنت او رفتند و سلاطین بنی امیه اقتفا بدر جستند چون نوبت با بنی العباس رسید سفاح در دست راست جای داد این بود تا ایام رشید دیگر باره هرون الرشید انگشتی را بدست چپ آورد. و نقش نگین خاتم آنحضرت «الملك لله»، بود و بروایتی «الملك لله الواحد القهار» و نیز گفته اند که بر نگین فیروزج نقش بوده «لا اله الا الله».

ذکر ثواب زیارت امیر المومنین علیه الصلوة والسلام

«قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: مَنْ زَارَ عَلِيًّا بَعْدِي فَلَهُ الْجَنَّةُ» یعنی هر کس امیر المومنین علیه السلام را زیارت کند خداوندش پیدایش بهشت جاودانی دهد، جعفر صادق علیه السلام میفرماید: «مَنْ تَرَكَ زِيَارَةَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمْ يَنْظُرِ اللَّهُ إِلَيْهِ الْإِنْزُورُونَ مَنْ تَرَوْرَهُ الْمَلَائِكَةُ وَالتَّيُّونَ» یعنی آنکس که ترک زیارت امیر المومنین علیه السلام کند خداوند بسوی او نگران نشود آیا زیارت نمیکند کسی را که فریشتگان و پیغمبران او را زیارت میکنند و هم جعفر صادق علیه السلام فرماید «أَنَّ أَبْوَابَ السَّمَاءِ لَتُفْتَحَ عِنْدَ دُعَاءِ الزَّائِرِ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَلَا تَكُنْ عِنْدَ الْخَيْرِ نَوَامًا» یعنی درهای آسمان گشاده میشود گاهی که زائر امیر المومنین خدای را بخواند پس هنگام ادراك خیر غافل و نایم مباش و نیز آنحضرت میفرماید هر که زیارت کند امیر المومنین علیه السلام را عارفا بحقه خداوند او را اجر صد هزار شهید دهد و گناهان آمده و نامده او را معفو دارد و هول قیامت و زحمت حساب بروی آسان گذرد و چون زیارت رود فرشتگان او را پذیره شوند و چون مراجعت کند

ص: 352

تا بخانه او را مشایعت فرمایند بالجمله فضیلت زیارت امیر المؤمنین از حوصله تحریر و هندسه اندیشه افزونست پاره نگاشته آمد.

در اجابت دعوات امیر المومنین علیه الصلوة و السلام

در طی قصص و روایات اجابت دعوات امیر المومنین علیه السلام را در این کتاب مبارک مرقوم داشتیم چنانچه در حق طلحه و زبیر و انس بن مالک و بسر ارطاة در جای خود بشرح رفت اکنون بذکر بعضی که در ذیل قصه نیفتاده خواهیم پرداخت: در فضایل العشرة و اربعین خطیب مسطور است که وقتی امیر المومنین علیه السلام حدیث میکرد مردی آنحضرت را تکذیب کرد « فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اُدْعُو عَلِيَّكَ اِنَّ كُنْتُ كَذِبْتَنِي اَنْ يُعْمِيَ اللّٰهُ بَصَرَكَ؟ قَالَ نَعَمْ فَدَعَا عَلَيْهِ فَلَمْ يَنْصَرِفْ حَتَّى ذَهَبَ بَصَرِهِ » امیر المومنین علیه السلام فرمود اگر مرا تکذیب کرده باشی خدایا بخانم تا بینائی را از تو بگیرد عرض کرد روا باشد پس آنحضرت خدای را بخواند و از آن پیش که آنمرد باز خانه شود نایبنا گشت.

و دیگر جمیع بن عمیر گوید که از عیون و جواسیس معویه مردی در کوفه بود و معویه را از اخبار کوفه اخبار میکرد یکروز امیرالمومنین علیه السلام او را از چنین کردار منع فرمود او انکار کرد فرمود بر صدق سخن خویش سوگند توانی یاد کرد گفت باکی نیست و سوگند یاد کرد امیر المؤمنین علیه السلام فرموده « اِنَّ كُنْتَ كَاذِبًا فَاَعْمَى اللّٰهُ بَصَرَكَ »، و جمعه دیگر که خواست بمسجد آید قایدی عصای او را میکشید.

و دیگر در غزوه بنی زبید مرد برا بدعای بد یاد کرد و او را خالی بر چهره بود آنخال منبسط گشت تا چهره او را بجمله سیاه نمود دیگر در حق مردی قضا راند آنمرد گفت سوگند با خدای در این حکومت در حق من ظلم کردی « فَقَالَ اِنَّ كُنْتَ كَاذِبَةً فَغَيَّرَ اللّٰهُ صَوْرَتَكَ فَصَارَ رَاسَهُ رَاسَ خَنْزِيرٍ »، فرمود اگر این سخن دروغ گفتی خداوند صورت ترا دیگر گون کند در زمان سر او چون سر خمزیری گشت.

و دیگر در رساله الفراء مسطور است که ابوالعینای اکبر در مخاطبه با

أمیر المومنین طریق وقاحت و قباحت سپرد آن حضرت او را و فرزندان او را بدعای بد یاد کرد تا همگان کور آیند از آن پس در دودمان اوهر که از مادر کور بزادنژاد او را درست دانستند و اگر نه حرامزاده خواندند .

و دیگر ابن معبد جهنی که در رقه مؤذن بود با أمیر المومنین علیه السلام خطاب کرد که اهل عراق را بفتنه انداخته و اکنون آمدی که اهل شام را بفتنه اندازی؟ أمیر المومنین علیه السلام در حق او دعا کرد که بمرض عمی و گنگی و کری و داء السوء گرفتار شود و در زمان گرفتار این امر اض شد و از پس آن، آن مناره را که بر فراز آن اذان گفتی مردمان رجم همی کردند .

و دیگر در حق فرزندان عباس بتفرق و تشتت دعا کرد و هیچگاه پسران يك مادر چندین پراکنده نشده چنانکه قبر عبدالله در مشرق و قبر معبد در مغرب و قبر قثم در معقعة الرياح و قبر ثمامه در ارجوان و قبر متمم در جازر است .

و دیگر طرمح بن عدی و صعصعة بن صوحان حدیثه همی کنند که أمیر المومنین علیه السلام در میان دو خصم حکومت فرمود آن يك که کامروا نگشت عرض کرد یا امیر المومنین «ما حکمت بالسویة و لاعدلت فی الرعیة ولا قضیتک عند الله بالمرضیة» گفت بعدالت حکم نکردی و در این قضاوت رضای خدارا نجستی فرمود «اخصاً یا کلب» در زمان بصورت سگ بر آمد و بانگ سگ بر آورد . و دیگر وقتی بموجب اقتضا قال أمیر المؤمنین علیه السلام : أَلَا وَإِنِّي أَخُو رَسُولِ اللَّهِ وَابْنُ عَمِّهِ وَوَارِثُ عِلْمِهِ وَ مَعْدِنَ سِرِّهِ وَ عَيْبَةَ ذُخْرِهِ مَا تَقُوْتِي مَا عَمَلَهُ رَسُولَ اللَّهِ وَلَا- ما طلب و لَا ما يعزبُ على مادب و درج (1) و ما هبط و ما خرج و ما عسق و انفرج كل ذلك مشروح لمن سئل مكشوف لمن وعي . فرمود من برادر رسول خدا و پسر عم او و وارث علم او و معدن سر او و

ص: 354

1- و لَا يَعزُبُ عَلَى مَا دَبَّ وَ دَرَجَ . ظ .

خزاین ذخیره اویم و حذوة بحدو در خواست و ناخواست و در حرکت و سکون و فراز و فرود و زحمت و راحت اقتفا بدو دارم و دقیقه از دقائق اعمال او را فرو نمیگذارم. این کلمات بر هلال بن نوفل الکندی ناهموار آمد و گفت یا علی نیک اندیشه کن در آنچه میگوئی «فکن یا ابن ایطالب بحیث الحقایق و احذر حلول البوايق» یعنی ای پسر ابوطالب سخن از در حقیقت بگوی و خود را در مهالك میفکن «فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَذْهَبَ إِلَيَّ سَفَرٍ» هنوز کلام آنحضرت بنهایت نرسید که هلال بصورت کلاغی ابرص برآمد.

و دیگر حدیث طبر است که محب و مبغض انکار نتواند کرد و ما اکنون روات آنرا ذکر میکنیم که سنی و شیعی متفق اند همانا ترمذی در جامع و ابونعیم در حلیة الأولیاء و بلادری در تاریخ خود و خرگوشی فی طرف شرف المصطفی و معانی فی فضائل الصحابه و طبری در ولایت و ابن التیب در صحیح و ابویعلی در مسند و احمد در فضایل و نظنزی در اختصاص و همچنان محمد بن اسحق و دیگر محمد بن یحیی الازدی و دیگر سعید دیگر مازنی و دیگر ابن شاهین و دیگر سندی و دیگر ابو بکر البیهقی و دیگر مالک و دیگر اسحق بن عبدالله بن طلحه و دیگر عبدالملک بن عمیر و دیگر سعید بن کدام و دیگر داود بن علی بن عبدالله بن عباس و دیگر ابو حاتم الرازی باسناد خود از انس بن مالک و ابن عباس و ام ایمن حدیث کرده اند .

و همچنان ابن بطه در ابانه بطریق خاصه و عامه حدیث میکند و خطیب ابو بکر در تاریخ بغداد بطرق سبعة میگوید و احمد بن محمد بن سعید مصنف کتاب الطیر است و قاضی احمد تصحیح حدیث طبر کرده و ابوعبدالله بصری بطریقه ابو عبدالله جبائی تصحیح حدیث طبر نموده که امیر المؤمنین علیه السلام در یوم شوری با ینحدیث استدلال بر فضل خود نمود و هیچکس انکار نتوانست کرد و این حدیث در میان امت چنان متواتر است که هیچ مخالف ندارد و دیگر ابو العزیز العکبری از ابوطالب الحری العشایری از ابن شاهین حدیث میکنند از نصر بن ابی القاسم الفریضی از محمد بن عیسی الجوهری حدیث میکند که نعیم بن سالم البشیر از انس بن مالک این

خبر میدهد و علی بن ابراهیم در قرب الاسناد فرموده و روایت میکند که سی و پنج تن از اصحاب از انس حدیث کرده اند و نیز ده تن از اصحاب رسول خدای آورده اند و بصحت مقرون داشته اند که این حدیث خاص امیر المومنین است و خدا و رسول او را دوست میدارند و دیگر این مکان و منزلت نیست و امامت مقصور است بر کسی که مفاد حدیث طیر است .

اکنون بشرح حدیث طیر پردازیم: یکرز انس بن مالکرا گفتند این عصا به چیست که بر سر بسته گفت از اثر دعوت علی بن ابی طالب عقد این عصابه بر من واجب افتاد همانا یکرز مردی مرغ بریان کرد، بحضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله هدیه ساخت -

فَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ : اللَّهُمَّ ائْتِنِي بِأَحَبِّ خَلْقِكَ إِلَيْكَ يَا كُلَّ مَعِي هَذَا الطَّيْرِ

رسول خدا گفت الهی بفرست کسی را که از همه مرمان دنیا در نزد تو محبوبتر است تا این مرغ کباب را با من بخورد آنوقت علی علیه السلام برسید من که دریانی در داشتتم گفتم یا علی رسول خدا بکاری مشغولست که این وقت ملاقات او پسندیده نیست امیر المومنین علیه السلام مراجعت کرد و پیغمبر دیگر باره آندعوت را اعادت فرمود هم در زمان علی در رسید و همچنان انس بار نداد و امیر المومنین علیه السلام باز شد در کرت سیم رسول خدا آندعا بخواند و علی علیه السلام شتابزده حاضر گشت این کرت نیز انس آغاز معذرت کرد و گفت رسول خدا بکاری واجب تر مشغول است علی لیه السلام بانگ بر داشت و فرمود هیچ کاری رسول خدای را از من مشغول نمیکند بانگ آنحضرت گوشزد رسول خدای شد فرمود ای انس با که سخن میکنی عرض کردم با علی فرمود بگوی تا در آید .

چون در آمد فرمود یا علی من سه کرت خدای را خواندم که محبوبترین خلق خود را بمن فرستد تا این طیر مشوی را با من بخورد و اگر درین نوبت حاضر نشدی خدایرا میخواندم و تورا بنام طلب میکردم تا بنزد من حاضر فرماید . اینوقت من

که انسم عرض کردم یا رسول الله چون دعای ترا بدین شرح بشنیدم دوست داشتم که یکتن از قوم من در آید و این منزلت او را باشد چون علی این بشنید دست بسوی آسمان برداشت و گفت: «اللَّهُمَّ اِزِمْ اُنْسًا بَوْضَحَ لَا يَسْتُرُهُ مِنَ النَّاسِ»، یعنی خدا یا انس را بمرض برص مبتلا کن چنانکه نتواند از مردم پوشیده داشت لاجرم این سفیدی بر سر و روی من افتاد از بستن عصابه ناگزیر گشتم. همانا ازین پیش در حق انس و کتمان شهادت او بدین دعا اشارتی رفت تواند شد که امیر المؤمنین علیه السلام دو کرت او را بدعای بیداد کرده باشد و بروضح و برص او افزوده باشد.

و دیگر از انتباه خرگوشی است که امیر المؤمنین علیه السلام در لیلۃ الاحرام شنید که مردی ندا میکند و میگردد امام حسین علیه السلام را فرمود او را حاضر کن تا چه کس باشد چون او را حاضر فرمود جوانی بود که نیمی از بدنش بخوشیده بود امیر المؤمنین علیه السلام فرمود تو را چه افتاد؟ عرض کرد جوانی بدکاره گناه کاره بودم و پدر همواره مرا بموعظت و نصیحت مخاطب میداشت یکروز گاهی که مرا بنکوهش و سرزنش میآورد او را لطمه زدم پس دست برداشت و مرا بدعای بد یاد کرد در زمان نیمی از بدن من بخوشید چون این بدیدم از کرده پشیمان شدم و چندان لابه کردم. وضاعت نمودم که دل او را بجای آوردم آنگاه بر شتر خود سوار شده و با من تا بدینجا طی مسافت کرد این وقت از پیش روی شتر او مرغی پیرید و شتر او را برمانید تا از شتر در افتاد و جان بداد امیر المؤمنین علیه السلام چهار رکعت نماز بگذاشت «ثُمَّ قَالَ قُمْ سَلِيمًا فَفَمَّ صَاحِيحًا»، پس فرمود بر خیز در حالتی که سالم باشی پس برخاست در حالتی که صحیح بود امیر المؤمنین علیه السلام فرمود این جوان سخن بصدق کرد اگر پدر از وی رضا نشدی بهبودی بدست نکردی.

و دیگر در خبر است که کوزی گوش میداشت وقتی که امیر المؤمنین علیه السلام این دعا قرائت میکرد:

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ يَا رَبَّ الْأَرْوَاحِ الْفَانِيَةِ وَرَبَّ الْأَجْسَادِ الْبَالِيَةِ

أَسْئَلُكَ بِطَاعَةِ الْأَرْوَاحِ الرَّاجِعَةِ إِلَىٰ أَجْسَادِهَا وَبِطَاعَةِ الْأَجْسَادِ الْمَلْتَمَةِ إِلَىٰ أَعْضَائِهَا وَبِانْشِقَاقِ الْقُبُورِ عَنْ أَهْلِهَا وَبِدَعْوَتِكَ الصَّادِقَةِ فِيهِمْ وَ
أَخَذِكَ بِالْحَقِّ بَيْنَهُمْ إِذَا بَرَزَ الْخَلَائِقُ يَنْتَظِرُونَ قَضَائِكَ وَيَرَوْنَ سُلْطَانِكَ وَيَخَافُونَ بَطْشَكَ وَيَرْجُونَ رَحْمَتِكَ يَوْمَ لَا يُغْنِي مَوْلَىٰ عَنْ مَوْلَىٰ شَيْئاً وَ
لَا هُمْ يُنصَرُونَ إِلَّا مَنْ رَحِمَ اللَّهُ إِنَّهُ هُوَ الرَّبُّ الرَّحِيمُ أَسْئَلُكَ يَا حَمَنَ أَنْ تَجْعَلَ النُّورَ فِي بَصَرِي وَالْيَقِينَ فِي قَلْبِي وَذِكْرَكَ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ
عَلَىٰ لِسَانِي أَبَداً مَا أَبْقَيْتَنِي إِنَّكَ عَلَيَّ كُلُّ شَيْءٍ قَدِيرٌ .

چون آنمرد این دعا بشنید از بر کرد و بخانه آمد و تطهیر کرد و نماز بگذاشت و این دعا بخواند و چون بدینکلمه رسید که «آن تجعل النور فی بصری» خداوند رنج کوری را از وی بر گرفت و چشمانش را روشن ساخت.

در ذکر قوت بدنی و نیرومندی و توانایی علی علیه الصلوة والسلام

حدیث میکند شعبه از قتاده و قتاده از انس بن مالک و انس از عباس بن عبدالمطلب و همچنان حدیث میکند حسن بن محبوب از عبدالله عازب و سند میرساند بجعفر صادق علیه السلام که فاطمه بنت اسد خبر داد که علی علیه السلام چون متولد شد او را در قماط پیچیدم و سخت بیستم علی قوت کرد و قماط را پاره ساخت چون این بدیدم قماط را دولایه و سه لایه کردم و او پاره همی نمود تا گاهی که شش قماط برزبر هم نهادم که یکی از حریر و آندیگر از چرم بود چون همه را بیستم و بند بکشیدم و عقدها برزدم علی نیرو کرد و بندها بگسست و قماط را بدرید آنگاه بسخن آمده « قَالَ يَا أُمَّةَ لَا تُشَدِّي يَدَيَّ فإني احتاج أن أبصص لرَبِّي باصبعي ».

و فرمود ای مادر دستهای مرا بپند که میخواهم بر حضرت حق ضراعت برم و ذکر خدایرا بانگشتان خود بحساب گیرم.

و دیگر انس بن مالک از عمر بن خطاب حدیث میکند که یکرز علی هنگام رضاع در گاهواره جای داشت ناگاه ماری عظیم بیامد و آهنگ او کرد علی از گاهواره دست فرابرد و گلوگاه مار را بگرفت و چنان فشار داد که انگشتان مبارکش در گلوگاه مار فرو شد و آنمار جان بداد در اینوقت فاطمه بنت اسد در آمد و چون این بدید فریاد باستغاثت برداشت اهل بیت فراهم شدند و مکشوف داشتند که علی را آسیب نرسیده پس فاطمه بنت اسد شاد شد و فرزند را بدین شعر مخاطب داشت :

كانك حیدرة حیدرة اللبوة***اذا غضبت من قبل اذی اولادها!

و دیگر جابر جعفی باسناد خود حدیث میکند که علی علیه السلام را زنی از بنی هلال مرضع بود و او را در موضعی که قرب باچاه بود بگذاشت با یکی از پسران خود که شش سال از علی بزرگتر بود چون دایه از آنموضع دور شد پسر او بر لب چاه آمد و نگون شد تا بچاه در افتد علی دست فرا برده یکپای او را بگرفت و نگاه داشت تا مادرش برسد چون این بدید فریاد برداشت که «یاللی من غلام میمون امسک علی ولدی»، یعنی ای مردم قبیله حاضر شوید و ببینید که این کودک مبارک میمون چگونه طفل مرا نگاهداشته؟ زن و مرد بدویدند و طفل او را از دست علی علیه السلام بستند و از فطانت و قوت علی در عجب شدند و از آن پس مردم بنی هلال پسر دایه را معلق میمون نامیدند و اولاد او را نیز بدین نام خواندند .

در خبر است که ابوطالب گاهی که هنوز علی علیه السلام نارس بود و سالیان بچهارده نیاورده بود فرزندان و برادر زادگان و جوانان اقوام و عشیرت را حاضر ساخته تا با علی طریق مصارعت سپارند و آنحضرت با هر کس کشتی میگرفت او را بر زمین میکوفت «فیقول ابوه ظهر علی فسماه ظهیرة»، ابوطالب میفرمود که علی غالب شد و او را ظهیر نام نهاد و کمر بعضی را در کشتی میگرفت و بهوا میپرانید و دیگر گاهی سنگی را از فراز کوه با یک دست بر میداشت و بنشیب آورده در نزد مردم میگذاشت مردمان دو کس و سه کس هم دست میشدند و نمیتوانستند آنسنگ را از پهلو بپهلوی

بگردانند و هیچ آفریده نبود که بتواند علی علیه السلام را بسوی خویش کشاند و دیگر چنان بود که دست بر اسطوانه میزد و ابهام مبارکش در حجر جای میکرد و در کوفه چندانکه آباد بود آن نقش بجای بود و همچنان در تکریت و موصل و مواضع دیگر مانند این نشان بجایست و دیگر اثر شمشیر آنحضرت در جبل ثور نزدیک بغاری که رسول خدای صلی الله علیه و آله هنگام هجرت در آنجا رفت بجای ماند و اثرنیزه آنحضرت در جبلی از جبال بادیه و در صخره نزدیک قلعه خیبر بجای ماند و دیگر ختم حصاة همی کرد ابن عباس گوید که صاحب حصاة سه کس بودند نخست ام سلیم که حصاة او را رسول خدا و از پس او علی مرتضی ختم کردند و دیگر ام الندی حبابه دختر جعفر الوالیة الأسیدیة حماة او را امیر المومنین علیه السلام ختم کرد و دیگر ام غانم الاعرابیة الیمانیة حصاة او را نیز امیر المومنین علیه السلام ختم کرد و دیگر حدیث خالد بن ولید است که امیر المومنین آهن قطب آسیا را بر گردن او پیچید و ما قصه او را در کتاب ابو بکر بشرح نگاشتیم و دیگر حمل سنگ در سفر صفین و قصه راهب درین کتاب مبارک بشرح رفت و نیز در کتاب رسول خدای قصه قلع باب خیبر و نیرومندیهای آنحضرت را در مجلدات ناسخ التواریخ مرقوم داشتیم که هیچیک باندازه فرزندان آدم نیست و آنجمله در شمار معجزات و خرق عادات است .

ذکر معجزات نفسانی امیر المومنین صلوات الله وسلامه علیه

در سالیان دراز که در خدمت رسول خدای صلی الله علیه و آله با کفار جهاد همی کرد و در ایام خلافت خود که با ناکشین و قاسطین و مارقین رزمهای صعب همی داد هرگز هزیمت نگشت و او را هرگز جراحی منکر نرسید و هرگز بامبارزی قتال نداد الا آنکه بروی ظفر جست و هرگز قرنی و هم آوردی ازوی نجات نیافت و هیچ زخم او را اصلاح نتوانست کرد و در تحت هیچ رایت قتال نداد الا آنکه دشمنانرا مغلوب و ذلیل ساخت و هرگز از انبوه لشکر خصم خوفناک نگشت و همواره بجانب ایشان بهروله رفت چنانکه در یوم خندق باهنگ عمرو بن عبدود چهل ذراع جستن کرد «وزجوعه الی خلف عشرون ذراعاً»، و این از قوه بشر بیرونست .

و دیگر دو نیمه کردن مرحب جهود را از فرق تا بقدم با اینکه همه تن محفوف در آهن و فولاد بود و دیگر خیر داد که در این ساعت میشنوم بانگ بوق معویه را که از رجه شام با لشکر بیرون میشود و چنان بود و حال آنکه هیجده روز مسافت داشت و دیگر آنکه در شهر کوفه درد کة القضا خانه مکه را دیدار مینمود و سلام میداد و دیگر آنکه گاهی که ازرقه بآهنک صفین عبور میداد مردم رقه را فرمود کشتیهای خود را حاضر کنند تا لشکریان آب فراتر عبره نمایند ایشان بیفرمانی کردند و گفتند کشتیهای ما بچرا رفته است .

فَقَالَ عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ : كَلَامُكُمْ غَثٌ وَ قَمِصَاتُكُمْ رَثٌ لَا شَدَّ اللَّهُ بِكُمْ صَفًّا وَلَا أَشْبَعَكُمْ إِلَّا عَلَى غَبِّ

فرمود سخن شما ضعیف باد و جامه شما بالی باد و خداوند هیچ صفی را با شما قوی نکند و شکم شما را سیر نفرماید آنگاه تدبیر زورق فرمود و لشکر را عبور داد از پس او رقه خراب شد و مردم آن بلده همواره بقحط و غلازیستن کردند .

و دیگر آنکه در تابستان و زمستان جامه آنحضرت یکسان بود و وحدت حرارت و سورت برودترا دروی اثر نبود چه رسول خدای در یوم خندق در حق آنحضرت دعا کرد « فَقَالَ كَفَاكَ اللَّهُ الْحَرَّ وَالْبُرْدَ » .

و دیگر آنکه مردی متطبب از اهل یونان در خدمت آنحضرت عرض کرد که چهره شما سخت زرد است و ساقهای شما بنهایت دقیق و باریکست دقت ساقهارا علاج نتوانم کرد لکن صفت وجه را معالجه میتوانم امیر المومنین علیه السلام فرمود آن چیست که صفت وجه مرزبان دارد و این مرض را زیادت کند؟ مرد یونانی مبلغی از سم که با خویش داشت بیرون کرد و گفت این سمی است که معین این مرض است که یک حبه ازین کشنده است امیرالمومنین علیه السلام فرمود این چه مقدار است که با تو است عرض کرد دو مثقال بمیزان میروود امیر المومنین علیه السلام آن سم را بگرفت و بجمته بخورد و لختی عرق کرد آنگاه با طبیب فرمود دیده ببرند

چون چشم بر بست فرمود اکنون دیده باز کن چون چشم باز کرد چهره آنحضرت را سرخ و سفید چون خون و برف نگرست آنگاه علی علیه السلام دست بزد و اسطوانه مجلس را بگرفت و حال آنکه بر فراز آن بیت دو حجره افراخته بود آن بنا را با حایط برداشت و بر افراشت چون یونانی این بدید در افتاد و از هوش بیگانه گشت چون با هوش آمد «قال علی علیه السلام هذه قوة الساقین الدقیقین ، اینست قوت این دو ساق ضعیف .

و دیگر قصه وفات سلمان فارسی که امیرالمؤمنین علیه السلام بطی الأرض از مدینه حاضر مداین گشت و بر بالین او نشست چنانکه در کتاب عمر بن الخطاب بشرح رفت و دیگر قصه مقاتله آنحضرت باجن در وادی بنی المصطلق و بئر العلم چنانکه در کتاب رسول خدای صلی الله علیه و آله مرقوم افتاد دیگر تکرار نخواهیم پرداخت .

معجزات امیر المومنین علیه السلام در انقیاد حیوانات

علی باقر علیه السلام حدیث میکند که امیر المومنین علیه السلام با جویریة بن مسهر گاهی که بسیج سفر میکرد فرمود در عرض راه شیری با تو دوچار خواهد شد عرض کرد وقایه سلامت چیست « فَقَالَ تَقْرِئُهُ السَّلَامَ وَ تُخْبِرُهُ اَنِي اَعْطَيْتُكَ مِنْهُ الْاَمَانَ » فرمود او را از من سلام برسان و بگوی امیر المؤمنین مرا از آسیب تو امان داده است پس جویریة بیرون شد و چون در عرض راه با شیر دوچار گشت گفت یا ابا الحادث امیر المؤمنین علیه السلام ترا سلام میرساند و دانسته باش که مرا از شر تو امان داده است چون شیر این کلمه بشنید روی بر تافت و پنج کرت همهمه کرد و برفت و گاهی که جویریة مراجعت کرد و قصه شیر و همهمه او را بعرض رسانید امیر المومنین علیه السلام فرمود شیر ترا گفت وصی محمد را سلام برسان و با اصابع مبارک پنج عقد گرفت یعنی پنج کرت سلام رسانید .

و هم در خبر است که گاهی که جویریة ملازمت رکاب رسول خدای داشت در عرض راه از کنار بیشه شیری بیرون شد جویریة سر اسب برتافت « فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَلَيْ اَيْنَ تَقَدَّمُ يَا جُوَيْرِيَةَ بِنَ مُسْهَرٍ اَنَّمَا هُوَ كَلْبُ اللّٰهِ ثُمَّ قَالَ وَ مَا مِنْ دَابَّةٍ اِلَّا هُوَ آخِذٌ

بِنَاصِيَةِ يَتِيهَا الْاِيَةِ» فرمود بکجا میگریزی ای جویریه همانا این سگی است از سگهای خدا و از قبضه قدرت خداوند بیرون نیست اینوقت آن شیر بنزدیک امیر المؤمنین آمد و همی دمبلابه کرد پس بزبان آمد و گفت «السلام عليك يا أمير المؤمنين ورحمة الله وبركانه و ابن عم رسول الله فقال عليك السلام يا ابا الحارث ماتسيحك» امیر المؤمنین علیه السلام جواب سلام باز داد و فرمود تسبیح و ذکر تو چیست عرض کرد «سبحان من البسني المهابة وقذف في قلوب عباده مني المخافة»، یعنی پاک و پاکیزه است کسیکه لباس مهابت را تشریف من ساخت و مخافت مرا در قلوب بندگان انداخت .

و دیگر در کتاب امتحان مسطور است که یكروز عمار یاسر و جابر انصاری ملازمت خدمت امیر المؤمنین علیه السلام داشتند و در بیابان عبور میدادند ناگاه امیر المؤمنین علیه السلام از راه بیرون شد و ایشان از قفای آن حضرت روان شدند پس امیر المؤمنین علیه السلام بجانب آسمان نگران شد و تبسمی فرمود : « فَقَالَ أَحْسَنْتِ أَيُّهَا الطير اذ صفرت بِفَضْلِهِ » فرمود مرحبا ای مرغ که بفضل اوصفیرزدی عمار عرض کرد ای مولای من کجا است مرغ فرمود در هوا اگر خواهی ترا بنمایم و سخن او را با تو بشنوانم عرض کرد چرا نخواهم لاجرم آنحضرت بجانب آسمان نگریست و دعائی خفیف فرمود در زمان آن مرغ بزیر آمد و بر دست امیر المؤمنین علیه السلام بنشست آنحضرت دست بر پشت مرغ بکشید « فَقَالَ : أَنْطَقَ باذن اللهِ وَ أَنَا على بنِ ابيطالب »، در زمان آن مرغ بزبان آمد و گفت «السلام عليك يا أمير المؤمنين ورحمة الله وبركاته»، آنحضرت جواب باز داد و فرمود در این بیابان بیگیا و میاء مطعم و مشرب تو کجاست عرض کرد گاهی که گرسنه شوم بذكر ولایت شما اهل بیت پردازم و سیر شوم و چون تشنه شوم از دشمنان شما تبرا جویم و سیراب شوم امیر المؤمنین علیه السلام فرمود مبارك باد این خصلت بر تو پس آن مرغ از دست آنحضرت بر پرید.

و دیگر عمر بن حمزة العلوی در کتاب فضائل الكوفة حدیث میکند که امیر المؤمنین علیه السلام یكروز در محراب جامع كوفه جای داشت مردی از پیش روی آنحضرت برخاست و بجانب رحبه كوفه رفت تا تجدید وضو کند ناگاه ماری افعی

از پیش روی او در آمد و آهنگ او کرد آنمرد بگریخت و شتابزده بحضرت امیر المؤمنین آمد و قصه خویش بگفت علی علیه السلام برخاست و بر سر ثقبه افعی آمد و شمشیر خود را بر لب آن ثقبه نهاد و فرمود اگر معجز عصای موسی داری افعی را از سوراخ بیرون کن در زمان افعی سر از سوراخ بیرون کرد و با امیر المؤمنین علیه السلام بطریق مساره آغاز راز گفتن نمود اینونت امیر المؤمنین علیه السلام با اعرابی گفت همانا مرا از چهارتن یکتن شمردی و همگان را همانند دانستی؟ عرض کرد چنین است و لطمه بر سر خویش زده ایمان آورد و منزلت آنحضرت را از دیگران باز دانست .

و دیگر محمد بن وهبان الأزدی الدیلی در کتاب معجزات النبوه از براء بن عازب حدیث میکند که حاضر خدمت امیر المؤمنین علیه السلام بودم ناگاه عددی کثیر از بط بر فراز سر امیر المؤمنین بر صف میرفتند و بانگ میدادند علی علیه السلام قنبر را فرمود که اینمرغان را باعلی صوت ندا کن و بگو امیر المؤمنین برادر رسول خدای صلی الله علیه و آله شما را میخواند چون قنبر بانگ در داد مرغان بر فراز سر آنحضرت انجمن شدند پس فرمان کرد تا بزیر آیند چنان فرود شدند که سینهای ایشان سخت بزمین مسجد آمد آنگاه امیر المؤمنین علیه السلام بالغتی که کس ندانست با ایشان سخن همی کرد و آنمرغان از درضاعت گردن فرو میداشتند و بانگ در میدادند « قَالَ لَهُنَّ انطقن باذن الله العزیز الجبار » پس آنمرغان بزبان آمدند و گفتند « السلام عليك يا امیر المؤمنین و خلیفة رب العالمین ».

و دیگر در کتاب علل الشرایع علی بن حاتم القزوینی باستاد خود از اعمش از ابراهیم بن علی بن ابیطالب حدیث میکند که امیر المؤمنین علیه السلام روزی در کنار فرات آمد و قال یا هناش یا هناش یک ماهی سر از آب بیرون کرد امیر المؤمنین علیه السلام فرمود کیستی عرض کرد مردی از امت بنی اسرائیل همانا ولایت شما را بر من عرض کردند نپذیرفتم پس مسخ شدم و بدین صورت بر آمدم

و دیگر در کتاب معجزات و دلایل ابن عقده مسطور است که ابواسحق سبعی و حارث اعور پیری فرتوت را در کوفه نگریستند که میگردید و میگوید: « اشرفت

عَلَى الْمَاءِ وَ مَا رَأَيْتَ الْعَدْلَ الْأَسَاعَةَ»، یعنی صد سال روزگار بردم و جز ساعتی عدل ندیدم گفتند چگونه بود گفت من حجر حمیریم و بر دین جهودان بودم از بهر اتباع طعام بکوفه آمدم چون بمسجد جامع در رقتم کالای من مفقود شد بنزدیک اشتر نخعی رفتم و قصه خویش بگفتم اشتر مرا حاضر حضرت امیر المومنین ساخت آنحضرت فرمودیا آخا الیهود علم بلایا و منایا و ما کان و مایکون بنزد ماست من بگویم تو از بهر چه آمدی یا تو ما را خبر میدهی؟ عرض کردم تو بگوی فرمود جن مال تو رادرقبه بر بودند و مخفی داشتند عرض کردم اگر آنمال را بمن بازرسانی مسلمانی گیرم پس برخاست و روان شد و مرا با خود تا قبه مسجد بیاورد و دو رکعت نماز بگذاشت و خدای را بخواند و این آیت مبارک قرائت کرد: «يُرْسَلُ عَلَيْكُمَا شُوَاظٌ مِّنْ نَّارٍ وَ نُحَاسٌ فَلَا تَنْتَصِرَانِ» آنگاه فرمود ای معشر جن شما با من بیعت کردید و پیمان نهادید این چه نکوهیده کاریست که مرتکب شدید ناگاه دیدم اموال من از قبه بیرون شد در زمان ایمان آوردم و گفتم: «اشهد ان لا اله الا الله و اشهدان محمدا رسول الله و اشهد ان عليا ولي الله»، ابن عقده گوید آنچهود از قلاع مدینه بود.

و دیگر در آغانی مسطور است که مداینی حدیث میکند که یکروز سید اسمعیل حمیری گفت که اگر کسی در فضیلت امیر المومنین حدیثی گوید که من آنحدیث نشنیده و شعری نگفته باشم اسب خویش را که اینک حاضر است بدو عطا کنم جماعتی که حاضر بودند آغاز سخن کردند و از فضایل امیر المومنین علیه السلام شمردن گرفتند و هر کس حدیثی روایت کرد سید حمیری در آنحدیث شعری از خویش قرائت کرد مردی از ابوالرعل مرادی حدیث کرد که گفت حاضر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شدم و آنحضرت از برای وضو خف خویش را بیرون کرد در زمان ماری سیاه میان خف در رفت چون امیر المومنین از کار وضو و صلوة فراغت جست و خف خویش را طلب داشت کلاغی از هوا بزیر آمد و آن خف را بمنقار گرفته صعود داد و از فراز بفرود افکند و آن مار ناگزیر از خم بیرون افتاد حمیری گفت این حدیث را تا کنون نشنیدم و اسب را با او عطا کرد و همچنان از محمد بن حنفیه

در کتاب هواتف الجن محمد بن اسحق از یحیی و او از پدرش عبدالله بن حارث حدیث میکند که سلمان فارسی فرمود که یکروز در خدمت رسول خدای صلی الله علیه و آله بودیم و باران همی بارید ناگاه بانگ هاتقی همی رسید که السلام علیک یا رسول الله رسول خدای جواب باز داد و فرمود کیستی عرض کرد من عرفطه بن شمراخ مردی از قبیله بنی نجاحم فرمود خویش را بصورت خویش ظاهر کن پس شخصی ظاهر شد که چهره او بجمله پر موی بود و چشمهایش از طرف طول شکافتگی داشت و ازدهانش دندانهای بلند بیرون شده و ناخنهایش مانند مخلب درندگان بود پس عرض کرد که یا نبی الله کسی را با من فرست که قوم مرا با اسلام دعوت کند و من او را بسوی تو باز گردانم رسول خدا سه مرتبه عرض کرد که این حدیث بیای برد و در پاداش خداوند بهشت گردد هیچکس دعوتش را اجابت نکرد جز امیر المومنین علی علیه السلام رسول خدای با شیخ جنی فرمود من امشب مردی را با تو بجانب حره روان میکنم که حکم مرا با قبیله جن برساند و بزبان من سخن کند پس جنی غایب شد و شباهنگام حاضر گشت و بر شتری که با اندازه گاو بود بر نشسته بود شتر دیگر را که باندازه اسبی بود جنیبت کرده در رسید بفرمان رسول خدا امیر المومنین بر شتر جنیبت بر نشست و مسلمان را ردیف خویش ساخت

سلمان حدیث میکند که رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا فرمان کرد که ایمن باشم و دیده فرو خوابانم تا گاهی که علی اجازت فرماید پس چشم بیستم و آن شتر بسرعت شتر مرغی طی طریق همی کرد و علی تلاوت قرآن همی فرمود تا سفیده صبح سر برزد آنگاه شتر را بخوابانید و فرمود ای سلمان فرود شو پس چشم بگشودم و فرود شدم و امیر المومنین از بهر نماز بایستاد و من بایستادم و جماعتی عظیم از جن باقتدا صف راست کردند و علی علیه السلام نماز بگذاشت و خدایرا تسبیح همی گفت تا آفتاب سر برزد اینونت امیر المومنین برخاست و از آنجماعت گروهی را که از دین بیگانه بودند مخاطب داشت .

«فَقَالَ ابِالْحَقِّ تَكْذِبُونَ وَعَنِ الْقُرْآنِ تَصْدِفُونَ وَبِآيَاتِ اللَّهِ تَجْحَدُونَ» فرمود آیا خدا را تکذیب میکنید و از احکام قرآن بیرون میشوید و آیات خداوند را انکار مینمائید پس چشم بجانب آسمان فراز کرد.

فَقَالَ: اللَّهُمَّ بِالْكَلِمَةِ الْعُظْمَى وَالْأَسْمَاءِ الْحَسَنَى وَالْعَزَائِمِ الْكُبْرَى وَالْحَيِّ الْقَيُّومِ وَمُحْيِي الْمَوْتَى وَمُمِيتِ الْأَحْيَاءِ وَرَبِّ الْأَرْضِ وَالسَّمَاءِ يَا حُرْسَةَ الْجَنِّ وَرَصْدَةَ الشَّيَاطِينِ وَخُدَّامَ اللَّهِ وَذَوِي الْأَرْحَامِ الطَّاهِرَةِ اهْبُطُوا بِالْجَمْرَةِ الَّتِي لَا تَطْفَأُ وَالشَّهَابِ الثَّقَابِ وَالشَّوَاظِ الْمُنْحَرِ وَالنُّحَاسِ الْقَاتِلِ بَكْهَيْعِصَ وَالطَّوَائِدِ وَالْحَوَامِيمِ وَيَسَ وَنَ وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ وَالذَّارِيَاتِ وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَى وَالطُّورِ وَكِتَابِ مَسْطُورٍ فِي رَقٍّ مَشْشُورٍ وَالْبَيْتِ الْمَعْمُورِ وَالْأَقْتَامِ الْعِظَامِ وَمَوَاقِعِ النُّجُومِ لَمَّا أَسْرَعْتُمْ الْإِنْحِدَارَ إِلَى الْمَرَدَّةِ الْمُتَوَلِّعِينَ الْمُتَكَبِّرِينَ الْجَاحِدِينَ أَثَارَ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

سلمان گوید چون امیر المومنین علیه السلام ایندعا بینهایت برد زمین در زیر پای من بلرزد بانگی مهیب از هوا بگوش من آمده و آتشی از آسمان فرود شد که هر کس از جن دیدار کرد بروی در افتاده از هوش بیگانه شد من نیز بروی در افتادم چون آن آتش بنشست دودی از زمین برخاست اینوقت امیر المومنین علیه السلام علیه السلام بر مردم جن صیحه بزد و فرمود در دارید سرهای خود را از زمین که خداوند ظالمانوا هلاک ساخت و دیگر باره آغاز خطبه فرمود:

«فَقَالَ يَا مَعْشَرَ الْجَنِّ وَالشَّيَاطِينِ وَالْغِيْلَانُ وَبَنِي شِمْرَاخَ وَآلِ نَجَاحَ وَسُكَّانَ الْأَجَامِ وَالرَّمَالِ وَالْقِفَارِ وَجَمِيعِ شَيَاطِينِ الْبُلْدَانِ اَعْلَمُوا أَنَّ الْأَرْضَ قَدْ مِلْتَتْ عَدْلًا كَمَا كَانَتْ مَمْلُوءَةً جَوْرًا هَذَا هُوَ الْحَقُّ فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ فَأَنِّي تُصْرَفُونَ؟ فَقَالُوا

فرمود ایجماعت جن وشیاطین و گروه غولان و قبایل بنی شمراخ و بنی نجاح و ساکنان بیشها و ریگستان و بیابان و جمیع شیاطین بلاد و امصار بدانید که جهان از عدل آکنده شد چنانکه از جور انباشته بود از پس آنکه حق آشکار شد چه خواهد بود؟ شما چه میتوانید کرد و از حق چگونه میتوانید گریخت؟ گفتند ما ایمان آوردیم بخدا و رسول خدا و فرستاده رسول خدا. اینوقت امیر المومنین علیه السلام سلمانرا بر داشته بمدینه مراجعت فرمود پیغمبر حال پرسید علی علیه السلام آنقصه بشرح باز گفت و عرض کرد اجابت دعوت کردند و فرمانپذیر شدند فقال لا يزالون كذلك هائبين الى يوم القيمة فرمود همچنان در هول و هراس خواهند زیست تا روز قیامت .

و دیگر ابو منصور و اصفهانی هر يك باسناد خود آورده اند که در صفین هنگامی که لشکریان از دو سو بر صف بودند شتری از میان لشکر شام بیرون شد و جنبشی سخت کرده سوار خود را از پشت پیرانید و شتاب کنان آهنگ سیاه امیر المومنین علیه السلام کرد و صفها را بشکافت تا بنزد امیر المومنین برسد پس لبهای خود را در میان سر و دوش امیر المؤمنین علیه السلام گذاشت و جنبش داد علی علیه السلام فرمود: «والله انها لعلامة بيني وبين رسول الله» و آنروز در میان لشکریان جنگی صعب رفت .

و دیگر ابو العزیز کادش العکبری باسناد خود آورده که مردی از آذربایجان بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمد و عرض کرد که مرا شتری حرون و شמוש است که بهیچ نوع منقاد نمی شود فرمود چون باز شوی در موضعی که آن شتر را جای داده این دعا بخوان :

اللَّهُمَّ إِنِّي أَتُوجَّهُ إِلَيْكَ بِنَبِيِّكَ نَبِيِّ الرَّحْمَةِ وَأَهْلِ بَيْتِهِ الَّذِينَ أَخْتَرْتَهُمْ عَلَيَّ عَلِيمٍ عَلَيَّ الْعَالَمِينَ اللَّهُمَّ فَذَلِّلْ لِي صَعُوبَتَهَا وَحَزَانَهَا

وَ اَكْفِنِي شَرَّهَا فَإِنَّكَ الْكَافِي الْمَعَانِي وَالْغَالِبِ الْقَاهِر .

آنمرد از حضرت امیرالمومنین علیه السلام مراجعت نمود و بدین دعا شتر خود رارام ساخت و سال دیگر بر آن نشست و بحضرت امیر المومنین علیه السلام آمد. از آن پیش که سخن کند علی علیه السلام فرمود آن شتر شمسوس مانند پناهنده خاضع و ذلیل بنزد تو آمد و بدست خویش نواصی او را مأخوذ داشتی عرض کرد یا امیر المومنین گویا تو با من حاضر بودی و معاینه میفرمودی .

و دیگر ابو بکر شیرازی در آیات که در شان علی علیه السلام نازل شده است باسناد خود از مقاتل از محمد بن حنفیه حدیث میکند که امیر المومنین علیه السلام این آیت مبارک را که خدای میفرماید :

«إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا» (1)

چنین تفسیر میفرماید که خداوند امانت ولایت مرا بر آسمانها بشرط ثواب و عقاب عرضه داد گفتند ای پروردگار! ما بشرط ثواب و عقاب حمل این بار نتوانیم لکن بی شرط ثواب و عقاب پذیرفتاریم آنگاه ولایت مرا بر مرغها عرضه داد اول طیری که پذیرفتار شد باز سفید، و دیگر قبره بود و اول طیری که انکار کرد جغد بود و همچنان عنقا انکار کرد و در بحار ناپدیدار گشت آنگاه امانت ولایت مرا بر زمینها عرضه داد هر بقعه که ایمان بولایت من آورد پاک و پاکیزه گشت و گیاه و میاه آن نغز و گوارا شد و ثمرش عذب و شیرین افتاد و هر بقعه که انکار کرد شوره زار شد و آبش شور و نباتش تلخ و ثمرش عوسج و حنظل گشت آنگاه ایشان یعنی امت محمد صلی الله علیه و آله ولایت و امامت مرا بشرط ثواب و عقاب پذیرفت «إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا لِنَفْسِهِ جَهُولًا لِأَمْرِ رَبِّهِ ، مَنْ لَمْ يُؤَدِّ بِحَقِّهَا فَهُوَ ظَلُومٌ غَشُومٌ»

امیر المومنین علیه السلام می فرماید: « لَا يُحِبُّنِي إِلَّا الْمُؤْمِنُ وَلَا يُبْغِضُنِي إِلَّا مُنَافِقٌ وَلَدُّ حَرَامٌ » یعنی دوست نمیدارد مرا مگر مؤمن و دشمن نمیدارد مرا مگر حرامزاده منافق.

ص: 369

و پنج نوع از مرغانرا طیور خواره خواندند الراعی و دیگر ورشان و دیگر هدهد و دیگر بوم و بروایتی سبب سکون بوم در خرابه آن بود که چون امام حسین علیه السلام را شهید کردند گفت من در میان قومی که پسر پیغمبر را شهید کنند سکون نخواهم کرد و از آن پس جای در خرابه ساخت .

ذکر معجزات امیر المومنین علیه السلام در سماوات و جماداتام

ابوبکر بن مردویه در کتاب مناقب و ابواسحق ثعلبی در کتاب تفسیر خود و ابوعبدالله در کتاب المعرفة و أبوعبدالله النطنزی در کتاب خصایص و خطیب در اربعین و ابواحمد جرجانی در تاریخ جرجان این جمله رد شمس را از برای علی علیه السلام مرقوم داشته اند و ابوبکر وراق در کتاب طریق نیز حدیث رد شمس را بشرح آورده و ابوعبدالله در جواز رد شمس کتابی تصنیف کرده و ابوالقاسم حسکانی تصحیح رد شمس نموده و ابوالحسن شاذان کتابی در رد شمس برای علی علیه السلام مرقوم داشته و ابوبکر شیرازی در کتاب خود از شعبه از قتاده از حسن بصری از ام هانی این حدیث استوار میدارد میگوید شمس بسیار وقت رجعت نمود چنانکه سلمان خبر میدهد که در یوم بساط و یوم خندق و یوم حنین و یوم خیبر و یوم قرقیسیا و یوم براتا و یوم غاضریه و یوم نهروان و یوم بیعت رضوان و یوم صفین و دیگر در نجف و در بنی مازر و در وادی عقیق شمس رجعت کرد و در کافی مسطور است که نیز در مسجد فضیح در مدینه شمس رجعت نمود.

اما آنچه معروف است کرتی در حیات رسول خدا صلی الله علیه و اله و کرتی بعد از وفات آنحضرت شمس از برای امیر المومنین علیه السلام رجعت کرد بدین شرح که رقم میشود ام سلمه و اسماء بنت عمیس و جابر انصاری و ابوذر غفاری و ابن عباس و خدری و ابوهریره روایت کرده اند و جعفر صادق علیه السلام حدیث میفرماید که رسول خدا صلی الله علیه و اله در کراع غمیم نماز بگذاشت اینوقت ثقل وحی بر آنحضرت فرود آمد و بر دوش امیر المؤمنین علیه السلام متکی شد و این بود تا آفتاب بمغرب نشست چون وحی بکران رسید سر بر داشت و فرمود یا علی نماز بگذاشتی عرض کرد نگذاشتم «فَقَالَ ادْعُ

لِيُرَدَّ اللَّهُ عَلَيْكَ الشَّمْسُ فَسُئِلَ اللَّهُ فَرَدَّتْ عَلَيْهِ بَيْضَاءَ نَقِيَّةً» فرمود بخوان خدایا تا شمس را بر تو برگرداند پس امیر المومنین علیه السلام سؤال کرد و خداوند شمس را رجعت داد و بروایت ابو جعفر الطحاوی: «إِنَّ النَّبِيَّ قَالَ اللَّهُمَّ إِنَّ عَلِيًّا كَانَ فِي طَاعَتِكَ وَطَاعَةِ رَسُولِكَ فَارُدَّ عَلَيْهِ الشَّمْسُ فَارُدَّتْ فَقَامَ عَلِيٌّ وَصَلَّى فَلَمَّا فَرَغَ مِنْ صَلَوَتِهِ وَقَعَتِ الشَّمْسُ وَبَدَرَ الْكَوْكَبُ»

یعنی رسول خدا عرض کرد پروردگارا علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بود شمس را از بهر او رجعت فرمای پس شمس باز شد و علی نماز بگذاشت و چون از نماز فراغت جست شمس بمغرب در افتاد و ستاره آشکار گشت ابو بکر مهرویه از اسماء بنت عمیس حدیث میکند که وقتی شمس بجانب مغرب سرعت میکرد صریر آن بگوش چنان میرسید که منشار در خشب کار کند و بروایتی امیر المومنین لیه السلام باشارت نماز بگذاشت و گاهی که شمس رجعت کرد نماز را اعادت فرمود

و دیگر رجعت خورشید بعد از رسول خدای چنان بود که جویریة بن مسهر و ابو رافع و حسین بن علی علیه السلام روایت کرده اند که چون امیر المومنین فرات را عبیره کرد و باجماعی نماز عصر را بگذاشت گروهی عظیم مجال عبور نیافتند تا آفتاب بنشست و ادای نماز نتوانستند و آزرده خاطر شدند امیر المومنین علیه السلام خدایا بخواند تا شمس را رجعت داد و همگان نماز بگذاشتند پس شمس چنان بمغرب در افتاد و بانگی هولناک در داد که مردم سخت بترسیدند و تهلیل و تسبیح همی گفتند و در صاعديه از ارض بابل مسجد شمس معروف گشت ، بطرق کثیره از ابن عباس رسیده است که فرمود « أَنَّهُ لَمْ تُرَدَّ الشَّمْسُ إِلَّا لِسُلَيْمَانَ وَصِي دَاوُدَ وَلِيُوشَعَ وَصِي مُوسَى وَلِعَلِّي وَصِي مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِمْ »

و دیگر محمد بن مسلم از ابی جعفر علیه السلام و نیز از جابر حدیث کرده اند که شمس هفت کرت با امیر المومنین علیه السلام سخن کرد نخستین: «قالت له يا امام المسلمين اشفع لي الي ربي ان لا يعذبني» عرض کرد ای امام مسلمانان مرا در نزد پروردگار

من شفاعت فرمای که مرا عذاب نکند دویم «قالت له مرني احرق مبغضيك فاني اعرفهم بسيماهم»، عرض کرد مرا فرمان کن تا دشمنان ترا بسوزانم چه ایشانرا بدیدار ایشان می شناسم سیم در بابل گاهی که نماز مردم فوت شد امیر المومنین علیه السلام او را رجعت فرمود و او با تلبیه اجابت نمود .

چهارم قال: يا أَيُّهَا الشَّمْسُ هَلْ تَعْرِفِينَ لِي خَطِيئَةَ؟ قَالَتْ: وَعِزَّةَ رَبِّي لَوْ خَلَقَ اللَّهُ الْخَلْقَ مِثْلَكَ أَنْ يَخْلُقَ النَّارَ .

یعنی فرمودای شمس هیچ عصبانی از من دانسته عرض کرد قسم بعزت پروردگار اگر خداوند خلق را مانند تو خلق کردی هرگز دوزخ را نیافریدی .

پنجم چون در امر خلافت ابوبکر دو گروه شدند مردمان و اختلاف در میان قوم ظاهر شد و مخالفت کردند علی علیه السلام را « فَتَكَلَّمَتِ الشَّمْسُ ظَاهِرَةً فَقَالَتْ الْحَقُّ لَهُ وَبِيَدِهِ وَمَعَهُ » یعنی شمس بسخن آمد و گفت حق خاص علی است و در دست علی است و باعلی است چنان شمرده گفت که حاضران همه بشنیدند .

ششم هنگام رحلت امیر المومنین علیه السلام از اینجهان شمس بر آنحضرت سلام کرد و پیمان داد و پیمان گرفت هفتم ابن شیرویه دیلمی و عبدوس همدانی و خطیب خوارزمی در کتب خویش رقم کرده اند و کیاشهراشوب و محمد الفتال از کتب قولویه و کشی و عبدی کی از سلمان و ابوذر و ابن عباس روایت کرده اند که امیر المومنین علیه السلام فرمود که بعد از فتح مکه در سفر مقابله باهو ازن .

قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: قُمْ يَا عَلِيُّ وَأَنْظِرْ كَرَامَتِكَ عَلَى اللَّهِ كَلَّمَ الشَّمْسَ إِذَا طَلَعَتْ

یعنی رسول خدا فرمودیا علی برخیز و با آفتاب سخن بگوی تا کرامت خود را در نزد خداوند جل و علا بدانی پس علی علیه السلام برخاست -

وَ قَالَ: السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الْعَبْدُ الدَّائِبَةُ. وَ آفتاب جواب باز داد و گفت:

وَعَلَيْكَ السَّلَامُ يَا أَحَا رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَوَصِيَّهُ وَحُجَّتُهُ عَلَى خَلْقِهِ

اینوقت امیر المومنین علیه السلام سجده شکر بگذاشت و از در ضراعت بگریست رسول خدای آنحضرت را از زمین برداشت و چهره مبارکش را مسح فرمود و گفت برخیزای حبیب من که فریشتگان از گریه تو میگیرند و خداوند باحاملان عرش بوجود تو مباحثات می فرماید آنگاه پیغمبر فرمود :

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي فَضَّلَنِي عَلَى سَائِرِ الْأَنْبِيَاءِ وَأَيَّدَنِي بِوَصِيِّ سَيِّدِ الْأَوْصِيَاءِ ، آنگاه این آیت مبارک را قرائت فرمود :

«أَفْعَيْرِ دِينَ اللَّهِ يَتَعُونَ وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَإِلَيْهِ يُرْجَعُونَ. (1)»

و دیگر در زمان خلافت ابو بکر در مدینه زلزله حادث گشت و از جنبش باز نمی ایستاد مردمان در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام فرغ کردند آنحضرت بنشست و لبهای مبارک را جنبش داد و دست بر زمین زد «ثم قال مالك اسكني» فرمود چیست تورا ای زمین ساکن شو در زمان از جنبش باز ایستاد. آنگاه فرمود منم آن مرد که خدای میفرماید: «إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا وَأُخْرِجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا وَقَالَ الْإِنْسَانُ مَا لَهَا» منم آن انسان که میگویم در آنروز باز زمین که چیست از برای تو «يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا»، و نیز روایت کرده است که فرمود : «لَوْ كَانَتِ الزَّلْزَلَةُ الَّتِي ذَكَرَهَا اللَّهُ فِي كِتَابِهِ أَجَابَتْنِي وَ لَكِنَّهَا لَيْسَتْ بِتِلْكَ»

و دیگر سعید بن المسیب وعبایة بن ربیع حدیث میکنند که علی علیه السلام پای مبارک را بر زمین کوفت زمین بحر کت آمد فرمود ایزمین ساکن باش و این آیت مبارک قرائت کرد «يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا» و دیگر یکر وزدر کوفه ابوهریره در خدمت علی علیه السلام از حرمان فرزند خود شکایت کرد امیر المؤمنین علیه السلام فرمود چشمهای خویش را فرو بند چون چشم بیست و دیگر باره بگشود خود را اندر مدینه بمیان

ص: 373

خانه خویش دید پس از لحظه‌ی امیر المومنین علیه السلام را در سطح سرای نگریت پس فرمود ایا باهریره آیا مراجعت نمیکنیم دیده فرو بند چون چشم فرو خوابانید و دیگر باره بگشود خود را در کوفه دید و سخت در عجب رفت امیر المومنین فرمود اگر بخوایم دو ماهه راه را در طرفه العین حمل ائقال کنم.

و دیگر از جعفر صادق علیه السلام حدیث کرده اند که از امیر المومنین علیه السلام خبر میدهد که آنحضرت در پای دیوار شکسته نشسته بود در میان دو خصم حکومت میفرمود مردی عرض کرد یا امیر المومنین این دیوار هم اکنون بزیر می آید فرمود خداوند حافظ و حارس است چندانکه در میان ایندو مرد حکومت کنم چون حکومت بنهایت برد و برخاست بیکسوی شد دیوار فرود آمد.

و دیگر مردی منافق و امخواه مردی مؤمن بود و او را زحمت میکرد «فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اللَّهُمَّ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ لَمَّا قَضَيْتُ عَنْ عَبْدِكَ هَذَا الدِّينُ ثُمَّ أَمَرَهُ بِتَبَاوُلِ حَجْرٍ وَ مَدْرَفًا فَأَنْقَلَبَتْ لَهُ ذَهَبًا أَحْمَرَ فَقَضَى دِينَهُ فَكَانَ الَّذِي بَقِيَ أَكْثَرَ مِنْ مِائَةِ أَلْفٍ دُرَّهُمْ»، پس امیر المومنین علیه السلام خدایرا بخواند که دین آنمرد گذاشته شود و آنمرد را فرمود تا سنگی و کلوخی از زمین بر گرفت و در دست او زر احمر گشت از پس آنکه دین خود را ادا کرد صد هزار درهم از بهر او بجای بماند .

و دیگر از خالد بن الولید حدیث کرده اند که گفت دیدم علی علیه السلام را که حلقهای درع خود را با دست مبارک اصلاح میفرمود عرض کردم این معجز داود است که آهن در دست او مانند موم نرم بود « قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا خَالِدُ بِنَا أَلَانَ اللَّهُ الْحَدِيدَ لِذَاوُدَ فَكَيْفَ لَنَا » فرمود ای خالد خداوند بسبب ما و برکت ما آهن را در دست داود نرم ساخت پس رحمت او در حق ما چگونه خواهد بود .

صالح بن کیسان و ابن رومان از جابر انصاری حدیث میکنند که عباس عم رسول خدا از امیر المومنین علیه السلام مطالبه میراث پیغمبر را نمود علی علیه السلام فرمود ای عم از رسول خدا جز دلدل و ذو الفقار و درعی و عمامه سحاب چیزی بمیراث نمانده است و من سزاوار ترم عباس گفت من عم پیغمبرم و باخذ این اشیا، احقم

أمیر المومنین علیه السلام باتفاق عباس و جماعتی از اصحاب بمسجد آمد و فرمان کرد تا این اشیارا حاضر کردند آنگاه فرمود ای عم دانسته باش که میراث انبیا خاص اوصیاست و فرزندان ایشان و دیگری را نیروی تصرف در اموال میراث ایشان نیست اگر این سخن را استوار نداری بیوش این درع و عمامه را و ذوالفقار را بر گیر و بر دلدل سوار شو عباس بر جنبش هیچیک قدرت نیافت امیر المومنین علیه السلام فرمود اینک دلدل بر باب مسجد حاضر است بیا و بر نشین مردی منافق با عباس گفت علی باتو خدعه کرد اکنون خویشان را در کار دلدل واپای و گاهی که خواهی پای در رکاب کنی بنام خدای سوار شو و این آیت مبارک را قرائت کن :

إِنَّ اللَّهَ يُمَسِّكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ أَنْ تَزُولَا وَلَئِنْ زَالَتَا إِنْ أَمْسَكْتَهُمَا مِنْ أَحَدٍ مِنْ بَعْدِهِ إِنَّهُ كَانَ حَلِيمًا غَفُورًا (1).

بالجمله چون عباس از مسجد بیرون شد و آهنگ دلدل کرد دلدل از جای در آمد و چنان صیحه بزد که کس چنان بانگی نشنیده بود عباس از پای در آمد و بیخویشان شد آنگاه امیر المومنین علیه السلام دلدل را پیش خواند بنامی که کس نشنیده بود او خاضع و ذلیل نزدیک شد و امیر المومنین علیه السلام زره را بپوشید و عمامه سحابرا بر سر نهاد و ذوالفقار را بگرفت و بر نشست آنگاه بفرمود تا امام حسن و امام حسین علیهما السلام آن اشیاء را بپوشیدند و سوار شدند پس این آیت مبارک را قرائت فرمود :

قَالَ هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي لِيَبْلُوَنِي أَأَشْكُرُ أَمْ أَكْفُرُ وَمَنْ شَكَرَ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ رَبِّي غَنِيٌّ كَرِيمٌ (2)

و دیگر ابو جعفر طوسی در کتاب امالی سند سلمان میرساند که در خدمت رسول خدای صلی الله علیه و آله بودیم و علی علیه السلام در آمد پیغمبر سنگی از زمین بر گرفت و بر دست، نهاد آنسنگ بزبان آمد و گفت :

ص: 375

1- سوره فاطر آیه 41.

2- سوره نمل آیه 40.

«لا اله الا الله مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللهِ رَضِيْتُ بِاللَّهِ رَبًّا وَبِمُحَمَّدٍ نَبِيًّا وَبِעَلِيٍّ وَلِيًّا»، پس پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود « مَنْ أَصْبَحَ مِنْكُمْ رَاضِيًا بِوَلَايَةِ عَلِيٍّ فَقَدْ آتَى مِنَ اللَّهِ وَعِقَابِهِ » یعنی هر کس از شما صبح کند و خشنود باشد بولات علی علیه السلام از عذاب و عقاب خداوند ایمن باشد.

و دیگر جابر بن عبدالله و حذیفه الیمان و عبدالله بن العباس و ابو هرون العبدي حدیث میکنند که یکرز رسول خدای در عقیق سفلی از حومه مدینه در بستان عامر بن سعدبا علی علیه السلام بر نخلی چند عبور می دادند نخستین صیحه زد که « هَذَا مُحَمَّدُ الْمُصْطَفَى وَ هَذَا عَلِيُّ الْمُرْتَضَى » چون از آن نخل در گذشتند نخل دویم بنخل سییم ندا در داد که « هَذَا نُوحُ النَّبِيِّ وَ هَذَا اِبْرَاهِيمُ الْخَلِيلُ » چون از آن نخل در گذشتند نخل سییم بچهارم ندا کرد « هذا موسى واخاه هرون » چون از آن نخل بگذشتند نخل چهارم به پنجم خطاب کرد « هذا محمد سيد النبيين و خاتم الانبياء و هذا علي سيد الوصيين ، اينوقت رسول خدا تبسمی فرمود « ثم قال يا علي سم نخل المدينة صيحانیا فقد صاحت بفضلي، و بفضلك » فرمود یا علی نخل مدینه را بنام صیحانی بخوان چه بفضل من و بفضل تو صیحه همی زدند .

و دیگر حارث اعور خبر می دهد که در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام پبای درخت امرود رفتیم که بار و برگی نداشت امیر المؤمنین علیه السلام دست مبارك بردرخت زد و فرمود « ارجعی الی باذن اللّهِ خَصِرَةٌ نَصْرَةٌ مُثْمِرَةٌ »، در زمان آندرخت پر برك شد و از امرود بار آورد و بجانب امیر المؤمنین علیه السلام در حرکت آمد.

و دیگر وقتی رسول خدای صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین علیه السلام را بیمن فرستاد در فراز تل باعلا صوت ندادرداد « يا شَجَرِ يا مَدْرٍ يا ثَرِيٍّ مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللهِ يُفْرِتُكُمْ السَّلَامُ » مضطرب شدند قوم و سلاح جنگ از دست ایشان بریخت شرح اینقصه را در کتاب رسول خدا مرقوم داشتیم .

و دیگر یکرز امیرالمؤمنین علیه السلام از قوم نصاری مردیرادید که پوست بعضی از فواکه را از مزابل بدست میکند و میخورد آنحضرت روی از وی بگردانید تاخجل نشود و از خانه دو قرص نان جوین بر گرفت و بنزد او آورد و فرمود این را بدار

هرگاه گرسنه گشتی آنچه میخواهی ازین نان جوین بخواه فان الله يجعل فيه البركه مرد نصاری بامتحان از آندو نان جوین خواهنده شد و دید که شحم ولحم و خرما و خربزه و جمیع فواکه تابستانی و زمستانی موجود است پشت او بلرزید و بر روی درافتاد امیر المومنین علیه السلام او را از زمین برداشت و فرمود ترا چه افتاد؟ عرض کرد من مردی منافق بودم و آنچه رسول خدا فرمود و تو فرمودی استوار نداشتم امروز از آسمان وزمین بر من کشف حجب شد چشم من بینا و دل من دانا گشت.

و دیگر مردی عدوی از بیت المال هزار دینار بر گرفته بود از جانب امیرالمومنین علیه السلام سلمان او را پیام برد که در بیت المال خیانت مکن و آن زر که گرفته باز گردان « فَقَدْ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَ مَنْ يَغْلُلْ يَأْتِ بِمَا غَلَّ يَوْمَ الْقِيَمَةِ »

عدوی گفت چه بسیار است سحر فرزندان عبدالمطلب که هیچکس را دسترس نیست و عجیب تر از این بگویم یکروزعلی را دیدم که کمان محمد را در دست داشت من بطریق سخره سخنی گفتم برنجید و آن کمانرا بیفکند و گفت « خذعدو الله » بگیر دشمن خدا را آن کمان بصورت اژدهائی بر آمد و آهنگ من کرد و دیگر باره او را بگرفت و در دست او بصورت کمان شد .

و دیگر امیرالمومنین علیه السلام یکروز از برای حاجت خواست بیرون شود و جماعتی از منافقین حاضر بودند فرمود ای قنبر این دو درخت را که در برابر یکدیگرند و یک فرسنگ کم و بیش مسافت دارند بگوی وصی محمد امر میکند شما را که با هم چفسیده شوید چون قنبر این فرمان برسانید درختان باهم چفسیده شدند و چون آنحضرت بنشست منافقین نابینا گشتند پس دیگر فرمان کرد تا درختان باز جای شدند

و دیگر میثم تمار برباب دکان خویش بود مردی بیامد و خواست تا ازو خرما بخرد میثم فرمود درهم بگذار و تمر بردار آنمرد درهم بگذاشت و تمر برداشت و برفت از پس آن چون میثم درهم او را نظاره کرد مغشوش یافت و بحضرت امیر المومنین علیه السلام آمد و معروض داشت آنحضرت فرمود چون تمر را تلخ یابد باز آید هم در اینوقت تمر در دهان مشتری تلخ گشت و باز آمد.

و دیگر در کتاب تفسیر ابی محمد الحسن العسکری علیه السلام مرقوم است که مردی از شام بحضرت امیر المومنین علیه السلام مکتوب کرد که من دوست دارم که ملازم حضرت تو گردم و بر مال و عیال خود ترسانم امیر المومنین علیه السلام بدو نوشت که اهل خود را فراهم کن و اموال خود را در نزد ایشان بگذار و صلوات بر محمد و آل محمد بفرست آنگاه بگویی «اللهم إن هذه كلها ودايعی عندك بأمر عبدك ووليك علی بن ابيطالب» و بنزدیک من شتاب گیر مرد شامی چنان کرد و از شام فرار کرده بحضرت امیر المومنین علیه السلام آمد چون معویه این بدانست فرمان کرد که عیال او را اسیر گیرند و مالش را ماخوذ دارند چون عوانان معاویه بسرای او در رفتند و دست باموال او فرا بردند آن اموال بصورت عقارب و حیات شدند و چند تن را بگزیدند تا در زمان بمردند ناچار باز شدند یکروز امیر المومنین علیه السلام با مرد شامی فرمود اگر خواهی مال و عیال تو بنزدیک تو حاضر شوند «فَقَالَ اللَّهُمَّ أَنْتَ بِهِمْ» مرد شامی ایشانرا در سرای خود یافت و صورت حال را بعرض رسانید. «فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى رُبَّمَا أَظْهَرَ آيَةَ لِبَعْضِ الْمُؤْمِنِينَ لِيُرِيدَ فِي بَصِيرَةٍ تَه وَ لِبَعْضِ لِكَافِرِينَ لِيُبَالِغَ فِي الْأَعْدَاءِ إِلَيْهِ»، یعنی خداوند از برای بعضی از مؤمنین آیتی آشکار میکند تا بر بصیرت ایشان افزوده شود و از برای بعضی از کفار ظاهر میفرماید تا حجت برایشان تمام شود.

و دیگر چنان افتاد که آب فرات فزایش کرد و مردم کوفه از بیم غرق بترسیدند و بحضرت امیر المومنین علیه السلام شکایت آوردند آنحضرت تجدید وضو فرمود و نماز بگذاشت و بکنار فرات آمد و چوبی که در دست داشت بر آب زد و فرمود اندک شو آب چندان فرو نشست که ماهیان دیدار شدند و گروهی بزبان آمده آنحضرترا سلام دادند و گروهی سخن نکردند آنحضرت فرمود آنانکه حرام گوشت و نجس بودند لب فرو بستند.

جماعتی از اهل عراق گفته اند بحیره نجف فزونی میکرد «فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ جَفَّ فَسَمِيَ النَّجَفِ» و دیگر محمد الشوهانی باسناد خود آورده که چون ابو -

الضمضم العبسی بحضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله آمد و مسلمانی گرفت پیغمبر وعده داد او را که هشتاد شتر با حمل طرایف یمن عیال او را عطا کند و امیر المؤمنین علیه السلام را بفرمود تا بدینگونه مکتوب فرمود :

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ اَقْرَمَ مُحَمَّدٍ بِنِ عَبْدِ اللّٰهِ بِنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ بِنِ هَاشِمٍ بِنِ عَبْدِ مَنَافٍ وَ اَشْهَدَ عَلٰی نَفْسِهِ فِی صِحَّةِ عَقْلِهِ وَ بَدَنُهُ وَ جَوَازِ اَمْرِهِ اَنْ لِابِي ضَمْمَضِ الْعَبْسِيِّ عَلَيْهِ وَ عِنْدَهُ وَ فِي ذِمَّتِهِ ثَمَانِينَ نَاقَةً حُمْرَ الظُّهُورِ بَيْضَ البُطُونِ وَ الْحَدَقُ عَلَيْهَا مِنْ طَرَائِفِ الْيَمَنِ وَ نُقْطُ الْحِجَازِ .

یعنی محمد بن عبدالله اقرار کرد که از مال ابی ضمضم هشتاد شتر سرخ موی سفید شکم سیاه چشم که حمل آنها از طرایف یمن و حجاز باشد بردمت اوست ابو ضمضم برفت در میان قبیله بنی عبس و آنجمله مسلمانی گرفتند اینوقت او را آگهی رسید که رسول خدای صلی الله علیه و آله و اداع جهان گفت و ابوبکر در جای او بخلیفتی نشست پس بی توانی بمدینه آمد و در مسجد رسول خدای ابوبکر را دیدار کرد گفت ایخلیفه رسول خدای من از رسول خدای صلی الله علیه و آله هشتاد ناقة سر خموی گرانبار از طرایف یمن و حجاز وام خواهم ابوبکر گفت ای مرد اعرابی چیزی بیرون عقل سؤال کردی سوگند با خدای که رسول خدای بیرون استری که دلدل خوانند و حماری که یعفور نامند و شمشیری که ذوالفقار نامیده میشود و درعی که آنرا فاضل نام است چیزی بمیراث نگذاشته و این جمله در نزد علی است و فدک را در میان ما بگذاشت و مابحق ما خود داشتیم « نَبِيْنَا عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا يُورَثُ » .

سلمان دیگر باره گفت کردی و نکرده و حق امیر المومنین علیه السلام را بردی و ابو الضمضم را برداشته بدر سرای امیرالمومنین علیه السلام آمد و در بکوفت از اندرون سرای امیر المؤمنین علیه السلام ندا در داد که ایسلمان باتفاق ابو الضمضم داخل شو ابو الضمضم گفت هذه اعجوبة اوچه دانست نام مرا و حال آنکه ندید و شناخت مرا؟.

سلمان لختی از فضایل امیر المومنین علیه السلام را بر شمرد و با ابوالضمضم داخل شد ابوالضمضم وثیقه که از رسول خدای صلی الله علیه و آله داشت بنزد امیر المومنین علیه السلام گذارد و مطالبه وام خویش نمود علی علیه السلام سلمانرا فرمود تا مردم را آگهی دهد که هر که میخواهد ادای دین رسول خدای را نظاره کند فردا بگاہ بیرون مدینه حاضر شود بامدادان بسیار کس بیرون مدینه حاضر شد امیر المومنین با امام حسن علیهما السلام سخنی بسر فرمود و ابوالضمضم رابا اوروان داشت .

پس امام حسن علیه السلام او را بر فراز تلی از ریگ بیاورد و دو رکعت نماز بگذاشت و با زمین سخنی گفت که کس فهم نکرد آنگاه عصائی که از رسول خدای داشت بر تل ریگی بزد سنگی ظاهر گشت که بر آن دو سطر از خط نور مسطور بود سطر نخستین بسم الله الرحمن الرحیم سطر دویم لا اِلهَ اِلاَّ اللهُ محمد رسول الله دیگر باره امام حسن علیه السلام عصا را بر سنگ زد و بینی شتری بادید آمد ابوالضمضم رافرمود بکش شترانرا ابوالضمضم مهار بگرفت هشتاد نفر شتر سرخموی سیاه حدقه باحامل طرایف یمن و حجاز بقطار از سنگ بیرون شد پس ابو الضمضم باز شد بحضرت امیر المومنین علیه السلام و آن وثیقه که از رسول خدای داشت بسپرد و علی علیه السلام آن نوشته را بدرید و فرمود رسول خدای صلی الله علیه و آله مرا خبر داد که خداوند دو هزار سال از آن پیش که ناقه صالح را خلق کند این شترانرا درین صخره بیافرید « فَقَالَ الْمُتَأَفِّقُونَ هَذَا مِنْ سَحَرٍ عَلَيَّ قَلِيلٌ » منافقان گفتند این صورت اندکی از سحر علی است .

ذکر معجزات امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام در مرضی وموتی

از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند که رسول خدای صلی الله علیه و آله مریض شد علی علیه السلام جماعتی از انصار را در مسجد دیدار کرد و فرمود اگر خواهید حاضر حضرت مصطفی شوید و ایشانرا بدر سرای مصطفی آورد و اجازت خواسته حاضر مجلس ساخت و خود بر بالین مصطفی نشست در زمان رسول خدای برخاست و بنشست

و مرض تب از بدن مبارکش بیرون شد .

« قَال: يَا ابْنَ أَبِي طَالِبٍ قَدْ أُعْطِيَ مِنْ خِصَالِ الْخَيْرِ حَتَّى أَنْ الْحُمَّى لَتَفْرَعَنَّ مِنْكَ مَقْصُورَةً »

فرمودای پسر ابوطالب خداوند تو را چندان خصلت خیر عطا فرمود که مرض تب از تودر هزیمت و هرب می‌رود.

و دیگر عبدالواحد بن زید گوید که در خانه مکه مشغول طواف بودم دختریرا دیدم که با خواهرش بدینکلمات سوگند همی یاد کرده « وَ حَقُّ الْمُنتَخَبِ بِالْوَصِيَّةِ الْحَاكِمِ بِالسَّوِيَّةِ الْعَادِلِ فِي الْقَضِيَّةِ زَوْجِ فَاطِمَةَ الْمَرْضِيَّةِ مَا كَانَ كَذَا »، گفتم می‌شناسی علی را که بدین تمجید او را یاد میکنی؟ گفت چگونه او را نمی‌شناسم و حال آنکه در پیش روی من پدرم را در صفین بکشت و از پس آن روزی بر مادرم در آمد و فرمود چونست، حال تو ای مادر یتیمان مادرم عرض کرد بخیر است و مرا و خواهر مرا که این حاضر است بسوی او روان داشت و مرض آبله چشم مرا نابینا ساخته بود فلمار آنی تاوه و ثم تاوه پس دست مبارك بر چهره من کشید و در زمان دیدگان من بینا گشت چنانکه شتر رمیده را در شبهای تاریک از مسافت بعیده دیدار میکنم و این شعر را قرائت فرمود :

ما إن تأوهت من شيء رزيت به*** كما تأوهت للأطفال في الصغر

قدمات والدهم من كان يكفلهم*** في النابت وفي الأسفار والحضر

و دیگر در تفسیر امام ابی محمد الحسن العسکری علیه السلام در آیه مبارکه :

« قُلْ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ هَادُوا إِنْ زَعَمْتُمْ أَنَّكُمْ أَوْلِيَاءُ لِلَّهِ مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوْا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ » (1)

میفرماید که جماعتی از یهود بحضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله آمدند و عرض کردند اگر مسئلت شما در حضرت خداوند با اجابت مقرونست در حق فرزند رئیس

ص: 381

1- سوره جده آیه 6.

ما خدایرا بخوان تا او را از مرض برص شفا دهد پیغمبر فرمود یا علی در حق او دعا کن تا خداوندش عافیت عطا فرماید امیر المومنین علیه السلام دعا کرد و در حال بهبودی گرفت و کلمه بگفت و ایمان آورد پدر مبروص گفت این کرامتی نیست همانا این زمانی بود که صحت فرزند من فرا میرسید و اگر نه مرا بدعای بد یاد کن تا استوار دارم فقال علیه السلام «اللَّهُمَّ أَبْلَهُ بِبَلَاءِ أُنْه» یعنی ای پروردگار او را ببلائی پسرش متلا کن در زمان آنجهود بمرض برص و جذام مبتلا شد و چهل سال عبرت عالمیان بود .

و دیگر در جنگ صفین یکدست هشام بن العدی الهمدانی بشمشیر ابطال شام قطع شد دست بریده را برداشته بحضرت امیر المومنین علیه السلام آورد علی علیه السلام دست او را بر موضع خویش بچفسانید عرض کرد چگویم فرمود فاتحة الكتاب را قرائت کن چون از قرائت فراغت جست دست خود را تندرست یافت .

و دیگر این بابویه در کتاب المعرفة بالفضائل و کتاب علل الشرایع از صادق علیه السلام خبر میدهد که از آنحضرت پرسیدند که سبب تاخیر نماز عصر امیرالمومنین علیه السلام در بابل چه بود فرمود چون علی علیه السلام نماز ظهر را بگذاشت چشم مبارکش بر استخوان سری افتاد « وَقَالَ أَيَّتْهَا الْجُمُجْمَةُ مِنْ أَيْنَ أَنْتَ » فرمود ای جمجمه تو از کجائی عرض کرد من فلان بن فلان پادشاه بلد آل فلانم فرمود قصه خویش را و معاصرین خویش را باز گوی آن استخوان پیش شد و آغاز سخن کرد و روزگار خویش را از نیک و بد باز گفت و سخن در میانه از حروف انجیل همیرفت تا مردم عرب فهم نکنند و جماعت غلات درین حدیث گویند امیر المومنین علیه السلام بانگ بر جمجمه زد و فرمود « یا جلندی بن کرکرا این الشریعة فقل آل ههنا » و جلندی نام پادشاه حبشه است صاحب فیل که ابرهه را بخرابی مکه فرستاد بشرحی که در جلد دوم از کتاب اول مرقوم داشتیم و شاعر غلات این شعر را در این معنی گفت:

من كلم الأموات في يوم الفرات من القبور*** إذ قال هل في ماء كم عبر لملتمس الأمور

قالو له أنت العليم بكنه تصريف الأمور*** فعلام تسئل أعظما مما يمر على الدهور

أنت الذي أنوار قد سك قد تمكن في الصدور*** أنت الذي نصب النبي لقومه يوم الغدير

أنت الصراط المستقيم وأنت نور فوق نور

و هم غلات روایت کنند که أمير المومنين عليه السلام بر لب فرات يك ماهی را بنام خواند و فرمود يا ميمونة اين الشريعة يعني ای ميمونه شريعه فرات در كجاست آنماهی سر از آب بیرون کرد و گفت کسی که مرا بشناسد و بنام بخواند شريعه فرات بروی مخفی نماند.

و دیگر در کتاب امالی از رشید هجری حدیث کرده اند که در خدمت أمير المومنين عليه السلام در بعضی از طرق عبور میدادم ناگاه فرمود ای رشید آیا می بینی آنچه را من نگرانم! عرض کردم از برای تو کشف غطا و حجب است و از برای دیگر کس نیست فرمود مردیرا در جهنم مینگرم که همی گوید «یا علی استغفرلی» «لاغفر الله له» یعنی ای علی از بهر من استغفار کن تا خداوند بیامرزد مرا. خداوند هرگز نیامرزد او را.

و دیگر ابن بابویه و ابوالقاسم البستي و قاضی ابو عمرو بن احمد در مؤلفات خود از جابر و انس حدیث میکنند که جماعتی از منافقین در نزد عمر بن الخطاب از علی مرتضی نیکو سخن نمیکردند سلمان فارسی حاضر بود گفت ای عمر فراموش کردی آن روز را که تو و ابوبکر و من و ابوذر در خدمت رسول خدای بودیم از برای ما شمله بگسترد و هر يك از ما در طرفی از آن بساط بنشستیم پس دست علی را بگرفت و در میان بساط جای داد « ثُمَّ قَالَ قُمْ يَا أَبَا بَكْرٍ وَسَلِّمْ عَلَيَّ وَعَلَىٰ بِالْإِمَامَةِ وَخِلَافَةَ الْمُسْلِمِينَ » فرمود برخیز ای ابوبکر و علی را بامامت امت

و خلافت مسلمانان سلام کن و از پس او هر يك از ما را بدین گونه فرمان کرد و ما فرمان پذیر شدیم آنگاه فرمود یا علی برخیز و این نور را یعنی شمس را سلام کن پس امیر المومنین برخاست و گفت «السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيَّتُهَا الْأَيَّةُ الْمَشْرُقَةُ» آفتاب بلرزد و جواب باز داد:

«فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ اللَّهُمَّ إِنَّكَ أَعْطَيْتَ لِأَخِي سُلَيْمَانَ صَفِيكَ مَلَكًا وَرِيحًا غَدُو هَاشِهْرَ وَرَوَاحُهَا شَهْرُ اللَّهِمَّ أَرْسِلْ تِلْكَ لِتَحْمِلَهُمْ إِلَى أَصْحَابِ الْكَهْفِ» یعنی ای پروردگار من تو عطا کردی برادر من سلیمانرا که صفی تست پادشاهی را و باد را که با مداد یکماه راه در نوشتی و شبانگاه یکماه، ای پروردگار من آن باد را بفرست تا بساط این جمع را باصحاب كهف برساند و ما را مأمور داشت که سلام او را باصحاب كهف برسانیم اینوقت امیر المومنین علیه السلام فرمان کرد که باد بساط ما را صعود دهد پس ما را بجانب هوا سیرهمی داد تا آنجا که علی دانست آنگاه بفرمود ما را بنزد اصحاب كهف فرو گذاشت و ما همگان بر خاستیم و اصحاب كهف را سلام دادیم هیچیک را اجابت نکردند.

پس علی علیه السلام برخاست و گفت «السلام عليكم يا أصحاب الكهف» در پاسخ گفتند «عليك السلام يا وصی محمد إنا قوم محبوسون ههنا من زمن دقيانوس» عرض کردند از عهد دقيانوس تا کنون در اینجا محبوسانیم فرمود چونست که جواب سلام این قوم را باز ندادید گفتند ما جماعتی هستیم که جز پیغمبر یا وصی پیغمبر یا جواب باز ندهیم و تویی خاتم وصیین و خلیفه رسول رب العالمین اینونت امیر المومنین علیه السلام فرمود در بساط خود جای کنید و باد را فرمان کرد تا ما را صعود داد و آنجا که دانست فرود آورد پس امیرالمومنین علیه السلام پای مبارك بر زمین زد تا چشمه از آب زلال بجوشید پس وضو بساخت و ما نیز وضو بساختیم آنگاه فرمود زود باشد که نماز را با رسول خدای بگذاریم و باد را فرمود تا ما را برداشت و در مسجد رسول خدای فرو گذاشت و اینوقت رکعت نخستین را رسول خدای از نماز صبح گذارده بود و درین معنی خطیب و عونی و برقی و حمیری و بسیار کس

و دیگر مردی از بنی مخزوم بحضرت امیر المومنین علیه السلام آمد و عرض کرد برادر من که همزاد من بود وداع جهان گرفت و مرا از مرگ او حزنی افزون از حوصله طاقت دوچار شده علی علیه السلام فرمود اگر خواهی برادر ترا دیدار کنی عرض کرد چگونه نخواهم فرمود مرا بر قبر او دلالت کن و ردای رسول خدای را بر سر کشید و چون بر سر قبر آمد کلمه چند بگفت و پای مبارک را بر زمین بکوفت در زمان آنمرد از قبر بیرون شد و بزبان فرس سخن کرد امیر المؤمنین علیه السلام فرمود تو مردی عربی بودی بازبان پارسیان چکنی؟ عرض کرد چنین است لکن من بسنت پارسیان مردم ولغت من دیگر گون شد.

ذکر معجزات امیر المومنین علیه السلام در هلاکت جماعتی که بخصومت آنحضرت قیام نمودند

اعمش باسناد خود می گوید که یکروز امیر المومنین علیه السلام در مسجد کوفه بر فراز منبر همی فرمود :

أَنَا عَبْدُ اللَّهِ وَأَخُو رَسُولِهِ وَرَثَةُ نَبِيِّ الرَّحْمَةِ وَنَكَحَتْ سَيِّدَةَ نِسَاءِ أَهْلِ الْجَنَّةِ وَأَنَا سَيِّدُ الْوَصِيِّينَ وَآخِرُ أَوْصِيَاءِ النَّبِيِّينَ لَا يُدْعَى ذَلِكَ غَيْرِي إِلَّا أَصَابَهُ اللَّهُ بِسُوءٍ .

فرمود من بنده خدا و برادر رسول خدا و وارث رسول خدایم و تزویج کردم سیده زنان بهشت را و منم سید اوصیا و آخرین اوصیای پیغمبران و جز من هر کس مدعی اینمراتب شود خداوندش پاداش دهد مردی از بنی عبس گفت این سخن از علی پسندیده نیست هنوز این سخن در دهان داشت که شیطانش بروی در انداخت چنانکه پای او را بکشیدند تا از مسجدش بیرون افکندند.

و دیگر عیاشی از حضرت صادق علیه السلام حدیث میکند که رسول خدای با امیر المومنین علیه السلام فرمود که یا علی از خدای خواهنده شدم که در میان من و

تو حبل موالات استوار کند و چنان کرد و خواستار شدم که عقد مواخات محکم کند و چنان فرمود و سؤال کردم که ترا وصی من فرماید و چنان کرد مردی از منافقان گفت بنزدیک من سود یکصاع تمر ازین سؤال افزونست چرا پادشاهی را نخواست که او را از شر دشمن پشتوان باشد یا مالی که وقایه فقر وفاق شود و خداوند این آیت فرو فرستاد :

فلعلك باخع نفسك على آثارهم إن لم يؤمنوا بهذا الحديث أسفا(1).

در خبر است که گوینده این سخنرا خداوند بعلتی کیفر فرمود .

و دیگر بعد از غزوه تبوك از پس آنکه عمر بن الخطاب و ابوبکر و عمرو بن العاص از وادی الرمل بهزیمت باز شدند و علی علیه السلام برفت و نصرت جست و مراجعت کرد چنانکه در کتاب رسول خدا بشرح رفت.

قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ : يَا عَلِيُّ لَوْلَا أَنِّي أَخَافُ أَنْ يُقَالَ فِيكَ مَا قَالَتِ النَّصَارَى فِي الْمَسِيحِ لِقَلَّةِ الْيَوْمِ فِي مَقَالَةٍ لَا تَمُرُّ بِمَلَأٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ إِلَّا أَخَذُوا التُّرَابَ مِنْ تَحْتِ قَدَمِكَ .

فرمود یا علی اگر بیمناک نبودم از آنکه مردمان در تو آن سخن کنند که نصاری در مسیح بن مریم کردند در منزلت تو سخنی گفتم که بر هیچ جماعت عبور نکنی الا آنکه خاک قدمت را بر گیرند حارث بن عمرو الفهری با مردم خویش گفت محمد از برای پسر عم خود هیچ نظیری جز مسیح بن مریم بدست نکند هیچ نمانده است که بعد از خود او را به پیغمبری برگزیند سوگند با خدای که بتهای ما که معبودان باشند بهتر ازوست پس این آیت مبارک فرود شد :

وَلَمَّا ضُرِبَ ابْنُ مَرْيَمَ مَثَلًا إِذَا قَوْمُكَ مِنْهُ يَصِدُّونَ - إِلَى قَوْلِهِ - : وَإِنَّهُ لَعَلْمٌ لِّلسَّاعَةِ فَلَا تَمْتَرُنَّ بِهَا وَاتَّبِعُونِ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ . (2)

ص: 387

1- سوره كهف آیه 6.

2- سوره زخرف آیه 57.

بالجمله رسول خدای فرمود ایحارث از خدای بترس در عداوت علی بن ابیطالب گفت از پس آنکه تو رسول خدا باشی و علی بعد از تو وصی تو باشد و فاطمه دختر تو سیده زنان عالم باشد و حسن و حسین سید جوانان اهل بهشت باشند و حمزه عم توسید الشهداء نامیده شود و جعفر پسر عم تو با ملائکه در بهشت طیار گردد و سقاییت خاص عم تو عباس باشد بگوی تا از بهر سایر قریش چه بجای گذاشتی رسول خدای فرمود وای بر تو ایحارث من اینکار نکردم بلکه خدای کرد گفت اگر این سخنها بصدق میکنی فرمان کن تا آسمان بر سر ما سنگ ببارد یا ما را بعدایی عظیم گرفتار کن چنانکه خدای فرماید:

«وَإِذْ قَالُوا اللَّهُمَّ إِنَّ كَانَ هَذَا هُوَ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنَا حِجَارَةً مِنَ السَّمَاءِ أَوْ اثْبِتْ أَعْدَابِ أَلِيمٍ» (1)

چون از در جهل و غرور خواستار عذاب شد این آیت مبارک نازل شد :

وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ

یعنی ای محمد خداوند عذاب برایشان نازل نمیفرد ماید و حال آنکه تو در میان ایشان اینوقت رسول خدای حارث را بخواند و فرمود اکنون طریق توبت و انابت سپار و اگر نه از میان ما بیرون شو گفت مرا دل گواهی نمیدهد که طریق توبت گیرم لکن از میان شما بیرون میجوم و بر ناقه خودسوار شد و رهسپار گشت سحر- گاه مرغی بر فراز سرش بادید شد از سفارش سنگی باندازه عدسه بزیر افکند چنانکه بر فرقیش آمد و از دبرش بیرون شد پس از شتر در افتاد و با پای خویش زمین را بخراشید تا جرعه مرگ بچشید و انزل الله تعالی :

«سُبُلَ سَائِلُ بَعْدَابٍ وَقَعَ لِلْكَافِرِينَ» «بُولَايَةِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ» قَالَ هَكَذَا نَزَلَ بِهِ جَبْرَائِيلُ .

ص: 388

و دیگر بروایت بلادری و سمعانی و نظنزی و فلکی و خوارزمی مردی بسعد بن مالک بر میگذشت و علی علیه السلام را شتم میکرد و ناهموار میگفت سعد گفت هان ای مرد چه میگوئی گفت میگویم آنچه را میشنوی فقال اللهم إن كان كاذبا فأهلكه سعد گفت ای خداوند من اگر این مرد دروغ میگوید او را هلاک کن شتری بر وی در آمد و او را در زیر پای مقتول ساخت .

و دیگر زیاد بن کلیب گوید که باجماعتی نشسته بودم ناگاه محمد بن صفوان با عبدالله زیاد بر ما گذشتند و بمسجد در رفتند گاهی که باز شدند محمد بن صفوان کور بود گفتم او را چه افتاد گفتند چون در محراب ایستاد « قَالَ مَنْ لَمْ يَسْبِ عَلِيًّا نَسَبُهُ فَطَمَسَ اللَّهُ بَصَرَهُ »، و از هر دو چشم نابینا گشت .

و دیگر در مناقب اسحق مسطور است که در خلافت هشام خطیبی بر منبر شد و علی علیه السلام را لعن فرستاد از قبر رسول خدای کفی بیرون آمد که در اصابع سه عقد داشت و بانگی بگوش آمد « وَيْلَكَ يَا اموي أَكْفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّيَكَ رَجُلًا » هنوز از منبر بزیر نیامده بود که از هر دو چشم نابینا گشت و پس از سه روز در گذشت .

و دیگر حدیث کرده اند که در واسط مردی در فراز منبر امیر المومنین علیه السلام را لعن فرستاد اینوقت گاوی شطرا عبره کرد و دیوار شهر را بشکافت و داخل شد و بمسجد جامع در آمد و بر منبر صعود کرد و خطیب را بزخم شاخ بکشت و از نظرها ناپدید گشت از پس او مردمان شکاف دیوار را مسدود ساختند و آنرا باب الثور نامیدند و اثر آن بجای ماند.

و دیگر مردی هاشمی حدیث میکند که یکتن از مردم شام را دیدار کردم که نیمی از چهره او سیاه بود گفتم روی ترا چه رسیده است ؟ گفت هیچکس از من نپرسید جز اینکه او را حدیث کردم همانا من در حق علی بن ابیطالب مردی بدسگال بودم و سخن بناصواب میکردم يك شب در خواب مردی بر من در آمد و گفت تو آنکسی که علی را دشمن میداری و لطمه بر چهره من بزد و بدین سان که

و دیگر شمر بن عطیه گوید پدر من علی علیه السلام را بزشتی یاد میکرد شبی در خواب دید که مردی بر وی در آمد و گفت توئی که امیر المومنین راسب میکنی و گلوگاه او را گرفته چنان فشار داد که فراش را پلید کر دوسه شب کار اورابدین گونه میرفت.

و دیگر در مدینه مردی ناصبی بود ناگاه شیعه امیر المومنین شد او را گفتند تو را چه پیش آمد؟ گفت در خواب علی علیه السلام را دیدم مرا گفت اگر در صفین حاضر بودی در جیش من میرفتی یا جانب معاویه را میداشتی من سردر زیر افکندم و در اندیشه شدم تا چه گویم قال علیه السلام یا خسیس هذه مسئله تحتاج الی هذا الفکر العظیم؟ فرمود ای خسیس این مسئله ایست که کس را بفکر حاجت افتد و فرمان کرد تا مرا قفا زدند چون از خواب انگیخته شدم قفای مرا ور می عظیم بود لاجرم از کرده پشیمان شدم و طریق شیعی گرفتم .

و دیگر در زمان منصور بروایت ابن شهر آشوب یکی از قضات چون از قصص خویش فراغت یافتی علی را شتم کردی وقتی چنان افتاد که ازین کردار نکوهیده پشیمانی گرفت گفتند چه باز داشت تو را؟ گفت مرا در خواب نمودار شد که مردمان بحضرت رسول صلی الله علیه و آله میروند و او مردیرا یعنی امیر المومنین علیه السلام را فرمان میکند تا ایشانرا سقایت میفرماید من نیز بحضرت رسول رفتم و او فرمان کرد تا مرا آب دهد علی مرا از پیش براند این شکایت با رسول خدای برداشتم دیگر باره فرمود مرا نیز آب دهد این کرت مرا قطران بجای آب خورانید چون از خواب بر خواستم قطران از من همی دفع شد و پیشاب من نیز قطران بود لاجرم ترك این خصلت نکوهیده گفتم.

و دیگر اعمش باستاد خود حدیث میکند که ناگاه از سر مردی عمامه بیفتاد و سر و جبهه او مانند خنزیری بود گفتند این چیست گفت من مؤذن بودم و سی سال در بین اذان و اقامه علی را لعن فرستادم بزیادت ازین روزی پانصد کرت و شب

جمعه او را هزار کرت لعن کردم آنگاه شبی در خواب دیدم که سخت تشنه ام و رسول خدای و علی و حسنین علیهم السلام حاضرند خدمت حسنین عرض کردم مرا آب دهید جواب باز ندادند بحضرت امیر المومنین علیه السلام مسئلت بردم او نیز پاسخ نداد بر رسول خدای عرض کردم که مرا سیراب کن فرمود توئی که علی را روزی پانصد کرت و شب جمعه هزار کرت لعن فرستی « فَتَقِيلُ فِي وَجْهِهِ فَقَالَ أَسْأَيَا خِنْزِيرٍ » سوگند یا خدای که صبح نکردم الا آنکه سروروی من چون خنزیری گشت .

و دیگر از امام حسین علیه السلام مرویست که ابراهیم بن هاشم المخزومی روزی چند والی مدینه بود و در هر جمعه که ما نزدیک منبر حاضر بودیم علی علیه السلام را شتم میکرد من در خشم شدم و برخاستم و بر منبر بیچفسیدم و دیدم که قبر رسول خدای شکافته شد و مردی سفید پوش برخاست «فقال لی یا ابا عبدالله أ[لا] یحزنک ما یقول هذا و قلت بلی واللہ قال افتح عینک انظر ما یصنع اللہ به» مرا فرمود ای ابی عبدالله همانا از سخن این مرد ملول و محزون شدی گفتم سوگند با خدای که چنین است گفت ببین که خداوند با او چه کرد چون باز نگریستم از منبر بیفتاد و جان بداد .

و دیگر عثمان بن عفان سجستانی حدیث میکند که محمد بن عباد گفت مردی صالح در جوار من بود و شبی در خواب دید که در کنار حوضی است و حسن و حسین علیهما السلام امت را سقایت میکنند پیش شد و آب خواست او را آب ندادند مسئلت بحضرت رسول خدای برد فرمود ترا آب ندهند از بهر آنکه در جوار تو مردی امیر المومنین را لعن میکند و تو او را دفع نمیکنی میگوید اینوقت رسول خدا مرا کاردی داد و فرمود برو و او را بکش من کارد را بگرفتم و برفتم و او را بکشتم و باز شدم و کارد را واپس دادم اینوقت فرمود یا حسین او را سقایت کن و آنحضرت کاسی سرشار از آب مراداد ندانم که بیاشامیدم یا هنوز بر کف داشتم از خواب انگیخته شدم و بانگ و لوله و غوغاهمی آمد که فلانرا در فراش بکشته اند و عوانان شحنه در رسیدند و همسایگان مقتول را ماخوذ داشتند من برخاستم و بشتافتم و حاکم بلدرا آگهی بردم که مردم

بیگناه را زحمت میکنید که کشنده او منم و خواب خویش را بشرح باز گفتم « فَقَالَ بَاذْهَبْ جَزَاكَ اللَّهُ خَيْرًا » و فرمان کرد تا بستگانرا بگشودند.

و دیگر خوارزمی در مناقب خویش باسناد خود می نویسد که مردی امیر المومنین را حدیثی که میفرمود تکذیب کرد فرمود مرا تکذیب میکنی گفت سخن بصدق کردم فرمود خدایرا بخوانم که اگر تکذیب کرده باشی ترا نابینا کند گفت روا باشد پس در حق او دعا کرد هنوز از رحبه بیرون نشد که از هر دو چشم نابینا گشت.

و نیز خوارزمی در مناقب از ابو معشر حدیث میکند که گفت مردی بر ما میگذاشت « وَ هُوَ يَقُولُ مَنْ كَانَ يَجِبُ عَلَيَّ فَا نِي أَبْغَضُهُ فِي اللَّهِ » یعنی هر کس علی را دوست دارد من در راه خدا او را دشمن دارم هنوز از جای جنبش نکرده بودیم که از هر دو چشم نابینا گشت.

و نیز در مناقب مسطور است که سعید بن مسیب علی بن زید را گفت که غلام خویش را بگوی تا روی فلانمرد را نگران شو که چگونه سیاه گشته؟ گفت چه رسید او را گفت این مرد سب میکرد علی علیه السلام را « فَدَعَوْتُ اللَّهَ عَلَيْهِ فَسُودَ وَجْهُهُ »، پس خدای را بخواندم تا روی او را سیاه کرد.

(تتمه کتاب خوارج)

- 2... ذکر وقایع سال سی و نهم هجری:...
- 3 غارت نعمان بن بشیر انصاری در اطراف کوفه...
- 5 شکست نعمان بن بشیر از مالک بن کعب...
- 7 خطبة علی علیه السلام در نکوهش اصحاب خود در تقاعد از جهاد...
- 8 ذکر جماعتی از مردم مدینه که پوشیده بنزد معویة میشتافتند:...
- 9 نامه علی علیه السلام بمنذر بن جارود و نکوهش او...
- 9 شرحی از صفات برجسته بزرگان عبدالقیس او...
- 12 ذکر جماعت خوارج و مقاتلت امیر المومنین علیه السلام با ایشان...
- 13-15 اخبار رسول خدا صلی الله علیه و آله از فتنه خوارج...
- 17 شکوای علی علیه السلام از تقاعد سپاه عراق در امر جهاد...
- 19 اعتراض اشعث بن قیس برسختن علی علیه السلام و بر آشتن آنحضرت براو...
- 21 شرح حال اشعث بن قیس در اسلام و جاهلیت...
- 23 خطبه امام مجتبی علیه السلام و عبدالله بن عباس در میان خوارج...
- 25 خطبة عبدالله بن جعفر بن ابیطالب در میان خوارج...
- 27 سخنان علی علیه السلام در پاسخ اعتراضات خوارج...
- 29 فساد کردن و تقنین نمودن اشعث بن قیس در میان خوارج...
- 31 بیعت کردن خوارج با عبدالله بن وهب راسبی...
- 33 احتجاج عبدالله بن عباس با خوارج...
- 35 مخاصمه و احتجاج امیر المؤمنین علیه السلام بزرگان خوارج...

- سفر کردن عبدالله بن عباس بفرمان امیر المؤمنین علیه السلام بجانب مکه... 37
- متن نامه ای که امیر المومنین علیه السلام در نکوهش ابن عباس ارسال داشت ... 39
- سائر نامه هائیکه بین آنحضرت و ابن عباس مبادله شد... 41
- تحقیق مؤلف درباره این نامه نگاریها... 43
- تحقیق محشی در باره مجهول بودن نامه های متبادله... 45
- وقایع سال چهلیم هجری و عزیمت امیرالمؤمنین علیه السلام بجانب شام: ... 46
- نامه علی علیه السلام بخوارج ودعوت کردن آنانرا باتحاد... 47
- سخنان آن حضرت در باره هوی خواهان خوارج ... 49
- کردار و رفتار خوارج با مسلمین و کفار... 51
- کوچ دادن امیر المومنین علیه السلام بجانب نهروان در سال چهلیم هجری: ... 52
- خبر دادن آنحضرت از امر خوارج و علامت آنان از زبان پیغمبر صلی الله علیه و آله... 53
- نهی کردن آنحضرت از تعلم احکام نجومی و بر آشفتن بر مرد ستاره شناس... 55
- در خبر دادن آنحضرت از نفاق عمرو بن حریث و جمعی دیگر از سپاهیان عراق... 57
- فرستادن آنحضرت قنبر را بجانب خوارج... 59
- ارسال عبدالله بن ابی عقب بجانب آنان... 61
- مباحثه و مکالمه ابن ابی عقب با سران خوارج... 63-65
- مواجهه و مخاصمه صعصعة بن صوحان با سران خوارج... 67
- خطبه علی علیه السلام در میان خوارج و احتجاج بر آنان... 70-74
- عزیمت امیر المومنین علیه السلام در مقاتلت خوارج در سال چهلیم هجری: 75
- احتجاج دیگر ابن عباس با سران خوارج... 77
- احتجاج مجدد امیر المومنین علیه السلام با خوارج... 82-78

خطبه های آنحضرت در میان خوارج و انذار آنان... 83-86

سخنان عبدالله بن وهب راسبی در میان دو سپاه... 87

مقاتلت أميرالمومنین عليه السلام باسپاه خوارج... 89-92

ص: 394

کشته شدن ذو الثدیة و عبدالله بن وهب از سران خوارج... 93

ذکر خطبة «سلونی قبل أن تفقدونی»... 102-95

ذکر جماعتی که بعد از شنیدن این جمله با امیر المومنین علیه السلام احتجاج کردند: ... 103

خبر دادن آنحضرت از حکومت حجاج و قتل و غارت او... 105

" از شهادت عمرو بن الحمق الخزاعی... 107

" از شهادت میثم تمار... 109

برخی از حالات و کردار میثم تمار و کیفیت شهادت او... 111

خبر دادن آنحضرت از برخی مغبیات... 118-113

داستان احمد بن عبدالعزیز و واعظ ناصبی... 119

ذکر معجزات امیر المومنین علیه السلام و اخبار از مغبیات: ... 121

ذکر معجزات نفسانی امیر المومنین علیه السلام از علم و ورأفت و ... 123

در اخبار آنحضرت از خروج داعی کبیر در طالقان... 125

" " سلاطین اسمعیلیه... 127

" " سلاطین آل بویه... 128

" " عبد الملك بن مروان... 129

" از مظالم بنی امیه و ستمکاری آنها... 133

" از ظهور حضرت قائم علیه السلام و خروج سفیانی... 135

ذکر ظهور مردم غالی در حضرت امیر المومنین علی علیه السلام: ... 136

احادیث وارده در شان امیر المومنین علیه السلام و شباهت آنحضرت به مسیح علیه السلام... 137

کیفر دادن آنحضرت جمعی از غالیان را... 139

ظهور مردم غالی پس از وفات آنحضرت... 141

نهضت أمير المؤمنين عليه السلام بعد از قتل خوارج بجانب كوفه: ... 143

تحريض أمير المؤمنين عليه السلام سپاهیان عراق را بجنك شامیان... 145

نكوهش آنحضرت باصحاب خود از تقاعد و تخاذل در امر جهاد... 147

ص: 395

بر آشفتن معویه در محقن بن ابی محقن ضببی هنگامیکه علی علیه السلام را قدح کرد: ... 149

خبر دادن عماره بن عقبه معویه را از مقاتلت خوارج با علی علیه السلام: ... 150

مطلع شدن معاویه از پراکندگی سپاه عراق... 151

حکومت زیاد بن ابیه بفرمان امیر المومنین علیه السلام در بعضی از بلاد فارس: ... 153

نامه های معویه بن زیاد بن عبید و طمع کردن در او باستلحاق... 155

شرح زنای ابوسفیان با سمیه مادر زیاد... 157

نامه علی علیه السلام بمعویه بن ابی سفیان... 159

خطبه دیگری از آن حضرت در شکایت از اصحاب خود... 161

ذکر خطبه شقشقیه: ... 170

حکایت شکایت آمیز آنحضرت از دوران خلفا... 165-170

پاسخ دادن آنحضرت بسؤال مرد عراقی... 171

ثنا گوئی غلام سیاهی که دست او را بفرمان آن حضرت بریده بودند... 173

ذکر خطبه قاصعه که مشتمل است بر معجزه رسول خدای صلی الله علیه و آله: ... 175

سرحی از نافرمانی و تکبر ابلیس و تنزل او از مقامات عالیه... 177

حذر دادن از اطاعت ابلیس در تعصب های جاهلیت... 179

فقر و فاقه انبیا وسیله امتحان متکبرین است... 183

خانه کعبه هم در آنمکان مخصوص بد آب و هوا برای امتحان است... 185

اگر خانه کعبه در خوش آب و هواترین مکان بود محل تفریح میشد... 187

ترغیب آنحضرت در سبقت گرفتن بخصال نیک... 189

" باتحاد و حذر دادن از افتراق... 191

عبرت گرفتن از حالات بنی اسرائیل... 193

در شکایت آنحضرت از اصحاب خود...195

شرحی از سیره پیغمبر صلی الله علیه و آله قبل از رسالت و بعد از آن... 199

شرح يك معجزه از مقام رسالت... 201

ص: 396

غارث آوردن سفیان بن عوف غامدی بحکم معویه در انبار: ... 203

مقاتلت حسان بن حسان بکری با سفیان و شهادت او... 205

خطبه آن حضرت در تشویق مسلمانان بجهاد... 207

سخن آنحضرت در اینکه معویه غادر و حيله گر است نه زیرک... 211

بازهم شکایت آنحضرت از تقاعد سیاه عراق... 213

لشکر ساختن امیر المومنین علیه السلام برای سفر شام و مقاتلت بامعویه: ... 215

شرح خطبه آن حضرت در ستایش پروردگار... 217-220

سفارش آنحضرت بتقوی و عبرت گرفتن از روزگاران قدیم... 221

تاسف آنحضرت بر اصحاب وفادار او که در گذشتند... 223

(کتاب شهادت)

شرح وصیت نامه امیر المومنین بفرزندش مجتبی علیه السلام... 227-254

ذکر وصیت امیر المؤمنین علیه السلام در تقویض تولیت اموال خود امام حسن علیه السلام... 255

ذکر خطبه که امیر المؤمنین علیه السلام خبر از شهادت خود می دهد... 257

ذکر شهادت امیر المومنین علیه السلام بدست ابن ملجم در سال جهلم هجری: ... 260

شرحی از فرقه های مختلف خوارج... 261

توطئه سه نفر از خوارج در قتل امیر المومنین علیه السلام به معویه و عمرو عاص... 263

مقتول شدن خارجه بعوض عمرو عاص و زخمی شدن معویه... 265

توطئه ابن ملجم با اشعث بن قیس در قتل علی علیه السلام 267

سخنان آنحضرت باین ملجم مرادی قبل از سوء قصد... 271

قصه اسماعیل بن عبدالله در شب شهادت آنحضرت: ... 272

مناجات حضرت خضر در باره امیر المؤمنین علیه السلام... 273

ذکر احدثه چند که در شب نوزدهم واقع شد: ... 274-280

ص: 397

جریان ضربت خوردن آنحضرت و گرفتار شدن ابن ملجم...283-281

سفارش آنحضرت در باره ابن ملجم...285

وصیت آنحضرت امام مجتبی و سائر فرزندان هنگام رحلت...298-287

ذکر ارتحال امیر المومنین علیه السلام و آنچه در کفن و دفن آنحضرت ظاهر شد: ... 299

شرح خطبه حضرت خضر در مصیبت آنحضرت ... 301

ذکر دفن و شرح قبر ولحد امیر المومنین علیه السلام...304

ذکر قتل عبدالرحمن بن ملجم بدست امام حسن علیه السلام...305

خطبه حسن بن علی علیهما السلام پس ارددن پدر...307

ذکر بعضی از مراثی که نظماً و نثراً بعد از شهادت امیر المومنین علیه السلام گفته اند: ... 309

شرح خطبه صعصعه بر مزار آنحضرت...311

اشعار ام الهیثم نخعیه در سوگواری آنحضرت...313

ذکر ابتیاع امیر المومنین علیه السلام زمین نجف را برای مدفن خود... 315

بیان مدت عمر آنحضرت...316

ذکر اسماء و القاب امیر المومنین علیه السلام بترتیب حروف هجا...330-317

ذکر ازواج امیر المؤمنین علیه السلام...335-330

ذکر پسران امیر المومنین علیه السلام: ...336

شرحی از شجاعت و رشادت محمد بن حنفیه...337

ذکر دختران امیر المومنین علیه السلام...345-342

ذکر کتاب و بواب امیر المومنین علیه السلام...345

ذکر مؤذنان و خادمان و کنیزکان آنحضرت...346

ذکر شمشیر آنحضرت... 346

ذكر درع أمير المؤمنين عليه السلام...348

ذكر مر كوب امير المؤمنين عليه السلام...348

ذكر رأيت ولوا أمير المؤمنين عليه السلام...349

ص: 398

ذکر خاتم امیرالمومنین علیه السلام...351

ذکر ثواب زیارت امیر المومنین علیه السلام...352

در اجابت دعوات امیر المؤمنین علیه السلام...353

ذکر حدیث طبر و اسناد و طرق آن... 355

ذکر قوت بدنی و نیرومندی و توانائی علی علیه السلام...358

ذکر معجزات نفسانی امیرالمومنین علیه السلام ... 360

معجزات امیرالمومنین علیه السلام در انقیاد حیوانات :...362

پیکار آنحضرت با جنیان و فرود آمدن صاعقه برایشان بدعای آنحضرت...367

ذکر معجزات امیرالمومنین علیه السلام در سماوات و جمادات: ... 370-380

شرح داستان رد شمس و تکلم امیر المومنین علیه السلام با شمس... 371

در تکلم شمس با علی بن ابیطالب علیه السلام... 372

ذکر معجزات امیرالمومنین علیه السلام در مرضی و موتی...380

ذکر معجزات امیر المؤمنین علیه السلام در هلاکت دشمنان...386

ص: 399

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارك امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آبا ده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

